



نویسنده:

ملا حسین کاشفی سبزواری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روضه الشهداء

نویسنده:

کمال الدین حسینی کاشفی بیهقی سبزواری

ناشر چاپی:

دفتر نشر نوید اسلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
روضه الشهداء	۱۱
مشخصات کتاب	۱۱
فهرست مطالب کتاب	۱۱
پیشگفتار مصحح:	۱۲
اشاره	۱۲
گفتار علامه تهرانی:	۱۲
مؤلف آن کیست؟	۱۳
دیگر آثار و تألیفات:	۱۴
نمونه‌ای از دستخط او:	۱۵
قرائت و ترجمه دستخط:	۱۵
آرامگاه او:	۱۵
نقاط ضعف و قوت:	۱۶
اشاره	۱۶
۱- نقاط قوت:	۱۶
۱. یکی از نقاط قوت آن، که اتفاقاً همین امر عامل بقا و استمرارش نیز می‌باشد نثر قوی و برخوردار از ادب بلند و فاخر عصر خویش می‌باشد	
۲. کثرت معلومات:	۱۶
۳. منابع متنوع:	۱۶
۴. منابع غیر شیعه:	۱۶
۵. جامع بودن:	۱۷
۶. نخستین مقتل رایج:	۱۷
۲- نقاط ضعف:	۱۷
۱. در کتاب حاضر که بخشی از امتیازات آن گذشت اصول علم درایه، رجال، و قواعد شناخت حدیث درست انجام و اعمال نشده است -- ۱۷	

۲. نوع منابع و مأخذ مؤلف از منابع عامه می‌باشد ۱۷
۳. ضعف محتوایی: ۱۸
- چاپ دوم: ۱۸
- مقدمه مؤلف ۱۹
- باب اول در ابتلای جمعی از انبیاء علیهم التحیة و الثناء ۲۳
- نخست ابو البشر آدم صفی (علیه السلام) ۲۳
- اشاره ۲۳
- حکم حکم او و ما محکوم اویم ۲۷
- در بیان ابتلای نوح (علیه السلام) ۲۹
- اشاره ۲۹
- رحمی کن ای رحیم که وقت ترخم است ۳۰
- بیان ابتلای ابراهیم علیه السلام: ۳۱
- اشاره ۳۱
- ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست؟ ۳۵
- بیان ابتلای یعقوب و یوسف علیهما السلام ۳۸
- بیان ابتلای ایوب پیغمبر (علیه السلام) ۵۳
- ذکر ابتلای زکریا و یحیی علیهما السلام ۵۴
- باب دوم در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الله الملك الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار ۵۸
- باب سوم در رحلت حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و علی عترته و أسرته أجمعین ۷۷
- باب چهارم: در بعضی از احوال سیده النساء فاطمه زهرا (علیها السلام) از وقت ولادت تا زمان وفات ۹۳
- باب پنجم در بعضی از اخبار و حالات مرتضی علی (علیه السلام) از زمان ولادت تا هنگام شهادت ۱۱۱
- اشاره ۱۱۱
- (شهادت): ۱۲۰
- باب ششم: در بیان فضایل امام حسن (ع) و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت: ۱۳۱

- باب هفتم: در مناقب امام حسین علیه السلام از ولادت آن حضرت و بعضی از احوال وی بعد از برادر. ----- ۱۴۳
- باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین ----- ۱۵۷
- باب نهم در رسیدن امام حسین «ع» به کربلا و محاربه نمودن با اعداء ----- ۱۷۷
- اشاره ----- ۱۷۸
۱. شهادت حرّ بن یزید ریاحی با برادر و پسر و غلامش ----- ۲۰۱
۵. شهادت زهیر بن حسان الأسدی ----- ۲۰۵
۶. شهادت عبد الله بن عمرو کلبی ----- ۲۰۸
۷. شهادت بریر بن حضیر همدانی: ----- ۲۰۸
۸. شهادت وهب بن عبد الله الکلبی ----- ۲۰۹
۹. شهادت عمرو بن خالد و پسرش: ----- ۲۱۲
۱۰. شهادت سعد بن حنظله تمیمی: ----- ۲۱۳
۱۱. شهادت عمرو بن عبد الله: ----- ۲۱۳
۱۲. شهادت حماد بن انس: ----- ۲۱۳
۱۳. شهادت وقاص بن مالک: ----- ۲۱۳
۱۴. شهادت شریح بن عبید: ----- ۲۱۴
۱۵. شهادت مسلم بن عوسجه أسدی: ----- ۲۱۴
۱۶. شهادت پسر مسلم بن عوسجه: ----- ۲۱۵
۱۷. شهادت هلال بن نافع بجلي: ----- ۲۱۵
- ۱۸ و ۱۹. شهادت عبد الرحمن بن عبد الله یزنی و یحیی بن سلیم مازنی: ----- ۲۱۶
۲۰. شهادت عبد الرحمن بن عروه: ----- ۲۱۶
۲۱. شهادت مالک بن انس بن مالک: ----- ۲۱۶
۲۲. شهادت عمرو بن مطاع ----- ۲۱۷
۲۳. شهادت قیس بن منبه ----- ۲۱۷
۲۴. ذکر شهادت هاشم بن عتبه ----- ۲۱۷

- ۲۱۹ ۲۵. ذکر شجاعت و شهادت فضل بن علی علیهما السلام
- ۲۲۰ ۲۶. شهادت حبیب بن مظاهر
- ۲۲۱ ۲۷. شهادت حریره غلام
- ۲۲۱ ۲۸. شهادت یزید بن مهاجر جعفی
- ۲۲۱ ۲۹. شهادت انیس بن معقل اصبحی
- ۲۲۲ ۳۰-۳۱. شهادت عابس بن شیب و غلام او
- ۲۲۲ ۳۲. شهادت حجاج بن مسروق:
- ۲۲۳ ۳۳-۳۴. شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع:
- ۲۲۳ ۳۵. ذکر شهادت غلام ترکی رضی الله عنه
- ۲۲۴ ۳۶. شهادت حنظله بن سعد:
- ۲۲۴ ۳۷. شهادت یزید بن زیاد:
- ۲۲۵ ۳۸. شهادت سعد بن عبد الله الحنفی:
- ۲۲۵ ۳۹-۴۰. شهادت جناده بن حارث و عمرو بن جناده:
- ۲۲۵ ۴۱. شهادت مزه بن ابی مره
- ۲۲۵ ۴۲-۴۳. محاربه و شهادت محمد بن مقداد و عبد الله بن ابو دجانه
- ۲۲۵ (۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳) شهادت شش تن از موالیان
- ۲۲۶ ۴۹. ذکر شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل
- ۲۲۸ ۵۰-۵۱. شهادت جعفر بن عقیل و عبد الرحمن ابن عقیل
- ۲۲۸ ۵۲. عبد الرحمن:
- ۲۲۸ ۵۳. شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر
- ۲۲۹ ۵۴. شهادت عون بن عبد الله:
- ۲۲۹ ۵۵-۵۸. ذکر شهادت عبد الله بن حسن علیهما السلام با سه تن از غلامان:
- ۲۳۲ ۵۹. ذکر شهادت قاسم بن امام حسن (ع):
- ۲۳۸ ۶۰. شهادت ابو بکر بن علی (ع):

۶۱. شهادت عمر بن علی: ۲۳۹
۶۲. شهادت عثمان بن علی ۲۳۹
۶۳. شهادت عون بن علی: ۲۳۹
۶۴. شهادت جعفر بن علی: ۲۴۰
۶۵. شهادت عبد الله بن علی: ۲۴۱
۶۶. شهادت عباس بن علی (ع): ۲۴۱
۶۷. ذکر شهادت علی اکبر (علیه السلام): ۲۴۳
۶۸. شهادت علی اصغر: ۲۴۷
۶۹. ذکر شجاعت و شهادت امام حسین «علیه السلام» ۲۴۹
- باب دهم: «در وقایعی که اهل بیت (ع) را بعد از واقعه کربلا پیش آمده است.» ۲۵۵
- فصل اول «در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده است.» ۲۵۵
- فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین (علیه السلام) ۲۸۲
- خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان ۲۸۶
- اشاره ۲۸۶
- مقصد اول در عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب «علیه السلام» ۲۸۷
- اشاره ۲۸۷
- فصل اول- اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی ۲۸۷
- فصل دوم- اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی ۲۸۸
- اشاره ۲۸۸
- وصل اول: عبد الله محض، ۲۸۸
- وصل دوم- ابراهیم غمر بن حسن مثنی ۲۹۱
- مقصد ثانی: در ذکر عقب سبط شهید ابی عبد الله الحسین «علیه السلام» ۲۹۲
- اشاره ۲۹۲
- فصل اول در اعقاب امام زین العابدین علیه السلام ۲۹۲

- ۲۹۵ «فصل دوم در ذکر عقب امام محمد باقر «علیه السلام»»
- ۲۹۶ «فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق «علیه السلام»»
- ۲۹۷ «فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم «علیه السلام»»
- ۲۹۸ «فصل پنجم: در عقب امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء»
- ۲۹۹ «فصل ششم: در عقب امام محمد تقی «علیه السلام»»
- ۲۹۹ «فصل هفتم در عقب امام هادی اعنی امام علی النقی «علیه السلام»»
- ۳۰۰ «فصل هشتم در عقب امام حسن بن علی عسکری «علیه السلام»»
- ۳۰۰ «فصل نهم در ذکر امام محمد بن الحسن علیه السلام»
- ۳۰۱ [فهارس]
- ۳۰۱ فهرست اعلام و اشخاص
- ۳۰۶ فهرست اماکن و مناطق
- ۳۰۸ فهرست منابع و مراجع کتاب

روضه الشهداء

مشخصات کتاب

- سرشناسه: کاشفی، حسین بن علی، - ق ۹۱۰
 عنوان و نام پدید آور: روضه الشهداء / تألیف حسین کاشفی سبزواری؛ پیشگفتار و تصحیح عقیقی بخشایشی
 مشخصات نشر: قم: دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۷۹.
 مشخصات ظاهری: ص ۵۴۴
 شابک: ۹۶۴-۶۴۸۵-۳۶-۷۲۱۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۶۴۸۵-۳۶-۷۲۱۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۶۴۸۵-۳۶-۷۲۱۰۰۰ ریال
 وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی
 یادداشت: چاپ اول: ۱۳۷۹؛ ۲۱۰۰۰ ریال
 یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۴۳] - ۵۴۴؛ همچنین به صورت زیر نویس
 موضوع: روضه خوانی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
 شناسه افزوده: عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، ۱۳۲۲ -، مصحح
 رده بندی کنگره: ۱۳۷۹ ک/۴ BP۲۶۰/۴
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۴۲
 شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۱۸۰۶۶

فهرست مطالب کتاب

- باب اول: در ابتلای جمعی از انبیاء علیهم التَّحیَّه و التَّناء ۵
 باب دوم: در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الله ۸۹
 باب سوم: در رحلت حضرت سید المرسلین علیه أفضل صلوات المصلین ۱۲۳
 باب چهارم: در بعضی از احوال سیده النساء فاطمه زهرا (علیها السلام) ۱۵۱
 باب پنجم: در بعضی از اخبار و حالات علی (ع) از ولادت تا هنگام شهادت ۱۸۵
 باب ششم: در بیان فضایل و حالات امام حسن (ع) از ولادت تا شهادت ۲۲۱
 باب هفتم: در مناقب و فضایل امام حسین (ع) از ولادت تا شهادت ۲۴۳
 باب هشتم: در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و بعضی از فرزندان او ۲۶۷
 باب نهم: در رسیدن امام حسین (ع) به کربلا و محاربه شدید او با اعداء ۳۰۵
 باب دهم: در وقایعی که به اهل بیت عصمت (ع) بعد از واقعه کربلا پیش آمده است ۴۴۱
 خاتمه: پیرامون اعقاب و اخلاف پیشوایان معصوم (ع) ۴۹۷
 فهرست اعلام و اشخاص ۵۲۲
 فهرست اماکن و مناطق و بلاد ۵۳۷
 فهرست منابع و مأخذ کتاب ۵۴۳
 پایان بخش کتاب ۵۴۴

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶

بسم ربّ الشهداء و الصّدّیقین

پیشگفتار مصحح:**اشاره**

ذکر مصائب اهل بیت (ع) یکی از ارکان و ابزار فرهنگ شیعه، و یکی از مقومات و استوانه‌های اساسی نشر و تبلیغ و توسعه آن به شمار می‌رود این شیوه از عصر معصومین (علیهم السلام) معمول و متداول بوده است به حدّی که امام سجّاد (ع) خود منبع و کانون ذکر و نشر مصیبت بوده است. امام باقر (ع) به ذکر مصیبت در صحرای عرفات توصیه می‌نمود و امام صادق (ع) در بیت خود به این امر، قیام می‌ورزید امام رضا (ع) به بازماندگان خویش در مدینه ادامه این راه را توصیه نموده بود این شیوه مرضیه که شیعیان یادآور فضائل و مناقب اهل بیت (ع) باشند، در تمام اعصار اسلامی جریان داشته است، در عهد آل بویه در خود بغداد، [مرکز خلافت] عزاداری خیابانی انجام می‌پذیرفت و زنان شیعه در این مهم، سهم به‌سزایی داشتند و در دورانهای بعدی هم با توجه به موقعیتهای سیاسی و اجتماعی، نوعی عزاداری و ذکر مصیبت، متداول و مرسوم بوده است ولی از قرن نهم به بعد نام این عمل به «روضه» و «روضه‌خوانی» تغییر عنوان پیدا کرد و افرادی را که قیام به ذکر مصیبت اهل بیت (ع) می‌نمودند «روضه‌خوان» می‌گفتند ظاهر امر این است که این نام از عنوان کتاب «روضه الشهداء» تألیف کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ ه. ق) (همین کتاب) اقتباس و الهام گرفته باشد و وارد این فرهنگ پر بار و غنی شیعه گردیده است چون پیش از آن، کتابی در نشر به پای آن نمی‌رسید.

کتاب روضه الشهداء از آثار و کتابهای اواخر قرن نهم به بعد می‌باشد و این کتاب با همه کاستی‌ها و نواقصی که داشته است. به عنوان منبع و مأخذ اهل ذکر و ذاکرین و روضه‌خوانان مولا ابا عبد الله الحسین (ع) قرار گرفته است و دوستداران اهل بیت (ع) در طول قرون به این کتاب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷

استناد کرده‌اند و از مطالب و محتویات آن بهره‌جسته‌اند دیگر بحث اینکه آیا مؤلف آن سنی بوده است تا در دربار پادشاه سنی مسلک راه یافته است و به عنوان شیخ الإسلام و واعظ رسمی دربار به ارشاد پرداخته است؟ یا شیعه بوده است که به صورت تقیه و توریه و استتار مذهب. خود را پنهان و مستور می‌داشته است چندان به حال ما فرق نمی‌کند جایی که میراث مکتوب او، به نفع شیعه و در راستای اهداف شیعه قرار گرفته باشد اتفاقاً اگر سنی بوده باشد نافع‌تر و مؤثرتر می‌باشد جالب توجه اینست که کتاب «روضه الشهداء» مشهورترین و نامی‌ترین اثر تألیفی فارسی پیرامون شهید و شهادت انبیاء و اوصیاء و اولیاء (رضوان الله علیهم) می‌باشد که از قرن نهم و اوائل قرن دهم به یادگار مانده است کتاب دیگری به این صورت نبوده است البته عامل بقاء و دوام حیات آن، علاوه بر زنده بودن موضوع و سوژه آن، نشر شیوا و قلم رسا و ادب فاخر و منزلت علمی و ادبی کتاب است که آن را مورد توجه خوانندگان و دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت (ع)، و اهل ادب و قلم قرار داده است روضه یعنی بهشت و باغ، باغی که مطالب مربوط به شهیدان و غذاهای روحانی و مواد و مطالب معنوی ویژه آنان، در آن درج گردیده است.

گفتار علامه تهرانی:

کتاب‌شناس معروف مرحوم علامه حاج آقا بزرگ تهرانی (اعلی الله مقامه الشریف) در مورد این کتاب می‌نویسد: «روضه الشهداء فارسی ملمّع و درخشان تألیف مولی واعظ حسین بن علی کاشفی بیهقی (متوفی ۹۱۰ ه. ق) می‌باشد، این کتاب بر اساس ده باب و

یک خاتمه ترتیب داده شده است در خاتمه این کتاب، او نسل سبطین (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) و شرح حال جمعی از سادات را نگاشته است. خاتمه آن را در ۱۷ ورق به عنوان «أنساب سبطی النبی (ص)» تنظیم نموده است. برخی احتمال داده‌اند این کتاب نخستین مقتل فارسی بوده است که در میان فارسی زبانان انتشار یافته است به حدی که به خواننده آن «روضه‌خوان» می‌گفتند و این نام تا این زمان شیوع و گسترش یافته است، و به هر خواننده مصائب نیز «روضه‌خوان» می‌گویند ولی در بخش مقتل خواهد آمد که مقتل فارسی متقدم‌تر از آن کتاب نیز بوده است که خود روضه الشهداء از آن نقل مطلب نموده است. و آن کتاب مقتل فارسی تألیف ابی المفاجر رازی است که در کتاب روضه الشهداء شعر او را آورده است. این کتاب نخستین بار در لاهور به سال ۱۲۸۷ و در بمبئی به سال ۱۳۳۱ و در تهران به سال ۱۳۳۳ ش به چاپ

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸.

رسیده است...» (۱).

قابل عرض به ساحت مکرم و معزز شیخ المشایخ ما این است تقدّم زمانی کتاب ابی المفاجر رازی نمی‌تواند از شأن و اعتبار و از مطرح بودن این اثر ارزشمند بکاهد و نخستین بودن این اثر را زیر سؤال ببرد چون این کتاب به علت داشتن متن فصیح و کلمات بلیغ و ادبیات درخشان توانسته است در قلوب مشتاقان جا باز کند و عرصه انتشار وسیع‌تر و گسترده‌تری را پیدا نماید به حدی که امتیاز و تشخص را از دیگر همانمان و همدیفان خود بازگیرد و این شعاع انتشار و دائره وسیع نشر آن، توانسته است گذشتگان را نیز به بوته نسیان و فراموشی کشاند و این کتاب در دست هر عامّ و خاصّ و هر شهری و روستائی، قرار گیرد. حقیقت امر این است: نثر بدیع و ادب فاخر و درخشان و معلومات و اطلاعات متفرّقه و محتوای پر بار توأم با شعر و تمثیل آن در سطحی قرار دارد که امروز نیز پس از گذشت پانصد سال از تألیف آن می‌توان از نثر و ادب آن، بهره جست و در اختیار مشتاقان قرار داد و شاید همین نکته باعث شده است که این کتاب به عنوان «نخستین اثر فارسی روضه‌خوانی» در سطح عمومی مطرح و مورد توجه واقع گردد.

مؤلف آن کیست؟

ما شرح حال او را در کتاب «طبقات مفسّران شیعه» - ج ۲، ص ۳۵۵ به تفصیل آورده‌ایم که اجمالی از آن تفصیل را در اینجا می‌آوریم:

«او کمال الدّین حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری، (متوفی ۹۱۰ ه. ق) یکی از اعلام پرکار در زمینه علوم قرآنی و معارف تفسیری در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری می‌باشد.

او از فضیلت نامدار سبزواری بوده و در دوره تیموریان می‌زیسته است. وی هم‌دوره سلطان حسین میرزا بایقرا و امیر علی شیر نوائی بوده است، و مدّتی در هرات به سر برده است.

او عالمی ذی فنون و صاحب اطلاع وسیع در رشته‌های مختلف بوده است، و کتابهای متعدّدی را در موضوعات متنوع از خود به یادگار گذاشته است که یک مورد از آنها تفسیر قرآن مجید می‌باشد:

۱. جواهر التفسیر لکلام القدير، یا جواهر التفسیر لتحفه الأمير می‌باشد و همین تفسیر گاهی به عنوان «عروس» نیز نامیده شده است.

(۱) - الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۱۱، ص ۲۹۴-۲۹۵، کد معرفی ۱۷۷۵.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹.

۲. المواهب العلیة فی تفسیر کتاب خالق البریة، معروف به تفسیر ملا حسین کاشفی.

که نخستین تفسیر به زبان فارسی است، جهت وزیر کبیر نظام الدین امیر علی شیر نوائی، تألیف شده و در آغاز آن مقدمات و معارف مربوط به تفسیر را با ۲۲ عنوان در ضمن چهار اصل اساسی بیان داشته است. سپس سوره فاتحه، بقره، آل عمران، و تا آیه ۸۴ از سوره نساء را تفسیر نموده است، ولی موفق به اتمام و اکمال آن نشده است.

صاحب ریحانۀ الأدب می‌نویسد: «این تفسیر افزون بر ۵۰ هزار سطر است و آن را تفسیر «زهرآوین» نیز می‌گویند، چون شامل دو سوره کامل و دو گل درخشان قرآن: بقره و آل عمران می‌باشد. دو نسخه خطی از این تفسیر تحت شماره ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ در کتابخانه مدرسه شهید مطهری تهران (سپهسالار سابق) موجود است. بنا به تصریح صاحب ریحانۀ، همین تفسیر را خود مؤلف تلخیص نموده است و همین تفسیر به نام «مختصر الجواهر» یا «عروس» نیز نام برده می‌شود».

تفسیر دوم او که «المواهب العلیه» یا تفسیر حسینی می‌باشد برگزیده تمام آیات قرآنی می‌باشد. دو نسخه خطی از آن تحت شماره ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹، و یک نسخه جلد اول آن از اول قرآن تا آخر سوره کهف، تحت شماره ۱۹۹۲، و در دو نسخه از جلد دوم که از سوره مریم تا پایان قرآن مجید تحت شماره ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱، و یک نسخه هم که شامل ۱۰ جزء اول قرآن است، تحت شماره ۱۹۴۲، و یک نسخه نیز که از سوره یس تا آخر قرآن است، تحت شماره ۱۹۹۴ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود می‌باشد. و چندین بار در هندوستان و پاکستان به طبع رسیده است و در ایران نیز طبع منقحی از آن با تصحیح و تحشیه دانشمند محترم، آقای دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی در سال ۱۳۱۷ ه. ش در تهران به چاپ رسیده است.

دیگر آثار و تألیفات:

او علاوه بر تفاسیر نامبرده دارای تألیفات گوناگون در رشته‌های متنوع می‌باشد که نخستین آنها همین کتاب «روضه الشهداء» است که پیش روی شما قرار دارد.

این کتاب ذکر شهیدان از انبیاء و اولیاء به خصوص مصائب خامس آل عبا (ع) است چون مطالب این کتاب را در مجالس عزاداری می‌خوانند، و این مجالس را مجالس روضه‌خوانی می‌گفتند و خواننده کتاب را روضه‌خوان می‌نامیدند از اینرو عنوان «روضه یا روضه الشهداء» اشتهار پیدا کرده است.

روضه الشهداء، الکاظمی، ص: ۱۰

۲- اخلاق محسنی که به سال ۹۰۰ به نام ابوالمحسن میرزا شاهزاده تیموری نوشته است. و به او اهداء کرده است.

۳- مخزن الإنشاء در فنّ ترسل و نامه‌نگاری می‌باشد به سال ۹۰۷ تألیف نموده است.

۴- انوار سهیلی که تحریر جدیدی است از کتاب کلیله و دمنه به قصد ساده کردن آن.

۵- فتوّت نامه سلطانی در شرح آداب جوانمردان (فتیان) و طبقات مختلف آنان.

۶- لبّ لباب مثنوی که خلاصه‌ای است از لباب مثنوی به انتخاب کاشفی است که در آغاز هر قطعه موضوع ابیات را توضیح داده است. این کتاب با مقدمه سعید نفیسی به طبع رسیده‌ست.

۷- اسرار قاسمی: در مورد سحر و طلسمات و کیمیا و دیگر علوم غریبه است. از این کتاب تلخیصی به دست فرزند مؤلف فخر الدین علی نگاشته آمده است که به نام «کشف اسرار قاسمی» نامیده شده است.

۸- رساله حاتمیه، در ذکر داستانهای درباره حاتم طائی که به سال ۸۹۱ ه. ق انجام یافته است. او فرد ادیب و شاعری بوده است که سه نمونه از شعرهای او نقل می‌شود: او در مورد ولایت گوید:

ذریّتی سؤال خلیل خدا بخوانوز لا ینال عهدی جوابش بکن ادا

گرد تو را عیان که امامت نه لایق است آن را که بوده بیشتر عمر، در خطا از همین شعر و کتاب روضه الشهداءی او که در مقام بیان

فضیلت شهداء و مصائب اهل بیت (ع) است، شیعه بودن او معلوم می‌گردد. وی در مقام عترت این چنین می‌سراید:

دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید، آیت نومیدی است

مرد را دوستان صاحب دل زیور دین، و زینت دنیا است

نعمت دهر اگر چه بسیار است نعمتی بهتر از رفیق کجاست؟

گر نیاید نکته‌ای، از فقه و فتوا در میان منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان او در وصف مرکب امام (ع) آورده است:

تیزتک، چابک عنان، پولاد سُم، خارا شکاف خُرد سر، کوچک دهان، لاغر میان، فربه سرین

شیر صولت، پیل پیکر، کوه کن، دریا گذر رعد هیبت برق سرعت، باد جنبش، تیزبین

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱ اینت مرکب، اینت راکب، اینت تیغ، اینت مردای هزاران آفرین، بر جانت از جان آفرین

نمونه‌ای از دستخط او:

او دارای خط زیبا و نثر رسا و ادب روشن و فاخری بوده است که نمونه‌ی زیر که روایتی است که در سال ۸۷۲ ه. ق نگاشته‌اند، گویای این مدّعی ما می‌باشد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲

قرائت و ترجمه دستخط:

حمد و سپاس مر خدایی را که شجره نبوت را با انوار پیشوایان هدایتگر منور ساخت و باغچه‌های ولایت را با گل‌های اسرار کاملین موثق مزین نمود و درود بی‌پایان به مظهر جوامع کلمات مسلسلات محمد و آل عترت او باد! که چشمه‌های معارف عینی خالص و مناب الهی هستند.

بعد از حمد و ثنای الهی، به تحقیق تمام صحیفه رضویّه را از اول تا پایان مولای معظم افتخار صالحین، زینت پارسایان، جامع صفات پسندیده، و مجمع خصال حمیده مولانا نظام الملمّه و الدین عبد الخالق بن مولای رفیع الشان و عارف منبع الطبع پیشوای عارفان سرور فرزندگان با تاج الملمّه و الدین عبد العلی بیهقی [که خداوند سایه هر دو را بر سر این فقیر حقیر و پروبال شکسته و کثیر التقصیر حسین بن علی واعظ مشهور به «کاشفی»] (که خداوند گناهان او را آمرزیده و عیوب او را پنهان سازد!) مستدام بدارد و من آن صحیفه را از پدرم [که خداوند روحش را شاد فرماید!] روایت می‌کنم و او هم از فاضل دانشمند محمد بن عبید الله روایت می‌نمود و او هم از استاد کامل خود تاج الدین ابراهیم بن قصباع طبسی او هم از شیخ کامل خویش مولانا تاج الدین علی ترکه کرمانی، او هم از شیخ استاد خود شیخ الاسلام غیاث الدین هبه الله بن عبد الله بن یوسف او هم از جدّ خودش صدر الدین ابراهیم بن محمد بن مؤید حموی او هم از ابن عساکر از ابن الرواح صوفی هروی از زاهر بن طاهر که گوید: خبر داد به من ابو علی حسن بن احمد سکاکی و او هم گوید: خبر داد ابو القاسم بن حبیب و او گوید به ما خبر داد ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر طائی در شهر بصره و او گوید به ما حدیث نمود امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) از پدران والا قدرش تا مقام شامخ رسالت که صلوات و درود خدا بر همه آنان باد! و من به او (مستجیز) اجازه دادم که آن صحیفه را از من با آن شرایط معتبره، روایت نماید و تحریر این اجازه‌نامه در تاریخ اواخر شعبان سال ۸۷۲ ه. ق رخ داد.

آرامگاه او:

او پس از عمری خدمت به معارف اسلامی، در سال ۹۱۰ ه. ق برابر با ۸۸۴ ه. ش در گذشته است و آرامگاهش هم اکنون در

سبزوار، بین آرامگاه حاج ملا هادی سبزواری، و بنای مصلای شهر قرار دارد. (روحش شاد باد)

نقاط ضعف و قوت:

اشاره

این کتاب دارای نقاط ضعف و نقاط قوت هر دو می‌باشد ولی نقاط قوت آن بر نقاط ضعف آن روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳

۱- نقاط قوت:

۱. یکی از نقاط قوت آن، که اتفاقاً همین امر عامل بقا و استمرارش نیز می‌باشد نثر قوی و برخوردار از ادب بلند و فاخر عصر خویش می‌باشد

این کتاب همانند برخی از کتابهای هم عصر خویش مانند: بدایع الوقائع آصفی و تاریخ و صاف استرآبادی ادب شیرین و نثر قوی توأم با شعر و مقرون با تاریخ و مشحون از آیات و روایات می‌باشد این نقطه قوت در این کتاب از امتیاز والا و اعتبار بیشتری برخوردار می‌باشد.

۲. کثرت معلومات:

یکی دیگر از نقاط قوت آن کثرت معلومات مؤلف، و تنوع محتویات کتاب می‌باشد کتاب سرشار از علوم، معارف، اطلاعات کلامی، تاریخی، فقهی و نجومی می‌باشد و این تنوع و تکثر، نوعی جاودانگی و استمرار و دوام بر کتاب بخشیده است که کمتر نظیر آن را از نظر تنوع و تکثر، می‌توان در بین هم ردیفان خویش پیدا نمود.

۳. منابع متنوع:

یکی دیگر از نقاط قوت آن برخوردار از منابع گوناگون و مأخذ متعدد می‌باشد در این کتاب از دهها کتاب و منبع نادر و کمیاب و دست اول، مطالبی نقل شده است که امروز نمی‌توان آنها را پیدا نمود و اتفاقاً اسامی آنها نیز قید و ضبط شده است این امر به محققین و پژوهشگران روز این امکان را می‌آفریند که جهت شناخت آن منابع هم بوده باشد باز به این کتاب مراجعه‌ای داشته باشند تا به منابع اصلی دسترسی پیدا کنند.

۴. منابع غیر شیعه:

چهارمین نکته قوت این کتاب بهره‌گیری آن از منابع اهل سنت در مقام معرفی اهل بیت (ع) و نشان دادن مقامات و مراتب آنان می‌باشد. به قول شاعر:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران دوستداران اهل بیت (ع) و مشتاقان نشر فضائل آن خاندان دوست دارند که حدیث محبوب و معشوق خود را از زبان تمام کائنات بشنوند از دوست، دشمن، از خودی و بیگانه و از هر منبع و مأخذی که گویای فضل، و راهگشای علوم و معارف آنان بوده باشد (گرچه بخشی از این توسعه، جزء ضعف کتاب است که در مبحث خود

خواهد آمد) ولی اساس کلی و موضعگیری عمومی آن، نقطه قوت و امتیاز آن می‌باشد.

۵. جامع بودن:

پنجمین نقطه قوتی که به نوعی امتیاز هم محسوب می‌گردد جامع بودن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴

کتاب به تمام احادیث و روایات و آیات و سنن و سیره پیرامون اهل بیت (ع) بویژه ابی عبد الله الحسین (ع) می‌باشد بی آن که تحلیل کامل یا موضع‌گیری خاصی از خود نشان دهد کار او بی‌شبهت به اقدامات علامه مجلسی (ره) نیست که در گردآوری احادیث قوی، و ضعیف و موثق و حسن انجام داده‌اند و همین گردآوری بود که آن احادیث را از اندراس و زوال، حفظ کرده است هر چند احادیث غیر قابل استناد نیز در میان آن احادیث و تواریخ وجود داشته است و این امر، یکی از عوامل بقاء و استمرار و تداوم این کتاب می‌باشد.

۶. نخستین مقتل رایج:

یکی دیگر از امتیازات و نقاط قوت کتاب عنوان «نخستین مقتل فارسی رایج و متداول» بودن آن می‌باشد که این خود نوعی قداست، حرمت و پیش‌کسوتی و پیشتازی به آن داده است و گویا روضه و روضه‌خوانی و مداحی که در فرهنگ شیعه از یک گسترش وسیع و سابقه والا- برخوردار می‌باشد از این نام بهره جسته است که قبلا اشارتی به آن رفت. اینها نقاط قوتی بود که، به اندکی از فراوان، و به قطره‌ای از اقیانوس، اشارتی نمودیم و یقیناً متتبع بردبار، بیشتر از آنها را می‌تواند بازگو نماید.

۲- نقاط ضعف:

۱. در کتاب حاضر که بخشی از امتیازات آن گذشت اصول علم درایه، رجال، و قواعد شناخت حدیث درست انجام و اعمال نشده است

نوعاً از راویان ضعیف و مجهول الحال به صورت ارسال مطلب، نقل شده است غث و سمین، قوی، ضعیف، معتبر و نامعتبر هر دو با هم، و در کنار هم قرار گرفته‌اند خواننده باید بسیار فطن، هوشیار و اهل دقت باشد که بتواند آنها را از همدیگر تفکیک و جدا نماید و هر کدام را در جایگاه خاص خود قرار دهد.

گرچه محدثین و فقهای ما جایی که حدیث در باب احکام فقهی و شریعت، نبوده باشد از باب توسع و مسامحه در غیر احکام چندان کنکاش نمی‌کنند و به ضعف راویان نیز چندان اهمیتی قائل نمی‌شوند ولی به اعتقاد نگارنده ابواب مربوط به عقائد و کلام و توحید و معارف و ارزشهای والای اسلامی، خیلی مهم‌تر از ابواب فقهی و عبادی است و دقت لازم و کنکاش و تحقیق عمیق‌تر و اصولی‌تری را می‌طلبد.

۲. نوع منابع و مأخذ مؤلف از منابع عامه می‌باشد

گویا مؤلف در آن شرائطی که می‌زیسته

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵

است چاره‌ای جز استفاده از مأخذ و منابع اهل سنت را نداشته است، گرچه این مسأله در نوع خود مزیتی شمرده شده است ولی

حقیقت مطلب آن است که حراست و نگهداری و دقت و تعمق شیعه، خیلی قوی‌تر، متقن‌تر از اهل سنت است خاصه آنکه عامه یک قرن و نیم دیرتر از شیعه، به نگارش حدیث و خبر، رو آورده است که خیلی از مطالب و حقایق از دست رفته بود و ما تحقیق وسیع‌تری در این باب را در پیشگفتار «ترجمه اربعین شیخ بهایی» و کتاب «زیر بنای تمدن و علوم اسلامی» آورده‌ایم.

۳. ضعف محتوایی:

یکی دیگر از نقاط ضعف آن، شمول آن به پاره‌ای از مطالب سخیف می‌باشد که ضعف و بی‌پایه بودن آنها مسلم و قطعی است به عنوان مثال او داستان عروسی حضرت قاسم (ع) را با آب و تاب فراوان، ذکر می‌کند و نوعی مجلس آرائی و صحنه‌سازی و دکوربندی انجام می‌دهد در صورتی که این امر در آن حشر عظیم و در آن گیرودار هولناک، نه تنها صورت عملی و وقوعی ندارد، بلکه بسیار دور از عقل و منطق و شئون عرف، می‌باشد هر چند این موضوع، گریه آور و حزن آفرین و مجلس آرا است ولی مگر ما تصمیم گرفته‌ایم خاندان وحی و دودمان رسالت را عامل گریه و وسیله بکاء و ألم و ناراحتی قرار دهیم؟ مگر گریه و اشک چشم، خود هدف غایی و مقصد نهائی است؟ به یقین مسئولیت رهبری و نقش هدایتی و تربیتی آن مراسم، خیلی فراتر و بالاتر از این نوع مسائل پیش و پا افتاده می‌باشد شهادت و شجاعت و وفا به عهد حضرت قاسم (ع) فرزند امام مظلوم حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را از آن نکته‌ای می‌توان به دست آورد که در آن شب تقسیم مسئولیتها و تعیین تاکتیک جنگ عاشورا که از سوی حضرت قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس (ع) صورت می‌گرفت و ظاهراً به علت صغر سنّ و رعایت حال مادر و نگهداشتن نسل امام مظلوم (ع) حضرت مجتبی (ع) یا جهات دیگری که در بین بوده است از سوی عمومی بزرگوارش، مسئولیتی به او محوّل نشد، این عنصر غیرت و ایثار و فداکاری در آن جمع بپا خاست و به محضر عمومی سردارش، عرضه داشت: با اجازه شما من فردا در روز جنگ و محاربه، پرچم سپاه دشمن را سرنگون خواهم ساخت و سرنگون ساختن پرچم ابن سعد به عهده من! از اینرو در غوغای بزرگ عاشورا پس از کشتن ازرق پهلوان نامی و چهار پسر جنگ آور او،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶

وقتی جنگ دسته جمعی شروع می‌گردد، ملاحظه می‌کنند که این جوهره غیرت و کان مردانگی و وفاء، بر اساس تعهد و پیمان اخلاقی که سپرده بود بر خلاف عرف جنگ آن روز، که معمولاً از میسر یا میمنه به کارزار می‌پرداختند او خود را به قلب لشکر نزدیک می‌سازد تا دسترسی به پرچم و پرچمدار ابن سعد را داشته باشد به همین علت بوده است وقتی عمومی بزرگوارش امام حسین (ع) را به کمک خویش می‌طلبد آنگاه امام (ع) همانند عقاب تیزپرواز خود را به برادرزاده‌اش می‌رساند که در وسط جمع کثیری قرار داشت و بدن مبارکش صدمه‌های فراوانی دیده و اعضای بدنش زیر سم اسبها قرار داشت. آیا این روح جوانمردی و مردانگی، و این روح شهادت و غیرت، با عروسی و مسائل زندگی آنچنانی سازگاری دارد؟ یقیناً، نه، چند مورد از این نوع مسائل در این کتاب همانند اغلب کتابهای روضه‌خوانی و مقتل نگاری وجود دارد که در جای خود مورد تذکر قرار گرفته است و تذکر کلی ما آنست هر مطلبی که با عقل سازگاری ندارد، و با آن روح مناعت، و عزت حسینی (ع) و کرامت اهل بیتی (ع) سازش ندارد یقیناً مجعول و زبانه‌حالی بیشتر نیست و واقعیت مورد قبول تاریخی ندارد.

چاپ دوم:

چاپ اول این کتاب با استقبال علاقه‌مندان و مشتاقان آن، در همان روزهای نخستین پایان پذیرفت اینک چاپ دوم آن، با اندک اصلاحاتی که در پیشگفتار صورت گرفت در اختیار خواننده گرامی قرار می‌گیرد. انتظار داریم از پیشنهادها و نظرات مثبت و مفید خوانندگان صاحب نظر در اصلاحات بعدی کمک بگیریم.

در پایان توفیقات همگان را در پیمودن راه سعادت بخش اهل بیت (ع) از خداوند متعال خواهانیم. و من الله التوفیق و علیه التکلان

عبد الرحیم عقیقی بخشایشی بهار ۱۳۸۱

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای شربت درد تو، دوی دل ما آشوب بلای تو، عطای دل ما

از نامه حمد تو شفای دل ماوز نام حبیب تو، صفای دل ما حضرت صبور بی ملال، و شکور بی زوال عمت عطیاته و طابت بلیاته در کتاب کریم و کلام لازم التکریم خود، زمره بلا رسیدگان میدان محبت و محنت چشیدگان معرکه مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرافراز ساخته که، و لنبلونکم «و هر آینه می آزمائیم شما را» یعنی با شما معامله آزمایندگان می کنیم گرچه هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست امّا می خواهیم که عیار کار و بار هر کس، بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان بدانند که کدام نقد از بوته اخلاص ابتلا، پاک و بیغش بیرون می آید.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود، هر که در او غش باشد و آزمایش الهی به چند نوع در این آیه واقع شده است:

بشیء من الخوف: به چیزی از ترس که آن خوف الهی باشد، یا بیم دشمنان.

و الجوع: و به گرسنگی که آن قحطی است یا تنگی معاش یا روزه داشتن.

و نقص من الأموال: و نقص مالها به تاراج حادثات یا اخراج زکات و صدقات.

و الأنفس: و نقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج و بینوائی.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸

و الثَّمَرَاتِ (۱): و به نقصان میوه‌ها و تلف شدن محصولات به آفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ دل‌اند دو روشنی چراغ بصر و ثمره نهال پدر و مادر.

و بشر الصابرين: و مژده ده صبر کنندگان را که در این بلیات طریقه شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و شکایت فرو گذارند و

جام محنت خورند و دم نزنند جز به راه وفا، قدم نزنند

خوش بسوزند در بلا چون عود که از ایشان برون نیاید دود الّذین: و این صابران که استحقاق بشارت دارند به حکم الهی و فرمان پادشاهی؛ إذا أصابتم مصیبه چون برسد ایشان را مصیبتی و بلیتی و نکبتی قالوا گویند از روی اخلاص به طریق اختصاص که إنا لله به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او در بندیم پس هر چه از خواجه به بنده رسید و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم و انقیاد و رضا به حکم قضا چاره نباشد. و إنا إلیه و ما به سوی مجازات و مکافات او راجعون «۲» باز گردند گانیم یعنی رجوع ما به حضرت او خواهد بود و او جزائی بسزا، فراخور کردار به ما خواهد رسانید اگر به حکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد او بود سر بیچیم مستحقّ عذاب مخلّد شویم.

سر قبول به باید نهاد و گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند همه داد است مضمون این آیت وافی هدایت، مشعر است به آنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیان است تا هر که دعوی محبت کند نقد جان او در بوته بلا و کوره عنابه آتش امتحان و ابتلا بگذازند آن که از غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون می آید و ضراب عنایت چهره او در دار الضرب هدایت به سکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در نیران فراق به سمت

احتراق موسوم شده مردود اُبد گردد.

و در یکی از کتب سماوی مذکور است که: من أحبّ أو أحبّ یصب علیه البلاء یعنی هر

(۱) - سوره بقره، آیه ۱۵۵.

(۲) - سوره بقره، آیه: ۱۵۶.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹

که دعوی دوستی حق کند و به دست ارادت حلقه در محبت زند یا هر که حق تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعه مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فوق او ریزند و شادی و بهجت و آسایش و راحت به تمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کالذهب للذهب ترجمه این کلام در مثنوی بر این منوال آورده.

دوستی چون زر بلا چون آتش است زَرّ خالص در دل آتش خوش است و از فحوای کلمات سابقه چنان به حیظه فهم در می آید که بلا- متوجه اهل ولاست و محنت متعلق به ارباب محبت هر جایی که بنای محبت نهاده‌اند دری از محنت در وی گشاده‌اند و در هر میدان که لوای ولا بر افراخته‌اند فوج بلا را ملازم او ساخته‌اند و هر که را حق سبحانه و تعالی دوست دارد او را به بلا مبتلا سازد و به محن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) است آنجا که فرموده: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ» یعنی چون خداوند تعالی قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد. و مقرر است که محنت به اندازه محبت بود و بلا- به مقدار ولا- نازل شود هر که در راه محبت حق از جمله رهروان پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او از همه بیش بود.

هر که را ذوق محبت بیشتر سینه‌اش از نیش محنت ریشتر و از حضرت خواجه کاینات سؤال کردند که: أیّ الناس أشدّ ابتلاء؟ کدام طایفه از آدمیان سخت‌ترند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت‌تر و جانسوزتر است؟ و محنت کدام زمره از اصناف صعب‌تر و غم‌اندوزتر؟ گفت الأنبياء پیغمبران که محرم حرم جلال‌تند. ابتلای ایشان سخت‌تر از بلای جمله بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محتتها بیشتر «ثمّ الأمثل فالأمثل» پس از ایشان بلای جمعی که مانده‌تر باشند بدیشان در سلوک سیل، محبت و وقوف بر سرایر معرفت نیز صعب باشد.

پس آنها که شبه بودند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که به درگاه قرب، اقرب بود بلا و عنای او اشدّ و أصعب بود.

هر که درین بزم مقرّب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

و آنکه ز دلبر نظر خاصّ یافت داغ عناء بر جگرش می‌نهند

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰

بلا- نه شربت شیرین است که اطفال طریقت را دهند. بلکه قدح زهر هلاهل است که بر دست بالغان راه نهند. یکی از مشایخ می‌فرمود:

دُردی خوردن به میکده عادت ماست رطلی که گران‌تر است آن شربت ماست و از اینجاست که هر بلائی که گرانتر است بر دل‌های مبارک آنیا نهاده‌اند و هر تحفه محنتی که قویتر است برای اولیا و اصفیا فرستاده‌اند.

در روح الارواح آورده که هر که را جاه صدیقان و قدمگاه محبان می‌باید یک قدم به مراد خود برناید گرفت و یک دم به آرزوی دل برناید آورد.

عاشق باشی ترا زبون باید بودور نه زره عشق، برون باید بود در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار دیده پرآب، در هر بادیه او را کشته‌ای است به حسرت افتاده، و در هر زاویه سوخته‌ای است از سطوت کبریای او جان

داده. تن کدام ولی است که نه گداخته زبانه آتش کبریای اوست؟ و دل کدام نبی است که نه پرداخته نشانه تیر بلای اوست؟ آخر نظری کن به حسرت آدم صفی، و نوحه نوح نجی و در آتش انداختن ابراهیم خلیل، و قربان کردن اسماعیل نبیل، و کربت یعقوب در بیت الاحزان، و بلیت یوسف در چاه و زندان، و شبانی و سرگردانی موسی کلیم، و بیماری و بی‌تیماری ایوب سقیم و ازه شکافنده بر فرق زکریای مظلوم، و تیغ زهر آب داده بر حلق یحیی معصوم، و ألم لب و دندان سرور انبیا، و جگر پاره پاره حمزه سید الشهداء، و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت خانواده عصمت و طهارت، و سرشک دردآلود بتول عذرا و فرق خون‌آلوده علی مرتضی، و لب زهر چشیده نور دیده زهرا، و رخ به خون آغشته شهید کربلا، و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همّت، همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سر تا پای سوخته.

عالم ز بلای دوست محنت‌کده‌ای است وین محنت و غم نصیب هر دل شده‌ای است

هر جا که نگاه می‌کنم در ره تودل خون‌شده سوخته، غم زده‌ای است ای عزیزان! در راه هیچ نبی آن قدر خار بلا نریخته‌اند که در راه سید بشر و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار گرد محنت نیخته‌اند که بر سر آن سرور. چنانچه در این معنی روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱

فرمود که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی رنجانیده نشد هیچ پیغمبری مانند آن که من رنجانیده شدم، و به همین نسبت با اهل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکرده‌اند که با اهل بیت خواجه عالم، و از جمله واقعه شهدای کربلا است که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی ندیده و هیچ گوش چونان بلیتی نشنیده.

تا دهر هست واقعه زین صعبتر ندیده‌هر کان خبر شنید، کسش با خبر ندید

چشم زمانه بر ورق چرخ قصه‌ای پرسوزتر ز حال شبیر و شبر ندید امام یافعی در کتاب «مرآة الجنان» آورده است که ابن عبد البر از حسن بصری نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده تن از اهل بیت با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن وقت و آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیری نبود.

در مصابیح القلوب (۱) مذکور است که کعب الاحبار روزی مردم مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتاب‌ها خوانده بود خبر می‌داد. در اثناء سخن گفت: عظیم‌ترین واقعه و بزرگ‌ترین ملحمه قتل حسین علی خواهد بود و چنین خوانده‌ام که آن روز که امام را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند. گفتند یا ابا اسحاق نشنیده‌ایم که آسمان هیچ وقت خون گریسته باشد. گفت: «ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم» وای بر شما که قتل حسین کار بزرگ و صعب امری است. وی فرزند خاتم پیغمبران و سبط رسول آخر الزمان و ریحانه سید رسولان است. پسر سید اوصیاء، پنجم آل عبا و نور دیده فاطمه زهرا (س) است.

بدان خدایی که جان کعب به دست اوست که چنین خوانده‌ام که آن روز که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان به سر روضه وی بایستند و می‌گریند تا قیامت، که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب جمعه هفتاد هزار فرشته آیند و بر سر قبر وی زاری کنند، چون بامداد شود به صوامع طاعت خود باز روند. اهل آسمان او را ابی عبد الله المقتول خوانند، فرشتگان زمین ابی عبد الله المدبوح و فرشتگان دریا او را حسین مظلوم خوانند و ملائکه هوا حسین شهید گویند.

(۱) - مصابیح القلوب فارسی در مواعظ از ابی علی الحسن بن محمد سبزواری بیهقی شافعی.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲ بر قتل حسین ارض و سما می‌گریند از عرش علی، تا به ثرا می‌گریند

ماهی ته آب و مرغ در روی هوادر ماتم شاه کربلا- می‌گریند و گریه در این ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول به ریاض جاودانی است، چنانچه در آثار آمده که «من بکی علی الحسین أو تبأکی وجبت له الجنة» یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را به تکلف به گریه وادارد، سزاوارتر باشد که او را به بهشت برند.

شیخ جار الله علامه فرمود که هر که بگرید بر حسین، بهشت او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید به حکم «من تشبه بقوم فهو منهم» در وعده «وجبت له الجنة» داخل است.

امام رضی بخاری آورده که ای عزیزان خاک کربلا خاکی است که در آن خاک تخم شهادت کشته‌اند و آب از دیده محبان و هواداران می‌طلبد که «من بکی علی الحسین».

پس هر آن شخصی که از جویبار دیده آبی به خاک کربلا فرستد، هر آینه تخم محبت که در زمین سعادت اهل شهادت کشته باشد، در مزرعه رضا به، آب دیده وی پرورش یابد و چون از منزل «الدنيا مزرعة الآخرة» بیرون رود، محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت بود که «وجبت له الجنة» برای این است که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم درآید، مصیبت شهدا را تازه سازند و به تعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند، همه را دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیده‌ها از غایت حیرت، گریان. ز اندوه این ماتم جان گسل روان گردد از دیده‌ها خون دل و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور است تکرار نمایند و به آب دیده غبار ملال از صفحه سینه به زدایند و هر کتابی که در این باب نوشته‌اند اگر چه به زیور حکایت شهدا حالی است اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفصیل احوال ایشان خالی است و بدین سبب اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت شاهزاده اعظم نقاوه ملوک الأمم آفتاب تابان فلک بختیاری، ماه درخشان سپهر شهریاری، شرف العتره النبویه عزّ الفرقه العلویه المخصوص بالنسب الحسنی و المختصّ بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصه اولاد سلاطین نامدار نقاوه احفاد خواقین عالی مقدار.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳ ذو همّه یرقی علی مرقی العلی و بنوره انکشفت دیاجیر الوری

شاه ملک خوی فلک، آستان گلبن نه روضه مینو نشان

سرور مه رایت بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه

داور عادل دل عالی نسب والی کافی، کف صافی حسب رفیع قدری که ارتفاع سده مناقب و اعتلای عتبه مناصب و مراتبش در مرتبه‌ای است که نه سیاح و هم دوراندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت، و نه سیاح عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمه‌ای از آن تواند گذشت.

پایه قدر تو از آن بیش است که توام ادای آن کردن

بلکه نتوان به صد هزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن قرّه باصره سیادت و نقابت طره ناصیه سلطنت و نجابت

سرو گلزار سید ثقلین قرّه العین خواجه کونین المستفیض من منایغ فیض الاله مرشد الدوله، و المله و الدین عبد الله المشتهر به سید میرزا لال زالت سماء سلطنه بکواکب العظمه و الجلال مزینه و آیات ابتهه علی صحائف الکائنات بالدوله و الکمال مبینه که با وجود

علو نسب در سیادت چنانچه شمه‌ای از آن در آخر کتاب مسطور خواهد شد به سمو مرتبت در نسبت سلطنت نیز آراسته است*

هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الواعظ الکاشفی آیده الله بلطفه الخفی به تألیف نسخه جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا، و احوال آل عبا بر سبیل توضیح و تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد با ترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آن چه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کشد.

در آئین سخن رانی بکوشد سخن را کسوتی از نو بیوشد

ز سکه نو کند نقد کهن رابه زیورها بیاراید سخن را اگر چه این کمینه بی بضاعت، استحقاق این معنی نداشت و به واسطه کبر سن و دیگر موانع رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی‌توانست افراشت اما چون امثال فرمان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴

عظیم الشان آن حضرت از لوازم بود به ترتیب این نسخه که به روضه الشهداء موسوم است اشتغال نمود و برده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این است:

باب اول: در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام.

باب دوم: در جفای قریش با حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) و شهادت حمزه و جعفر طیار.

باب سوم: در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین.

باب چهارم: در حالات حضرت فاطمه زهرا از وقت ولادت، تا زمان وفات.

باب پنجم: در اخبار علی مرتضی (علیه السلام) از زمان ولادت تا شهادت.

باب ششم: در فضائل امام حسن علیه السلام و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت.

باب هفتم: در مناقب امام حسین (علیه السلام) و ولایت وی و احوال آن سرور بعد از وفات برادر.

باب هشتم: در شهادت مسلم بن عقیل و قتل بعضی از فرزندان او.

باب نهم: در رسیدن امام حسین (علیه السلام) به کربلا و محاربه وی با اعداء و شهادت آن حضرت با اولاد و اقربا و سایر شهدا.

باب دهم: در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع افتاد و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شدند.

خاتمه: در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان.

امید به عنایت ربانی واثق است که در اتمام این رساله مدد توفیق ارزانی دارد! و برکات این روایات و حکایات به روزگار فرخنده

آثار دولت انجام حضرت شاهزاده عالی مقام ایده الله تعالی إلى قیام الساعة او ساعة القیام واصل و متواصل گرداناد! و عامه

مسلمانان و کافه، اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب ثنوبات بی حساب کرامت کناد!

و هو الکریم الوهاب آمین یا رب العالمین.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵

باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علیهم التحیه و التناء

نخست ابو البشر آدم صفی (علیه السلام)

اشاره

آن روز که آب و خاک بر هم زده‌اند بر طینت آدم، رقم غم زده‌اند

خالی نبود آدمی از درد و بلاکان ضربت اولین بر آدم زده‌اند هنوز آدم صفی از کتم عدم، به فضای وجود نیامده بود که ملائکه

زبان طعن بر آدمیان گشادند و به فساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آن که عزرائیل به حکم ملک جلیل، از همه اجزای

زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان به ریخت حق سبحانه قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک چنان تعیین فرمود

که چهل روز بر آن خاک به بارد و به هیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد آن سحاب به فرمان رب الأرباب سی و نه صباح از دریای

اندوه آب برداشته بر خاک آدم می‌بارید تا آن خاک به آب و غم و غنا گل شد.

خاک آدم را به آب غم مخمر ساختند پس درو درد و بلا را جا مقزّر ساختند روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطره‌ای چند بر

آن خاک افشاند گوئیا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده‌اند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶ بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب نیست شادی یک زمان و غم جاودان ما و چون روح در قالب

آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت و حوّا را از پهلوی وی بیافریده مونس روزگار وی ساختند فرمان در رسید که

ای آدم «أسکن أنت و زوجك الجنة» ساکن شو تو و زوجات در بهشت و بخورید از میوه‌های آن خوردن بسیار. به هر جا که خواهید بروید از هر گونه لباس به پوشید و از هر لون طعام به نوشید و گرد درخت گندم (یا انگور یا کافور یا شجره العلم) نگرید. شجره العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه و هر که از آن بخوردی نیک و بد بداندستی پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده به وسیله طاوس و مار به بهشت درآمد و انواع حيله و وسوسه پیش آورد و به سوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجره منهیه تناول نمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد. آدم سلطان دارالملک بهشت بود متوج به تاج عزت و ملبس به حله کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت و رضوان حوران نسبت به حوا در پایه ملازمت. بعد از اکل ثمره آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان درافتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان فرو ریخت، برهنه مانده به حال خود در نگرستند و از غایت حسرت و نامرادی زار گریستند به جانب هر درختی که می‌شتافتند از ایشان صدای دور دور می‌شنودند و از هیچ برگ نوائی نمی‌یافتند آدم از خجالت برهنگی به هر طرف می‌گریخت و در پس هر درخت پنهان می‌شد، خطاب الهی رسید که «أفررت منی یا آدم!» از ما می‌گریزی ای آدم در جواب گفت بل حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده‌ام و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست.

کجا روم که به غیر از درت پناه ندارم جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم عاقبت به برگ انجیر خود را بیوشاند و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از بهشت روی به بیرون نهادند و هر دم آدم پی‌درپی می‌گریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحه مرادی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷

به مشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه: بسم الله الرحمن الرحيم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه‌ای بزرگ گفתי زمانی باش شاید که از افق غیب لمعه نجاتی درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل! بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی ترا به اسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بر وی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نه فاما اگر امروز بر وی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردای قیامت آدم روی به بهشت نهد و هزاران هزار عاصی از فرزندان وی با وی باشند آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا سمت رحمت من آشکار گردد.

در بحر الحقایق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق درآویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستار اهل ملامت است و عقل جویای راحت و سلامت.

ای مرد ره عشق بکش بار ملامت یا درگذر از عشق و برو خوش به سلامت یکی از اکابر از روی تأویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان، نهال محبت بود و فی نفس الامر آن را هم برای آدم کاشته بودند یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن: یا عزت جاه و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می‌باید یا تحریص و ترغیب طالب بدان که الإنسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی اقتضای آن می‌کند که از هر چه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم علیه السلام را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن، پروای میوه محبت نبود چه محبت غذای روحانی است و آنکه به ترتیب جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد، پس حکم شد که آدم اگر آسایش می‌طلبی اینک در بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا به استجلاب محنت و محبت از جمله ستمکاران نباشی بر نفس خود، زیرا که نوش محبت بی‌نیش بلایت نیست محنت و محبت توأم‌اند ویلا و ولا متلازمان.

عاشقان را از بلا صد راحت است که محبت همنشین محنت است

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸ عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه چون گواهی نیست دعوی شد تباه

هر که دعوی محبت ساز کردصد در از غم، بر رخ خود باز کرد از سلطان العارفين (قدس سره) منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهري می‌جست و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می‌غنود تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس، در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر موصلت وی زند سلطان عزت بانگ بر او زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در به روی جن و ملک در بست تا وقتی که آدم از کتم عدم به فضای شهود آمد، عشق را در صورت شجره منهیه به آدم نمودند واله جمال او شد خواست که همان جا با او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل عشق، خانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کار نگشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا به کار آید.

ای برادر عاشقی را درد کوبر سر کوی محبت مرد باید، مرد کو

چند از این ذکر فسرده چند ازین فکر درازنره‌های آتشین، و چهره‌های زرد کو پس آدم به هوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت رو به گرداب ملامت نهاد، و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را به خارستان نقت مبدل ساخت و از ذروه محبت به حضيض محنت افتاد از مرتبه قربت رو به بادیه غربت آورد و در کات کلفت را بر درجات انس و ألقت اختیار کرد قدم از صومعه شادکامی بیرون نهاد ساکن غمکده بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی، با یکدیگر راست نیاید. رها کنید که تن در دهم به بدنامی که نام نیک در آئین عاشقان ننگست القصه! چون صدای اهبطوا منها بر آمد «۱» و حکم شد که همه فرود روید از بهشت به دنیا در آن محل، آدم دست حوا گرفته گفت: بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و

(۱) - سوره بقره، آیه: ۳۶.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹

محنت غریبی و بی کسی پیش آمد.

برخیز که وقت افتراق است امروز با محنت و درد اتفاقت امروز

ای دیده رخ وصال دیدی یک چندخون بار، که نوبت فراقست امروز و چون آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست حوا بداری و دام موصلت او از دست بگذاری که هر یک را به جانب دیگر می‌باید رفت پس آدم دست از حوا برداشته و هر یک روی به طرفی آوردند آدم می‌گریست و می‌گفت وا غربتاه! حوا فریاد می‌کرد و می‌گفت وا فرقتاه! ملائکه متعجب ایستاده می‌نگریستند و به غربت آدم و کربت حوا می‌گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند نه این را از آن خبر، که کجا می‌رود و نه آن را از این وقوف، که کجا می‌برند آدم به سر کوه سرانندیب افتاد و حوا بر ساحل دریای هند در موضعی که آن را جدّه گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سرانندیب می‌گریست.

ابن عباس (رضی الله عنه) گفته که هرگاه آدم بهشت را یاد کردی بی‌هوش شدی نه از بهر بهشت بلکه برای خداوند بهشت جبرئیل به آمدی و دست بر سر آدم فرود آوردی تا به هوش آمدی و ندا رسیدی که ای جبرئیل! آدم را مونس کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتمی زمان دیگر باش که غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا شدی چنان به نالیدی که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او، روان گشت.

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بودچندان که چشم کار کند اشک ما بود و حوا نیز بر ساحل جدّه می‌گریست و ناله و زاری می‌کرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریا از فراق تو می‌گرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بی‌هوش شد جبرئیل سر وی، بر کنار داشت ناگاه در آن بی‌هوشی حوا را دید که بر کنار دریا نشسته می‌گرید و می‌گوید

«حیبی آدم!» ای دوست من آدم و ای مونس همدم «أجائع أنت ام شعبان؟» آیا گرسنه‌ای یا سیر، آیا تو در خوابی یا بیدار؟ آدم روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰.

خواست که جوابش دهد ناگاه به هوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ترا چه شد آدم صورت واقعه باز نموده چنان از روی درد به خروشید که جبرئیل به ناله درآمد که الهی! بر این دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق به سر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید.

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم، رو به کوتاهی آورد آنکه حق سبحانه توبه آدم قبول کرد. و علما را در آن باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکاء و دعا اما حیا بمثابه‌ای بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب (رحمه الله) گفته که چون آدم به زمین آمد سیصد سال سر بالا نکرده و به آسمان ننگریست از شرمساری.

اما بکای او به مرتبه‌ای بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا را و نسبت دهند به بکای داود پیغمبر علیه السلام هنوز گریه داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را نسبت به گریه نوح بنگرند بکای نوح از آنها زیادتر باشد و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوحی و داود جمع کنند بکای آدم از همه بیش باشد

در عیون الرضا «۱» آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می‌آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مانند فرات و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران حسرت، از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمه‌ها روان شد مرغان از آب دیده آدم می‌خوردند و با یکدیگر می‌گفتند این چه خوش آبی است که ما خوشتر از این آب نخورده‌ایم آدم علیه السلام گمان برد که این سخن را از روی طنز و افسوس می‌گویند آه سرد از دل پردرد بر آورد و زار زار به نالید و گفت بار خدایا! حال من بدان جا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا به آب دیده من سخریت می‌کنند

(۱) - البته مقصود عیون اخبار الرضا علیه السلام تألیف صدوق است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱.

آخر آب چشم گناهکاران را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست می‌گویند ما هیچ جوهری نفیس‌تر از آب دیده نیازمند نیافریده‌ایم. «۱»

جوهری بس گرانبها اشک است سبب آبروی ما اشک است

گریه می‌کن کنز آن ثمر یابی اشک ریزی کنی گهر یابی

ابر تا گریه بر چمن نکند غنچه هم خنده بر سمن نکند اما دعا آن بود که تشفع کرد به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و گفت یا رب به حق محمد (ص) و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که توبه مرا به شرف قبول برسان!

حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد (ص) را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی‌ترین آفریدگان به حضرت تو او تواند بود پس چون آدم به حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم استشفاع نمود توبه او به محل قبول رسید.

چو آدم کرد روی دل به سوی شفیق آدم آمد آبرویش

کز اول دسته بند گلشنش بودنه آخر خوشه چین خرمنش بود دیگر غم آدم وقتی بود که قایل هابیل را به کشت و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنان است که بعد از اتصال آدم به حوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا چند نوبت حامله گشت و به بطنی پسری و

دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم علیه السلام جاریه یک بطن را به غلام بطن دیگر می داد «۲» و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام

(۱) - روش واعظان است که اگر خبر ضعیف مشتمل بر پند و تبهی صحیح باشد و آن پند را نیکو در دل جای دهد از نقل آن خبر ضعیف باک ندارند و چون مستمعان این رسم را می دانند موجب تدلیس نمی گردد چنانکه حکایت از زبان حیوانات نیز گاهی نقل می کنند، در روایت است که مرغان اشک چشم آدم را لذیذ یافتند برای فهماندن حسن توبه و محبت خدای به تائبان آن را مفید دیدند نقل کردند.

(۲) - استاد شعرانی می نویسد: در روایات امامیه آمده است که پیش از این آدم و حوا که پدر و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲

داشت و در غایت حسن بود روی درخشان و موی مشگک افشان داشت.

روئی چه گونه روئی، گوئی چو آفتابی موئی چه گونه موئی، هر حلقه پیچ و تاب و همزاد هابیل را لیوذا می گفتند و او چندان جمال نداشت چون به حد بلوغ رسیدند آدم لیوذا را به قابیل نامزد کرد و اقلیما را به هابیل اختصاص داد قابیل از این حکم ابا نموده گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او به من اولی است آدم فرمود که حکم الهی برین جمله عزّ صدور یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست.

حکم حکم او و ما محکوم اویم

قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را از من دوست تر می داری لا- جرم آنچه خوب روی تر است بدو می گذاری، آدم گفت اگر: سخن من باور نمی دارید هر یک از شما قربانی کنید به آنچه می توانید قربان هر که مقبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفنددار بود بزه فربه که بغایت دوست می داشت بیاورد و بر سر کوهی بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتش سفید بی دودی از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و به خوردن آن ملتفت نگشت قابیل از آتش خشم به اشتعال درآمد دو حسد دیده بصیرت او را تیره کرده کمر به قتل برادر بر بست و در کمین گاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت و به سر رمله‌ها آمد هابیل در آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنان که مغزش پریشان شد.

مادر ما هستند آدم و حوای دیگر بود و پیش از آن آدم و حوای دیگر و این آدم در آخر آن آدمیان است پس آدم و حوای نخستین انسان روی زمین نبودند بعضی گویند هنوز از اولاد آدم پیشین در زمین موجود بود و اولاد این آدم با بازماندگان آدم پیشین ازدواج کردند و خواهر با برادر در نیامیختند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳ خود برادر با برادر این کند؟ کافر گر هیچ کافر این کند؟ و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند؟ او را در جامه‌ای پیچیده و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد چهل روز هم چنان بر پشت گرفته به هر طرف می رفت و نمی دانست که چه چاره سازد؟ و آخر الامر روزی دید که زاغی به منقار و چنگال خود حفره‌ای کرد در خاک و زاغی مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن می پاشید تا آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز به همان طریق هابیل را در خاک کرد و به میان قوم آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم باز آمد فرزندان همه به استقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار

دوست داشتی چه جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت و حق سبحانه او را صورت خوش و سیرت دلکشی ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم به جمال و کمال وی نبود.

نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند پیش رویت دگران صورت بر دیوارند و هنوز شیث (علیه السلام) متولد نشده بود در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث بوده چه لمعه نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشره او لامع و در جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید به جست و جوی او اشتغال فرمود از هر که خبر وی پرسیدی «۱» هیچ نشان ندادندی و گفتندی که چندی روز است که پیدا نیست ندانیم کجا رفته و به چه کار مشغول است؟ آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا را به قدم طلب می‌پیمود و در تحقیق حال هابیل جدّ تمام و جهد لا کلام می‌نمود و زبان حالش بدین مقال مترنم بود.

به شب دراز هجران، مگر از خدات جویم شب من سیه شد از غم، مه من کجاست جویم شب هشتم در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده و می‌گوید وا ابناء الغیث! ای پدر بزرگوار به فریاد من برس آدم از هول آن از خواب درآمد و خروش در گرفته بی‌هوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته و گفت ای برادر از حال

(۱) - شاید از بازماندگان آدم پیشین.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴

هابیل هیچ خبر داری؟ که حالی او را در خواب دیدم چون مظلومان استغاثه می‌کرد و چون بیچارگان فریاد رس می‌طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزّت می‌فرماید: «أعظم أجرک» بزرگ باد مزد تو در این مصیبت بدان که قابیل هابیل را کشت و او فریاد می‌کرد و الغیث می‌گفت و کس به فریاد او نمی‌رسید اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر می‌شود و فردای قیامت نیز فریاد کنان به عرصه گاه درآید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را به من نمای جبرئیل آدم را به سر قبر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی به خون آغشته روی مبارک در روی وی می‌مالید و می‌گفت وا حسرتا! وا ابناء وا کربتاه!

در زیر خاک قامت و بالای او دریغ از شکل و از شمایل زیبای او دریغ

زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ سر تا به پای چابک و نغز و لطیف بود آدم چندان به گریست که فرشتگان هفت آسمان به گریه درآمدند و گفتند بار خدایا آدم دو سه روزی از گریستن آسوده بود اکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای آدم صبر کن در مصیبت که مزد صابران بی‌نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد.

از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفقند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آدم صفی افضل و اشرفست هر گاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سرور انبیاء را حال چگونه خواهد بود.

در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند به حضرت سلطان خراسان امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء است و آن حضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل امام حسین (ع) در تابوتی باشد از آتش دوزخ و زنجیرهای آتشین بر دست و پای او بر بسته و از او تنتی می‌آید که اهل دوزخ به خدا پناه می‌برند از شدت آن تنت و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده، بر حلق آب ناداده امام نهد و گردنی که بوسه گاه حضرت رسول الله بود به خنجر کین آزرده گرداند. در کتاب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵

کنز الغرائب آورده که روزی حضرت فاطمه زهرا (ع) جهت شاهزادگان کرتها (پیراهن) دوخته بود و بدیشان پوشانید و ایشان را به

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد چون به خدمت رسیدند ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین (ع) تنگ است در حال تکمه بگشاد خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین (ع) دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که به ضرب خنجر ستم همین موضع سر مبارکش از بدن جدا ساخته باشند این سخن خواجه عالم را در گریه آورد و چگونه کسی در این مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد.

دل شکن تر زین عزا، هرگز عزائی کس ندید در جهان زین صعبت هرگز بلائی، کس ندید در سرستان دین برگ و نوائی کس ندید تا ز بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد
لیک در عالم ازینسان ابتلائی کس ندید ابتلاء انبیاء و اولیا، بسیار بود
دوران او چون بلای کربلا کرب و بلائی ندید چشم گردون چون نگرید خون که در
هم چو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار

در بیان ابتلای نوح (علیه السلام)

اشاره

و از جمله انبیاء، نوح را علی نبینا و علیه الصلاة و السّلام بلاهای عظیم پیش آمد و نهصد و پنجاه سال جفای قوم می کشید و شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عنا می چشید یکدم نائره بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه‌ای از راه دعوت حقّانی عنان برنتافت.

در تکمله آورده که سه قرن خلق را به خدا می خواند و اهل هر قرنی قریب به سیصد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او بشنودی، هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمود و هم به آشکارا ملامت می نمود و ایشان سنگ بر وی زدندی و استخوان‌های پهلوی مبارکش درهم شکستندی و گاه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶

بودی که چندان سنگ بر وی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتی که او کشته شد خاطر جمع کردند شب جبرئیل علیه السلام بیامدی سنگها را از وی دور کردی و پر با فر خود، بر او مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح به انجمن اشراف قوم در آمدی و گفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدان دست جفا بگشادندی و تیر آزار جهت تألم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آن حضرت قضا را به رضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی، و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی، چه یقین می دانست که بلیه عین عطیه است از آن جهت به دوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است بدین سبب به دشمنان فرستاده.

کز دامن تنعم دنیا جدا بود دستی به آستین و لا آشنا بود آورده اند: که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبوی و این سخنان بیهوده که می گوید در گوش نگذاری پدران ما وی را جفا کردند و ما هم خوار داشت وی می کنیم شما نیز باید که بر همین طریقه عمل کنید و به هیچ وجه به دو نگرید و سخن او را به سمع قبول نشنویید.

روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته نزد نوح علیه السلام آمده وصیت می کرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این

وصیت به جای آرم مرگ دریابد و از دولت ایدای او محروم مانم مرا بر زمین نه! پدر وی را بر زمین نهاد پسر سنگی برداشت و به جانب نوح افکند و سر او شکسته و خون بر روی مبارکش فرو دويد، نوح عليه السلام آن خون پاک کرد و گفت رَبُّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَتْتَصِرُ (۱) ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و به چنگال قهر اعداء گرفتارم یاری کن و مرا دریاب!.

(۱) - سوره قمر، آیه: ۱۰.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷

رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است

بعد از این صورت حق سبحانه فرمود تا نوح عليه السلام کشتی بساخت و اهل خود را به کشتی درآورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک گشتند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوف کرد. در کنز الغرائب آورده است که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او به زمین کربلا-رسید کشتی از رفتار فرومانده همان جا توقف نمود نوح (عليه السلام) مناجات کرد که الهی این چه جای است و حکمت در توقف چیست؟ خطاب رسید که این جایی است که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح در گرداب خون غرقه خواهد شد. در اخبار آمده که چون امام حسین (ع) از مدینه منوره بیرون آمده عزیمت کوفه نمود او را دختری بود هفت ساله و به جهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر در آن خانه می بود و دائم تفحص حال پدر می نمود تا در آن ساعت که امام را شهید کردند کلاغی بیامد و پروبال خود را در خون حسین عليه السلام مالیده پرواز کنان می رفت تا به مدینه رسید و بر دیوار ام سلمه نشست قضا را دختر حسین (ع) از خانه به باغچه درآورد و نظرش بر آن کلاغ خون آلود افتاد دست کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد برآورد که وا ابتاه! وا حسیناه! وا معیناه! مخدرات حجرات رسالت همه جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد؟ و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین عليه السلام اشارت بر آن دیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون آلود نگرید که صاحب خیر کشتی نوح بود اینجا نیز خیر کشتی اهل بیت آورده و چنان می نماید که سفینه مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح امروز در غرقاب خون فرو رفته است «۱» فریاد از عورات اهل بیت برآمد چون خیر به ام سلمه رسید برخاست و

(۱) - ظاهراً امر اینست هیچ کدام از فرزندان ابا عبد الله (ع) در مدینه نمانده بود حضرت تمام اولاد و زن و فرزندان خود را همراه خود داشت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸

نزدیک دختر حسین (عليه السلام) آمده او را تسلی می داد و می گفت ای دختر این واقعه را که تو می گوئی نشانه ای هست قدری خاک کربلا پیش من است و در شیشه ای مضبوط ساخته ام و جد بزرگوارت صلوات الله و سلامه عليه فرمود که هرگاه خون فرزندم حسین (ع) برین خاک ریزد این خاک که تو داری به رنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد به کشتن حسین عليه السلام در طف و طف زمین کربلا را گویند و به دست مبارک خاکی بیرون آورده فرمود که فیه مضجعه خوابگاه حسین در این خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده: که امام احمد حنبل در مسند خود از انس بن مالک نقل می کند که ملکی که بر سحاب موکلست به در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده اجازت در آمدن طلبید سید عالم او را شرف اجازت ارزانی فرموده ام سلمه را امر کرد که در خانه را در بند

تا کسی بر ما در نیاید ام سلمه برخاست که در بیند حسین به رسید و خواست که به حجره درآید ام سلمه او را منع کرد حسین برجست و خود را درون حجره افکند و نزدیک جدّ بزرگوار آمده دست به گردن وی درآورد و بر دوش و گردن آن حضرت بر می‌رفت و فرود می‌آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست می‌داری گفت آری دوست می‌دارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را به قتل رسانند و شربت شهادت بپشانند و اگر می‌خواهی به تو نمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد پس دست ببرد و مقداری گل سرخ به حضرت رسالت داد ام سلمه آن را فرا گرفت و در شیشه‌ای کرده نگاه می‌داشت و چون قتل حسین علیه السلام واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک ریختند آن گل در آن شیشه به خون مستحیل گشته بود. در شواهد النبوه «۱» آورده: «که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله علیه از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبارآلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله

(۱) - شواهد النبوه از عبد الرحمن جامی است که با مؤلف مصاهره داشت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹

این چه حالتست که در تو مشاهده می‌کنم؟ فرمود که امشب مرا به موضعی بردند از عراق که آن را کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندانم را به من نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و این است در دست من. پس دست مبارک بگوش زد و گفت این را فراگیر و نگهدار من آن را بستدم خاکی بود سرخ در شیشه کردم و سر آن را محکم بیستم چون حسین (ع) به سفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می‌آوردم و نگاه می‌کردم و می‌گریستم روز دهم محرم بود که آن را نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که او را شهید کرده‌اند راوی سخن اول گوید که چون دختر حسین علیه السلام اضطراب می‌کرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت برآمد و دختر حسین می‌گفت یا اَبَته مرا غریب و تنها بگذاشتی و به دست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی.

بحر زلال آل محمد سراب شد آه این چه حالت است که عالم خراب شد

برجی ز آسمان هدایت خراب شد سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد

بیت الوبال کوبه آفتاب شد چون ذره بی‌قرار از آنم که کربلا

وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد از یاد کربلا دل ما بی‌قرار گشت

در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد روئی چنان که بوسه‌گه مصطفی بدی

بیان ابتلای ابراهیم علیه السلام:

اشاره

دیگر از جمله پیغمبران ابراهیم خلیل علیه سلام الله الملك الجلیل به چندین بلا- مبتلا- شد زیرا که نام دوستی داشت و در این کارخانه شور محبت، بی‌سوز محنت نباشد حق سبحانه هر گاه بنده را به تحفه بلائی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی‌نهایت خود سازد تا در کشش بلا- و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت. یکی از اکابر دین فرمود «نحن نفرح بالبلاء» ما فرحناک و مسرور می‌شویم به بلا «كما یفرح أهل الدنيا بالنعم» همچنان که اهل دنیا به نعمت شادمان و مبتهج می‌گردند زیرا که بلا صیقلی است که آئینه دل را از غبار هوا مصفاً و از زنگار شهود ما سوی مجلی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰

می‌گرداند و محنت، کحل الجواهری است که دیده بصیرت بدان روشنی می‌یابد به حیثیتی که مبتلا به مشاهده جمال حضرت معلی بینا می‌شود و معاینه بیند که بلا از اوست و می‌داند که هر چه از اوست به غایت زیبا و نیکوست.

زمانی بی‌بلا بودن روا نیست طریق عشق جانان جز بلا نیست

چو تیر از شست او آید خطا نیست اگر صد زخم ازو بر جانم آید و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش نمود بالا- گرفت و ابراهیم را در منجیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش به گریه درآمدند جمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب یک آدمی است که ترا به وحدانیت می‌شناسد اکنون می‌خواهند که او را بسوزانند ما را دستوری ده تا او را مدد کنیم خطاب رسید که به نزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبید ممدّ و معاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل علیه السلام سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیچارگان و بی‌کسان سلام می‌کنی گفت ای خلیل من فرشته موکل بر بادها آمد امدهام ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند و در خانه‌های نمودیان افکنند و آبدان و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمی‌خواهم که در این حال پناه جز به ملک متعال برم ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بر آن جمرات افشانند ابراهیم گفت مهم خود را به حق واگذاشته‌ام و چشم از مددکاری این و آن برداشته‌ام ملک الجبال رسید و گفت ای پدر ملت! و ای صاحب خلت! حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمودیان فرود آرم همه را در زیر کوههای بلند پست گردانم ابراهیم گفت نمی‌خواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد ملک الأرض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مأمور منند اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمودیان را فرو برد گفت خلّوا بینی و بین حبیبی به گذارید مرا با دوست تا هر چه خواهد به کند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱ گر زنده ساز دار بکشد رأی رأی اوست ما کار خود به یار گرامی گذاشتیم در آخر جبرئیل علیه السلام بیامد در وقتی که ابراهیم از منجیق جدا شد و به خطیره آتش نزدیک رسید نعره زد که ای خلیل «هل لك من حاجة؟» هیچ حاجت داری ابراهیم گفت «أما الیک فلا» حاجت دارم اما به تو ندارم جبرئیل فرمود که بدان کس که داری بخواه ابراهیم جواب داد که «علمه بحالی حسبی من سؤالی» دانستن او حال مرا از سؤال بازمی‌دارد یعنی چون او می‌داند چه گویم و چون بی‌خواستن مراد می‌دهد چه جویم.

در حضرت کریم تمّنا چه حاجتست ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست آورده‌اند: «که جبرئیل با وی گفت که چرا به آن کس که حاجت داری نمی‌گویی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد سوختن سزا نیست و بعضی گفته‌اند که ابراهیم (ع) در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ خواستی نماند نفس را حکایتی نیست و از نار نمود شکایتی نی اراده اراده اوست یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ و يحکم ما یرید «۱» از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبع خود را بگذار کما قال: «یا نازُ کونی بَرِّدًا و سَیْلًا مَ عَلَی إِبْرَاهِيمَ» «۲» ای آتش بر ابراهیم سرد و به سلامت شو که هر که در بلای دوست به طریق تسلیم در آید هر آینه از کوره محنت خالص و سلیم بر آید.

شک نیست که پای تا به سر جان گردد از خنجر دوست هر که قربان گردد

آن آتش سوزنده، گلستان گردد در آتش اگر قدم نهد از سر صدق و ابتلای دیگر او ذبح اسماعیل علیه السلام بود حق سبحانه و تعالی در نص تنزیل از قصّه ذبح اسماعیل و فرمانبرداری خلیل خبر می‌دهد و می‌گوید: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» «۳» این بلائی بود هویدا و آزمایشی بود به غایت پیدا تا محبان راه و مقربان در گاه دانند که دعوی محبت بی‌ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرّر و میسر نیست.

(۱) - سوره مائده، آیه: ۱.

(۲) - الأنبیاء، آیه: ۶۹.

(۳) - الصافات، آیه: ۱۰۶.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲ خونابه بود مدام در ساغر ماخونریز بود همیشه در کشور ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ماداری سر ما و گرنه دور از پر ما در اخبار آمده که روزی اسماعیل از شکار بازگشته بود از آثار غبار شکارگاه، گردی بر گل رخسارش نشسته بود و از تاب آفتاب طناب سنبل پرتابش آشفته خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسماعیل افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده‌تر از ماه دو هفته. خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محبت را نیز در حرکت آورد چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد. چون شب در آمد و ابراهیم بعد از وظیفه عبادت به طریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب به سر او ندا دادند که ای خلیل دعوی محبت ما می‌کنی و مهر فرزند در دل خود راه می‌دهی آخر ندانسته‌ای که بر جمله کائنات، آتش باریم گر عاشق ما به غیر ما در نگرد ای خلیل اگر تشنه وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند دل‌بند به آب دشنه نیز غرقه خون ساز.

کین تحفه، پس از دست بردن بتوان یافت‌داری سر یوسف، ببر از هر چه عزیزست ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسماعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوت فاخر و خلعت طاهر ببوشان که او را به همان دوستی عزیز می‌برم خانه چشمش را به سرمه سیاه کن که حواری دعوت سرای دوست برای مقدم بزرگوارش که کحل الجواهر دیده‌های اولو الأبصار است چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدم ضیافتخانه حلقه حلقه ایستاده به سودای تماشای آن سنبل عنبربیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده‌اند.

گرد بیفشان از رخ چون آفتاب‌شانه کن مرغول زلفش از گلاب

هر چه بتوانی همه در کار کن اندک آرایش مکن بسیار کن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳

هاجر جامه نو در بر فرزند ارجمند پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده به بوسید و گفت ای جان مادر نمی‌دانم که تو را به کدام مجمع می‌برند؟ اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق می‌شنوم معلوم ندارم که ترا به کدام مهمانخانه دعوت می‌کنند؟ اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می‌بینم.

دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مروجان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو

از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مروتا تو کردی عزم رفتن از تنم جان می‌رود ابراهیم هاجر را فرمود کارد و رسنی بیار تا با خود ببریم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطه پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطعیت و هجرانست آنجا به چه کار آید و همواره ضیافت رابطه دل‌گشائی و وسیله رهائی مستمندان بود و رسن تعب بند و زندان است از بردن آن چه گشاید؟ خلیل فرمود شاید قربانی باید کرد و بی کارد و رسن مشکل است پس خلیل و اسماعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پرتلیس را خبر شد با خود گفت وقت آن است که مکر سازم که بنیاد خاندان خلّت براندازم پس تأمل کرد که زنان را قوت شکیبائی کمتر است و دل مادران به جانب فرزندان مایلتر، اول به وسوسه او پردازم شاید کاری بسازم پس به صورت پیری پیش هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ می‌دانی که خلیل اسماعیل را کجا می‌برد؟ گفت آری به مهمانی دوست می‌برد.

ابلیس گفت ای غافل او را می‌برد تا گلنار رخسار او را به زخم خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل با تاب او را در دم تیغ بی‌دریغ، به خون خضاب کند. هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب که تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسماعیل چگونه دلش بار دهد که میوه نو رسیده نهال خود را که نوباوه باغ خلّت و گلدسته بوستان ملتست بر خاک هلاک اندازد؟ گفت ای هاجر مدعای او آن است که خوابی دیده و حضرت عزّت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امثال این فرمان نمای هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان ربّ العالمین بر این صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای حضرت جلیل باد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴ مائیم و یک جان در جهان آن هم فدای دوست به‌وز هر چه هست اندر جهان، ما را رضای دوست به ابلیس از هاجر نوید شده به نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدّس قربان کمان‌ابروی اسماعیل می‌سزد، تو می‌خواهی که او را چون تیر پرتاب با لب خون‌آلود بر خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دیده نبوّت و روشنی دیده اهل فتوّت را که هزار مرغ روح مطهر پروانه جمال اویند به تیغ سر برداری در این باب تأملی کن و در این کار فکری فرمای.

باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی بریداؤل از بی‌رونقی جویبار اندیشه کن ابراهیم دانست که این سخن شیطان است، تیر استعاده بر کمان لا- حول نهاده به جانب او افکند ابلیس بدان منزجر نشده گفت: ای ابراهیم خوابی که تو دیده‌ای شیطانی است و گرنه حق سبحانه و تعالی چون کسی را ناحق به قتل فرزند امر کند؟ ابراهیم گفت: تو شیطانی و ترا بر انبیاء دست نباشد خواب من رحمانی است و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای پنهانی و من جز فرمانبرداری چاره ندارم. ابلیس گفت ای خلیل آخر تو را دل می‌دهد که به دست خود چنین فرزند را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمده گفت ای مردود مطرود! در آن دم که مرا در آتش ناخوش می‌افکندند جبرئیل که به درقه مقربان در گاهست به آزمایش خواست که عنان تو کُل و زمام تو سل مرا از طریق توجه به حضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس‌ترین رانندگان این راهی خواهی که به افروختن آتش سرکش فراق فرزند مرا از راه ببری نتوانی به جلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را به دست خود بکشی فی الحال آستین بر مالم و همه را تیغ بی‌دریغ به کشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس ابلیس خسیس، از وسوسه خلیل جلیل محروم مانده پیش اسماعیل آمد و گفت ای

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵

غنچه گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزّ و جلالت، هیچ می‌دانی که پدر ترا به کجا می‌برد گفت به مهمانی دوست می‌برد گفت غلط کرده‌ای به مهمانی نمی‌برد و به قربانی می‌برد به دوست دیدن نمی‌برد به سر بریدن می‌برد و می‌گوید که خداوندی که فرزند ندارد و خواب گرد سرا پرده کبریای او گردیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسماعیل گفت ای پیر بی‌تدبیر اگر فرمان، فرمان حضرت قدیم قدیر، و حکم، حکم مالک الملک علیّ کبیر است هزار جان اسماعیل فدای تیغ خلیل و امر جلیل باد. جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بودکی به جایی بازماند هر که را جانی بود ابلیس گفت ای پسر تو را تحمّل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسماعیل گفت از این سخن در گذر که من سر از فرمان حق بر نمی‌پیچم و رخ از امر پدر، بر نمی‌تابم.

نتابم سر ز فرمانش به تیغم گر زنده هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش کردم حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایه فتوح من.

دلدار به من گفت که خونت ریزم گفتم شرف من است از آن نگریزم

یک جان چه بود هزار جان بایستی؟ تا میکشی و بار دگر میخیزم ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسماعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه دارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه است و بدترین سگان این درگاه. سنگی چند در کار او کن که مایه آشوب و جنگست و سزای ضربت حربه و سنگ اسماعیل سنگی چند بر آن خاک سار انداخت و آن سگ بی آرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا در این حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق و إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي «۱» در گردنت افتاد مرا می گویند سر به باز اگر گردن نهم مباد که گردن جان من از طوق شوق إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ، «۲» محروم ماند حالا.

(۱) - سوره ص آیه: ۷۸.

(۲) - سوره مریم، آیه: ۵۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶

ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست؟

اما چون پدر و پسر به منا رسیدند ابراهیم (ع) به نشست و اسماعیل را در پیش خود بنشانند و کارد و رسن را از آستین بیرون آورده بر زمین نهاد و گفت ای فرزند تو می دانی که تجمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و شاهد لقا بی تجرع زهر بلا، دست ندهد و من مدتی است که کمر مقاسات بلیات بر بسته‌ام و بر مرصد صبر و شکیبائی مترصد ورود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی رسد که در خوابم نموده‌اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و تو را به زخم تیغ بی درمان، قربان فرمان کنم

چگونه صبر کسی در فراق یار کند؟ ز جان خویش بریدن که اختیار کند؟ اسماعیل از روی دلخوشی و طوع گفت یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ «۱» ای پدر بزرگوار بکن آنچه تو را فرموده‌اند و به جای آر آنچه تو را در خواب نموده‌اند ای پدر اسماعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را بدیل نیست و فرزند را عوض ممکن است و آن حضرت را عوض نئی از حضرت عزت فرمان کردن از اسماعیل امثال آن نمودن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسماعیل در راه رضای او سر در باخت.

مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن که جز این مایه، دستگاه ندارم ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که به جای آرم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن.

اول آنکه به وقت کشتن دست و پای مرا بر بند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند میروی جزع می کنی گفت ای پدر جزع نمی کنم اما این وصیت به جهت دو معنیست یکی آنکه زخم کارد خونریز چون به بدن نحیف و جسم ضعیف من، رسد مبادا که دست و پای زخم و صورت تردد و اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام مرا از جریده صابران

(۱) - سوره الصافات، آیه: ۱۰۲.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷

بیرون کنند. دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجب است شاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو به خون آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان شوم.

گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست ز آن می ترسم که دستت آلوده شود ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه

وصیت داری اسماعیل گفت وصیت دیگرم آن است که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی و در این وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده‌ام یکی آن که حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست دارد روی‌های گردآلود و جبینهای خاک‌فرسود را به نزد او قدری هست چون مرا بدین حال ببیند رحم فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران به محبت فرزندان بسیار است می‌ترسم که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت عزت تا خیری رود و آن تأخیر عین تقصیر باشد.

ابراهیم را در این حالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم.

وصیت سوم کدام است اسماعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون به خانه بازروی مادر فراق دیده هاجر هجران کشیده، چون مرا همراه تو نبیند هرآینه بجوشد و از غصه بخروشد و به درد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند و درخواست من آن است که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزند بر مادران صعب باشد و او را به تلافی دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر دل وی بگشائی و سلام من به وی رسانی و بگوئی که اسماعیل گفت: ای مادر مرا به حل کن و در فراق من صبور باش که حق سبحانه تعالی صابران را دوست دارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون‌آلوده من به دعائی یاد کن و بر هر رهگذر که دلبری خرامنده مشاهده فرمائی از سر و قامت من بجای راستان براندیش ای مادر این فرزند مستمند به دیدار تو خو کرده بود و به خدمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم بازمدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار.

بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من بین بر فراق اشک گرم و آه سرد من بین

جام حسرت خورده، و از خشت بالین کرده‌ایم در فراق خواب و خوردن من بین

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸

ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسماعیل از شما توقع نموده که هر کجا جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک را به دعای خیر فراموش نکنید و در مجلس و محفلی که شمع طرب افروزید ازین کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلاء به اشک و آهی یاد آرید.

به شما باد که چون باد بهاری گذردناز کی گل خندان مرا یاد کنید

چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرد و به دل قوی دست و پای اسماعیل را بر بست خروش از ملاء اعلی برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست.

غلغله در گنبد خضر افتادولوله در قبه مینا فتاد فرشتگان به نظاره ایستاده می‌نگریستند و بر حالت پسر و پدر و تفویض و تسلیم ایشان می‌گریستند، و می‌گفتند: یا رب چه بزرگ بنده‌ای است ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت و اکنون برای تو فرزند را قربان می‌کند و هیچ غم ندارد حق سبحان به ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلّت پوشانده‌ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست.

هر که با عشق ما در آمیزد از غم و ابتلا نپرهیزد

و بر او صد هزار تیغ کشیم به کند سر فدا و نگریزد آورده‌اند: «که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسماعیل نهاده هفتاد بار بکشید ذره‌ای از پوست و گوشت و رگ و پی او نبرید ابراهیم در غضب شده کارد از دست بیفکند به قدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مگیر الخلیل یا امرنی بالقطع» خلیل مرا به بریدن می‌فرماید «و الجلیل یمنعنی» و ملک جلیل مرا از بریدن باز می‌دارد و من آن می‌کنم که خدای می‌خواهد.

اگر تیغ عالم به جنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای در اخبار آمده است که: فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه

تَحْيِر می نمودند و می گفتند آیا ابراهیم سخی تر است که فرزند فدا می کند یا اسماعیل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۰

جوانمردتر است که به رضا و رغبت جان در می بازد به زبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان می سازم و به لسان اشارت اسماعیل می فرمود که من سخی ترم که جان عزیز در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو با دیگری پردازی و با مهر و محبت با او در سازی مرا همین جانی است و بس به تحفه پیش می آورم و باک ندارم اما حضرت جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوادترم که ناکشته را از ابراهیم به حساب کشته برمی دارم و ناخواسته را از برای اسماعیل فدا می فرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم را بگوی: «قد صدقت الرؤیا» بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمانبرداری به جای آوردی ابراهیم کارد از دست نهاده و متخیروار ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت آورده گفت ای خلیل بزرگوار! و صاحب قدم وفادار! حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبنده را بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز بستی، ابراهیم پای گوسفند به بست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبنده! جبرئیل سلام ملک جلیل به تو آورده می گوید که دوست فرموده که ای اسماعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت به جای آوردی دست دعا بر دارو هر چه مراد تست به زبان آر تا حله عطا در دامن دعای تو نهیم اسماعیل دست بر داشت و به نیاز تمام گفت بار خدایا هر که را از امت پیغمبر آخر الزمان در حالت رفتن جان تیغ زبان به شهادت توحید تو روان باشد گناه او را به من بخش جواب آمد که ای اسماعیل و ای پسندیده جلیل! و ای نور دیده خلیل مراد تو بر آوریم و گناه کاران را در کار تو کردیم.

چون شدی از صدق دل، قربان ماسر نیپچیدی تو، از فرمان ما

شد دعاهاى تو در دم، مستجاب عاصیان را از تو باشد، فتح باب از امام علی بن موسی الرضا (علیه التحیة و الثناء) منقولست که:

«چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسماعیل فرستاد ابراهیم آن را ذبح کرد به خاطر مبارکش خطور

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰

نمود که اگر به دست خود فرزند خود را قربان کردمى عجب ثواب عظیم یافتمى و به قدم حرمت بر درجه رفیع شتافتمى حق سبحانه به وی وحی فرستاد که از جمله خلقان که را دوست می داری؟ خلیل گفت محمد را صلی الله علیه و آله که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست تر می داری یا خود را ابراهیم گفت حقا او را از خود دوست تر می دارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر می داری یا فرزندان خود را؟ خلیل گفت فرزندان امجاد او نزد من دوست ترند از اولاد من. حقتعالی وحی کرد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را به خواری و زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت به چشانند ابراهیم علیه السلام چون شمه ای از این واقعه شنید. قطرات حسرت از چشمه سار دیده بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که به دل تو رسید برابر آن مثبت هست که به دست خود فرزند را قربان می کردی».

عزیزان تأمل فرمائید که ثواب گریستن در مصیبت حسین علیه السلام چه مقدار است؟ از ائمه اهل بیت (ع) نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین علیه السلام از دیده کسی فرو بارد آن را در صدف شرف درّی می سازند و در قلابه عمل آن کس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت، بر خلق ظاهر خواهد شد.

هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ریزی ز چشم خویش چو درّی است شاهوار

آن را به رشته عملت در کشد ملک پس روز حشر پیش تو آرند آشکار

و اندر ازای هر گهری جوهری فضل بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار شیخ سهل بن عبد الله تستری فرموده است که: «روز عاشورا

می‌گریستم و با خود می‌گفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شهید، خونم بریزند، امروز باری در حسرت آن قطره‌ای چند از آب چشم خود بریزم، شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل به جلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده، در مصیبت فرزند دل‌بند من ضایع نیست و بدان گریه‌ای که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب می‌دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر خانه افلاک، از عهده

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱

حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد.

به یاد حسین علی، گریه کن کزین گریه پیدا شود آبروی

هر آن نامه‌ای کز خطا شد سیاه‌بدان آب کردن توان شست‌وشوی در آثار آمده که حسین روز قیامت به عرصات درآید با چهره خون‌آلود و گوید:

«ربّ اشفَعنی فیمن بکی علی مصیبتی» خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که در مصیبت من گریسته الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلوم و بی‌کسی و بی‌برگی و بر تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را به من به بخش! شفاعت آن سید به محل قبول رسیده گریندگان حسین را برات نجات ارزانی دارند.

گر آب زنی ز دیده، راه شهدا بخشند گناه تو به شاه شهدا

بیان ابتلای یعقوب و یوسف علیهما السلام

و دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا ابتلای یعقوب علیه السلام و بلای یوسف علیه السلام مشهور است، و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور و امام رکن الدین محمد المشهور به امام زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده، بعد از استماع واقعه حسنین و این وجه به همان عبارت امام با اندک تغییری اینجا به تحریر در می‌آید:

در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته‌اند: «که روزی سید سادات و منشأ جمیع سعادات سر دفتر جریده کاینات و شاه بیت قصیده موجودات، علیه افضل الصلوات و اکمل التّحیات نشسته بود حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر از آن چه باشد مقصود در کنار و قاصد از آن میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج می‌تافت و قیامت ناآمده بر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲

سر «و جمع الشمس والقمر» مشاهده می‌رفت ندانم تا کنار خواجه را عدن گویم که پر در و مرجان بود یا آن را چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم که پردر و مرجان رواست «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» «۱» مراد حسن و حسین‌اند. اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست «هما ریحانتای من الدنیا» سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم گاه لب بر لب حسن می‌نهاد و گاه روی خود بر روی حسین می‌مالید که ناگاه به فرمان إله جبرئیل امین در رسید و خطاب ربّ الأرباب رسانید که أ تحبهما آیا حسن و حسین را دوست می‌داری خواجه فرمود که آری اکبادنا چگونه دوست ندارم که دو پاره جگرند و دو روشنایی بصر دو فرزند ارجمند و دو جگر گوشه دل‌بند. جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستتر می‌داری فرمود که ای برادر هر دو در یک صدفند و هر دو بدر یک آسمان شرف هر دو پاسبان یک مدینه‌اند و هر دو بادبان یک سفینه هر دو سرو یک باغند و هر دو پرتو یک چراغ هر دو گوهر یک دژند و هر دو اختر یک برج هر دو شکوفه یک شاخند، و هر دو برگزیده یک کاخ هر دو جگر گوشه رسولند و

هر دو توشه دل بتول، هر دو شبل اسد الله‌اند هر دو سبط رسول الله یا اخی جبرئیل هر دو را دوست می‌دارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل می‌گوید: که ای حبیب! من آگاه نه‌ای از این که یکی از این فرزندان ارجمند ترا به زهر قهر از پای در آرند و دیگری را به تیغ بی‌دریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قضیه ابتلای ایشان شنید فرمود که «من یفعل بهما؟» با جگر گوشگان من این بی‌رحمی که کند؟ و سنگ این جفا در روی فرزندان من که افکند؟ جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از ملت تو مهتر فرمود اُیؤمنون بی‌این؟ جماعت به من ایمان آرند و یرجون شفاعتی و به شفاعت من امید دارند؟ و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا به کمند بلا در کشند گفت: آری به کشند و زارشان کشند و سرشان به تیغ بردارند و قطره آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند.

(۱) - سوره الرحمن، آیه: ۲۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳

خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من به چه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند؟ و به چه گناه حسین مرا به باد خنجر آبدار سرافشانند؟ جبرئیل گفت بی‌هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی‌هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کهدانی در رویش ولوله و عللا می‌کنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوره گلاب گرانش می‌افکنند.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می‌تند مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم از جفای امت گریان شد و غبار آزار بی‌خردان بر آئینه دل مبارکش نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ «۱» از معامله امت عصباء امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف براندیش اگر اینها چاکرانند آنها برادران بودند اگر اینها بی‌خبرانند آنها از نسل پیغمبران بودند پس این قصه از برای تسلی دل حضرت مصطفی و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده و وجه احسنش را نیز همین گفته‌اند.

اصل این قصه چو درد و محنت است موجب سوز و بکاء حزنت

احسنش گفت خداوند که اودر تسلی حسین و حسنست و ابتلای این قصه دو نوع است یکی آنچه به یعقوب رسید از در مفارقت یوسف و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار گفته می‌شود: آورده‌اند که یعقوب علی نبینا و آله و علیه الصیلاه و السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گماشتی زیرا که هم به حلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی، خبر می‌داد و جمال معنیش در آئینه صورت جلوه می‌کرد.

صورت می‌بینم و حیران معنی می‌شوم تا چه معنی لطیفی تو، که اینت صورتست

(۱) - سوره یوسف، آیه: ۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۴

برادران را از این جهت زنگار حسد بر آئینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه را با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند. حسد ایشان روی به ازدیاد نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر پدر به یک سو فکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان به صحرا فرستد و به سعی تمام یعقوب را بر آن داشتند که به این معنی رضا

داد و به فرمود تا یوسف را جامه‌های زیبا پوشانیدند و به نوعی که طریق آن زمان بود بر آراستند و زبان قضا می‌گفت: «که آرایش برای شب وصال باید، امروز روز فراقست آرایش به چه کار آید.»

گذشت روز وصال و رسید شام فراق مباد هیچ دلی، مبتلا به دام فراق القصه یعقوب یوسف را به برادران سپرد و فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجره الوداع توقف کنید تا من بیایم و شجره الوداع درختی بود که هر که به سفر رفتی یاران با او در آنجا وداع کردند و خویشان و دوستان تا به دان محلّ به مشایعت رفتندی گویا بیخ آن شجره به آب اندوه پرورش یافته بود، و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته.

نهالی کاشت دهقان محبت در تنش مرددل برش اندوه: و بیخش خون، و شاخش غم پسران به فرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامه پشمینه پوشید و عمامه هم از پشم بافته خود بر سر نهاده میان خود بر بسته و عصا در دست گرفته روی به دروازه شهر آورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب به مشایعت فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده می‌نمود در تعجب و تحیر می‌افزود از سر کار و حقیقت حال بی‌خبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه آدا می‌فرمود و جز گوش هوش یوسف نمی‌شنود.

میان به عزم سفر بسته بر سر راه است سرشک دیده من می‌رود که راه به گیرد

که وداع بگریم چنانچه سیل به خیزد شب فراق به نالم چنانکه ماه بگرید اما چون نظر فرزندان بر یعقوب علیه السلام افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۵

را بوسیدند یعقوب به هیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از او بوی جدّ و پدر می‌شنوم و از دیدن روی او مطلقاً سیر نمی‌شوم.

چه حسن است اینکه گر هر دم رخس راصد نظرم بیم آرزو باشد که یک بار دگر بینم پس گفت ای روشنائی دیده پدر! اگر توانستی ترا بر گردن خود بردمی و باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریف است زینهار تا شب در صحرا نباشی و دل و دیده پدر را به ناخن فراق مخراشی یا بنیّ لو بقیة اللیلة لأحترقت ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آن است که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانش به بوسید و گفت ای قرّة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته‌اند و نهال حال ما به دست تقدیر در کدام وادی کشته‌اند.

نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثه‌ها را کناره پیدا نیست ای یوسف تو را چهار وصیت می‌کنم وصیت‌های پدر بشنو و نصب العین ضمیر خود ساز:

اول یا بنیّ لا تنس الله بکلّ حال ای فرزند خدای را به هیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ غریبی در سفر و همنشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست.

دوم اذا وقعت فی بلیّۀ فأستعن بالله اگر به بلائی درمانی و عافیت از تو کرانه گیرد یاری از فضل خداجوی که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگک در جبل متین کرم او نزد زود از پای در آید.

سوم و أكثر من قول حبیبی الله و نِعَمَ الْوَكِيلُ «۱» و این کلمه را بسیار گوی که جدّت خلیل را که در آتش می‌انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرودی از وی مندفع شد و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۶

دود آن آتش به چهره عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فائی لا أنساک بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کرد و تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد ساکن غمکده سینه‌ام سودای خیال تو خواهد بود و تا دست محنت به کلبه اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پرده‌های چشم خیال جمال تو خواهد بود.

با مهر تو در خاک فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد آورده‌اند: «که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران و پدر می‌رفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف کجاست؟ گفتند با برادران به صحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری. دختر گفت آه قضا کار خود کرد و فراق یوسف دود از دودمان ما بر آورد پس سر و پای برهنه روی به دروازه شهر نهاد تا به زیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخنست او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر بر گرفته در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر! چنان انگار که من یک پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من خاک آن زمین را به جاروب مژگان برویم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لا بد نمیری ای خورشید فلک خوبی، و ای درّ صدف یعقوبی زنهار تا روی آئینه دل این عاجز بیچاره را به درد فراق سیاه نسازی و جگر این عجزه ضعیفه را به آتش هجران نسوزی. یوسف از یک طرف اشک می‌بارید و دینا از یک گوشه مینالید و می‌زارید و در این محل اطلاق آسمانها را در باز نهاده بودند و حورا و عینا ایستاده مقربان در جوش، و روحانیان در خروش، و زبان حکم ازلی می‌گفت ای یعقوب تو از مفارقت یک شبه می‌زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد.

می‌کند آن مه وداعی، دوستان خویش راتازه داغی می‌نهد مر سینه‌های ریش را چون برادران روی به راه نهادند یعقوب آواز داد که من از اینجا به شهر نخواهم رفت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۷

تا شما باز آئید و روئیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را به تو می‌سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روئیل قبول کرد و روی به راه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامنگیر هجران گریبان دل گرفته به تقاضای جان تعجیل می‌نماید.

یک قدم آهسته تر نه، زان که بر دل می‌نهی یک نفس آهسته تر روزان که با جان می‌روی ایشان می‌رفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم می‌زد و به هر قدمی نمی از دیده می‌بارید و در هر دمی آهی از سینه می‌کشید.

می‌رود آن ماه و من از بی دلی می‌دوانم در پی اش گلگون اشک آورده‌اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر پدر غایب گردند یعقوب (ع) آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یک بار دیگرش بینم یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر، راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی

رفتی و بر دل از غم عشق تو، داغ ماندو آشفتنگی زلف توام در دماغ ماند یوسف (ع) پدر را تسلی داده باز گردانید یعقوب مراجعت نموده به زیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق شنید دانست که در پرده غیب رنگ دیگر آمیخته‌اند از کارخانه قضا نیرنگی دیگر انگیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می‌ربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می‌نهادند.

به چشمان پدر تا می‌نمودندز یکدیگر به مهرش می‌ربودند

گهی آن بر سر دوشش گرفتی گه این تنگ، اندر آغوشش گرفتی

چو پا در دامن صحرا نهادند بر او دست جفا کاری گشادند

ز دوش مرحمت بارش فکندند میان خار و خارش فکندند پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند و

گفتند که چند بار تو کشیم؟ و شربت رشک تو چشیم؟ پیاده روان شو و در پیش ما می‌دو! یوسف در گریه آمد که ای برادران عزیز چه کرده‌ام که با من این خواری می‌کنید! و مرا پیاده روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۸

می‌دوانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده کرده‌اند از ایشان در خواه تا به فریاد تو رسند یوسف (ع) قدمی چند برفت مانده گشته بند نعلینش به گسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خارا روان شد. کف پائی که می‌بودش ز گل ننگ ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ نزدیک هر برادر که دویدی طیانچه‌ای بر رخسار وی زدی و به راندی و در دامن هر برادر آویختی، گریبانش گرفتی و دور افکندی. به زاری هر که را دامن کشیدی به بیزاری گریبانش دریدی

به گریه هر که را در پا فتادی به خنده بر سر او پا نهادی بدین منوال در صحرا می‌دوانیدندش تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی به رویل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و برادری و پدر، مرا به تو سپرد و مهمات من به عهده مکرمت تو کرد تو باری بزرگی کن و بر خردی من رحم نمای رویل به سخن وی التفات نکرد و طیانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم به لب رسیده تا دمی آب درکشم و خود را از بادیه تشنگی فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود در آنجا ریخته و به شمعون سپرده که هنوز از لب او بوی شیر می‌آید او را طاعت تشنگی نخواهد بود و چون تشنه شود او را از این مشربه شربتی بچشان چون یوسف آب طلبید شمعون هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت آن شربت به خاک داد و بدان پاک نداد، حسین علیه السلام را نیز واقعه یوسف افتاده بود او جفای بدکیشان می‌کشید و یوسف از خویشان رنج می‌دید، این جماعت آب بر خاک می‌ریختند و به برادر نمی‌دادند آن جفاکاران بر لب فرات (حیوانات) را سیراب می‌کردند و شیر بچگان امامت و کرامت را به آتش تشنگی می‌سوختند.

سوز دل مبارک لب تشنگان پیرسزان ریگها که فرش بیابان کربلاست

در خون ناب غرقه لب تشنه حسین لعلی است آبداری که در کان کربلاست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۹ او جان سپرده تشنه و ما را ز روی شوق جان تشنه محبت سلطان کربلاست القصه یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی؟ گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آن است که آب در حلق ریزیم تو تشنه آبی، ما به خون تو تشنه‌ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود به لرزید و از بیم جان آب و نان را فراموش کرد و در آن وقت یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتشبار شده بود و حدقه چشم چون دیده نرگس آب گرفته بی‌طاقت شد و از پای درافتاده آغاز ناله کرد.

چو شد نومید از ایشان ناله برداشت ز خون دیده بر رخ لاله می‌کاشت

گهی در خون و گه در خاک می‌خفت ز اندوه دل صد چاک می‌گفت

کجائی ای پدر بر گو کجائی؟ ز حال من چنین غافل چرائی؟ آیا یعقوب کجا بود که تا فرزند خود را می‌دید پای از رفتن آبله کرده و روی از طیانچه برادران کوفته گشته، آیا مصطفی صلی الله علیه و آله کجا بود تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک و رخسار چون گلنار به زخم شمشیر فجار غرقه خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش.

یا رسول الله بر آر از روضه پاکیزه بسر بینی آنچه واقع در زمین کربلاست

یا رسول الله گذر فرما به دشت کربلا خود تو می‌دانی که خاک کربلا، کرب و بلاست

جعد مشکین حسین، آغشته اندر خاک این چون محتهاست یا رب وین چه اندوه و عناست اما چون یوسف را قصد برادران متحقق شد، روی به قبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شرر آتش نمرودی خلاصی دادی و پدرم را مژده و بارکنا علیه و علی اسحاق فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت او در حرکت آمده عرق مروت بر جینش نشست و روی به یوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی به جان تو قصد کند.

ور رسد کار به جان از سر جان برخیزم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۰

برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند «وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابِ الْجُبِّ» (۱) و رای ایشان بر آن قرار گرفت که وی را در چاه افکنند و در سه فرسخی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را به سر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یک یک می زد فایده نمی کرد گاه بزرگی پدر، و گاه خردی خود را شفیع می آورد و سود نمی داشت از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی رست. نسیم آه از گلشن دلش می وزید ولی در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی شکفت. یوسف در پای ایشان می افتاد و به زبان حال مضمون این مقال ادا می نمود.

یاران غم خورید که بی یار مانده‌ام در خار زار هجر، گرفتار مانده‌ام

یاری دهید، کز در او دور گشته‌ام رحمی کنید کز غم او زار مانده‌ام یوسف چون دید که از سر بیداد او نمی گذرند و به نظر مرحمت به حال زار او نمی نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گزارم. گفتند تو نماز گزاردن چه دانی؟ گفت آخر پیغمبرزاده‌ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده‌ام. یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را گذاشتند دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز روی بر خاک نیاز نهاد و گفت خدایا خود را به تو سپردم و زمام مهام خود به قبضه تقدیر تو بازادم.

ما بنده‌ایم و مصلحت ما رضای تست خواهی ببخش و خواه بکش رأی رأی تست چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوش می باید و مرده را بی کفن نمی شاید پیرهن بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم، و اگر نمیرم ستر عورتی باشد گفتند البته پیرهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیرهن خون آلود پیش پدر برند و گویند او را گرگ از هم درید و اینک پیراهن خون آلود گواه حالست. یوسف به دو دست گریبان خود گرفته بود و ایشان به قوت دست وی

(۱) - سوره یوسف، آیه: ۱۵.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۱

دور کرده و پیراهن از سرش برکشیدند و رسن بر میان او بسته در آن چاه فرو گذاشتند.

میانش را که بودی موی مانند پشمین ریسمان دادند پیوند

کشیدند از بدن پیراهن او چو گل از غنچه عریان شد تن او

فروید آویختند آنکه به چاهش به چاه انداختند از نیمه راهش همین که یوسف (ع) را به چاه فرو گذاشتند گفت ای برادران! هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا به جای آوردید، اکنون شما را نصیحتی می کنم به گوش حال بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند: چه نصیحت می کنی؟ گفت آن که پدر را نیکو دارید و جانب او فرومگذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کرده‌اید؟

مبادا بر شما خشم گیرد و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما به عقوبت پدر در مانید. روبیل از این سخن روی در هم کشیده کارد بر رسن زد یوسف در نیمه چاه بود که رسن بریده شد گفت دریغ که دیدار پدر نادیده رشته امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را به کلی به حق وا گذاشت ندا رسید به جبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا، جبرئیل به یک پر زدن از سدره المنتهی به میانه چاه رسید و یوسف را در هوا به گرفت یوسف بی هوش شده آهسته آهسته او را به تک چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامه‌های بهشت ببر و در وی پوشان و از شربت‌های بهشت او را به نوشان و سر او را در کنار خود نه و پر با فر خود را در جراحی‌های او بمال تا بهتر گردد و چون به هوش باز آید سلام ما را به وی برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت و جاه آفریده‌ایم نه برای تحت چاه. جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را به صورت یعقوب (ع) به وی نمایم تا زمانی تسلی یابد فرمان خدا در رسید که چنان کن جبرئیل به صورت یعقوب (ع) برآمده سر یوسف را در کنار نهاد یوسف (ع) به هوش بازآمده سر خود را کنار پدر دید، هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا اَبَتاه! کجا بودی که برادران بر من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز به فراق من مبتلا کردند و مرا سر و پای برهنه، در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جفا و روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۲

ستم ممکن بود به من رسانیدند و آب و نان از من بازداشتند مرا گرسنه و تشنه به گذاشتند رخساره مرا به زخم طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا به خاک و خون آمیختند پیراهنی که تو به دست خود در من پوشانیدی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند و لگد بی ادبی، بر پشتم زده سرنگونم به چاه در آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلو من اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل می خروشید و ملائکه می گریستند آخر جبرئیل بی طاقت شده گفت: ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم و فرستاده رب العالمین پس سلام الهی بدو رسانید و مژده خلاص به گوش هوش او فرو خواند و خواست که به مقام خود رود خطاب حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر که غریبست و تنها از یار و دیار دور و دل بر کربت غربت، و حرقت فرقت نهاده. نه او را مونسی نه غمگساری نه غمخواری، نه دلداری، نه یاری آورده‌اند: که «فرزندان یعقوب آن شب به کنعان نرفتند و یعقوب همه روز به انتظار یوسف در زیر شجره الوداع نشسته بود با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر از فرزندان پیدا نشد و دود از دماغ یعقوب بر آمد.

آمد نماز شام و نیامد نگار من ای دیده پاسدار که خوابت حرام شد یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند؟ و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جمالش چرا کلبه تاریک فراق را به لوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف (ع) و تصوّر مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمد و سفینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاد.

یا رب چه شد امروز که آن ماه نیامدجان رفت ز تن و آن بت دلخواه نیامد دینا پدر را تسلی می داد و انواع سبب‌ها و عذرها ترتیب می کرد. القصه یعقوب شب همانجا به سر برد و بامداد بر پشته‌ای بلند که بر آن صحرا مشرف بود برآمد و دختر را نزد خود به نشاند دید بر راه فرزندان نهاد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۳ من منتظرم که یار از راه رسدجان مژده دهم که یار ناگاه رسد فرزندان یعقوب شب در سر رمه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرد یهودا در خواب نمی شد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها به سر چاه شتافت، آواز داد که یا اخی یوسف ای برادر من یوسف اُحی أمیت؟ آیا تو زنده‌ای در این چاه یا مرده؟ یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می‌پرسی و از غریبان و بی‌کسان یاد می‌کنی گفت من برادر توام یهودا. ای برادر با جان برابر! حال تو

چیست یوسف گریان شد که چون بود حال کسی که از کنار پدر جدا بود و در تک چاه در صدد فوت و فنا باشد به تن برهنه به لب تشنه به شکم گرسنه به دل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه در روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از فرورفتگان. یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی و تنهائی و بیکسی وی بسیار به گریست و یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت.

یهودا گفت چه وصیت داری؟ یوسف گفت که وصیت من آن است که چون نماز شام با برادران به خانه روید از بی کسی من براندیشید و به وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهائی و پریشانی مرا بر خاطر گذرانید

چو در میان مراد آورید دست امیدز عهد صحبت ما، در میانه یاد آرید و چه شبیه است این وصیت به وصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که به میدان می رفت فرزند ارجمند خود امام زین العابدین علیه السلام را طلبیده در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر! و ای غریب پدر! و ای یتیم پدر! بعد از من به صالحان امت جدّم و دوستداران پدر و مادرم بگویی که حسین شما را سلام رسانید و فرمود که: ای یاران و هواداران هر جا که ذکر غریبی رود از بی کسی من یاد آرید و به هر وقت که شهیدی را نام برند شهادت مرا پیش خاطر آرید و چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفتیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید.

از سوز سینه و جگر خون چکان من چون آب خوش خورید به حسرت کنید یاد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۴ از بهر آب دادن سرو روان من در جوی دیده چشمه خونین روان کنید

آن دم که غرقه گشت به خون طیلسان من زد آسمان عمامه خورشید بر زمین القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشید و او مرد بلند آواز بود آواز وی به گوش برادران رسیده، برجستند و بر اثر آواز روان شده دیدند که یهودا بر سر چاه نشسته و می گرید گفتند: ای یهودا چرا می گریی؟ گفت بر حال این غریب آواره بیچاره می گریم و چون نگریم.

همچو سرویست در آن آب روان پیوسته آبم از دیده روان است و خیال قد او

گوئی از زلف رگی بود به جان پیوسته زلفش از دست بدادیم و ز دل خون به چکید برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی به کنعان آوردند و پیراهن یوسف را به خون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگر بود که به حوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن صحرا پدیدار شد یعقوب دختر را گفت این چه گردست؟

گفت عجب نه که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نه؟ دینا در نگریت و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر تو را چه رسید گفت ای پدر برادران من می آیند اما یوسف همراه ایشان نیست یعقوب از استماع این سخن آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشان را آواز ده تا به بالای پشته برآیند دینا نعره زد که ای ابنای یعقوب! بیائید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شما است چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجا است از بطن وادی دست به زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس سحری خروش برآوردند که وا حبیباه! وا اخاه! وا یوسفاه! یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد است که می آید و این چه ضجه است که رگ خون از دیده گشاید این چه شور است که از تأثیر آن آتش هجرت در کانون سینه می افروزد و این چه خروشت که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره دیده غمدیده می ریزد.

می رسد در گوشم از هر لب صدای ماتی موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی

این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی اهل عالم را نمی دانم چه حال افتاده است؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۵

دینا گوش فرا داشت و از مضمون گریه و فریاد، یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای درافتاده از هوش برفت دینا

نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان عقل از کف اختیار ما بیرون رفت ایشان شتاب کنان به رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست به دهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برادران! این چه بود که با خود کردید، پدر را ضایع ساختید برادر را به چاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید؟ درهای تعرض آشنا و بیگانه به روی خود باز کردید! پرده خود بدریدید رشته پیوند خویش به تیغ طعنت به بریدید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را برداشتند و به خانه بردند یعقوب همچنان بی هوش بود تا صبح صادق بدمید و نسیم سحر گاهی از مهت لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت: نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بی هوش شد دختر به سر بالین پدر آمد گریان، گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره وا ویلاء! وا مصیبتاه! برکشید قطره‌ای آب از دیده او بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت این انا؟ من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت خود و عترت خود گفت یوسف من اینجا هست؟ گفتند: نه فرزندان دیگر هستند. گفت چه حاصل؟.

بت شکر لب من، در کنار نیست چه سود؟ گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که فرشتگان به فریاد آمدند گفتند: الهی یوسف را بدو بازده و یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا به دنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب به صحرا آمدی و بر حوالی کنعان گردیدی و می گفستی یا بنی! ای فرزند دلبد من یا قره عینی ای نور دیده من یا ثمره فؤادی ای میوه باغ دل پرداغ من یا فلذة کبدی ای جگر گوشه جگر خون شده پررنگ فی ای بثر طر حوک آیا تو را در کدام چاه انداخته اند بای سیف قتلوک آیا تو را به کدام تیغ هلاک ساخته اند بای بحر غرقوک آیا تو را در کدام دریا به غرقاب فنا افکنده اند بای ارض دفنوک در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادی‌ها روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۶

می گشت و آب حسرت از دیده می بارید و به سوزی که آتش در گنبد افلاک زدی می زارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب بیکائک بکیت الملكة فرشتگان آسمان را به گریه خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را به ناله در آوردی. یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چه کنم که نگریم؟

آه درد آلوده دارم چون نالم آه آه؟ جان غم فرسوده دارم چون نگریم زار زار القصه یعقوب در فراق یوسف چندان به گریست که چشمش سفید شد. چنان چه حق سبحانه فرمود و ابیضت عیناه من الحزن (۱) در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار می گریست گفتند یا بن رسول الله بسیار می گریی و ما از بسیاری گریه، بر تلف تو می ترسیم گفت: ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظرم پدر بزرگووارم را، برادرانم، و اعمام، و بنی اعمام و خویشان و دوستان و متعلقانم را شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه خواهد بود.

بدتر ز فراق در جهان چیست بگو؟ بی درد فراق در جهان کیست بگو؟

آن کیست که در فراق نگریست بگو؟ ما را گویند در فراقش مگری دیگر ابتلای یوسف ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته بود او را کجا یافتید؟ و بعد از گفت و گوی بسیار به هفده درم قلبش به فروختند به شرط آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریز پایست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام مجیر و سرکش است تا رام گردد یوسف در برادران میدید و سخن غضب آمیز ایشان می شنید نه یارای سخن گفتن و نه قوت راز نهفتن.

نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت این طرفه گلی نگر که ما را به شکفت

(۱) - سوره یوسف، آیه ۸۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۷

مالک که یوسف را خریده بود به کسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل افتاد فغان برداشت مالک گفت اضطراب مکن بندگان گریزپا را از ذلّ غل و تشویر زنجیر چاره نیست، یوسف گفت که من نه ازین غل و زنجیر به فغان آمده‌ام از آن حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانه دوزخ را فرماید که بگیر این بنده عاصی را و غل بر گردن او نه که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کش که قدم از دایره فرمان ما بیرون نهاده است مالک از این گفتار متحیر شد آهسته به او گفت ای غلام من تو را در نظر خواجگان در بند می‌کنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پا و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران.

به گردن طوق تسلیمش نهادندز آهن بند بر سیمش نهادند پلاستین کهنه‌اش پوشانیدند و از انواع وعید و تهدید شنوایدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی به کنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام:

چرا اضطراب می‌نمائی و در صبر و سکون بر خود نمی‌گشائی؟ گفت ای مالک تحمیل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان را بار دیگر ببینم و ایشان را به درود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان نسبت به تو اثر مهر و محبتی مشاهده نکردم و به جز نفرت و وحشت چیزی دیگر از ایشان نیافتم ترا چه رغبت است که بدیشان می‌نمائی؟ گفت: اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمی‌دارند من ایشان را دوست می‌دارم تو کرم نمای و ایشان را به گوی تا توقف کنند» مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام می‌خواهد که از شما به حلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگان را وداع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان! آنچه کردنی بود کردید تحمّل کردم.

توقع دارم که در وقت گریه پدرم را تسلّی دهید و به هر نوع توانید مراعات او به جای آورید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا به گریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر! مردانه باش و کار خود را به خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۸

روی و درشت‌خوی را بر او موکّل ساختند و کاروان به جانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه می‌کرد و می‌گفت ای پدر به درود باش و معذورم دار که به رنج و غربی و ذلّ بندگی گرفتارم ای خواهر مرا فراموش مکن که من شفقت‌ها و دلسوزی‌های تو را یاد دارم کاروانیان شب همه شب می‌رانند. سحری بود که به مقابر آل اسحاق رسیدند یوسف درنگریست قبر مادر خود را دید بی‌اختیار خود را از بالای شتر بر تربت مادر افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری به خاطر آورد و قطرات عبرات چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت و آواز داد که یا امّیاه ای مادر مهربان ارفعی رأسک سر خود را بردار و پرده خاک را از پیش نظر دور کن و أنظر الی ابنک و نگاه کن به حال فرزند دل‌بند خود أنا ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده‌اند و اسیروار پلاس پوشانیده دست و پایم به زنجیر بسته و به تهمت بندگی مرا فروخته. دل پیر پدرم به آتش هجران من سوخته‌اند از گور راحیل صیحه‌ای برآمد که یا ولداه! یا قره عیناه! ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده اکثرت همی بسیار گردانیدی غم مرا و زدت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرورد غمان مرا بسیار کردی و جانم را به تیغ درد افکار کردی فاصبر پس صبر پیشه کن إنّ الله مع الصّابرين به درستی که خدا با صابران است در وقت و رود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت.

چون که کتی صبر، نوبت ظفر آید صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

نوبت یک روزگار چون شکر آید بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبر نشسته آن بی‌رحم جفا کار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه به شکافت و روی مبارکش خون‌آلوده گشت پس گفت ای غلام خواجگانست راست می‌گفتند تو گریز پا بوده‌ای یوسف هیچ نگفت اما چنان به درد نالید که غلغله در صوامع ملکوت و لوله در جوامع جبروت افتاد. فی الحال تندبادی پدید آمد و گرد و غبار برخاست صاعقه بی‌ابر در هوا

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۶۹

پیدا شد خروش رعد و سوز برق بی‌سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود در این زودی گناه تازه‌ای نمی‌بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت به شومی معاملت منست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زد و او آب در دیده به گردانید و به درد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد.

مالک گفت سبب آن چه بود گفت خود را از شتر انداخته بود و داعیه گریختن داشت مالک گفت این نامعقول می‌نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری؟

گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم به خاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من ریمده و رشته طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر مادرم دیدم بی‌اختیار خود را از بالای مرکب انداختم غم دل به او می‌گفتم و قصه پرغصه خود را بر او می‌خواندم که این غلام بیامد و بی‌جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پردرد بر آوردم: کاروانیان به گریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گردی که برانگیخته‌ای فرونشانی! یوسف به هوا نگریست و لب به جنبانید فی الحال باد بیارامید. و صافی شد مالک که این حال مشاهده کرد در زمان به فرمود غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامه‌های نیکو در او پوشانیدند و بر راحله تیزرو سوار کردند. یوسف قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه و زاری دقیقه‌ای فرو نگذاشت آیا مخدّرات حجره رسالت، و معظّمات حجله ولایت، در دشت کربلا سرهای بی‌تن شهدا بر سر نیزه‌ها دیده باشند و تنهای بی‌سر ایشان به خاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند گریه و زاری و ناله و بی‌قراری چگونه بوده باشد آورده‌اند که بعد از شهادت امام حسین و اولاد وی، عمر سعد دستور داد تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده به گذاشتند و حکم کرد تا حرم حسین و پردگیان سرادق طهارت و عفت به میدان حرب رسیدند و آن تن‌های بی‌سر را دیدند بی‌اختیار ناله برداشتند و لوای افغان به جانب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۰

قبره خضرا برافراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمه زهرا بود فریاد برکشید که یا محمداه! ای جد بزرگوار و ای سید نامدار هذا حسینک بالعراء این حسین تو است که در این صحرا سرش بریده‌اند و پرده حرمتش بدست وقاحت دریده مرقم بالدماء این نور دیده تو است که بدن مبارکش که در کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده مقطع الأعضاء این ریحانه باغ نبوتست که اعضای او را پاره پاره ساخته‌اند. راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان می‌گریستند و سرشک خونین از دیده می‌باریدند. ای عزیز دشمنان را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می‌آید اگر دوستان و محبتان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ عجیب و غریب نیست.

بر عترت نبی معلی گریستن لایق بود در این دهه از ما گریستن

که آمد زمان نعره و پیدا گریستن ای دوستان نهان مکشید آه سوزناک

لازم بود بر آن شه برنا گریستن پیران با وقار و جوانان جمع را

در ماتم خدیجه کبری گریستن عین صفاست مقنعه‌داران عهد را
بر فوت نور دیده زهرا گریستن محض وفاست زهره جبینان عصر را
بر غرفه‌های جنت ماوا گریستن حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده‌اند
باید به جای این همه، ما را گریستن مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش

قانع چرا شوید به تنها گریستن بی‌ناله و خروش مباحثید یک نفس ابتلای دیگر یوسف را با وجود درد هجران، رنج زندان بود در
وقتی که عزیز مصر یوسف را به خرید و زلیخا پا بسته دام عشق او گردید هر چند حيله انگیخت نتوانست که یوسف را مقتید عشق و
هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا گشادند و چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه
دبدبه شوق و طنطنه عشق چون کار به تهمت رسید با وجود آنکه خود گنهکار بود تهمت به یوسف حواله کرد و گفت از من عیبی
نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین بسنده نکرده گفت: در زندانش کنند تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من
دفع شود آیا نمی‌دانست که ملامت نمک، خوان عاشقان است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۱ گر مرد ملامتی، در این کوی در آیین کوی ملامت است و میدان بلا القصه چون زبان مردم در
عرض زلیخا دراز شد و از هر جانبی در ملامت به روی او باز شد آهنگری را بخواند و گفت بند گران بساز و سلسله محکم ترتیب
کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت
ای زلیخا او خردست طاقت بند گران ندارد و زلیخا بانگ بر او زد که تو بر او رحم می‌کنی و بر زندانیان رحم نیست، آهنگر بند و
زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانند و در بازار مصر به گردانند و
منادی کنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او این است و خود جامه مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه او بایستاد تا چه
خواهد گفت؟ پس یوسف را بر مرکب سوار کردند و دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهادند یوسف بنالید که الهی تو از
سرّ عالم آگاهی از غم پدر بناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و به سر و پا گرفتار بند و زندان جز استغاثه به
حضرت تو، هیچ چاره دیگر نمیدانم

شکسته حال و دل آزرده و پریشانم بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم

تو چاره‌ساز که من چاره‌ای نمی‌دانم تو یار باش که یاری ز کس نمی‌بینم

به فضل خویش که نومید و امگردانم به بارگاه تو آورده‌ام، رخ امید جبرئیل آمد که ای یوسف غم مخور که سلسله، بند است و
شیران را به گردن زیور است زنهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن موجب
طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان‌پرور کسب می‌کند و مشک اذفر از به بستگی
نافه شمامه عطر گستر می‌یابد.

می‌فزاید رتبه عزّ و شرف تنگنای گوشه زندان ترا

پرورش یابد به زندان صدف قیمت گوهر از آن باشد که او اما ای یوسف زلیخا آمده است و به رهگذر تو نشسته تا نظاره کند که
تو چگونه جزع

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۲

خواهی کرد؟ و که را برای خود شفیع خواهی آورد به زنهار ای یوسف تا روی خود ترش نکنی و گره بر ابرو نرنی و سر از پیش
برنداری و به چپ و راست ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بر آن مدار که تو را از گلستان به زندان می‌برند تا من آن
زندان را برای تو چنان کنم که هزار گلستان به سلام آستانه زندان آیند.

ز روی خود آن را گلستان کنی مخور غم که چون جا به زندان کنی چون یوسف را از در سرای عزیز به جانب بازار بردند صد هزار

زن و مرد به نظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه می‌زدند زنان روی به ناخن می‌خراشیدند خروش از اهل مصر، برآمد یکی گفت مظلوم است و بیچاره، یکی گفت محروم است و از وطن آواره یکی نعره می‌زد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله می‌کرد که دریغ از این اسیر زندانی، آن یکی فریاد می‌کرد که این چه بی‌رحمی و دل‌آزاریست یکی طعنه می‌زد که این چه بیداد و ستمکاری است گردنی که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حسرت است با طوق چه کار؟ دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حیرت است به بند و زنجیر چه نسبت دارد؟ هر که را نظر بر جمال یوسف افتادی دیوانه عشق او گشته دل از دست بدادی و به زبان حال بدین مقال ترنم کردی:

مرا زنجیر می‌باید که من دیوانه‌ام او را به زنجیر از چه می‌بندی رقیب آن سرو دلجو را و چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام کنعانی این غلامی است کنعانی عبری زبان و العزیز علیه غضبان و عزیز مصر بر او خشمناک گشته و از دنبال آن جبرئیل باز آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگوی هذا خیر من غضب الرحمن این خواری بهتر است از غضب ربّانی و معصیة الدیان و این غضب خوبتر است از نافرمانی سبحانی و دخول النیران و رسیدن به آتش سوزان و سراپیل القطران و پوشیدن جامه قطران تا ما به کمال قدرت آواز را به گوش زلیخا رسانیم و هیچ کس از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود پیچید و برخاست و به خانه باز آمد و پیغام فرستاد به امیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره بازدار و آب و نان از او بازگیر.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۳

یوسف را به زندان بردند و هفت سال در زندان بماند و شب و روز می‌گریست تا به حدی که زندانیان به تنگ آمدند و گفتند ای غلام به روز گریه می‌کن و به شب خاموش باش تا ما را آرامشی باشد یا شب می‌گری و روز بیارام تا ما را آسایشی باشد زلیخا را از این حال اخبار نمودند به فرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه‌ای به شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا به دیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه به نشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی به زبان حال از وی خبر یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که به طرف کنعان رفتی پیغام و درود فرستادی.

ز حال زار خبر دار ساز یار مریبا نظاره کن ای باد حال زار مرا شبی نشسته بود دیده به راه انتظار نهاده، ناگاه شبی در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار می‌خواست که به راه بادیه رود، شتر از راه سر می‌کشید و به طرف زندان می‌رفت اعرابی او را می‌زد و مهار او بر می‌پیچید و او تمکین نمی‌کرد القصه اعرابی به تنگ آمد و پیاده شد و شتر زمام از او در کشیده به سوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه‌ای که یوسف آنجا بود به ایستاد و به زبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گل گلشن یعقوبی از کنعان به مصر آمده بوم و حالا از مصر به کنعان می‌روم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده‌الم کشیده هیچ خبری می‌فرستی یوسف چون نام پدر و کنعان شنید. خروش فریاد برداشته زار زار بگریست.

عندلیبان قفس را در فغان می‌آورد باز باد صبح، بوی گلستان می‌آورد ناگاه اعرابی از پی شتر برسد با عصای کشیده خواست تا بر شتر زند زمین او را بگیرد تا نیمه ساق اعرابی فروماند یوسف (ع) آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده‌ام و زمین خود مرا نمی‌گذارد و تو چه می‌پرسی یوسف گفت «من این تجیء؟» از کجا می‌آئی گفت از کنعان یوسف گفت شتر تو در کدام

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۴

چراگاه می‌بود؟ گفت در مراعی آل یعقوب (ع) چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ

درختی دانی که آن را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخه‌ها گسسته شد و اکنون چند سال است آن درخت در فراق شاخ خود می‌نالد، و اصل آن شجر در آرزوی فرع خود روزگار می‌گذراند اعرابی گفت این که تو می‌گوئی صورت حال یعقوب (ع) پیغمبر است که او دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غائب شد و او مدتی است که در فراق او می‌گرید و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راهها می‌گذرد از حال گمگشته خود می‌پرسد و هیچ‌کس از نام و نشان او خبر نمی‌دهد.

دل‌م به شد ز کف و دلستان نمی‌یابم ز یار گمشده خود نشان نمی‌یابم

چو آنچه می‌طلبم در جهان نمی‌یابم مرا جهان به چه کار آید ای مسلمانان؟ یوسف را استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت به بادیه می‌روم که متاع مناسب آنجا خریده‌ام آن را بفروشم و بعد از آن به کنعان روم یوسف (ع) فرمود که در این معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یاقوتی به تو دهم که بیست هزار دینار می‌ارزد هم از اینجا بازگرد و به کنعان رو و بگو ای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در آن وقت که دردت به نهایت رسیده باشد و سوز فراق به نهایت انجامیده دست تضرع به حضرت بی‌نیاز بردار و ما را به دعا یاد آر و چنان که ما از تو فراموش نکرده‌ایم تو نیز ما را فراموش مکن.

اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستور نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیه من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی من بر صفحه خاطر رقم زن و از این علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر رخساره راست داشته‌ام پرسید بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه بر رهگذر آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو- خون جگرم ز دیده بر رخ پالود- آن خال محو شد- حال من این است و خواهد بود دائم این چنین ای اعرابی سلام این غریب و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۵

پیغام این اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که به دل او رسد برکت بسیار خواهد بود ای اعرابی چون به محتکده یعقوب بررسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از ورود خود فارغ گردد تو به در کلبه او رو و بگوی السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورنده غمهای دمام من الغریب المهموم از غریب مبتلا به انواع هم و غم و هم بگو آن مظلوم می‌گوید که تا ز خدمت تو محروم مانده‌ام از گریه و ناله نیاسوده‌ام و تا جمال تو را نبینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت نشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هر دعائی که خواهی درخواه که دعای آن پیر مستمند بر درگاه خداوند مستجابست اعرابی گفت: ای جوان چگونه نزد تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف گفت که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین تو را رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الأحزان خبر داد و مرا از من بی‌خبر گردانید.

تا بوی تو بود، بی‌خبر کرد مرا گفتم خبر تو پرسم از باد صبا از شتر در گذرانیدم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف دوید و هم از شعاع رویش نشانها که می‌بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف از عقب اعرابی می‌نگریست و زار زار می‌گریست و می‌گفت یا لیت راحیل لم تلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی.

هرگز نبودمی وز مادر نزامی چون بی‌تو خواست بود همه عمر کاشکی پس اعرابی به کنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت به در بیت الأحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا راحتی به دل رسید از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا می‌آئی؟ گفت پیغامی آورده‌ام.

خبر مقدم چه خبر؟ یار کجا؟ راه کدام؟ مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و

بیک مهجورانم و قاصد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۶

زندانیانم از زمین مصر می‌آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول غربانی من نیز در فراق غربیانم و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت الأحزانم ای اعرابی مزدهای دادی که از آن بوی وصال به مشام می‌رسد و خبری آوردی که بدان گره حسرت از دل می‌گشاید به مزدگانی چه می‌خواهی؟ گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از او یافته‌ام از تو توقع دعائی دارم یعقوب گفت: الهی سکران مرگ برین بنده آسان گردان اشتر اعرابی به فریاد آمد که سبب این پیغام من بوده‌ام و اعرابی را به در زندان من راه نموده‌ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکتی هست طمع دعا می‌دارم یعقوب فرمود که الهی این شتر را ناقه‌ای ساز از ناقه‌های بهشت، اعرابی گفت ای برگزیده خدای آن غریب زندانی را نیز دعا گوی گفت اللهم أطلق عنه خدایا او را از آن بند خلاصی ده و اوصله بأقاربه و او را به خویشان پیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن به خویشان پیرایه راحت است و جدا ماندن از ایشان سرمایه حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت شهادت چشیدند و رشته صحبت به تیغ مفارقت می‌بریدند تا وقتی که آن حضرت غریب و تنها در میدان کرب و بلا به ماند از هر طرف نگاه می‌کرد نه یاری میدید و نه دلداری نه مونس می‌یافت و نه غم‌گساری از یاران ارجمند و برادران دل‌بند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد می‌کرد و آه سوزناک از سینه گرم برمی‌آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت می‌خورد.

دریغ از آن که حریفان نازنین رفتند هزار حیف که یاران همنشین رفتند به زیستند و چو رفتند هم برین رفتند زهی سعادت صاحب‌دلان که با غم و درد آورده‌اند که چون امام حسین تنها بماند مناجات کرد:

قتیل الطف مغموما وحیدا الهی صرت مهموما فریدا به حسرت کشته گشته دور از یار و دیار خود خدایا مانده‌ام تنها و سرگردان به کار خود

اهل بیت رسالت و معظّمات حجرات طهارت، و جلالت، چون سخن امام شنیدند و تنهائی و بی‌کسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از دل‌های ایشان برآمد و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۷

آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر امام حسین علیه السلام چهره به خون دل می‌آلود که وا ابتاه و خواهرش جامه حیرت به دست حسرت چاک می‌زد که وا آخاه حرم محترم می‌نالید که دریغا گل رخسار گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت، فرزند دل‌بندش زین العابدین علیه السلام می‌زارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد ریخت و زمانه جفا پیشه را با وجود جبری بر حال آن مظلومان رحم می‌آورد و جهان سخت دل را با آن همه بی‌رحمی بر آن محرومان دل می‌سوخت فلک به زبان حسرت می‌گفت.

پشت امل ز بار مصیبت شکسته شدوا حسرتا که رشته دولت گسسته شد زمین از روی نیاز ناله می‌کرد:

بیداد بین که عالم غدار می‌کند غوغا نگر که دهر ستمکار می‌کند امام حسین (ع) اهل بیت را تسلی می‌داد و به صبر می‌فرمود که کلید در نجات است.

صبر کن الصبر مفتاح الفرج ای که هستی از حوادث در حرج اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها دیدن از قوم خویش و شنیدن سخنان نامالیم از کم و بیش اشتهاری تمام دارد و فرار امام حسین (ع) از جفای حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جدّ بزرگوار خود علیه السلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بی‌وفائی امت به انواع کرب و بلا در محل خود ازین این کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

بیان ابتلای ایوب پیغمبر (علیه السلام)

دیگر از پیغمبران علی نبینا و آله و علیه السلام بلیه ایوب مشهور است و صبر او در بلا بر همه زبان‌ها مذکور، آری لشکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد تا فرود آید و طلیعه سپاه محنت که بیاید زاویه آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شما را نعمت و سو در خور است ای دوستان و هواداران شما را زحمت و شور خوشتر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۸

فرشتگان است و بهشت خزانه حور و غلمان است دریا جای درهای آبدار است و کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار، سینه‌های احرار مخزن اسرار قدم است دل‌های دوستان من خزانه اندوه و غم در بلا شکستگی است و من دل شکسته دوست می‌دارم که انا عند المنکسرۃ قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوه کنان را به مقام محبت فرود آرم که ان الله یحب کل قلب حزین.

سوز او بر حال او باشد گواه هر که دارد راه درد و درد خواه و درد خواه و درد خواه گر دوای وصل او می‌بایدت

ایوب صبور علی نبینا و آله و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت به سر برده بود دوازده پسر داشت و چهارصد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمه گوسفند و قطار شتر و چهل باغ و بوستان داشت همه با درختان رسیده میوه‌دار. روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت می‌گذرانی حالا حکم شده که حال تو منقلب گردد نعمت به نقت و راحت به محنت مبدل شود توانگری برود و درویشی بیاید تندرستی رخت بر بندد و بیماری در ملک وجودت خیمه زند.

ایوب علیه السلام فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این است ما تن به قضا در دادیم.

که آسوده زیست آنکه رضا داد بر قضا خط است بر کتبه این دیر دیرپا هر چه از دوست رسد چون مطلوب است به غایت زیبا و نیکو است.

بر عاشقان دل‌شده باران رحمت است پیکان آبدار که آید ز دست دوست

ایوب مدتی منتظر بلا می‌بود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت به محراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه می‌فرمود که ناگاه فریادی در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب سیلی از کوه فرود آمد و تمامی رمه‌ها را به دریا فرو راند شبان در این حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه‌ای پدید آمد و تمام درختان را به سوخت ایوب علیه السلام این سخنان می‌شنید و ذکر حق بر زبان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۷۹

می‌راند که اتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسر در خانه برادر مهتر به مهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهره حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب علیه السلام خود را دریافت و به سجده در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم

چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اگر هیچ نباشد نه به دنیی نه به عقبی

چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بلا و بیماری روی به وی نهاد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کردند و اعضای شریف او را می‌خوردند «۱» دزدان بلا- شیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی افکندند و جز دل و زبان هیچ عضوی دیگر به سلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند ایوب علیه السلام فریاد بر آورد که اَنِّی مَسْنِی الضُّرُّ «۲» به درستی

که مرا رنج رسید که تا این لشکر طلسم جسم من می شکستند صبر می کردم اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو دارند که دلست و می خواهند که آن را تاراج کنند و زبان را که دست‌افزار مناجات است داعیه کرده‌اند که از گفت و گوی برطرف سازند رحمتی فرمای و أنت ارحم الراحمین تو مهربان‌تر مهربانانی.

وین هر دو از آن تست رحمی فرما دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا

حق سبحانه بر ایوب ببخشید و آنچه از وی گرفته بود به أضعاف آن به وی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود بر الم آن صبر کرد شاه کربلا- نیز بیست و دو هزار تیغ به ران و نیزه جانستان و حربه جان شکار و تیر سینه گزار حواله وجود با جودش کرده همان سپر صبر در روی کشید و زره شکیبائی پوشیده، نالید و از هیچ کس

(۱)- بر اساس اهداف رسالت که تبلیغ فرمانهای خدا و نزدیک شدن با مردم در مسیر ارشاد آنان است چنین آزمایش الهی منافی با آن اهداف عالی می‌باشد و مؤلف محترم هم به صورت خبر ضعیف این مطلب را نقل کرده است و ظاهر آنست که چنین امر صحت و قدعی و اعتبار علمی نداشته باشد. (عقیقی).

(۲)- سوره الأنبیاء، ۸۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۰

استغاثه نکرد و پناه جز به حضرت عزت نبرد و مناجات می کرد که رب احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من و میان قوم من و کذبونی و خذلونی که ایشان یعنی کوفیان به من دروغ گفتند که بیا و من به سخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدّم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را نگاه نداشتند می‌بینم سپر وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده‌اند و شمشیر قطعیت و بی‌رحمی حواله سینه بی‌کینه ما کرده

چندان قدح درد چشیدم که می‌پرس و از بی‌حیائی شامیان، چندان الم و غصه کشیدم که می‌پرس حالا به جز صبر چاره ندارم و کار خود را به حق سبحانه و تعالی می‌گذارم
من نگویم جز به حق حال دل افکار خود کار از آن اوست با او می‌گذارم کار خود

ذکر ابتلای زکریا و یحیی علیهما السلام

و از جمله انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهازی تمام دارد. آورده‌اند که چون زکریا با حق سبحانه تعالی مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي «۱» پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او تو را دوست دارد حق تعالی یحیی را به وی داد و یحیی به غایت خداترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود آورده‌اند که در وقتی که سه‌ساله بود کودکانه محله به در خانه زکریا رفتند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده و به جهت لغو و لهُو و لعب بدین عالم نیامده‌ایم و یحیی را رقت قلبی و دقت فهمی و خداترسی به مرتبه‌ای بود که چون از احوال قیامت، چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در پرواز آمدی از لباسها به پلاسی قناعت نموده و از طعامها به نان خشک بسنده کرده بود.

(۱)- سوره مریم، آیه: ۶.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۱ از پی شوق و ذکر حق ما رادر دو عالم دل و زبانی بس

وز طعام و لباس اهل جهان کهنه دلقی و نیم‌نانی بس در چهار سالگی تورات را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چنان رتبت و چنین قدرت و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره مبارکش فرو ریخته بود همین رگ و پی و استخوان مانده بود پس مادرش بیامدی و از سر شفقت دو پاره پشمینه بر ممر آب دیده وی نهاده بود و هر لحظه برداشتی آن را و بفشردی و باز به جای نهادی.

روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برد و دلبندی طلب کردم که دلم را از او شادی بود این جگر گوشه داغ‌عنا، بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و زاری او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی، و صفت اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد آن روز که بساط محبت به گسترند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها و راحتها را آتش در زدند و تخم حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راهروان راه خدا پاشیدند و به آب اندوه و باران بلا پرورش دادند و بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان و عاشقان شربت زهرای زکریا هنوز کجایی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نهند و ترا از فرق تا قدم پاره ستم به دونیم بازبرند میان همت در بند و بلا را به قدم رضا استقبال نمای و با درد ما ساخته دیگر نام درمان مبر.

چون خدا دلخستگی و درد می‌خواهد ز تو خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن آتش او هر زمان جانی دگر بخشد ترا با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن القصه! خوف یحیی به مرتبه‌ای بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه‌ای نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربّانی نبود و اگر از آن باب شمه‌ای شنیدی از گریه به هلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا به بالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده چون یحیی به نظر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۲

وی درنیامد سخنی از وعید الهی درافکند و گفت در دوزخ کوهی است از آتش نام آن غضبان هیچ کس از آنجا نگذرد جز به گریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه بشنید برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می‌کرد که الویل لمن دخل غضبان وای بر آن کس که غضبان جای وی بود و آن کوه تفسان مأوای وی باشد نعره می‌زد و ناله می‌کرد تا از شهر پا بیرون نهاد و فریاد می‌کرد تا بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و به خانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است و یک شمه از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیده‌ام که رو به صحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بی‌خودی در چاهی افتد پس پدر و مادر از عقب پسر روان شدند و شبانه روز کوه و دشت و صحرا به قدم طلب پیمودند هیچ اثری از یحیی ندیدند و خبری او نشنیدند.

ای گلبن حدیقه جانها کجا شدی؟ پنهان ز چشم بلبل بی‌دل چرا شدی؟ صباح روز چهارم به شبانی رسیدند از وی خبر یحیی پرسیدند گفت او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است که او را می‌طلبیم و هیچ خبری و اثری از او نیافته‌ایم شبان گفت من هم او را ندیده‌ام اما سه شب است که از این کوه ناله زاری بیرون می‌آید که گوسفندان من به سبب آن ناله از چرا بازمانده‌اند گوش بر آن ناله نهاده آب از دیده می‌بارند

ز سوز فرقت یار آنچنان بگریم زار که هر که بشنود آن ناله در خروش آید زکریا گفت این نشان ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر برسد یحیی را دید در گوشه‌ای به سجده افتاده و چندان گریسته که خاک سجده‌گاه از آب چشمش گل شده مادر به نشست و سر یحیی را از میان خاک و گل برداشته در کنار گرفت یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است به قبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندان امانم ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی از ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید

برجست و خواست که بگریزد مادرش

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۳

پستان مبارک بر دست گرفت و گفت ای یحیی به حرمت شیری که از پستان من خورده‌ای که با من به خانه آی در این حالت زکریا نیز برسد و به مبالغه تمام یحیی را به خانه بردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس پختند یحیی مقداری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده‌ای بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر به خوردی و به خفتی یحیی بیدار شده برجست و باز رو به صحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناهی به خاطر نیاورده با وجود این حال از خوف ذوالجلال

از مویه چو موئی شد و از ناله چو نال «۱» آورده‌اند که در روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر آن را بشنوند نوبت اول ندا زند که ای معشر بشر دیده‌ها بگشائید و نظاره کنید و ببینید این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نیاندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که می‌گذرد گنهکاران همه از خجالت سر در پیش افکنند. دیگر باره ندا زند یا اهل المحشر غصوا أبصارکم ای اهل محشر دیده‌ها فرو خوابانید! هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدا می‌گذرد علما گفته‌اند که حکمت در آنکه زنان چشم بر هم نهند نه آن است که ایشان نامحرمند سبب آن است که فاطمه زهرا به صفتی به عرصات درآید که هیچ کس را طاعت دیدن آن نباشد دراعه زهرآلود حسن بر دوش راست و پیراهن خون‌آلود حسین بر دوش چپ و عمامه خون‌آلود علی به دست گرفته روی به عرش آورد و چنان به درد به خروشد که ملائکه به ناله درآیند انبیا از کرسیها درافتند حوران بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه‌ای از قوایم عرش زند و گوید الهی داد من بده و به فریاد من برس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آید که یا رسول الله! فاطمه به زیر عرش آمده با خرقة خون‌آلود و جامه زهرآلود دریای قهر را نزدیک است که در موج درآورد اگر در نیابی خطر عظیم است. سید عالم از منبر فرود آمده به

(۱) - نال مزمار یعنی نی میان خالی است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۴

زیر عرش آید و گوید: «ای فاطمه و ای نور دیده و ای فرزند پسندیده ای دوست پدر و ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد برکشیدن و امروز روز نواختن است نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را شفاعت می‌کنم و تو ظالمان را شفاعت می‌کنی؟ فاطمه گوید ای پدر چه کنم پیراهن خون‌آلود حسین می‌بینم جگرم می‌سوزد و دراعه زهر اندود حسن می‌نگرم دلم کباب می‌شود سید کاینات فرماید که ای جان پدر پیراهن خون‌آلود را بردار و بگو خدایا به حق خون به ناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه دل کاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را به من بخش بیا جان پدر که به نزدیک‌تر از او رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی بی کس دلها در ما بسته‌اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامه خون‌آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک‌آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله می‌کن تا من با دندان شکسته، شفاعت می‌کنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند» «۱».

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد به حشر هیچ امت را بدین سان عذرخواهی کس ندید

مجرمان آرند سوی درگهش روی امیدز آن که در عالم از این بهتر پناهی کس ندید اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر دیگر دختری داشت به غایت جمیله و خود پیر شده بود می‌خواست که دختر خود را به شوهر دهد ملک در این باب با یحیی مشاورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک ترک آن معنی گرفت و آن زانیه

فاجر. از این صورت به رنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بی خود بود دختر را بیاراسته در نظر او به جلوه در آورد ملک

(۱) - به نظر می‌رسد کلمه درویش زبانه‌حال مؤلف باشد نه متن حدیث.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۵

قصه دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیربهای دختر من قتل یحیی است ملک به کشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره‌ای از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش در طشت برند و آن خون را در چاهی ریزند پس کسان به طلب یحیی فرستادند یکی از مقرّبان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوه است اول او را باید به قتل رسانید تا بر کشنده فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که بدین موجب (شیوه) عمل کنند چاکران ملک به خانه زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند قصد زکریا کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را به در قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند به وی نزدیک رسیدند زکریا بی طاعت شد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد شکافته شد و زکریا به درون وی درآمد، ابلیس گوشه ردای زکریا را گرفت و بر بیرون درخت گذاشت درخت فراهم آمد و کفّار در رسیدند و ابلیس را به صورت پیری دیدند از او پرسیدند که بدین صفت مردی پیش ما می‌رفت کجا شد؟ ابلیس ایشان را دلالت کرد به وی و گفت آن مرد در درون این درخت است و گوشه ردا را به نشانی بدیشان نمود گفتند ای پیر او را به چه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می‌آورید گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز او را هلاک می‌توان کرد و تعلیم داد تا ازّه دو سر حاضر کردند و بر سر درخت نهاده خواستند که به دونیم ببرند از سرادقات غیبی ندا به زکریا رسید که هان تا نالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و ما تو را در حجره شهود بگذاریم پس چون ازّه بر فرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی محبت تو می‌ریزند.

به جرم عشق تو ما را اگر کشتند چه باک هزار شکر که باری شهید عشق توایم صبر کرد و آهی نزد، در آن وقت که او را به دونیم می‌بریدند اگر کسی از او سؤال کردی که چه می‌خواهی هر جزوی از اجزای اعضای وی، نعره عشق بر آوردی که آن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۶

می‌خواهم که تا قیامت این ازّه را می‌رانند و مرا به دو پاره می‌برند و دیگر باره پیوند می‌کند آری هر که لذت بلا دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد.

در بلا لذتی است پنهانی ناچشیده کسی کجا داند

و آنکه او لذت بلا یابد درد را بهتر از دوا داند اما جمعی که یحیی را نزد ملک بردند چون به درگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون به قتل رسانید و سر او را بردارید آن سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بردند و خونی که در آن طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون در آن چاه به جوش آمد و حق سبحانه بخت النّصر بابل را یا طیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل را به کشت تا آن خون از جوش فرو نشست.

در شواهد از امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده‌اند که در وقت توجه به کوفه به هیچ منزلی نرسیدیم و کوچ نکردیم که امام حسین علیه السلام ذکر یحیی بن زکریا نکرده باشد یک روز فرمود که از خواری و بی‌اعتباری دنیا یکی آن است که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را به زن نابکاری از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند.

سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفت به رسول صلی الله علیه و آله وحی آمد که به جهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بکشیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بخواهیم کشت و روایتی دیگر هست که برای

خون جگر گوشه رسول هفتاد بار هفتاد هزار کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از تخمه مروانیان بر آورد و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنه و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان «۱» که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی است به طریقه انتقام با

(۱) - یکی از مؤلفین نصاری موسوم به رزق الله منقریوس، در تاریخ دول اسلام نوشته است (تیمور از بزرگترین مردان جهان بود در علو همت و صبر در سختی‌ها و جهان‌گشائی بزرگتر از او روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۷)

اهل شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صحیفه روزگار مسطور خواهد ماند چنان چه در تاریخ آن حضرت مذکور است و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلد دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروف است «۱» و عنان عنایت به صوب دفع جمعی از بقیه و تتمه ظلمه معطوف است. میسر بادش این دولت به توفیق خداوندی.

در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر است بر آن که تا مهدی آل محمد صلی الله علی النبی و عترته و ذریته قتله حسین را به قتل رساند پس هنوز انتقام این خون ناحق باقی است تا خروج مهدی ای عزیز دلهای ائمتان از خیال این خون به ناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آن را دوائی نیست و سینه‌های دوستان از اندیشه این واقعه هائله جراحی یافته که جز ناله آن را مرهم و شفائی نی.

این چه زخم است که جز ناله ندارد مرهم وین چه درد است که جز گریه ندارد درمان عظم الله أجورنا بمصاب الحسین و رزقنا یوم القیامه شفاعه جده محمد سید الکونین علیه صلوات رب الثقلین.

نیامد و مسلمان شیعی مذهب بود اسلام را تقویت می کرد بر خلاف چنگیز خان اما چنان سنگدل بود که مانند او انسانی بدین صفت نقل نکردند چون هیچ فاتحی نظیر آنچه او در اصفهان و دهلی و دمشق و غیر آن کرد، نکرد و درباره دمشق گوید شامیان با لشکر او مقاومت کردند ناصر بن برقوق پادشاه مصر را برای مقابله با تیمور خواستند او به دمشق آمد اما توانائی مقابله با تیمور در خویش ندید شبانه بگریخت و تیمور با شام چنان کرد که با هیچ شهر نکرده بود) و کاشفی در اینجا اشاره به قصه تیمور می کند در شام و بخاطر دارم که در طهران شبیه و باصطلاح خود ما تعزیه امیر تیمور نشان می دادند برای انتقام از خون شهدای کربلا گرچه تفصیل شبیه را بیاد ندارم اما بی شک آن نیز مانند سایر نکات تعزیه‌داری مأخذش کاشفی و روضه الشهداء است. (شعرانی)

(۱) - حیف از مؤلف محترم که اجر باقی را به پادشاه فانی معامله کرده است و ملک فاجر و فاسق را مورد دعا و ثنا قرار داده است. روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۸۹

باب دوم در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الله الملك الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار

حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: که «إِنَّ أَعْظَمَ الْجَزَاءِ مَعَ أَعْظَمِ الْبَلَاءِ» به درستی که بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست هر که را بلا- عظیم تر تحفه جزائی او جسیم تر هر که را جگر از زخم تیغ عنا، ریش تر مرهم راحت جراحی از دار الشفای عطا، بیشتر.

ای عزیز! یکی از نظرات عواطف ربّانی و فتوحات مواهب سبحانی آن است که بنده را به شرف محبت خود به نوازد و پرتو التفات،

از مطلع یه‌بهم بر دل بی‌غل وی اندازد و نشانه دوستی آن بنده ابتلا است به صنوف بلیات و امتحان به ضروب محن و اذیات، یحیی بن معاذ رازی (قدس سرّه) در مناجات خود می‌گفت: «الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت و راحت به روی بگشاید، و تو هر که را دوست داری خواهی که به انواع بلا- مبتلا- سازی و به آتش محنت و عذاب گذاری. باران مشقت بر او بارانی، و غبار حسرت و ملال بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که ندانسته‌ای، که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است و بهره محبت ما از کمان قضا ناوک دل دوز؟ ما هر که را دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بر او گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده به سوی خود آریم تا چون متوجه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۰

حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود و چون از ساغر محنتش جرعه‌ای دهیم فی الحال نام ولایت بر او نهیم».

ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز اولیاء نکنیم

این بلا- گوهر خزانه ماست ما به هر کس گهر عطا نکنیم پس به باید دانست که محنت از این روی، محض راحت است و نکبت به دین وجه، عین دولت. مولانا در مثنوی فرموده:

رنج گنج آمد که راحتها در اوست مغز تازه شد چو به خراشید پوست

ظاهرا کار تو ویران می‌کند لیک خاری را گلستان می‌کند

پس ریاضت را به جان شو مشتری بر بلاها دل بنه تا جان بری در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فقر عینا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که به تو می‌نمایند و ابواب فتوح اولیاست که برای تو می‌گشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند بلا- بزرگتر است عطا بیشتر است از این نکته تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی کشید و از زمره اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را رسید اگر خرقة می‌پوشید بر آن بخیه قهری بود و اگر جرعه می‌نوشید در آن تعبیه زهری، زبان حال آن حضرت به اشارت ما اودی نبی مثل ما اودیت ندا می‌کرد.

کانچه ما دیدیم از جور و جفا هر کس ندیدو آنچه ما خوردیم از زهر و بلاها کس نخورد آن نه بلا بود که زکریا را به اژه به دو پاره بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر برداشتند بلا و محنت این است که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساخته زمام مهمات ایشان به دست اهتمام ما باز دادند معصیت اُمّت را بر دامن شفاعت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۱

ما بستند ندا می‌رسد که وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ «۱» شبها برخیز و سخن مفسران اُمّت به عرض رسان به عوض خفتگان فراش غفلت تو بیدار باش و به جای غافلان عشرتخانه راحت تو اشک از دیده بیار اکنون کار کاهلان ما را می‌باید کرد و عذر مجرمان ما را می‌باید خواست از یک طرف کار دوستان می‌باید ساخت از یک جانب آزار دشمنان می‌باید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه به آستانه جفای ابو جهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعه خیبر به دست یکی از خاندان ما بگشایند گاه دندان ما به سنگ ناگرویدگان به شکنند این همه برای آن است تا بر عالمیان روشن گردد که در این راه دریاهاى بلا در موجست و آتشیهای عنا، در اشتعال اگر کسی برگ این راه دارد در آید و الا زحمت خود دور دارد.

راه عشق او که اِکسیر بقاست درد بر درد عنا اندر عناست

فانی مطلق شود از خویشتن هر ولی کو طالب این کیمیاست اول تحفه بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدر نبیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آن حضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد، و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که در آن وقت ملائکه او را یتیم خواندند و برگرد یتیمی او اشک از دیده‌ها فشانند.

گر یتیمی چه شد که از تعظیم بیش باشد بهای درّ یتیم حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب من یتیم است، اما من کارساز و ولی و حافظ و وکیل اویم شما بر وی صلوات فرستید و آن را مبارک دانید و چون سید عالم به شش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد دوباره سمت یتیمی بر فرق آن حضرت کشیدند.

چون درّ اگر یتیم شد بیش بود بهای اوزان که خرد فزون نهد درّ یتیم را بها آورده‌اند: «که چون آن حضرت شش ساله شد مادرش او را به مدینه برد به زیارت قبر پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت به ابواء رسیده مادرش

(۱) - سوره الأسراء، ۷۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۲

بیمار شد روزی رسول بر بالین وی نشسته و در روی مادر می‌نگریست و بر تنهائی و غریبی و بی کسی خود، می‌گریست. سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خودبا که گویم حال تنها ماندن دشوار خود و آمنه خاتون بی هوش بود ناگاه به هوش بازآمده بر روی رسول نگریست دیده اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبنده خود برخواند و این ابیات از آن جمله است.

بارک الله فیک من غلامان صحّ ما أبصرت فی المنام

فأنت مبعوث إلى الأنام من عند ذی الجلال و الاکرام یعنی: خدا برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیده‌ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده‌ام راست و درست است پس تو پیغمبری برانگیخته به سوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده‌ای میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد، نهایت کار او آن است که حنجره امل او به خنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او آن است که زهر مرارت ممت بچشد.

در این سرای مصیبت که غیر ماتم نیست دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست

لباس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود که آستین بقاش از دوام معلّم نیست اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صحیفه روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کاری، یادگار گذاشتم. زنده است کسی که از تبارش ماند خلفی به یادگارش مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحه جّیان می‌آمد که به روی می‌گریستند و می‌گفتند.

نبکی الفتاه المرأة الآمنه «۱» أم رسول الله ذی السکینه

(۱) - شاید صحیح امینه باشد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۳ ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعارمادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار و چون آن حضرت هشت ساله شد جدّش عبد المطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد و او را به عمّش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی می‌کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید اولاً در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابی لهب و یکی عتبه بن ابی معیط.

در زلال الصفا آورده «۱» که در اول حال آن حضرت را صلی الله علیه و آله دو جار جایر بود و دو خلیط ضایر دو خود بین خود کلمه و دو بدنام سیه‌نامه دو همسایه گران‌سایه دو زیان کار بی‌سرمایه، روز در ایذای وی کوشیدندی و شب جوشن جفای وی

پوشیدندی و انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک، پراکنده کردند تا شاید که دامن پاک آن حضرت بدانها آلوده گردد» و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابو لهب بود وقتها پشته‌های خار و دسته‌های خسک جمع کردی و به شب آوردی و در سر راه آن حضرت ریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد. آن حضرت که به نماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و به طریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه همسایگی است که با من می‌کنید؟.

می‌ریختند در ره تو خار و با همه چون گل شکفته بود رخ دلستان تو طارق بن عبد الله گوید: «در بدو اسلام به سوی حجاز رفتم در یکی از بازارهای عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و به زبان فصیح و بیان ملیح می‌گفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید کلمه شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم در پی او می‌رفت و می‌گفت سخن او مشنوید که او دروغ گو است و سنگ بر وی می‌انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانیند؟ یکی گفت آن جوان که لباس

(۱) - در کشف الظنون گوید: «زالال الصفا فی احوال المصطفی» فارسی است از ابی الفتح محمد بن ابی بکر رازی.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۴

سرخ دارد محمد قرشی است صلی الله علیه و آله که خلق را به خدای آسمان دعوت می‌کند و آن که از عقب او سنگ می‌اندازد عمّ وی ابو لهب است و اکثر صنایع عرب در این قضیه با ابی لهب متفقند» و هر کس که در موسم و غیر موسم به مکه آمدی او را از صحبت آن حضرت تحذیر می‌کردند و از مکالمه با وی تنفیر می‌نمودند و سخنان مختلف در باب آن حضرت می‌گفتند گاه وی را به سحر نسبت می‌دادند و گاه شاعر می‌گفتند زمانی منسوب به کهانت می‌داشتند و وقتی نام مجنون بر وی می‌نهادند و سید رسل را از این اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می‌نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می‌فرستاد و مضمون بعضی آنکه هیچ پیغمبری به قومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل می‌فرمودند و طریق مصابرت به قدم اجتهاد می‌پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ «۱» تو هم شکیبائی ورز چنان که اولو العزم ورزیدند پس چنان اصرار و ایذا از آن قوم غدار به آن حضرت می‌رسید و ثبات قدم می‌ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی‌فرمود.

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به بر جور جر کوی تو از پای طلب ننشستم در «روضه الاحباب» آورده که عروه بن زبیر از عبد الله بن عباس پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به حضرت پیغمبر رسانیدند کدام سخت‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجره‌ای جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن در میان آوردند و گفتند ندیدیم هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که می‌نمائیم بر آنچه از این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله به ما می‌رسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته‌ایم و هیچ نمی‌گوئیم در این سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله به حرم درآمد و استلام رکن به جای آورد و به طواف خانه مشغول

(۱) - سوره الأحقاف آیه: ۳۵.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۵

شد و چون در اثنای طواف بر ایشان به گذشت وی را به ناسزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت در روی آن حضرت، مشاهده کردم در طواف دوم و سوم نیز مثل آن گفتند در نوبت چهارم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش به خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده‌ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخوام کشت نپندارید که از چنگ من به رایگان بیرون خواهید شد چون

آن حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن به تملق درآمدند و آن کس که در سب و طعن از همه زیادت بود وی را تسکین داد به بهترین کلامی و نرم‌ترین سخنی و می‌گفت یا ابا القاسم بازگرد و به راه خود برو به خدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه می‌کنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و آله بازگشت و طواف خود تمام کرد و روز دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه دیروز سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما لال شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را بینیم دانیم که با وی چه باید کرد؟ در این سخن بودند که حضرت رسالت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت بغض و غیظ که داشتند همه به یک بار بر سر آن حضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان می‌گوئی فرمود که آری منم که به آنها گفتم و می‌گویم مردی را دیدم گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ شد یکی از صحابه آنجا حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد گفت آیا می‌کشید این مرد را که می‌گوید پروردگار من الله است؟ و معجزه‌های روشن به شما نماید آن مردم دست از پیامبر داشتند و روی به آن صحابه نهاده محاسن او را گرفته چندان بر وی زدند که سرش به شکست القصیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل این جفاها می‌دید و بدین نوع عناها می‌کشید و می‌دانست که در بلا ارتکاب شکیبائی را سب کلی است رنج و عنا

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۶

مباشرت و مصابرت را موجب اصلی به وادی جور و جفا را به اقدام صبر پیمودن منهج زواید، فواید ثواب است و در وادی بلایا و رزایا ثبات قدم ورزیدن مثمر عواید اقتراب به درگاه ربّ الأرباب و لله فی ضمن البلیایا، لطائف.

به زیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست بسی مراد که در زیر نامرادیهاست ابن عباس «رضی الله عنه» آورده که: قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و به هیچ وجه دست از وی نداریم فاطمه را خیر شد به خدمت پدر آمد و قطرات عبرات بر صفحات و جنات روان کرد.

بر چهره خویش اشک گلگون می‌ریخت خون جگرش ز دیده بیرون می‌ریخت آن حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود ما بیکیک؟ ای جان پدر تو را چه چیز به گریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است؟ فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار انّ القوم عزموا علی أن یقتلوك به درستی که قوم عزم جزم کرده است بر کشتن تو و هر کس نصیبی از خون تو با خود تخمیر کرده حضرت فرمود که باک مدار قدری آب بیاور تا پدرت سلاح الوضوء سلاح المؤمن درپوشد و زره عصمت نماز در بر افکند پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) قبضه‌ای سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و فرمود «شاهت الوجوه یعنی زشت باد روهای شما بر هیچ کس از آن سنگریزه‌ها نیامد الا در روز بدر کشته شد» و همچنان در ضلالت به نار الله الموقده رفت و در روز الغاشیه ابو جهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد و هر که را در آن دعا نام برد کشته شدند و در روز بدر بر دست انصار دین هلاک گشتند و قصه محاربان کربلا همچنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچ کس نبود که در آن سال به بلائی مبتلا و به عقوبتی گرفتار نگشت و چون سال به سر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر گران یک کس زنده نمانده بود چه آن‌ها که مقاتله نمود و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده مرتضی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۷

و جگر گوشه بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود.

در کثر الغرائب آورده از ابو جعفر همدانی که او نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنائی را دیدم نابینا گفتم تو پیش از این بینا بودی و دیده‌های تو روشن بود چشم تو را چه رسید؟ گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم به کربلا چون آن واقعه هایل و واقع شد و به وطن خود بازگشتم شبی نماز خفتن گزاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد و در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت إجابات کن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را من در عقب وی روان شدم تا به خدمت آن حضرت رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آن حضرت است یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه نشسته بودند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و امام حسین (ع) را دیدم در پیش آن حضرت به زانو درآمده و جامه خون‌آلود در تن اوست و آهسته با خود سخن می‌گوید و یک یک از کشندگان امام حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می‌آوردند و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از روی غضب می‌فرماید اضربوه بالسیف و أحرقوه بالنار او را با شمشیر بزنید و به آتش بسوزانید پس شمشیر به ایشان می‌زدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش به جستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جان خود بجستم و نزدیک حضرت رسول الله دیدم و گفتم السلام علیک یا نبی الله آن حضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من بازنداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب مرا نگاه نداشتی عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی گفتم یا رسول الله به خدای که شمشیر در روی هیچ یک از اولاد و اصحاب امام حسین نکشیدم و به نیزه، طعنه بر هیچ یک ندم و تیر در لشکرگاه وی نیانداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره می‌کردم فرمود که راست می‌گوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی و لکن کثرت السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد خصمان می‌نمودی نزدیک من آی چون من پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۸

وی نهاده گفت این خون جگر گوشه من است پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول آن بیدار شدم نابینا بودم، قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیا است که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد؟

به روز واقعه ای ظالم خدا ناترس بیا بین که چها کرده‌ای به جای حسین

خداست حاکم و دعوی گرس پيغمبر چگونه می‌دهی انصاف ماجرای حسین

روا بود که به خاک و به خون کنی غرقه رخ منور و گیسوی مشگسای حسین آمدیم به بقیه ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله.

محمد اسحاق رحمه الله «۱» گوید، که کفار به سبب حمایت ابو طالب (ع) بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست نداشتند و کبار صحابه را نیز به واسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نمی‌توانستند کرد پس هر جا عاجزی و فقیری که او را قبیله و عشیره‌ای نبود می‌دیدند به تعذیب وی اشتغال می‌کردند بعضی را به گرسنگی و تشنگی عذاب کردند و بعضی را، زره پوشانیده در آفتاب بازداشتندی و می‌زدندی که بیائید و از دین محمد بر گردید و از جمله امیئه بن خلف، بلال حبشی را هر روز به بطحای مکه بردی و او را برهنه بر ریگ گرم خوابانیدندی و سنگ به آفتاب گرم شده را بر سینه وی نهادی و گفتندی ای سیاه از دین محمد بر گرد و به لایت و عزای ایمان آر بلال گفتی أحدا أحدا خدای یکتا را می‌پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و امثال و اشباه ایشان را به انواع عقوبات تعذیب می‌نمودند و آن قارسان میدان دین و راهروان طریق یقین آن بلاها را به قدم رضا استقبال می‌نمودند و می‌گفتند بلا- عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهده ابدان صیقل آئینه جان است و خرابی آب و گل سبب معموری خانه جان و دل.

هر رنج که از حضرت جانان آیدزنگ غم از آئینه جان بزاید

گر راه سلامتیش بیند لیکن صد در، ز کرامت به رخس بگشاید القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست به قتل مؤمنان بر گشادند و خرمن

(۱) - محمد بن اسحاق صاحب سیره در مائه دویم هجری می‌زیست و امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات کرده و از آن حضرت روایت دارد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۹۹

عمر پدر و مادر عمّار یاسر را به باد هلاکت دادند به ضرورت جمع کثیر از اصحاب به اشارت آن سید احباب (صلوات الله و سلامه علیه) به جانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله علیه و آله کم شدند کفار در آزار و اضرار آن حضرت سعی بیشتر کردند روزی سید عالم به جانب مقبره حجون می‌رفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد، چون ابو جهل و عدی بن حمیر و امثال ایشان که بر سر راه نشسته بودند چون خواجه را به دیدند بایندای او برخاستند و از سخنان ناخوش، هیچ باقی نگذاشتند آن حضرت به حکم و إِذَا خَاطَبْتَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا «۱» سر مبارک در پیش انداخته بی‌مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و محزون به نشست ابو جهل بیامد چنانچه به قول قبیح آن حضرت را آزرده بود به فعل شنیع نیز قاصد ایذا و اضرار او شد چنانچه بسی از زن و مرد بر آن مطلع شدند و در آن وقت عمّ او حمزه به شکار رفته بود قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری به دست نیاورده گرسنه و تشنه و خاک‌آلود به دروازه مکه درآمد کنیزک عبد الله جذعان در او نگرست و گفت ای حمزه تو را شکار به چه کار آید؟ و این عار به کجا بری که با برادر زاده تو کردند؟ آنچه که کردند؟ حمزه از این سخن متغیر شد و مجال استفسار نداشت به خانه درآمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعام حاضر ساخت حمزه نگاه کرد و زن خود را گریان دید گفت: چرا می‌گری؟ جواب داد که ای ابا عماره! چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان شما کسی این جفا روا ندارد که با نور دیده هاشم و سرور سینه عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر از این بگوی گفت چه بگویم؟ آنچه ابو جهل با برادر زاده تو محمد صلی الله علیه و آله کرد، حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت؟ امّ عماره گفت: ای سید! ابو جهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن می‌سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت:

(۱) - سوره الفرقان، آیه: ۶۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۰

وا ویلاه! عمّش ابو طالب کجا بود؟ گفت به شعب رفته بود و گوسفند می‌چرانید و از این حال خبر نداشت گفت ابی لهب آنجا نبود گفت آن سنگدل بی‌حاصل نشسته بود می‌گفت بزیند و بکشید این ساحر کذاب را گفت عتّاس کجا بود؟ گفت همچون پروانه که به گرد شمع گردد در حوالی آن حضرت می‌گردید و فریاد می‌کرد که رحم کنید پرسید خود و کسی از آن بدبختان به سخن وی التفات نمی‌کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آزارنده فرزند برادر خود انتقام نکشم. پس به طلب رسول صلی الله علیه و آله روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون به حرم درآمد آن حضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر زاده اینک عمّ تو آمد تا داد تو از دشمنان بستاند آن حضرت در آشک از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پردرد برآورد و گفت:

بگذارید بی‌کسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمّ دارد و نه یار و مونس و نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه

مددکاری.

آه کاندر زمانه محرم نیست هیچ کس را ز حال من غم نیست

دم نیارم زدن ز سوز درون که کسم غمگسار و همدم نیست

دردمندی و غصه بسیار است هیچ چیز از بلا، مرا کم نیست حمزه گریان و غریوان شده سوگند به لات و عزّی یاد کرد که ای فرزند برادر من برای نصرت تو آمده‌ام حضرت فرمود به حق آن خدائی که مرا به رسالت به خلق فرستاده است که اگر به شمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را به خون بیالائی تو را از درگاه حق سبحانه جز دوری نیفزاید و از محاربه و کارزار هیچ نگشاید مگر به وحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عمّ! اگر می‌خواهی که مرا شربت لطف دهی و مرهم راحتی بر جراحت دل من نهی، بگوی لا اله الا الله محمّد رسول الله حمزه گفت ای جان عمّ اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می‌شوی، گفت آری رضای من و خشنودی خدا در این کلمه است حمزه کلمه شهادت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۱

بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده به انتقام ابو جهل روان شد چون به در خانه ابو جهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمائی در دست حمزه بود بی‌محابا بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش به شکست و خون روان شد و گفت تو محمّد صلی الله علیه و آله را ایذا می‌کنی؟ و دشنام می‌دهی یکی از آن قوم برخاست که یا ابا عماره غضب آلوده‌ای، ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی می‌دهم که خدا یکی است و محمّد صلی الله علیه و آله رسول اوست به حق و از این ملت باز نمی‌گردم و از این قول رو نمی‌گردانم.

گشاد خویش چو در راه عشق می‌یابم به هیچ حال از این راه رو نمی‌تابم قریش که این سخن شنودند در غم و ملال بیفزودند و دین را قوّتی، و اسلام را عزّتی، پدید آمد و تقویت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز به روز قوّت می‌گیرد و کار آن حضرت رونق می‌پذیرد بغض و حسد ایشان زیاد شد و داعیه هلاک آن حضرت کرده با ابو طالب مجادله بسیار کردند و مهمّ را به محاربه و مقاتله قرار دادند ابو طالب، بنی هاشم و بنو عبدالمطلب را جمع کرده در محافظت آن حضرت اتّفاق نمودند موّحدان و غیر ایشان الاّ ابی لهب که با ایشان متّفق نشد و بعد از آنکه این قوم حریف قتال قریش نبودند به شعب ابو طالب درآمدند با کوچ و بنه خود حضرت رسالت را پاسبانی می‌نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه، مخالطه و مناکحه و مکالمه نکنند و هیچ بدیشان نفروشدند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب به جهت مهمّی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسمی هم که بیرون می‌آمدند آن بدبختان نمی‌گذاشتند کسی چیزی، بدیشان فروشد سه سال بر این منوال در شعب گرفتار بودند تا کار به اضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب، مردم مکه در خواب نمی‌رفتند و بعد از سه سال که حقّ سبحانه ایشان را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابو طالب علیه السلام وفات یافت و حضرت از فوت او بسیار ملول و محزون شد بعد از آن به سه روز یا یک ماه و پنج روز خدیجه کبری (سلام الله علیها) در گذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و آله

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۲

در وقت رحلت خدیجه کبری به حجره طاهره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت کرد خواجه به گریست و او را دعای خیر گفت و فرمود ای خدیجه! بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله! من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو می‌گریم، و حسرت می‌خورم.

ز مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم که من به میرم و تو جان دیگران باشی یا رسول الله! من از دختران خود خاطر جمع کرده‌ام و هر کدام سامانی و خان و مانی دارند اما فاطمه من، هنوز سرانجامی ندارد او را خود متکفل شده به دیگری نگذاری حضرت به حضور

وی فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه علیها سلام مادر بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد برکشید و روی در روی مادر می‌مالید و زار زار در مفارقت وی، می‌نالید و چگونه کسی از فراق ناله نکند و از سوز هجران نعره بی‌خودانه نزند چون مفارقت دوستان بنای صبر را برمی‌اندازد و مهاجرت یاران روزگار، بازماندگان را سیاه و تیره می‌سازد.

روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق چند سوزیم از فراق، آه از فراق، آه از فراق
 آگهند از ماه تا ماهی که هر شب می‌رود آب چشمم تا به ماهی، آه تا ماه از فراق در کتاب مبکیات از امام وقار رحمه الله مذکور است که چون خدیجه خاتون (رضی الله عنها) را عمر به پایان رسید و دانست که وقت رحلت است سید عالم را فرمود که یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخر من تو را ببینم و ذوق لقای ترا توشه آخرت سازم و به زبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی به نشست خدیجه گفت یا رسول الله عمری در خدمتت به سر بردم و حالا پیک اجل آمده است و من می‌میرم. ملتسم من آن است که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه بگویی و عفو مرا درخواست کنی و مهم من به شفاعت راست کنی. دیگر اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و مرا به حلّ کنی و دیگر فاطمه من خردست و روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۳

بی‌مادر ماند وی را نیکو داری آنگاه گفت کلمه‌ای بزرگ دارم با تو نمی‌توانم گفت با فاطمه بگویم تا به عرض شما رساند سید عالم گریان از سر بالین وی برخاست و فاطمه در آمد و پیش مادر به نشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگویی که مادرم می‌گوید:

که چون من در گذرم ردای مبارک خود را که به وقت نزول وحی بر فرق همایون می‌انداختی کفن من کن، باشد که به برکت آن حق سبحانه بر من رحمت کند.

فاطمه (علیها سلام) بیامد و این سخن به عرض رسانید مهتر عالم صلی الله علیه و آله گریان شد و رداء به فاطمه داد که برو به مادرت بنمای تا دل وی خوش شود، فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد! خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید تو ردای خود نگهدار که چون خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی به کرم ماست او را از لباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی، بفرستیم و اگر این به صحت رسد «۱» ارسال کفن او از بهشت یکی از خصائص وی باشد «رضی الله عنها» و به وفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله به غایت متألم شد.

جان در عنا بماند که آرام دل نماند دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
 اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت آورده‌اند: که بعد از فوت ابو طالب و موت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه جفا می‌توانستند نسبت به سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) به جا می‌آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت در مکه نتوانست بود به جانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز به مکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه، جفای اهل ضلال می‌کشید تا امر الهی به در رسید که از آنجا متوجه به مدینه مکرّمه شود و چون به مدینه تشریف برد آنجا نیز یهودان کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمین حيله و کید نشستند و مشرکان و عبده اوئان در صدد

(۱) - درگذشت خدیجه و ابو طالب هر دو مقارن هم و با چند روز فاصله نزدیک رخ داد پیامبر اسلام (ص) که دو یار وفادار و دو ناصر پرکار و مهربان را از دست داده بود نوعاً محزون و اندوهگین بود به حدی که آن سال را سال «دعا الحزن» نامیدند.

محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به نفس نفیس در آن حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزا از اهل بیت آن حضرت عمّ وی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب شربت شهادت چشید و او مردی کهنسال بود او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود برای او لواء بر بست او بود صورت شهادت او چنان است که هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف بر کشیدند و علمها بر پای کردند، لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بود و صد اسب و هفتاد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بود و بعد از تسویه صفوف، سه کس از کفار در میان میدان درآمد مبارز طلیدند یکی عتبّه بن ربیعّه دوم شبیه برادر او، سوم ولید بن عتبّه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید؟ گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود را می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمّد از اکفای ما بیرون فرست. حضرت فرمود ای عبیده! ای حمزه! ای علی! شما به میدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه در آمدند و عبیده مردی پیر بود در مقابل عتبّه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود غنیم شبیه شد و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوحاسته و نو رسیده بود علی و حمزه غنیم (حریف) خود را به قتل رسانیدند و عبیده و عتبّه یکدیگر را مجروح ساختند عتبّه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش به شکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی به عتبّه آورده وی را به تیغ به گذرانیدند و عبیده را برداشته به نظر انور رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون می ریخت و عبیده بی هوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه و آله افتاد گفت یا رسول الله أ لست شهیداً؟ آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از جمله شهدائی و سر دفتر سعادتئی عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۵

أحکم به آنچه او در نظم آورده است:

و نسلّمه حتّی نصرع حوله و ندنهل عن ابناثنا و الحلائل مضمون بیت راجع به آن است که ما در سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که هلاک، گشته شویم بر گرداگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم.

آورده اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعای خیر گفت و او در وقت مراجعت از بدر در منزل روحا به دار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد اجمالا- بر آن وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر به کینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید اشراف ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود به میدان آمده در احد لشکرگاه به زدند و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) با هفتصد مرد در مقابل ایشان بایستاد بر وجهی که احد در قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شد کوه عینین «۱» شکافی داشت که محلّ خطر بود که دشمنان از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت رسول (صلوات الله علیه) عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا افراشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه درآید فرمود که شما به هیچ وجه از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب، و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه، علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه به میدان آمده مبارز خواست و مرتضی علی به مبارزت وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا مغزش رسید و هلاک شد برادرش به میدان آمد و بر دست حمزه کشته شد القصّه علمدار قریش هلاک شد و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه

کرده کفار را از لشکرگاه بیرون کردند و به غنیمت گرفتن

(۱) - کوه عینین به لفظ تشیه، نزدیک احد است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۶

مشغول شدند چون نگاهبانان عینین، فرار کفار و غنیمت گرفتن را دیدند مرکز را بی محافظ گذاشته روی به لشکرگاه نهادند هر چند عبد الله بن جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید فایده نکرد و ابن جبیر با معدودی چند آنجا به ایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهاده ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام درآمده صف ایشان را از هم پاشیدند و به شامت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی به معرکه نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و در این حال لشکر اسلام به سه قسم شدند: قسمتی به هزیمت رفتند به حوالی مدینه تا به شهر درآمدند، و قسمتی از ملازمت آن حضرت مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد و قاص و طلحه و قسمتی سراسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و برخی از ایشان به سعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر به خدمت حضرت خواجه عالم شتافتند.

و در روضه الاحباب آورده که منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی به هزیمت نهادند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شد در آن حال نگریست مرتضی علی (ع) را دید که پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی! چونست که به دیگران ملحق نشدی؟ گفت: یا رسول الله! ان لی بک أسوه به درستی که مرا به تو اقتداست مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود؟!

جان دهد عاشق، و از کوچه جانان نرو دبلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود

صفت عاشق صادق به حقیقت آن است که گرش سر برود از سر پیمان نرود ناگاه جمعی متوجه آن حضرت گشتند فرمود: که ای علی مرا از این جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار ایشان برآورد همه را متفرق گردانید و بعضی را به دوزخ فرستاد و جماعت دیگر پیدا شدند نبی به ولی اشارت کرد مهم آن گروه نیز کفایت شد در آن حال جبرئیل (ع) با پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی به جای می آورد حضرت فرمود که: «انه منی و انا منه» به درستی که علی از من است و من از اویم جبرئیل گفت و انا منکما و من

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۷

از شما هر دوام، و شنیدند که گوینده غیبی می گفت لا فتی إلا علی لا سیف الا ذو الفقار. (۱)

در درج الدرر (روح الله مؤلفه) در این محل ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق نمائی و بی شائبه تصوّر فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی علیه السلام را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول در این مرتبه اسنی و عروج بر این مقصد اقصی به برکت اقتدا به افضل اصفیا و به واسطه انتماء به اکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) حاصل شد کما قال الناظم و لقد أجاد فیما افاد.

آن کو به سر مرتبه لا فتی رسید از دولت متابعت مصطفی رسید

آن پردلی که بر سر اعدا به ذو الفقار همچون کلیم بود که با ازدها رسید

با مهر او ز تفرقه‌ها، دل خلاص یافت زر گشت کار قلب، چو با کیمیا رسید آورده‌اند که چهار تن از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا را (صلی الله علیه و آله) به قتل آرند ابن شهاب و ابن قثمیه و ابن حمید و عتبّه ابن ابی وقاص پس در این محل که اشار غلبه کردند و ابرار مغلوب شده هر یک به گوشه‌ای افتاده بودند و حضرت رسالت با معدودی چند در موضعی افتاده

بود آن سخت دلان سست پیمان فرصت یافته دست جرأت از آستین وقاحت به در آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیّه سنگی چند حواله آن حضرت کرد و یکی از آن بر آئینه نورانی پیشانی آن حضرت که محراب قلوب متوجّهان حرم صدق و صفا بود و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم و وفا آمد و به غایت مجروح گشت چنانچه خون روان شد و قطرات خون بر محاسن مبارک وی فرود آمد و حضرت آن را به ردای اطهر خویش پاک می‌ساخت و نمی‌گذاشت که بر زمین چکد و می‌فرمود که اگر قطره‌ای از آن بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) زد چنانچه لب لطیفش به شکافت و

(۱) - درج الدرر فی میلاد سید البشر: تألیف سید اصیل الدین عبد الله بن عبد الرحمن الحسینی الشیرازی (متوفی ۸۸۴ ه. ق).

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۸

هر آینه، آن بی‌نوی خارستان حسد که به سنگ کینه رطب تازه نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا به ثمره
 إِنَّ شَجَرَةَ الرَّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ «۱» بارور خواهد بود.

آن سخت دل که سنگ جفا بر لبیت فکند جز خار، خار از رطوبت نیست حاصلی و هم از اثر آن سنگ دندان رباعیه آن حضرت از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای آن در دلست از آن درج یاقوتی بیرون افتاد و از بی‌حیائی آن مردود که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت.

داشت از درها دهانش، درج پروندر آن در جست درسی و دو در

بود عقدی صحیح لیک در آن کسری افکند سنگ بد گهران گوئیا آن سنگ خشک مغز را به جهت دفع سودا مفرحی در کار بود
 «۲» که به جهدی تمام در شاهوار می‌کشت و یاقوت رمانی می‌شود.

کی شدی آن سنگ مفرح گرای گر نشدی در شکن و لعل سای یا آن سخت دل سیاه چهره، می‌خواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد ار شعشه سهیل تابانش اقتباس رنگی نماید. «۳»

بود لعلش سهیل رخشنده سنگ را رنگ لعل بخشنده

چون سهیلش رفیق سنگ آمدسنگ دردم، «عقیق» رنگ آمد در این محل که آن حضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیّه شمشیری حواله آن حضرت کرد سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) از شمشیر او احتراز نموده در مگاک

(۱) - سوره الدخان، آیه: ۴۳.

(۲) - در قدیم می‌گفتند یاقوت و مروارید شادی می‌آورد و غم را زائل می‌کند مؤلف لب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را تشبیه به یاقوت کرده است و دندان را به مروارید و سنگ کفار را چون دیوانه سودا زده که مفرح لازم داشت.

(۳) - می‌گفتند عقیق یمنی رنگ خود را به سبب تابش سهیل یمنی حاصل کرده است که آن هم سرخ رنگ درخشان است و لب پیغمبر صلی الله علیه و آله تشبیه به سهیل کرده است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۰۹

افتاد رخساره آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت و روز روشن به دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره شد.

ناله دلها، به ثریا رسید از مژه‌ها سیل به دریا رسید ابن قمیّه چون پنداشت که خورشید شرع یقین جامه غروب فنا پوشیده و ماه اوج کمال، به مغرب فوت و زوال متواری شده، قوم خود را مژده داد که کار محمد را بساختم و دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او

فرا گرفته آوازه انداخت ألا إنَّ محمداً قد قتل بدانید به درستی که محمد کشته شد و آواز ابلیس به مدینه رسید و به یک لحظه این خیر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک از این خبر شادمان شده به گرفتن غنیمت مشغول شدند. و سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از زمانی از آن مگاک برآمد و به جانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب به وی پیوستند و در این غزوه، حمزه علیه السلام جرعه‌ای از جام شهادت چشید و به روضه زاهره «یرزقون، فرحین» رسید و صورت شهادت حمزه سلام الله علیه بر این وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی دلیر و مبارز گریز «۱» بود و پیوسته به زوین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته‌ای که مسلمانان در روز بدر عمّ من مطعم بن عدی را به چه زاری و خواری بکشتند؟ و من یک عمّ داشتم و حالا محمد دو عمّ دارد حمزه و عباس، عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر در این حرب حمزه را به قتل رسانی تو را آزاد سازم و به مال وافر، شاد گردانم و وحشی اتمام آن کار در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابو سفیان بود و در قبایل عرب به حسن جمال شهرت تمام داشت پدر او عنبه، در روز بدر به چاه هلاک افتاد وحشی را طلبید و گفت:

اگر تو محمد را به زبان زوین جواب کشتن پدر من بازدهی کامی که تو را باشد به حصول وصول رسد و من ترا تربیت به قاعده کنم و منقول است که دختر عتبه ابن حارث

(۱) - یعنی با جریزه و با مکر و حيله.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۰

بن عامر نیز با وحشی گفت که پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارید سه کس را بیش کفو پدر خود نمی‌دانم محمد و علی و حمزه اگر یکی از این سه تن را مقتول سازی من تو را به شادی و آزادی برسانم و وحشی جواب داد: که من به قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یک جهتند و اما حمزه به خدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی جوان نورسیده است و کارزار نادیده و به میدان حرب کم رسیده شاید که به راحتی؟

توانم انداخت پس وحشی به شادی آزادی و به وعده هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از این سه شیر بیشه اسلام درست کرد و چون روز حرب به کمین گاه ترصد درآمد تفحص تمام به جای آورد دید که سربازان مهاجر و جانبازان انصار، در ملازمت سید اختیارند از آنجا نومید شده به جست و جوی علی درآمد، دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان هل آتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود باخبر است دانست که بر او دستی ندارد بازگشت و به جانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست به میان قوم درآمده صفوف قریش را بر هم می‌زند و روایتی هست که حمزه علیه السلام در آن روز به هر دستی شمشیری داشت و به هر دو شمشیر حرب کنان از دقایق کارزار چیزی فرو نمی‌گذاشت و به سطوت و شجاعت دستبرد می‌نمود که اگر سام نریمان زنده بودی به مشاهده او از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و درستکاری او نمودی، بوسه بر نعل سمنش دادی.

سالها لعب نماید فلک چوگان قدرتا چنان شاهسواری، سوی میدان آرد

از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند به دمی گوی فلک در خم چوگان آرد اتفاقاً به سیب بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را به مقرّ سقر فرستاد و رجزگویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچ کس در برابر او نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و به ضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمینگاه نشسته فرصتی می‌طلبید که ناگاه مرکبش به سر درآمد و روایتی آن است که پیاده بود پایش به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۱

کشته‌ای برآمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه زویینی به سوی وی انداخت و بر عانه‌اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه برخاست و به سوی کمینگاه توجه نمود تا به نگرده که این زخم که زده است نتوانست رفتن و بر روی زمین افتاد و پیشانی مبارکش بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند و جان سید الشهداء به عالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و به حربه‌ای که داشت شکم وی را به شکافت و جگرش بیرون آورد، به نزدیک هند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت. هند آن را فراستد و به دهان برده بخائید پس بینداخت و پیرایه زیوری که در گردن و دست و پای داشت به وی بخشید و گفت چون به مکه رسم ده هزار دینار زر سرخت بدهم پس از وی پرسید که حمزه را کجا کشتی به من بنمای؟ وحشی او را آورد تا به سر حمزه هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده با خود برد آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت.

در خاک و خون فتنه روا کی بود تنی کو در غزا به دشمن دین کارزار کرد

جانها فدای عمّ محمّد که در احدجان را برای دینِ الهی نثار کرد آورده‌اند: که چون آوازه قتل حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه رسید هیچ زنی قرشیّه و هاشمیّه نماند الا که می‌گریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه بر در حجره ایستاده بود یکی از هزیمتیان لشکر می‌گذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود به پرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از هزیمتی پرسید که خبر چیست گفت چه می‌پرسی؟

احوال درون خانه گفتن نتوان خون بر در آستانه می‌بین و می‌پرس فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینه مبارک برآمد و به دماغ رسیده سیل اشک از دیده روان شد در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر به رسید و گفت ای مسلمانان خدای مزد دهد شما را به شهادت پیغمبر شما! فاطمه که این خبر استماع فرمود بی‌هوش شد جماعت زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا به هوش آمد و فریاد برکشید که یا اُبتاه! و یا حبیباه! پس چادر عصمت بر سر افکنده از

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۲

دروازه مدینه بیرون آمد عایشه و صفیه و امّ ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی به کوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی می‌زد که هیچ احدی را تاب استماع آن نبود و ناله‌ای می‌کرد که هیچ کس، طاقت شنیدن آن، نداشت. این چه آه است که تا اوج ثریا برود کوه اگر بشنود این ناله‌ام از جا برود فاطمه هر دو قدم که می‌رفت می‌افتاد نه قوت راه رفتن و نه روی توقّف.

ناگاه زنی از بنی ذبیان رسید و گفت ای دختر خیر البشر به کجا می‌روی؟ گفت می‌خواهم که پیش پدرم روم اما قوت رفتار ندارم، زن گفت ای سیده النساء تو هم اینجا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حالت ببند تحمّل نتواند کرد، فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بی‌قرار بود حالت چنان غم و سوزش چنین الم، محنت زده‌ای داند که به دست هجران عزیزی، گرفتار شده باشد.

آن را که غمی چون غم من نیست چه داند؟ کز دست غمش دل به چه سان می‌گذرانند؟ پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان‌آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدینسان که مشاهده می‌کنی عرض ده به وقت فرصت بگو.

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر آیا شب فراق ترا کی بود سحر

ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل‌بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر

نالم چون ز غصّه و بادم بود به دست سوزم چو شمع در غم و دودم رود به سر آن زن به رفت و فاطمه قطرات عبرات بر رخسار می‌بارید و به درد تمام می‌گفت ای پدر مرا به غربت آوردی؟ و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا

درد بی کسی و یتیمی ام را دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی ترتیب نمودی اینجا فاطمه در ناله و از آن جانب زن ذبیاتیه روی به لشکرگاه نهاد می‌دوید و هر که را می‌دید خبر سید عالم (صلی الله علیه و آله) می‌پرسید و او را پدر و برادر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله به لشکر رفته بودند قضا را چون به لشکرگاه رسید کشته‌ای دید افتاده چون نیک نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا به خاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و به گذشت و با خود می‌گفت حرام است بر من دیدن روی روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۳

او تا روی پیغمبر (علیه السلام) را نبینم چون قدری دیگر به رفت پدر را دید جان داده و بر خاک هلاک افتاده از او نیز در گذشت بعد از آن پسرش به نظر درآمد که هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم.

دم جان دادن است و وعده دیدار؟؟؟ بر تو دشوار است باری بر من آسان کن زن گفت ای عزیز مادر! و ای شهید مادر، مادر در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق تو بریان. اما دختر رسول خدای را جانی نشانده‌ام و به استخبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار می‌برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز به گذاشت و بیامد تا به پای کوه احد در محلی رسید که سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آن حضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول افتاده گفت یا رسول الله! پدر و برادر و پسر و جد و قبیله و تمامی عشیره‌ام فدای تو باد! سلام فاطمه آورده‌ام و حالت او را به حضرت تو عرض می‌کنم آن حضرت فرمود که او را کجا گذاشتی؟ زن تمام قصه را شرح داد رسول گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی‌انتظارش نزد من آر! آن زن بازگشت و مژده سلامت خواجه عالم به فاطمه رسانید و گفت به خدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او به داشته فاطمه فرمود که مرا به پدر رسان مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته و به احد آورد چون حضرت رسول، فاطمه را دید پیش او بازرفت او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار به گریست حضرت رسول (صلوات الله و سلامه علیه) او را تسلی داد و به نواخت فاطمه گفت ای پدر من از این زن مژدگانی قبول کرده‌ام سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری؟ گفت یا رسول الله! دستوری فرمای تا بر سر کشتگان خود روم که بی‌کسند آن حضرت او را اجازت داد.

پس روی به اصحاب کرد که ما فعل عمی؟ آیا چه کرده است. عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی‌بینم حارث بن صمّه از نزد آن حضرت روان شد تا خبر حمزه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۴

بیاورد و دیر آمد علی مرتضی از عقب او برفت و به حارث رسید در زمانی که بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال مشاهده کرد در گریه آمد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده او را از آن حال خبردار گردانید.

آه این چه خبر بود که دلها همه خون شد جانها همه سوخت دیده‌ها جیحون شد سید عالم به نفس خود برخاست و بیامد و بر سر حمزه آمد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید، بسیار اندوهناک شد و به گریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست می‌داشت زیرا که هم عم بود هم برادر رضاعی، و در این محل صفتیه عمه آن حضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر به پسر وی زیبر فرمود که برو و والدهات را بازگردان، تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نبیند که شاید طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند زیبر پیش مادر بازرفت و گفت کجا می‌آئی؟ رسول خدا چنان می‌خواهد که تو بازگردی صفتیه گفت ای پسر شنیده‌ام که برادرم حمزه را شهید کرده‌اند و مثله ساخته و می‌دانم که این بلا و محنت وی را به جهت رضای خدا پیش آمده، آمده‌ام تا او را ببینم شاید که خدای نیز مرا صبر دهد و به دولت رضای او برسم زیبر آمد و سخن مادر به عرض پیغمبر رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و به جهت وی از حق سبحانه آموزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست

داشت رسول (صلی الله علیه و آله) از گریه او به گریه درآمد و فاطمه هم می‌گریست حضرت فرمود: «ما اصاب بمثلک أبدا» هرگز مصیبت زده‌ای به مثل تو نخواهی دید یعنی مصیبت هیچ کس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت جز بکاء و آنین ظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید. روضه الشهداء، الکاشفی ۱۱۴ باب دوم در جفای قریش و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار

هنگام چنین مصیبت ای دل کو ناله و آه و بی‌قراری

ای دیده تو اشکهای خونین از بهر کدام روز داری پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مر شما را که جبرئیل آمده می‌گوید: «حمزه را در میان اهل آسمان آسد الله و آسد رسوله نوشتند».

و در بعضی از روایات آمده که رسول الله (صلی الله علیه و آله) بر شهدای احد نماز گزارد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۵

اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می‌آوردند نزد حمزه می‌نهادند نماز می‌گزارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گزارد. «نور الائمہ خوارزمی آورده که: «حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از آن خاندان، همانا که سید عالم را صلی الله علیه و آله خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن شهیدان بی‌کس نماز بگزارد و مهتر بشر صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گزارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را به ارواح شهداء رساند اجر شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حدّ شمار بیرون است و از چیز حساب افزون،» در خبر آمده که چون شهیدی از پای در افتد حور العین در کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند.

وقت غزا تیغ زنان غیورجان که کنند از تن مردانه دور

نی ز پی جاه زیادت کنند کز پی اعلائی شهادت کنند

لا- جرم آن تیغ که بر سر خوردن شربتی از چشمه کوثر خوردند راوی گوید: که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد بازگشته به مدینه آمدند از اکثر خانه‌ها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود: «اما حمزه لا بواکی له هاهنا» حمزه را درین شهر زنانی که بر وی گریه کند نیست یعنی او غریبست و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر می‌باشد حال غریبان عجیب است. هر جا المیست نصیب غریبست گفته‌اند دو وقت دو کس را موجب حسرت است اول بامداد یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نبیند و نماز شام غریب را که از هر طرف که نگرد آشنائی به نظر در نیاید.

نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه‌های غریبانه، قصه پردازم

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان، ره و رسم سفر براندازم آورده‌اند که: «یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۶

حسرت که بر جگر آدمیان می‌نهدی و این همه شربت تلخ که به عالمیان می‌چشانی هرگز بر کسی رحم می‌کنی؟ عزرائیل گفت ای پیغمبر! خدای تعالی رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچ کس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم و پنجه مطالبه در دامن جانش زخم آن بیچاره نداند که چه در پیش وی آمده از چپ و راست نظر کند نه زن ببیند نه فرزند، نه خویش مشاهده نماید نه پیوند، پدر و مادری نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری نی که با ایشان سر ضمیر خود در میان نهد نه یار مشفق که یتیم خود را بدو سفارش نماید و نه دوست مهربانی که وصیتی به جای آرد در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد و قطره‌ای چند باران ندامت از سحاب چشم وی

بچکد مرا در این حالت بر او رحم آید و روح او را از تن او با مدارا قبض کنم.»

هر شب برود ز سینه آرام غریب‌وز شربت غم تلخ، شود کام غریب

گویند که از مرگ بتر نیست غمی شک نیست کز آن بتر بود شام غریب القصه چون انصار شنیدند که حضرت پیغمبر فرمود: که حمزه در این شهر گریندگان ندارد به خانه‌های خویش رفتند و زنان خود گفتند اول به خانه حمزه عم رسول الله روید و بر وی بگریید بعد از آن به خانه خویش باز آئید و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه به خانه حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بر او می گریستند و سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) به خواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است؟ گفتند زنان انصارند که بر عم تو می گریند آن حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما.

ای عزیز در قضیه کربلا- ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب او غریب بودند و در آن بادیه کس نبود که بر ایشان بگرید لا جرم آسمان بر ایشان به گریست.

و امام محی السنه «۱» در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که: «چون

(۱)- حسین بن مسعود فراء بغوی از علمای شافعی است در سال ۵۱۶ درگذشت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۷

امام حسین را شهید کردند آسمان به گریست و گریه او شفق اطراف اوست» و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیر بن رحمه الله فرمود که پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق مشهود می گردد نبود بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته‌اند. این سرخی شفق که برین چرخ بی وفاست هر شام عکس خون شهیدان کربلاست و در شواهد مذکور است که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پرسید که کدام از شما دانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود؟ زهری رحمه الله فرمود که به من چنین رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی آن برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون حضرت امام حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود.

و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شیب مذکور است که سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الدعاء با او گفت که یا ابن شیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون ببارید و ترابی احمر، از اطراف او به جانب زمین رسید یا بن شیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک به مرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضه مقدس و تربت مطهر، او قرار گرفت با موی ژولیده و روی گردآلود می گریند و می باشند تا روز قیامت.

اندرین ماتم ملائک دم به دم بگریسته جنّ و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته

کرسی از جا رفته و سدّ ره در افتاده ز پای عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته

مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زارپیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته

زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته

حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلدبر شهید بادیه با صد ألم بگریسته و شهید سوم از شهیدان اهل بیت (ع) جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول بار با جماعتی از صحابه به حبشه هجرت کرد و نجاشی پادشاه آن ولایت به دست او مسلمان شد و از حبشه معاودت نموده در روز فتح خیبر به خدمت حضرت پیغمبر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۸

رسید و آن حضرت به غایت شادمان شده فرمود که نمی‌دانم به کدام امر شادمان ترم به قدم جعفر یا فتح خبیر؟ و حضرت صلی الله علیه و آله او را بسیار دوست داشتی و درباره او فرمود اُشبهت خلقی و خلقی تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده‌اند که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرمود و به حرب شرحبیل غسانی فرستاد جعفر نیز در آن سریّه بود چون به موته رسیدند و آن موضعیت نزدیک به بلقا از ولایت شام با لشکر کفر رو به رو افتادند سریّه حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سواره و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و یک جهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آورده عنان اختیار به قبضه مشیت آفریدگار باز گذاشتند.

در دست ما چو نیست عنان إرادتی بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند؟ مردانه‌وار روی به کارزار کفّار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد، اسب را پی کرد و اوّل اسبی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه به محاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد علم را به دست چپ گرفت آن را نیز بینداختند علم را به بازوی خود نگاهداشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خود را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرتفع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب را مرگ فرا گرفت و به مرتبه شهادت رسید و پس از او ابن رواحه لوا برداشته جرعه فنا چشید این سخن می‌فرمود و قطرات اشک از دیده مبارکش می‌بارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ به عوض دو دست وی که انداخته بودند به وی ارزانی داشت که هر کجا می‌خواهد طیران می‌نماید.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۱۹

و از مرتضی علی منقول است که رسول خدای (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز می‌کرد»

آورده‌اند که وی را به خواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز می‌کرد از این جهت وی را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی علیه السلام در شعر فرموده.

و جعفر الّذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکه ابن اُمّی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران می‌کند پسر مادر من است یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده‌اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم رسیده بود بر طرف پیش او. همین که در آن معرکه بیفتاد و هیچ کس از کافران به واسطه هیبت و سطوتی که از وی مشاهده می‌رفت گردوی نیارستند گشت، تا سر مبارک او را ببرند جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند در این محل خواجه عالم در مدینه بر منبر بود و رفع حجب شده آن معرکه را مشاهده می‌کرد و همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک به آسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران پرواز نمود به روضه فردوس پرید و از این است که او را طیار گویند و هرگاه صحابه تحیت پسر وی به جای آوردندی گفتندی السّلام علیک یا ابن ذی الجناحین منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از مشاهده حال جعفر به خانه وی آمد و اسماء بنت عمیس را که زوجه جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجایند؟ ایشان را به نزد من آر اسماء ایشان را به نزد حضرت برد آن حضرت ایشان را ببوسید و ببوئید و در برشان گرفت و در کنار خود نشاند و آب از دیده آن حضرت می‌چکید اسماء گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می‌نوازی که یتیمان را بنوازند و با ایشان آن معامله می‌کنی که با بی‌پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده؟ حضرت فرموده که آری او را شهید ساختند اسماء از غایت بی‌خودی فریاد کرد و زنان بر او جمع شدند آغاز گریه و زاری کردند

رسول (صلی الله علیه و آله) ایشان را تسلی داده به صبر فرمود آورده‌اند که حضرت از آنجا برخاست و با چشم پر آب به منزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۰

می‌گرید و می‌گوید وا عمّاه! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: که: «علی مثل جعفر فلتبک الباکیه» یعنی اگر گرینده‌ای بگرید سزاوار است بر مثل جعفر بگرید.

حیران شده‌ام که در غمت چون گریم؟ از ابر بهار باری افزون گریم

گردیده ز بهر دیگران گرید آب بهر تو من خسته جگر خون گریم و از عبد الله جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور به خانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی من و برادرم نهاد و اشک از چشمش روان بود به حیثی که محاسن مبارکش متقاطر می‌شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان به جای آوردی و بعد از سه روز باز به خانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بناخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را بتراشد و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود ماند و دعای خیر در شأن عبد الله به تقدیم رسانید آورده‌اند که مادر ایشان می‌گریست و از یتیمی ایشان یاد می‌کرد و از بی کسی ایشان می‌نالید آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود أ تخافین علیهم و أنا ولیهم فی الدنیا و الآخرة آیا می‌ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددکار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هفت پسر بود دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود امام حسین (ع) شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد از این در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکاء و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد.

سوراخ می‌شود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود

آخر روا بود که ز سنگین دلان شام بر اهل بیت این همه جور و جفا رود دیگر ابتلای آن حضرت به وفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه به سال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله‌اش سلمی آزاد کرده حضرت رسول خدا بود، شوهر خود ابو رافع را خبردار گردانید که ماریه پسری آورده ابو رافع بشارت به حضرت (صلوات الله و سلامه علیه) رسانید و آن سرور به مؤذگانی آن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۱

خبر بنده‌ای به ابو رافع بخشید، و هم در آن شب او را ابراهیم نام نهاد جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم حضرت بدین سبب شادمان گشت و دایه‌ای برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب به یک سال و نیم به زیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیمبر از موت وی بسیار اندوهناک گشت و به صحت رسیده که چون خبر به نزد آن حضرت آوردند که ابراهیم در سكرات است آن سرور نزد دایه وی آمد و در آن وقت عبد الرحمن بن عوف همراه حضرت بود و ابراهیم در کنار مادر قرار داشت حضرت پیغمبر وی را فرا گرفت و چون به آن حالش بدید اشک در چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن گفت یا رسول الله! تو نیز گریه می‌کنی؟ نه نهی کرده بودی از گریه بر میت حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای پسر عوف نهی کرده‌ام از روی و موی کنندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمتست و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود: که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما عن قریب به اول ملحق خواهد شدن هر آینه که بر تو بیشتر از این حزین می‌شدم آنگاه فرمود العین تدمع دیده اشک می‌بارد و القلب یحزن و دل اندوهناک می‌شود و لا نقول إلا ما یرضی ربنا و نمی‌گوئیم سخنی مگر آنچه پسندد پروردگار ما و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و ما به فراق تو ای ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین و در قطع جزو هر آینه کل را ملال و کلال

می‌رسد.

دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بودلیک از پیوند جان خود بریدن مشکست در شواهد النبوة و دیگر کتب سیر مذکور است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسین را بران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله! خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستند اکنون تو اختیار کن هر کدام که خواهی تا خدای به جوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر حسین وفات کند در فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۲

گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و هرگاه که حسین پیش پیغمبر آمدی وی را بوسه دادی و گفתי مرحبا به کسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خواریها چگونه روا باشد؟ در کنز الغرائب آورده که روزی امام حسین پیش حضرت رسول بود و می‌خواست که به خانه رود باران می‌بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود که ای جان جد چرا ملولی؟ گفت دلم به جانب برادر و مادر می‌کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز می‌دارد حضرت رسول دعا فرمود تا باران به ایستاد و حسین به خانه بازرفت آن حضرت صلی الله علیه و آله قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمی‌داشت تیرباران زهر آلود بر وجود نازنین او کی روا بود.

گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیزمانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ
از خاک سرو ناز بر آید کشیده قدس و قدش فرو شده در خاک ای دریغ

دیدند غرق خون رخ او را ملائکه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ ای دریغ و درد که تا قیام قیامت این ماتم در میان ماتم زدگان اتم باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه غم دوستان را شادی آخرت گرداند تا روح مقدس امام و سایر شهدا از ما خشنود باد.

یا رب نظر لطف عطا کن ما را داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند گنهکار و پریشان حالیم در کار شهید کربلا کن ما را

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۳

باب سوّم در رحلت حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلّین و علی عترته و أسرته أجمعین

بر خواطر زاکیه عقلای عالم، و ضمائر صافیه فضلالی بنی آدم، و ضوح تمام و ظهور لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است، و اساس عمر ایشان به غایت ناپایدار، لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی است، و شهر و احوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار بنای ساحت ربع مسکون منهل خداع است، و محدّد حدود فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست، نه آرامگاه بقا و مخادع غرور است، نه مراع سرور، قطره عبور است، نه منظره قصور، مخاوف فرار است نه مواقف قرار، ممکن بوار است نه مسکن مسار، منزّهات بقاع او مراحل گذرست و مستحسنت رباع او منازل سفر.

گنج امان نیست در این خاکدان مغز وفا نیست در این استخوان

آنچه در این مایده خر گهیست کاسه آلوده و دست تهیست

هر که درو دید دهانش به دوخت و آنکه از او گفت، زبانش به سوخت ای عزیز! گل این جهان رفیق خار است، و حالش قرین خمار، گنجش به رنج پیوسته،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۴

عیشش به طیش بازبسته، راحتش باز حمت همخانه، محبتش با محنت در یک کاشانه، قربتش با کربت آمیخته، و مسرتش با مضرت در آویخته، نوش لطفش با نیش قهر است، و اثر تریاقش با ضرر زهر، و فاقش به انفاق هم وثاقت، و تلاقش را با افتراق اتفاق، عشرتش بی عسرت وجود نگیرد، و فرحش بی طرح وقوع نپذیرد.

جهان را هر گلی بر نوک خاریست خزانی از پی هر نوبهاریست
وصال غنچه، بی خار جفا نیست چراغ لاله، بی باد فنا نیست
جهان گر گنج دارد مار با اوست و گر خرما نماید خار با اوست
گر از وی لطف جوئی، قهر یابی و گر تریاق خواهی، زهر یابی

نه سروی در چمن بینم نه شمشاد که آن از ازه دهرست آزاد کدام سرو سهی در چمن دهر بالا کشید که به ازه فوات سرو شاخش را بر خاک هلاک نینداختند؟ و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیشه ممات بیخ آن را منقطع نساختند؟
کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نکرد از دردمندی هر که از دروازه عدم، قدم در فضای صحرای وجود نهاد، بی شبهه او از رخنه فنا بیرون باید رفت، و هر که رخت آمل و امانی، به کشور زندگانی کشید بالضرورة متاع جان بی بدل را به تمنّاجی اجل باید سپرد.

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تأخیری هست

گو میخ مزن که خیمه می باید کند گو بار منه، که رخت می باید بست هر سحرگاه منادیان بارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق سیموت به گوش هوش عالمیان فرو خوانند، و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشقّت انتمای و کلّ مرزوق سیفوت به اسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده‌ای زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده‌ای اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه! بیدار شوید که مرگ در کمین است. و ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع به ربّ العالمین است ای مغرورشدگان به سرور ایام زندگانی، گوش به خود دارید که هر کمالی را زوالی در عقبست، ای

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۵

مسرور گشتگان به نیل آمل و امانی هوش به تن آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست.

که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد که بازروی به راه عدم نمی آرد هیچ خانه‌ای دیده‌ای که از روزنه آن دود مرگ بر نیاید؟
و هیچ ایوانی شنیده‌ای که شرفه شرف او، به قهر اجل از پای در نیاید؟ هیچ مجلس وصلتی بوده که آوازه لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ «۱» بر آن نخوانده‌اند؟ و هیچ دوستی دیده‌ای که آواز هذّه فراق بینی و بینک بدو نرسانده‌اند نیل رحیل کلّ شیء هالک بر چهره ادانی و اقصی کشیده‌اند و غبار کُلُّ مَنْ عَلَيهَا فَاِنْ «۲» بر مفارق اسافل اعالی فشانده همه را بار فوات کشیدنی است و جمله را شربت فنا چشیدنی، خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضعیع و شریف و موحد و ملحد و مقرّر و جاحد و فاسق و زاهد و کامل و جاهل، همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابرند

در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوایر آستان مرگ چه دربان، چه پادشاه اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی، آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیاء و رسل که هادیان مسالک و سبلند راست آمدی، و اگر اجل کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش به تویق و قیغ و لکن رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ «۳» موضح و موشح، جام فوات نوشیدی، و جامه ممات نوشیدی؟ حق سبحانه و تعالی جهت تسلی این امت عالی همّت، رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ «۴» و به واسطه دفع توهم بقا در دنیای دغا

این خطاب مستطاب به گوش هوشش رسانید که و مَا جَعَلْنَا لِيَشْرِ مِنْ قَيْلِكَ الْخُلْدَ «۵»: یعنی ما ندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشری

(۱) - سوره انعام، آیه: ۹۴.

(۲) - سوره الرحمن، آیه: ۲۶.

(۳) - سوره احزاب، آیه: ۴۰.

(۴) - سوره زمر، آیه: ۴۰.

(۵) - سوره الانبیاء، آیه: ۳۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۶

را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا. تمام انبیا و ازکیاء و اولیا و اصفیاء و غیر ایشان که پیش از تو بوده‌اند شربت مرگ چشاندیم و ندای قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ «۱» بدیشان شنویدیم. أَفَأَنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ؟ «۲» آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند نی نی کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ * «۳» هر نفسی چشنده مرگست.

گیرد قرار در رحم خاک عاقبت هر نطفه‌ای که آمده از صلب آدم است

کاخ فلک پر است ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا، اگر در واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین (علیه افضل صلوات المصلین) به واجبی تأمل نمایند و دل و جان دردمند و روح روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشه مرگ و خوف فناء بر ایشان آسان شود.

و لو كان إنسان يدوم بقاؤه لما مات خیر المرسلین محمد (ص)

اندیشه ز مرگ مصطفی باید کردشادی و طرب جمله رها باید کرد

چون سید هر دو کون جاوید نماندما را طمع خام چرا باید کرد؟ ای عزیز! چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کائنات (علیه افضل الصلاة) به زبان قلم بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نمی‌نماید آورده‌اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت حجیه الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم و أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي «۴» و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر را مضمون آیه رایحه انتقال به روضه دار الوصال به مشام جان رسید چه هر چیز که رقم کمال بر او کشیده شد آفت زوال در عقب دارد.

چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال مقرر است که رو می‌نهد به صوب زوال

(۱) - سوره سجده، آیه: ۱۱.

(۲) - سوره انبیاء، آیه: ۳۴.

(۳) - سوره آل عمران، آیه: ۱۸۰.

(۴) - سوره المائده، آیه: ۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۷

آورده‌اند که حضرت در آن خطبه که می‌خواند فرمود که فراگیرید از من مناسک خود را که شاید نبینم شما را بعد از این سال. و منقولست که در خطبه روز عرفه فرمود که از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد (ص) با

شما چگونه زندگانی کرد؟ شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود به جای آوردی پس آن حضرت انگشت سبابه خود را به جانب آسمان برداشت و به سوی زمین فرود آورده گفت: اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بعد از آنکه از حجّ مراجعت فرمود در اثنای طریق، به منزلی فرود آمد که آن را غدیر خم گفتندی و در نواحی جحفه واقعت و آنجا نماز پیشین در اول وقت اداء فرمود بعد از آن روی به یاران کرد و گفت اُ لست اولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ آیا من نیستم سزاوارتر به مؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند «بلی یا رسول الله» همچنین است که می‌فرمائی و تو اولی از ما بمائی پس گفت من کنت مولا فهدا علیّ مولا هر که من مولای اویم این مولای اوست. در روایتی آن است که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمعی مؤمنانم بعد از آن دست مرتضی علی به گرفت و فرمود که هر که: «من مولای اویم پس علیّ بن ابی طالب مولای اوست» پس از آن پنج دعا در شأن مرتضی علی علیه السلام به تقدیم رسانید و گفت اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و أنصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد و أخذل من خذله و فروگذار هر که علی را فرو گذارد و ادر الحقّ معه حیث کان و حق را با او دار، هر جا باشد مروی است که عمر (رضی الله عنه) برخاست و دست مرتضی علی بگرفت و گفت «بِخ، یا بن ابی طالب» نیکوئی و خرمی باد ترا ای پس ابو طالب! «أصبحت مولی کلّ مؤمن و مؤمنه» بامداد کردی و مولای همه مؤمنین و مؤمناتی و این سه بیت از روضه الأحابی «۱» به جهت مناسبت اینجا نقل افتاد.

(۱) - فارسی است از عطاء الله شیرازی از علمای اهل سنت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۸ رو از برای سر دین خویش، تاجی سازز خاک پای جوانمرد، وال من والاه

ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه

گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان که بر کمال معانیش هل اتی است گواه و بوقت نقل این حدیث در درج الدرر آورده است، که از فحوای این خبر معتبر معلوم می‌شود که دوستی مهر سپهر لا- فتی یعنی علیّ مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او و اولاد او عیاذا بالله شخص را در سلسله هالکان می‌اندازد

هر که را هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست

نیست در دستش آستین پدر «۱» دامن مادرش نمازی نیست و روایتی آن است که به همین وقت در غدیر خم فرمود که گوئیا مرا به عالم بقا خوانده‌اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر مهم و عظیم می‌گذارم یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من، ببینید و تأمل و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد؟ و رعایت حقوق آن به چه کیفیت به جای خواهید آورد؟ و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر به من رسند بزرگی فرمود که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) امت را به حوض کوثر وعده می‌داده و بعضی از این امت بی‌حمیت جگر گوشگان را گرسنه و تشنه به شربت زهر و ضربت قهر، هلاک کردند.

ای به جای تو من وفا کرده تو مکافات آن جفا کرده

بوده بیگانه و ترا با حق به نصیحت، من آشنا کرده

من ترا چون به حشر تشنه شوی وعده شربت صفا کرده

در مکافات تو حسین مرا به غم آب مبتلا کرده

آن حسینی که جبرئیل او را هر کجا دیده مرجبا کرده

فاطمه از برای تربیتش صد سحر گاه ربّنا کرده

(۱) - یعنی پدر نداشته است و از مادر هر جائی به دنیا آمده است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۲۹

در مقتل نور الائمه خوارزمی آورده که وقتی حسین با کودکان در محله‌ای از محلات مدینه بازی می‌کرد و خواجه عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) از گوشه‌ای در آمد و قصد کرد تا حسین را به گیرد حسین در میان کودکان می‌گریخت و خواجه از پی او می‌تاخت و او را به چپ و راست می‌انداخت حضرت گفت حسینا این چه گریز پائیست حسین گفت شاهان نمی‌گیریم ترا به جست و جوی آرم معشوق که از جوینده گریز می‌کند نه فکر پرهیز می‌کند بلکه عاشق را در طلب خود تیز میکند.

القصة خواجه عالم او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی اُحِبُّهُ فَأُحِبُّهُ وَ اِحْبَبْ مِنْ يَحِبُّهُ! بار خدایا من حسین را دوست می‌دارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که ای حبیب من! این جگر گوشه تو بر تابه گرم کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت و بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما رخساره به خون آلوده طلبند مقربان ما سوگند به سرهای بریده محبان خورند لا جرم او و پدر و برادر او به سعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد «علی بضره و حسن به بشره حسین بحربه».

آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سرو آن دگر را شربت زهر عنا در کام دل

دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل آورده‌اند که در ایام منا در حجیه الوداع سوره کریمه إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ فَرُدَّ أَمْدَ حَضْرَتِ رَسُولِ (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل گفت: ای برادر! گوئیا که مرا خبردار می‌گردانند که از این عالم می‌باید رفت. جبرئیل گفت یا رسول الله و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى هِرَّآئِنِ عَالَمٍ بَقَا تُو رَا بَهْتَرِ اسْتِ از دار فنا آن حضرت بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر جلد و جهد می‌فرمود و کلمات سبحانک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار می‌نمود گفتند یا رسول الله! چونست که این کلمات را بسیار می‌گوئی؟

فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا به عالم بقا خوانده‌اند و در گریه شد گفتند ای سید سرور از مرگ می‌گریی و به تحقیق که آمرزیده است حق سبحانه تعالی گذشته و آینده تو را فرمود کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۰

یعنی این همه می‌باید دید و می‌باید کشید و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سائلان می‌فرمود و گر نه آن حضرت از این خطرات سالم و ایمن بود.

و منقولست که سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) از فحوی سوره فتح و مضمون آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي «۱» خبر ارتحال از این عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشه آفتاب شوق رب الأرباب و ذوق مراجعت به وطن اصلی و خیر المآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت به یک ماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را به خانه طلبد و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارک بگشاد و همانا که آن از غایت رحم و شفقت آن حضرت بود بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود؟

وداع یار و دیارم چو بگذرد به خیال شود منازل از آب دیده مالا مال

میان آتش سوزنده ممکنست آرام‌ولی در آتش هجران قرار و صبر، محال پس از سر اهتمام به جهت حصّار مجلس بساط دعا بگسترانید و فرمود:

«مرحبا بکم» فراخی عیش و دوام جمعیت و کمال نعمت به شما واصل باد

«و حیاکم الله بالسلام» و تحیت گوید خدای شما را به سلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است.
 «جمعکم الله» جمع دارد خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد.
 «رحمکم الله» رحمت کند خدا مر شما را و مهربانی درباره شما پاینده دارد
 «حفظکم الله» شما را از آفات و مخافات نگهدارد.
 «جبرکم الله» شکستگیهای شما را به درستی مبدل کند.
 «نصرکم الله» و در همه احوال شما را یاری و نصرت دهد
 «رفعکم الله» منزلت شما رفیع گرداند.
 «وقفکم الله» توفیق رفیق روزگار شما سازد.

(۱) - سوره مائده، آیه: ۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۱

«قبلکم الله» شما را شرف قبول ارزانی دارد.
 «هداکم الله» شما را به راه هدایت بدارد.
 «آواکم الله» در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهد.
 «وقاکم الله» نگهدارد و حمایت کند شما را.
 «سلمکم الله» از هر چه نباید و نشاید به سلامت دارد.
 «رزقکم الله» از خزانه فضل بی‌زوال شما را روزی دهد.
 وصیت می‌کنم شما را به تقوی و پرهیزکاری و شما را به خدا می‌سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود می‌گردانم و می‌ترسانم شما را از عقاب ربّ الأرباب به درستی که من از او نذیر نیستم میباید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدا غلو ننمائید و در بلا و فتنه و عدوان نگشایید که حق تعالی فرمود: که سرای آخرت یعنی نعیم را آماده کرده‌ایم برای کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان را و عاقبت پسندیده مرتقیان راست ...

اصحاب را از این کلمات با برکات چنان مفهوم شد که سید عالم یاران را وداع می‌فرماید و این همه مبالغه به واسطه قرب سفر آخرت می‌نماید گفتند یا رسول الله! وقت رحلت تو کی خواهد بود؟ و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود؟ فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشت به خدا و وصول به سدره المنتهی و رجوع به جنّه الماوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که به جا می‌آورد؟ و بدان وظیفه که قیام نماید؟ فرمود که از مردان اهل بیت من آن کس که به من نزدیک‌تر است گفتند در چه جامه تو را کفن کنیم؟ فرمود در جامه‌ها که پوشیده‌ام اگر خواهید یا در جامه‌های مصری یا در حله‌های یمنی یا در جامه‌های سفید. گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گزارد؟ و همه در گریه افتادند حضرت نیز به گریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع نمائید که رحمت خدا بر شما باد! و گناهان شما را بیامزد! و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهد! و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان جنازه را درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنکه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۲

شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گزارید و ابتدا به نماز بر من مردان اهل بیت، کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر مؤمنان گفتند یا رسول الله که شما را در قبر گذارد؟

فرمود که اهل بیت طیبین من با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بیند و شما ایشان را نبینید پس حاضران را به خیر یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران که غایبند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را از سلام من محظوظ و مخصوص سازید و به تحف تحیت همه را بنوازید.

روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم (صلی الله علیه و آله) مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهان به انجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم هجرت به زیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آن حضرت بود ابو مویهبه گوید که آن حضرت به جهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل، استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی به من کرد و گفت ای ابو مویهبه! خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقای پروردگار خود بعد از آن بهشت به درستی که من لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم منقولست که شبی آن حضرت مأمور شد که به بقیع رود و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در خواب شد و باز با وی گفتند که برو و از برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و به استراحت مشغول گشت با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت به احد رفت و در شأن شهدای احد دعا کرد و نماز گزارد بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود (مراد آن است که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلید) و در این اوقات گوئی وداع احیا و اموات می فرمود روز دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله را صداع طاری گذشته سر خود را به عصابه بر بست و آن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۳

روز نوبت میمونه بود چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت فرمود که این انا غذا؟ من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر می ساخت فاطمه زهرا با امهات مؤمنان گفت که پیغمبر (ص) را مشقت خواهد رسید که هر روز به خانه یکی از شما تردد کند همه به یک خانه راضی شوید ایشان به خانه عایشه راضی گشتند پس آن حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی به دوش مرتضی علی و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس نهاده پاهای مبارک به زمین می کشید تا به حجره عایشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور، آنجا به خدمت وی قیام نمودند و مرض آن حضرت روی به شدت و صعوبت نهاد و تبی عظیم طاری شد.

عبد الله بن مسعود (رضی الله عنه) گوید: که در آمدم به نزد رسول (صلی الله علیه و آله) در حالتی که تب داشت دست بر وی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمیل حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی به غایت گرم داری؟ فرمود که آری به درستی که تب من چنان است که دو مرد را از شما گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آری به خدائی که نفس و تن من به دست قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایدای از مرض و غیر آن بدو رسد إلا آنکه خدای تعالی گناهان وی را بریزاند چنانکه درخت بر گهای خود را می ریزاند.

و منقول است از ابو سعید خدری (رضی الله عنه) که گفت در آمدم نزد آن حضرت (صلی الله علیه و آله) و قطیفه‌ای بر خویش پوشیده بود و حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست تحمّل آن نداشت که بی واسطه به بدن آن سرور رسانم از روی تعجب سبحان الله! می گفتم فرمود که هیچ احدی را بلائی سخت تر از انبیاء نیست و چنانکه بالای ایشان مضاعف است اجر ایشان هم مضاعف است و بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی به فقر و درویشی تا به حدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک قبا، که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاد بودی از فرح شما به عطا. آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که برای دوست کشند عین عطا و کرم.

المی کز برای دوست کشم راحت جان مبتلای من است
 زخم او مرهم است بر دل من درد او شربت دوی من است
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۴
 و در همین باب گفته‌اند:

من خار غمش به صد گلستان ندهم خاک قدمش به آب حیوان ندهم

دردی که مرا در غم او حاصل شد آن درد به صد هزار درمان ندهم مادر بشر بن البراء گوید: بر رسول خدای درآمدم در مرض موت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب گرم که بر بدن تست نیافته‌ام. فرمود برای چنین است که اجر ما مضاعف است ای امّ البراء! مردم در باب مرض من چه می‌گویند گفتم می‌گویند مرض آن حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیر خوردیم و به هر چند وقت ألم آن بر من تازه می‌شود و این زمان وقت انقطاع حیات است و گوئیا حکمت در این آن بود که پیغمبر را (صلی الله علیه و آله) از مرتبه شهادت نصیبی باشد. و در روح الارواح آورده که: «عجب سزاست که معدن فتوت با بضعه نبوت قرین شد و دو درّ شاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان اعی حسنین هر یکی میراث پدری برداشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی بود (صلی الله علیه و آله) به اثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر که علی مرتضی بود به ضرب تیغ توجه به سفر آخرت نمود حسن هم که فرزند بزرگتر بود به اتفاق حضرت رسول (ص) شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر کهتر بود به موافقت مرتضی ألم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر به هیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنهایی برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیده‌های دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینه‌های مستمندان از شر آن تیغ، بریان.

چون چراغ دیده زهرا بکشتندش به زهرزهره را دل بر چراغ دیده زهرا به سوخت

چون روان کردند خون از قره العین رسول چشم عیسی خون بیارید و دل موسی به سوخت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۵

آورده‌اند: که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) چهارده روز بیمار بود در آن ایام قضایائی متحقق گشته و ما بعضی از آنها را از روضه الاحباب و دیگر کتب اینجا ایراد نمودیم.

اول آن است که به صحت رسیده از عایشه که گفته ندیدم من احدی را ائشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت، و استقامت منظر، و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بیوسیدی و به جای خویش بنشاندی و حضرت چون به خانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن بیماری فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا یا بنتی و او را پهلوی خود بنشاند و بعد از تمهید قواعد تفقد و تشیید مبانی تلطف با وی سخنی با طریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید که با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر مثل امروز، و نشنیدم غمی را به شادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن وقت آن سر را به او نگفت اما بعد از آن فرمود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بر وی زمین می‌آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمی‌برم مگر آنکه أجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز به عالم قدس به نهایت انجامیده و عن قریب از این منزل فانی به جوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا می‌توانی دست از دامن وصلم باز مدار.

که آید روزی که خواهی و نتوانی - از استماع آن خبر موحدش تألم بسیار و توجع بی‌شمار به خاطر من رسید و قطرات عبرات به صفحات و جنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و به طریق اختفا گفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که من تو را دو مژده ارزانی دارم و زنگ آلم بر خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۶

دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من با من ملاقات خواهی کرد من به میان آن تریاق تجزعه زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم و به شکرانه استماع آن خبر مسرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم.

و روایت دیگر هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریه او اعظم باشد از ذریه تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نباشد و در این سخن اشارتی بود به آنکه فاطمه را در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند بر خاطر عاطر آن حضرت، واضح بود که آن شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آن حضرت بر فاطمه به غایت دشوار خواهد بود.

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بودچندان که چشم کار کند اشک ما بود

گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست در دور دلبری، چو تو اینها که را بود و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آن حضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس به دستوری که فرموده بود مرتب ساختند و وی را در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشک‌ها بر سر آن حضرت ریختند تا وقتی که به دست مبارک اشارت فرمود که بس، آنچه گفته بودم به جای آوردید پس وی را خفتی حاصل شده بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سرمند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله.

روایتی آن است که چون انصار دیدند که مرض حضرت روز به روز زیادت می‌گردد در خانه‌های خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می‌گشتند.

عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس در آمد و حال انصار را به عرض رسانید پس مرتضی علی (علیه السلام) بیامد و به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۷

مثل آن کلمه‌ای معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و آله دست خود برداشت و فرمود که یاران آن حضرت را مدد دادند تا بنشست و پرسید که انصار چه می‌گویند؟ علی فرمود: یا رسول الله می‌گویند می‌ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا نقل فرماید و نمیدانم که بعد از وی حال ما چون شود؟ پس سید عالم (صلی الله علیه و آله) برخاست و دستی بر دوش علی (علیه السلام) و یکی بر دوش فضل انداخت و به مسجد آمد و بر پایه اول منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر او جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را به یکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت که ذکر آنها موجب تطویل میگردد.

روایت است از فضل بن عباس که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می‌خواهم ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخرین وصیت است مر شما را. پس بلال به موجب فرموده عمل نموده در بازارها و محله‌های مدینه

منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی به مسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشنوند پس آن حضرت به منبر برآمده خطبه‌ای بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من رسیده است و گوئیا می بینم شما را که از من جدا شده‌اید و من از شما جدا شده‌ام چون از من به تنها جدا شوید باید به دلها جدا شوید ای مردمان خدای را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق به لقای الهی دریافته است و روایتی آن است که گفت ای یاران من شما را چگونه پیغمبری بوده‌ام جهاد کردم در میان شما دندان مرا بشکستند و رخسار مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله به درستی که تو در راه خدا صابر بودی ما را به حق راه نمودی و از بدیها بازداشتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و آنگاه گفت پروردگار من حکم کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس به خدای بر شما سوگند که هر کس که روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۸

من او را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده باشم و غباری به خاطر او رسیده باشد مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک بیاید و حق خود را بازستاند و نگوید که من میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من دور است و من به غایت از او نفور، و دوست‌ترین شما به من آن کس است که اگر بر من حقی داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا به خداوند خود طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان میبرم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر که را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگزارد و باز بر منبر رفت و همان مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است حضرت فرمود که من تکذیب نمی‌کنم هیچ قائل را و سوگند نمیدهم و لیکن این سه درم بر من از چه ممرست؟ گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکین بر تو بگذشت و سؤال کرد مرا فرمودی که سه درم به وی ده! من به وی دادم و عوض به من ندادی حضرت رو به فضل بن عباس کرد و گفت سه درم به وی ده.

در سیره امام شهید امام اسماعیل خوارزمی و در روضه الإسلام قاضی سدید الدین جیرفتی مذکور است که در آن مجلس عکاشه بن محصن الأسدی برخاست و گفت یا رسول الله اگر نه آن است که مبالغه کردی درین باب و الا من هرگز این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه‌ای بر آوردی تا بر ناقه غضباء زنی بر کتف من آمد و از آن بسیار بر من ألم رسید اکنون قصاص آن طلبم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود جزاک الله خیرا یا عکاشه خدا ترا جزای خیر دهد ای عکاشه که این خصومت را به قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا را دوست‌تر دارم از قصاص، آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان در گاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی است ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان سلمان برفت و ندا می‌کرد که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۳۹

ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه در قیامت از او بستانند.

انصاف ده امروز که فرصت داری بدهی به از آن بود که بستانندت پس چون به در حجره فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک یا اهل بیت النبوة! حضرت فاطمه آواز سلمان به شناخت و فرمود ای سلمان کجا بودی؟ گفت ای سیده النساء پدرت تازیانه ممشوق می‌طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد سامان نشستن بر مرکب ندارد تازیانه را چه کند؟ سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق می‌نماید و می‌گوید هر که را بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه بر شتر می‌زده بر کتف کسی آمده است حالا آن کس از حضرت قصاص می‌طلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان! به خدای بر تو

که آن کس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حال است سلمان بازگشت و فاطمه فرمود که حسن و حسین را بخوانند و گفت ای جانان مادر جدّ شما در مسجد است و یکی می‌خواهد که او را تازیانه زند بروید تا به عوض جدّ شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آن حضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی به مسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه به مسجد در آورد فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود که ای عکاشه برخیز! و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می‌آمدند که به عوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای در تب است از او قصاص مکن و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این ملال بر دل ما روا مدار! حضرت عذرخواهی اصحاب می‌نمود و می‌فرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه زدن بر شما زدن مرا چه فایده رساند؟ آخر حسن و حسین گریان و خروشان به مجلس درآمدند بار دیگر از صحابه خروش برآمد شاهدگان گفتند ای جدّ بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص می‌طلبد آمده‌ایم تا هر یک به عوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که جانان جدّ! تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید؟ ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۰

کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت (رسول صلی الله علیه و آله) دست کرد و دراعه حشمت از دوش برافکند خروش از ملائکه برخاست فغان از صحابه برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آن حضرت افتاد و مهر نبوت به نظر وی درآمد درجست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی به میان دو شانه آن حضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را بینم و بعضی از اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من مس جلدی لن تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ وی را مس نکند. بعد از آن سید عالم (صلی الله علیه و آله) از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود.

دیگر آنکه چون بیماری آن حضرت روی به اشتداد نهاد و صدای این معنی که

جانا به غریستان چندین بنماند کس باز آی که در غربت، قدر تو نداند کس از عالم قدس به سمع عالی آن نقطه دایره معالی رسید روزی جبرئیل به فرمان ملک جلیل بیامد و گفت ای سید، به درستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و میگوید اگر می‌خواهی تو را شفا دهم و از این مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم. حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خویش باز گذاشته‌ام تا هر چه خواهد بکند فان شاء احياني و ان شاء اماتني.

اگرم خلاص جوئی، و گرم هلاک خواهی سر بندگی به خدمت بنهم که پادشاهی

به کسی نمی‌توانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی و یکی دیگر آن بود که: هر روز بلال حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را به اوقات نماز اعلام نمودی و آن حضرت بیرون آمد، نماز با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال به در حجره رسول (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: الصیلة یا رسول الله! رسول صلوات الله و سلامه علیه ثقیل بود

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۱

طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهد بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصیلة یا رسول الله! خواجه عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کند بلال زمان دیگر توقف نمود صدای الصیلة در داد خواجه عالم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد از بسیاری

زحمت پس گریان گریان روی به مسجد نهاد و گفت وا غوثاه وا انقطاع رجا آه وا انکسار ظهراه. آه که به فریاد من رسد که رشته امید من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزادی چه بودی که پیش از این به مردمی و این حال را بر حبیب حضرت ذوالجلال مشاهده نکردمی با من فلک از جفا نکردی چه شدی؟ وز یار خودم جدا نکردی چه شدی

چون آخر کار بی تو میباید زیست اول به تو آشنا نکردی چه شدی؟ القصه شخصی به نزد بلال آمد که حکم نبوی چنین نفاذ یافته که یک تن امامت قوم به جای آورد بلال به نزدیک صدیق آمد «۱» و صورت حال بازگفت ابو بکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد و گریه بر وی غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند زان روز که قد تو به محراب ندیدیم بر چهره به جز اشک چو خوناب ندیدیم

بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم در این محل که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به هوش آمده بود از فاطمه زهرا (سلام الله علیها) پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میگیرند و مینالند پس حضرت علی (علیه السلام) و فضل بن عباس (رضی الله عنه) را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد.

و دیگر آنکه: در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آن

(۱) - بعضی گویند ابو بکر به امر آن حضرت به نماز ایستاد بنا به روایت کاشفی خواجه عالم در آن وقت به ظاهر بیهوش بود و ابو بکر خود به نماز ایستاد و چون حضرت رسالت به هوش آمد برخاست و به نماز آمد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۲

حضرت بود و حضرت (صلی الله علیه و آله) لب مبارک خود میجنانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت: الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست فرمود که بدرود باش که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی (علیه السلام) از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده ام ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم، حالا وقت آن است که من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروهه به تو رسد باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا را اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدان که اول کسی که در لب حوض کوثر به من رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه (علیها سلام) از در درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن (ع) و حسین (ع) درآمدند گفتند ای جد بزرگوار! هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا می رفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده می رفتیم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که ای جانان جد! آن تخت تابوت من است که بردارند و شما در زیر آن فرقه های مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراکنده ساخته میروید.

ام سلمه میگوید که: «از این واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش از اهل بیت برآمد و دیده ها از اثر هجران، گریان شد و جانها از شر حرمان، بریان گشت.»

جانم در آتش است که جانان همی رود سیلاب خون ز دیده گریان همی رود

یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند خاتم مگر ز دست سلیمان همی رود

آدم وداع سایه طویی همی کندخضر از کنار چشمه حیران همی رود
 دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش دشوار دست داده و آسان همی رود
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۳

دیگر آنکه مرویست که قبل از وفات آن حضرت به سه روز جبرئیل (علیه السلام) آمد و گفت: «پروردگارت ترا سلام می‌رساند و مرا به تو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص به تو و چیزی از تو می‌پرسد که وی داناتر است یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می‌یابم باز روز دیگر جبرئیل آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سوم نیز بر همین منوال واقع شد آورده‌اند که در روز سوم ملک الموت بیامد و ملک دیگر اسماعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صد هزار ملک حاکمند با وی همراه بود جبرئیل گفت یا رسول الله! این ملک الموتست بر در ایستاده و دستوری می‌طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو در قبض روح وی اذن نطلبیده حضرت فرمود که جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت، درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا به تو فرستاد و امر فرموده که فرمان تو به جای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و به عالم بالا- برم و اگر گوئی بازگردم حضرت به طرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت: ای سید به درستی که حق سبحانه و تعالی مشتاق لقای توست. پس حضرت فرمود که ای ملک الموت به کاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم؛ گوئیا از سرادقات غیبی هاتف علم لاریبی به گوش هوش آن حضرت این ندا در میداد:

تو باز ذروه نازی، مقیم پرده رازی قرارگاه چه سازی، درین نشیمن فانی

تو مرغ عالم قدسی، حریف مجلس آنسی دریغ باشد اگر تو، درین مقام به مانی از ابن عباس منقول است که در روز وفات آن حضرت حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که به زمین رو به نزد حبیب من محمد (صلی الله علیه و آله) و به پرهیز از آنکه بی‌اذن بروی درآئی و از آنکه بی‌دستور وی قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار و جامه‌های منسوج به درّ و یواقیت پوشیده به در خانه آن حضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه‌ای بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه به صورت اعرابی بایستاد و گفت: «السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرساله و مختلف الملائکه!» دستوری دهید ما را که از راه دور آمده‌ایم تا به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۴

حجره در آئیم فاطمه (علیها سلام) بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید. نوبت سوم دستوری خواست به آواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه بود از هیبت آن آواز به لرزید حضرت (صلی الله علیه و آله) به هوش آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت: یا رسول الله مردی غریب با صوتی مهیب و صولتی عجیب بیرون در ایستاده اذن می‌طلبد سه نوبت عذرخواهی کردم نمیشنود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: دانستی او کیست؟ فاطمه گفت خدا و رسول او داناترند پیغمبر (صلوات الله و سلامه علیه) فرمود که این شکننده لذات است و قطع کننده آرزوها و مرادات است یتیم کننده فرزندان، بیوه کننده زنان است حریفی است که بی‌کلید در گشاید و بی‌حربه جان رباید اگر در بر وی به بندند از دیوار درآید و به هر خانه که درآید دود از دودمان آن برآید این ملک الموت است به قبض روح پدر تو آمده است و حرمت آستانه ما نگاه میدارد و گرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن دأب و عادت او نیست درش بگشای فاطمه که این سخن شنید فغان برداشت و گفت وا مدینتاه خربت المدینه! ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه از آنجا عزم سفر دارد. حضرت (صلی الله علیه و آله) دست فاطمه را گرفت و آن را به سینه بی‌کینه خود ضمّ کرد زمانی نیک، چشم مبارک خود بر هم نهاده چنانچه گفتند مگر روح مقدّس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یا اَبَته! هیچ جواب نشنید گریان، گریان گفت:

ای پدر جان من فدای تو باد به سویم بنگر و با من تو بگو یک سخنی حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حمله به عرش از گریه تو میگیرند و به دست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میگرد و او را بشارتها می‌داد و دل‌داری‌ها می‌فرمود و می‌گفت: بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای! پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون به درستی که هر دشواری را از هر مصیبتی عوضی هست. فاطمه گفت: یا رسول الله! از تو کدام کس و چه روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۵

چیز عوض تواند بود؟ بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت وا کرب اباه وا کربتاه! حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا به واسطه علایق و عواقب جسمانی می‌باشد و به جهت تعلقات و تفرقه‌هایی که لازمه طبیعت بشری است، دست میدهد اکنون چون قطع علائق خواهد بود و انتقال به عالم وصال ملک متعال روی خواهد نمود حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد؟.

مرگست که دوست را رساند بر دوست آن کیست که او به مرگ شادان نبود آورده‌اند که: درین محل امهات مؤمنان حاضر شدند ایشان را به تقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت که پسرانت را پیش آر فاطمه کس به طلب حسن و حسین فرستاد تا به تعجیل بیایند و ایشان گفتند وا ویلاه! هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده‌اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان به سرعت تمام روان شدند چنانچه عمامه‌ها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت میدید خروش و فغان برمی‌کشید و چون ایشان به نزدیک آن سرور آمدند و سلام کردند و در برابر جد بزرگوار به نشستند و چون حضرت خواجه را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار به گریستند که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می‌زارند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیده‌ها میبارند آیا کدام دلست که تحمل این فراق تواند داشت؟ و کدام گوش را قوت استماع نام این وداع تواند بود؟.

دوستان روز وداع است فغان در گیرید دل به یکبارگی از جان جهان بر گیرید

شمع خورشید به آه سحری بنشاندوز تف سوز جگر بار دیگر در گیرید آورده‌اند که: امام حسن (ع) روی خود را بر روی مبارک آن حضرت و امام حسین (ع) سر بر سینه با سکینه آن سرور نهادند و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) دیده مبارک گشوده در ایشان نگاه می‌فرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان مینگریست و ایشان را میبوسید و می‌بوئید و در باب تعظیم و احترام و مودت و اکرام ایشان وصیت می‌فرمود.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۶

و در مقتل نور الأئمه هست که آن حضرت آهسته می‌گفت: دریغ از این رویهای شما که غبار یتیمی بر آن می‌نشیند و افسوس از این رویهای شما که به گرد غریبی آلوده میگردد ندانم جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما به کجا خواهد انجامید؟ شاهزادگان میگفتند: ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی ما دادی و بسیار سینه ما را به سینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که کند؟ فاطمه میگفت: ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزویی باشد از که طلبند؟ ای مونس غریبان و ای نوازنده یتیمان و ای ملجأ بیکسان و ای دستگیر بیچارگان ما به فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی دیدار مبارکت چه سان توانیم بود؟

در غم آباد جهان بی‌یار بودن مشکل است غم ز حد بگذشت بی‌غمخوار بودن مشکل است

رفت دلدار و دل خون گشته را با خود بردای عزیزان بی‌دل و دلدار بودن مشکل است راوی گوید: بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره آن حضرت صلی الله علیه و آله بودند از گریه حسن و حسین بگریستند و چنانکه آواز گریه ایشان به گوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست. ام سلمه گفت: یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته و تو از صغیره و کبیره

معصومی موجب گریه چیست؟ فرمود: که انما بکیت رحمه لأمتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان به کجا رسد؟ آنگاه فرمود: بخوانید برای من برادر علی را. علی (علیه السلام) بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل آن حضرت درآمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور وصیتها که داشت به وی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده‌اند که حضرت هزار باب از علم دین به من آموخت از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد.

آورده‌اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی بیامد و دستوری طلبید حضرت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۷

(صلی الله علیه و آله) وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود که بگوئید تا درآید پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی به درستی که خدای تعالی ترا سلام می‌رساند و مرا فرموده که قبض روح تو کنم به إذن تو. آن سرور فرمود که آن می‌خواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید. ملک الموت گفت:

فرمانبردارم پس حقتعالی امر فرمود به مالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را به آسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو نشان و به میران و وحی کرد بر رضوان که برای روح صفی من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید به حور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت و سگان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف بایستید که روح محمد (صلی الله علیه و آله) می‌آید و جبرئیل را فرمان رسید که برو به نزدیک حبیب من محمد و سندسی از سندسهای بهشت برای وی ببر.

جبرئیل گریان، گریان به نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها می‌گذاری؟ جبرئیل گفت: یا رسول الله به مهم تو مشغول بوده‌ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارت است؟ جبرئیل گفت:

«ان النیران قد أحمدت» به درستی که آتش دوزخ را فرونشاندند «و الجنان قد زخرفت» و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته‌اند «و الحوار العین قد تزینت» و حوران و عینان زیب و زیور محلی شده‌اند «و الملائکه قد صفتت» و فرشتگان صفها برکشیده‌اند «لقدوم روحک» از برای رسیدن روح تو.

حجله قدس برای تو بیاراسته‌اند خوش خرامان گذری کن به تماشاگه ناز

قدمی پیش نه و قدر فلک را بفزای برقع از رخ نکن و جمله ملک را بنواز حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: که ای برادر این بشارتها همه نیکست و لیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن شود و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و امم ایشان حرام است تا زمانی که تو و امت تو بدانجا در نیائید. حضرت فرمود که مرا مژده‌ای ازین وافی تر و خبری از این شافی تر برسان.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۸

گفت: یا رسول الله مقّرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیع که منشور وافر السرور قبول به دست وی دهند تو باشی حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: که ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی، بشارتی به من رسان که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید. جبرئیل گفت: ای مقتدای انبیا و رسل! و ای پیشوای مناهج سبل! بیان کن که در غم چیستی؟ و در فکر کیستی؟ که این همه خبرهای فرح‌افزا بار اندوه از دلت برنمی‌دارد. جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من به جهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر. برای ایشان مغموم و مهمومم که آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی به که رجوع نمایند؛ و

روزه‌داران ماه مبارک رمضان، بی‌من چگونه روزه گشایند؟ حاجیان بیت الحرام بی‌من، چه سان به منابر منابر آیند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان به کجا رسد؟ جبرئیل گفت: ای سید و سرور! خوش دل و شادمان باش که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خویش خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو، به تو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن گشت. ای ملک الموت پیشتر آی و به آنچه مأمور شده‌ای قیام نمای ملک الموت به قبض روح اطهر آن سرور مشغول شد آن حضرت در آن حالت به سقف خانه میدید و دست خود را برمی‌داشت و می‌گفت بالرفیق الأعلى که ناگاه دست مبارکش مایل شد و به عالم وصال ارتحال فرمود.

رفت آن طاووس عرشی سوی عرش چون رسید اندر مشامش بوی عرش

شاهبازی این قفس درهم شکست رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست و روایتی آن است که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض نمود و به اعلی‌علین برد و میگفت «وا محمداه یا رسول رب العالمین»

و از علی بن ابی طالب (علیه السلام) منقول است که گفت: من از جانب آسمان می‌شنیدم وا محمداه و به صحت رسیده که چون آن سرور (صلی الله علیه و آله) از این

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۴۹

عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا اُبتاه! ای پدر بزرگوار «اجاب ربّا دعاه» اجابت کرد پروردگاری را که او را به حضرت خود خواند یا اُبتاه! ای پدر مهربان «من جنه الفردوس مأواه» آن کس که جنت مأوی قرارگاه اوست یا اُبتاه ای پدر عزیز «الی جبرئیل نعاه» خبر تعزیت او به جبرئیل گویم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی‌آسود.

کار او فتاد بی‌تو مرا با گریستن عیب است در غم تو مرا ناگریستن

شب تا به روز کار من و روز تا به شب نالیدن است در غم تو یا گریستن و ذکر مرثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج طاهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آن حضرت گفته‌اند زیاده ازین اوراق مجالی می‌طیلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرتست.

شعله آتش هجران تو جان میسوزدوز فراق تو دل پیر و جوان میسوزد

این چه در دست کزو خون جگر میریزدوین چه سوزست کزو جان جهان میسوزد

شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند و وصف این حال چه گویم که زبان میسوزد و یکی از اکابر صحابه فرمود که هر چشمی که بر حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) بگرید آتش دوزخ نبیند و این مخصوص به اهل زمان آن حضرت نبوده بلکه جمیع امت تا قیام قیامت چون از فوت آن حضرت متأثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخلند زیرا که فوت آن حضرت (صلی الله علیه و آله) مصیبت همه امتان است و همه را در آن مصیبت گریه کردن امر لازم باشد و اندوهناک بودن حکم متحتم بلکه جنّ و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیّار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا، همه درین تعزیت مشارک و مساهمند و از گریه و ناله محزون و متألم.

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته‌سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۰ کن فکان چون قالبند و تو چو جانی لا جرم در عزای تو تمامی کن فکان بگریسته

نه همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم بلکه رضوان نیز، در باغ جنان بگریسته

خون گریی ای دیده بهر سیدی، کز ماتمش جبرئیل اندر فلک، با قدسیان بگریسته

آدم و نوح و خلیل موسی و عیسی به هم در عزای سید آخر زمان بگریسته

اهل بیت آن دم که گریان گشته از بهر رسول سنگ خارا بر دل پردردشان بگریسته عظم الله أجورنا بمصابنا به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و ارزقنا شفاعته الكبرى و أدخلنا تحت لوائه الأعظم.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۱

باب چهارم: در بعضی از احوال سیده‌النساء فاطمه زهرا (علیها السلام) از وقت ولادت تا زمان وفات

باید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه کبری رضی الله عنها، دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آن حضرت را به آن مناسبت کنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگری عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود. اما دختران زینب بود و فاطمه و امّ کلثوم و رقیه و خردتر به قول اشهر فاطمه است و گویند: همه فرزندان در زمان حیات آن حضرت وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت وی اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده از عام الفیل به پنج سال پیش از نوبت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الحسام در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که ولادت فاطمه بعد از بعثت بود به پنج سال و شیخ مفید رحمه الله در روضه الواعظین آورده که چون خدیجه به فاطمه حامله شد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که ای خدیجه! جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختری است فاطمه نام که وی را نسلی باشد پاکیزه و با برکت و خجسته، اما چون ولادتش نزدیک رسید

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۲

خدیجه کس به اقربای خود فرستاد از قریش که بیاید و از من کفایت کنید آنچه زنان از یکدیگر کفایت می کنند جواب باز دادند که ای خدیجه تو بر ما عاصی شدی و قول ما را قبول نکردی و زن یتیم عبد الله شدی درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل ترا کفایت نمی کنیم خدیجه از این سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وی ظاهر شدند گندم گون و درازبالا چنانچه گفתי زنان بنی هاشمند خدیجه چون ایشان را بدید برتسید یکی از ایشان گفت اندوه مدارای خدیجه! و ترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را به تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره‌ام و این دیگر مریم بنت عمران است و سوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی به نشست و دیگری از جانب چپ و یکی پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه (علیها سلام الله) متولد شد طاهره و مطهره چون به زمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه به خانه‌های مکه احاطه کرد و به شرق و غرب زمین هیچ جائی نماند الا که بدان نور روشن گردید.

بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت به بوستان نبوت گلی ز نو به شکفت چمن دولت احمدی به نهالی برومند و گلشن سعادت محمدی (صلوات الله و سلامه علیه) به غنچه‌ای دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت.

تبارک الله از این اختر خجسته که گشت ز نور طلعت او برج فضل، نورانی مرویست که حق سبحانه ده حور از بهشت به حجره طاهره حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرّقه‌ای سفید بیرون آورد به غایت خوشبوی وی را در آن خرّقه پیچید و رقعته‌ای دیگر پاکیزه که با رایحه طیبیه به طریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه! وی را پاک و پاکیزه برکت کند خدا بر وی و نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرستاد شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را فاطمه نام کرد کنیت او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۳

أمّ محمد است و لقبش راضیه و مرضیه میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار و مناقب بی شمار است.

در روضه الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از زنان که دوست تر بود پیش رسول خدای (صلی الله علیه و آله) گفت: فاطمه گفتند: از مردان گفت: شوهر وی. و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر؟ یاران ندانستند که چه جواب گویند مرتضی علی به خانه آمد و آن چه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نبینند. پس علی علیه السلام به مسجد باز آمد و جواب را به آن سرور به گفت فرمود از که تعلیم گرفتی؟ گفت از فاطمه حضرت فرمود که «فاطمه بضعة منی» او پاره ایست از من و به صحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد به خشم فاطمه، و خشنود شود به خشنودی او، آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشمناک خواهد شد یا خشنود؟ آن محالست که بتول زهرا از قاتلان فرزند خود، خشنود باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است پس آن ظالمان ستمکار و آن بدبختان غدار، به خشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که در این باب گویند کس نخواهد شود.

قتل اولاد نبی آنگاه عذری شک آن عذریست بدتر از گناه در اخبار آمده است: که روزی سید انبیاء (صلی الله علیه و آله) به غزائی رفته بود و مرتضی علی علیه السلام را با خود برده و حسین و حسن طفل بودند، حسین از خانه بیرون آمده به خرماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف می گشت و درختان را تفرج می فرمود ناگه یهودی که او را صالح بن رفعه می گفتند آنجا به گذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را به گرفت و به خانه خود برد در جائی پنهان ساخت و روز به نماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت، به جوش آمد و زبان مبارکش در خروش. راوی گوید هفتاد بار حضرت سیده النساء سلام الله علیها به پیش در حجره آمده بود و بازگشته و کسی پیدا نشد که او را به طلب حسین فرستد آخر روی به حسن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۴

کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه من برمی افروزد حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها می گشت و می گفت یا حسین بن علی یا قره عین النبی این أنت؟ تو کجائی و چرا دیدار عزیز به برادر نمینمائی.

دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمائی؟ به کجاست جویم ای جان ز که پرسمت کجائی؟ حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگه آهوئی پیدا شد فی الحال بر زبان حسن جاری گشت که «یا ظبی هل رایت أخی حسینا» ای آهو آیا برادرم حسین را دیده‌ای؟ آهو به فرمان حضرت الله و برکت و میمنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله به سخن در آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر «أخذہ صالح بن رفعة الیهودی» او را صالح بن رفعه یهودی گرفته است «و أخفاه فی بینه» و در خانه خود پنهان کرده است این گنج را در ویرانه او جوی و این جوهر را در خزانه او طلب کن حسن خرامان خرامان به در خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را بیرون آور به من سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا به یک یا رب سحرگاهی، از حضرت الهی در خواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا به زخم تیغ آبدار دمار از یهودان نابکار بر آرد، و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه إخلاص بر کشیده در کمان یقین پیوندد و به هدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی اجابت نموده تمامت یهود بیجان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر شده و در آن جست و جوی متعجب مانده گفت: ای پسر! مادر تو کیست؟ گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضراء و صفوة خانواده رسالت، واسطه قلابه عزت و جلالت، درّه صدف عصمت، غره چهره علم و حکمت، نقطه دائره مناقب و مفاخر، لمعه ناصیه محامد و مآثر، وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته و در قبالة او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات، مجمع سعادات خشم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها.

صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست؟ گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۵

دو شمشیر حرب کننده در میدان، و به دو نیزه طعنه‌زننده مر اهل انکار و عدوان، و به دو قبله با مصطفی نماز آدا کرده و شب غار جان خود را برای سید اِنس و جان فدا کرده و جبرئیل به جوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب، محور فلک مواهب، ابن اُبی طالب علیه السلام.

صالح گفت پدرت را هم دانستم جدّت کیست؟ گفت دریست از صدف شرف خلیل، و میوه‌ایست از درخت بخت اسماعیل، نوریست فروزان از قنديل تبجیل آویخته، از ذروه عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گذارده در مسجد اقصی سنت آدا کرده در زیر عرش مجیدش بگذرانیده به مقام قاب‌قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام سید کونین و نظام دارین، مقتدای حرمین، پیشوای اهل مشرقین و مغربین، جدّ سبطین سندن حسن منم و برادرم حسین حضرت این مناقب را اداء می نمود و صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح میزدود و آب ندامت از دیده‌ها می‌بارید و به دیده حیرت در روی حسن می‌نگرید و می‌گفت.

ای آفتاب عالم جان، نور روی تو صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو

کردی سخن آدا و صدف‌وار گوش من پر درّ شاهوار شد، از گفت و گوی تو پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور دل فاطمه زهرا، پیش از آنکه برادرت را به تو تسلیم کنم مهر مهر جدّ بزرگوار خود به رنگین دل من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام برو عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و به خانه درون رفته دست حسین علیه السلام گرفته بیرون آورد و به دست حسن علیه السلام داد و طبقی زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد و حسن دست برادر را گرفته به خانه باز آمدند و فاطمه علیها السلام را دل مبارک آرام گرفت.

رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود آمدی وز قدمت جان به تنم باز آمد روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شده به در خانه فاطمه آمد و آواز شهادت برکشید و محاسن سفید خود را در آستانه خانه زهرا فاطمه می‌نالید به سوز سینه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۶

و نیاز تمام می‌نالید و می‌گفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند تو را بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه به وی پیغام فرستاد که من از حصّه خویش در گذشتم و نصیب خویش عفو کردم، اما ایشان فرزندان مرتضی‌اند از او عذر باید خواست صالح صبر کرد تا حضرت علی از غزا بازگشت امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو در گذشتم اما ایشان ریحان باغ رسالتند و نهال حدیقه جلال، جگر گوشگان سید عالمند و نور دیدگان خواجه اولاد آدم، برو به نزد آن حضرت و از او عذر خواهی کن صالح گریه کنان به نزد رسول خدای (صلوات الله و سلامه علیه و آله) آمد و گفت یا سید المرسلین و رحمه للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه تو جفا کرد که او را بی‌اجازه مادر و برادر، به خانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون کمر اسلام بر بست و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد کنون روی آن دارد که بر وی رحم کنی و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای صالح! من از بهره خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدایند اگر وی از تو خشنود گردد زیانهای تو همه سود گردد صالح بیچاره روی به صحرا نهاد و تضرّع و زاری می‌کرد که خدایا گناه کرده‌ام! و حال خود تباہ کرده‌ام و نامه عمل خود را بدین بی‌ادبی سیاه.

یا رب به در تو عذر خواه آمده‌ام بگریخته بوده‌ام، به راه آمده‌ام

اکنون ز پی عذر گناه، آمده‌ام بپذیر که با حال تباہ، آمده‌ام هفده شبانروز می‌گریست و در صحرا می‌گشت و ناله وی شبها از منزل ثریا می‌گذشت روز هجدهم جبرئیل امین از نزد حضرت ربّ العالمین در رسید که ای سید خدای سلام می‌رساند و می‌فرماید: که آن پیر مجروح را بازخوان که ما توبه وی را قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریده دوستان ثبت

نمودیم.

عزیز من در این معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین (ع) را به خانه برد و پنهان کرد نه او را طپانچه زد و نه در روی او سخن سخت گفت بعد از آن از کرده

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۷

خود پشیمان شده کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از او خشنود گردد آن ستمکاران که جگر گوشه مصطفی و نور دیده زهرا را به زهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند، و فرزند پسندیده مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوته کرب و بلا به پرداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود؟

ای کمر بسته به خونریزی اولاد رسول هیجت آخر ز خداوند جهان شرم نبود

هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان، چه وصیت فرمود

آه از آن دم که کند فاطمه، از جور تو داد مصطفی بر تو غضبناک و علی، خشم آلود اکنون به ذکر بعضی از مناقب فاطمه می پردازیم: در اخبار وارد شده است که حذیفه بن الیمان (رضی الله عنه) گفت: مادرم پرسید که چند گاهست که پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیده‌ای؟ گفتم چند وقت است مادر مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آن حضرت صلی الله علیه و آله نماز شام بگزارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول (صلوات الله علیه) نماز شام و خفتن گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره طاهره شد، من هم از عقب آن حضرت روان گشتم دیدم که در راه شخصی او را پیش آمد و به طریق مساره با وی سخنی گفت و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی او می رفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست؟ حذیفه است؟ گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست؟ گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود «غفر الله لک و لأممک» پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی؟ گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این به زمین نیامده بود از حضرت پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود».

و در حدیث انس بن مالک آمده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«بس است تو را از زنان عالمیان یعنی از آنها که به سمت مناقب و معالی آراسته‌اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون بنت مزاحم».

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۸

و ابن بابویه در کتاب آل از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل می کند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن گردانید ایشان در روضه فردوس می خرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام می دیدند وقتی آدم به حوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود هیچ کس رقمی زیباتر از تو نکشیده، حق سبحانه و تعالی امر کرد به جبرئیل که ایشان را به فردوس اعلی بر، چون آدم و حوا به فردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت نشسته، و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش، و ساحت بهشت از نور روی چون آفتابش، درخشان گشته است. «تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت».

آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من! این دختر چه کس است؟ بدین زیبایی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته است؟

جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمّد (صلی الله علیه و آله) از فرزندان تو که پیغمبر، آخر الزمان خواهد بود؟ گفت آن تاج چیست بر سر وی؟ گفت زوج وی علی است گفت آن گوشواره‌ها چیست در گوش وی؟ گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم

گفت: ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی به چهار هزار سال.

آن دم که خانه بر سر کوی تو ساختم آدم هنوز محرم خلد برین نبود

آن دم که ما به بار امانت در آمدم جبرئیل بر خزانه رحمت امین نبود حدیث کساء: و از عایشه به صحّت رسیده است که گفت بیرون رفت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و بر وی کسائی بود از پشم. حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا در آورد و حسین بیامد او را نیز جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس جبرئیل آمد و این آیه آورد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ**

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۵۹

تَطْهِيراً (۱) یعنی جز این نیست که خدا می‌خواهد ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدی. و در شأن این چهار کس فرمود. که: «أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم».

ملخص این سخن آنست که من حرب می‌کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد. و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آن حضرت کرامات بسیار منقول است.

یکی آنکه در بعضی کتب آورده‌اند که روزی حضرت سید عالم (صلی الله علیه و آله) در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه بازنهاد جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش شادان در مفاخرت و طیش به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد (ص)! اگر چه در ملت از تو بیگانه‌ایم اما در نسبت و قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه‌ایم و نمی‌خواهیم که به کلی سر رشته رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفاف می‌سازیم، و فلانه را که خویش تست به فلان کس می‌دهیم دختر خود فاطمه را به فرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی به جای آرد و به قدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تأمل کرد آنگه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را به فرستم ایشان به رفتند و حضرت سید عالم (صلی الله علیه و آله) نزد فاطمه آمد و گفت ای جان پدر! ما را فرموده‌اند که با خلق و خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را به شکر شکر مقابل سازیم.

جنگ باید دید و پندارید صلح زهر باید خورد و پندارید قند امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده‌اند که به خانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده‌ام که تو را به فرستم تو چه

(۱) - سوره احزاب، آیه: ۳۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۰

می‌گویی؟ فاطمه فرمود که حکم مر خدای و رسول او راست من بنده فرمانبرم و از حکم تو سرپیچیدن نمی‌توانم.

مرا تو جان عزیزی، و شاه محترمی به هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ای پدر! به فرمان تو به مجلس و محفل ایشان می‌روم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم؟ و به چه لباس گردم؟ ایشان جامه‌های زیبا پوشیده باشند و خود را به البسه قیمتی آراسته مبادا که چون مرا با جامه خلقان و چادر کهنه بیند طعنه و طنز پیش آرند و به استهزاء و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شبیه و خواهر ابو جهل با رعنیان فضول پیشه، و بی‌ادبان کج اندیشه آنجا حاضرند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکوشناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می‌اندازد و هند زن ابو سفیان که جز غیبت شما به هیچ کار دیگر نمی‌پردازد در آن مجلسند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشنست که اینها همه به آستین آستانه خانه مادرم خدیجه می‌رفته‌اند، و به رسم ملازمت هر روز دائم به دائم به در خانه او می‌رفته امروز جمله با دیبای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای به تکلف بر بسته تاجهای

مکمل به جواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر نهاده‌ام و با پشمینه‌ای که چندین جا رقعہ بر آستین و گریبان او دوخته‌ام بدان مجلس درآیم؟ چون مرا ببینند نگویند که این دختر را چه افتاده است عقد مادرش که در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون دختر جامه پلاسه می‌پوشد، سبب چیست؟، ای پدر بزرگوار ایشان را دیده معنی گشاده نیست که دانند درختی که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده به جامه دیبا و زیور زیبا بلکه به تمامی متاع غرور دنیا، فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیده بصیرت به جانب معنی نمی‌گمارند.

وہ کہ آن صورت پرست از حال ما آگاہ نیست آری، آری اهل صورت را، به معنی راه نیست ای پدر چه بودی؟ که مادرم خدیجه بودی تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون او به جوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فراقش روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۱

چون عنذلیب بر بوی گلزار می‌زارم و از خار خار خاتونان عرب که در حضور انفعال منند در هجران مادر زار زار می‌نالم. هر گه که دلم از غم دلدار بنالداز ناله زارم در و دیوار بنالد

عیب مکن ای دوست اگر زار بنالم کآن را که فراقست به ناچار بنالد فاطمه این می‌گفت و قطرات عبرات بر رخساره می‌بارید حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نیز به گریه درآمد و گفت ای جان پدر! ملول مشو اندوهناک مباش که جامه‌های فاخر و زیورهای مکمل نزد ما قدر و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد گو می‌دار که رایحه کریهه وی مشام را رنجه دارد و طوس لباس ملتم می‌پوشد گرمی‌پوش که پای سیاه او را رسوا می‌سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه می‌کنند فردا مانند خار بی‌قیمت هیمه آتش دوزخ خواهند بود؟ خواهر ابو جهل پر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت. دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای عشرت، تکیه می‌زند در آخرت بر عقبه عقابش باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر به گلیم فقرست که موسی کلیم با گلیم محرم ذروه طور و مقرب قبه نور شد. ما و گلیم فقر که تاری از آن به است از حله یمانی و دیبای ششتری

ما و پلاس عجز که در دیده خردزبیا تر از ملابس خز است و عبقری ایشان در این سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید که یا رسول الله! خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: که فاطمه را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا به مقدم او رمزی عجیب و حال غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید وی خواهند گشت و به برکت قدومش از قید کفر، خلاصی خواهند یافت.

پس خواجه عالم (صلی الله علیه و آله) گفت ای جگر گوشه من! اینک آورنده وحی و رساننده قواعد امر و نهی. طاووس ملائکه از آشیانه سدره المنتهی رسید. و فرمان حضرت عزت می‌رساند که فاطمه را بگوی تا بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر و ای سید بشر و ای شفیع محشر! من نافرمانی نمی‌کردم این اندیشه پیش آمده بود که دنیا روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۲

سرای ماتمست در سرای ماتم تماشای عروسی عجب می‌نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افکند و چادر عصمت پوشیده از خانه پدر چون خورشید انور تنها بی‌خادمه و حاجبه، روان شد. چه غم خورشیدتابان را اگر تنها رود در ره‌چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید آورده‌اند که: «حضرت عزت به حفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده می‌داشت دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونهای عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمّد (ص) درآید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی و حلال ما بیند و لباس و پیرایه ما به نظر وی درآید هرآینه از رشک آن آب اندوه از دیده وی روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان در این اندیشه بودند که آواز برآمد

که اینک فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشه جمالش، چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه به رسم جاهلیت بلکه طریق اسلام بر اهل مجلس، سلام کرد

کردی سلام و ذوق سلامت به دل رسیدوین خانه از سلام تو دار السّلام شد حاضران آن محفل را از حیرت محال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حله‌ای که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پا می کشید و تاجی مرصع به در شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه رخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهده جواهر آن خیره می شد بر سر و دست برنجین از زری که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست رشته‌های مروارید از اطراف جامه‌اش در آویخته زیبایی حله و حلیه او آب روی همه پیرایه‌ها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقه چادر مطهرش به دست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعه پاکیزه‌اش به طریق احترام بر گرفته تا گرد بر او ننشیند دیگری مروحه صفا، در دست گرفته او را باد میزد یکی مجمره عود در پیش آورده تا رایحه آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم زخم اعداء سپند می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش، دعا می کرد بدین

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۳

عظمت و دبدبه و رایت و کوکبه فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم شد.

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشائی

به زیورها بیاریند وقتی خوبرویان راتو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

ملامتگوی بی حاصل ترنج از دست نشناسدر آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی چشم خواتین عرب که بر آن گوهر صدف خلق و ادب افتاده دیده ایشان خیره و آئینه عقل و فهمشان تیره گشت از جای خود برجسته می گفتند: آیا این دختر کدام سلطانست؟ و حرم محترم کدام خاقان؟

این کیست؟ این کیست این در حلقه ناگاه آمده این نور الله است این از نزد الله آمده

این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر در حاره بداختران با روی چون ماه آمده این کدام خاتون است که نور چهره او بر آفتاب و ماه غلبه می کند و این جامه‌ها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامه‌ها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته‌اند و پود و تارش را هنرمندان روم و رنگ تافته؟ ایشان ندانسته که آن البسه از جامه خانه غیب بوده یا جامه‌های فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاده پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه‌ای سر خجالت و انفعال در پیش انداختند.

هر نازنین که بر مه و خور، حسن می فروخت چون تو درآمدی پی کار دیگر گرفت جمع کافران که مدد توفیق از ایشان منقطع شده بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سحر حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) حمل کردند و جماعت دیگر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۴

که آنجا قرار داشتند زبان به عذرخواهی گشاده گفتند: ای دختر مصطفی ما تو را تکلیف کردیم مبادا که غبار بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی فرمای که ما به امری که سبب خوشنودی تو گردد قیام نمائیم از طعامها چه پیش آریم و از شربتها کدام مهیا سازیم؟.

فاطمه فرمود خوشنودی من به طعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرمود «اجوع یومین» دو روز گرسنه می باشم «و أشبع یوما» و یک روز سیر می شوم اگر خوشنودی من می خواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذوالمنّ قدم از ظلمتکده کفر، بیرون نهاده به فضای روشنائی فزای ایمان، آئید و با یگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگریزید جمعی از آنها که

سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه دیدند جامه‌ها چاک زده و مقنعه‌ها از سر کشیده کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند و از یمن قدوم حضرت فاطمه علیها السلام بدان دولت و سعادت سرمدی رسیدند.

آرام دل و زندگی جان زدم اوست هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست و در شواهد النبوه وقوع این صورت را در مدینه نقل می‌کند یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامت دیگر بوده مر فاطمه علیه التحیه و الدعا را. در خبر است که: چون یک سال از هجرت حضرت رسالت برآمد فاطمه به روایت اهل بیت نه‌ساله شد و به قولی چهارده‌ساله و به روایتی بیست‌ساله و غیر از این نیز گفته‌اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همین سال یا در ماه رمضان، وی را به علی داد و در باب تزویج فاطمه به علی (ع) روایات بسیار است و اینجا نقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده می‌شود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری می‌کرد سید عالم (صلی الله علیه و آله) می‌فرمود: که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می‌کشم.

در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ ابو العالی همدانی به اسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود که بر وی فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود بر هر روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۵

سری هزار زبان داشت و هر زبانش به لغتی تسیح و تقدیس می‌گفت مر حق تعالی را که به لغت زبان دیگر نمی‌مانست و کف دست او گشاده‌تر بود. از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر! تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته گفت که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا به حضور تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای صرصائیل که را به که می‌باید داد گفت:

فاطمه را به علی (ع) پس حضرت رسول در حضور وی فاطمه را به علی داد به گواهی جبرئیل و میکائیل.

و شیخ زرنندی در کتاب نظم در السبطين روایت می‌کند از انس بن مالک که گفت: «من نزد رسول خدای (صلی الله علیه و آله) نشسته بودم که آثار وحی در بصره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس! هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود؟ گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد! چه پیغام بود؟ فرمود پیغامش اینست که «ان الله تعالی یا مَرک أن تزوج فاطمه بعلی» بدرستی که حق تعالی می‌فرماید که فاطمه را به زنی به علی دهی ای انس برو اشراف مهاجر را چون ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر را و جماعتی از اکابر انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباد و أسید بن خضیر را به گوی که رسول خدای شما را می‌خواند من به موجب فرموده آن حضرت رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) خطبه‌ای بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب به نکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را به زنی به علی دهم او را به زنی به علی دادم به مهر چهارصد مثقال نقره، ای علی راضی شدی؟ علی گفت راضی شدم یا رسول الله! و روایت آنکه علی علیه السلام را فرمود تا خطبه بخواند آنگاه آن حضرت دعای خیر در شأن فاطمه و علی به تقدیم رسانید و گفت «جمع الله شملکما» جمع گرداند خداوند پراکندگیهای شما را «و أسعد جدکما» و به سعادت قرین سازد بخت شما را «و بارک الله علیکما» و برکت دهد شما را «و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۶

أخرج منکما أولادا کثیرا طیبیا» و از شما هر دو، بیرون آرد ذریت بیشمار و اولاد بسیار، همه پاک و پاکیزه روزگار را. و در کتاب مناقب خوارزمی در این باب حدیثی طویلی واقع شده خلاصه‌ی همه آنکه جبرئیل (ع) به نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد حضرت آن را فراستاد، و به بوئید و گفت ای جبرئیل! سبب آوردن این قرنفل

چیست؟ جبرئیل آن حضرت را خبر داد که حق سبحانه وی کرد به بهشت که خود را بیارای بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم شد تا حوران و عینان خود را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبريست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسماء بر ملائکه امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که بر آن منبر بالا رود و خطبه به خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از او نیست پس راحیل بر آن منبر بر آمد و حق تعالی را به انواع محامد ستایش آدا فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد به وی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا به علی پس راحیل عقد کرد و ملائکه گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین و تیره، ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر به حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) نمود که این صورت در این وصله حریر نوشته شده به فرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را به خاتم مشک مهر خواهم کرد و به رضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد به اتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من به تحفه قدری برای شما آورده‌ام آنگاه حکم شد درخت طوبی رقعها نثار کند طوبی آن حلی و حللها را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان در مفاخرت می کنند، و نقلی آن است که درخت طوبی رقعها نثار کرد به عدد دوستداران اهل بیت از زمان آن حضرت تا قیامت و در هر رقع نام یکی از دوستداران اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقع برداشته و نگاه می دارد تا در قیامت آن رقع بدان کس دهند که نام او در آنجا مسطورست و مضمون رقع آن باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۷

آزادند و این از برکت فاطمه و میمنت علی مرتضاست.

دوستانرا رسد برات نجات دشمنان خوار مانده در درکات

دوست شو تا به موجب دلخواه فیض یابی زوال من والاه

بگذر از دشمنی که تا ناگاه نخوری زخم عاد من عاده پس جبرئیل فرمود که حق تعالی می فرماید: که تزویج کن تو هم فاطمه را در زمین به علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) فاطمه را به علی داد و ام سلمه را گفت که دختر مرا به خانه علی بر و بدو بسپار و و با او بگویی تا تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن بگذارد کوزه‌ای آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند آنگاه فرمود یا علی از این آب بیاشامید و وضو سازید و روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان او پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم (۱) بار خدایا به پناه تو در می آورم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی پاشید و همان دعا گفت درباره وی آنگاه فرمود: اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند و أنا منهما و من از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس همچنانکه از من رجس را بردی و طهرتني و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و به جای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهد و در نسل شما برکت دهد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود که ای دختر من! چه چیز تو را در گریه می آورد و به تحقیق من تو را به کسی دادم که اسلام وی از همه پیش و حلم و خلق وی از همه بیش، و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی به خداوند تعالی از همه، زیادتر است.

و روایتی آنست که چون حضرت رسول بکای فاطمه را مشاهده فرمود به طریق تلمظ

(۱) - سوره آل عمران، آیه: ۳۶.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۸.

فرمود که ای جان پدر! در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند می‌خورم به خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که تو را به کسی داده‌ام که سید است در دنیا و آخرت و مقّر است که گریه فاطمه به جهت آن بود که از خدمت پدر دور می‌افتد، نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریه او از آن بود که علی مال و متاع چنان نداشت چه فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر را دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباحات به فقر است و بس.

مژده الفقر فخری، در طریق معرفت هست از بهر تسلی دل ارباب فقر

میوه مقصود بار آرد به گلزار مرادهر نهالی را که باشد تازگی از آب فقر در اخبار آمده است که جهاز حضرت فاطمه (علیها سلام) از ثياب و متاع و اثاث بیت دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و قطیفه‌ای که تمام بدن را نمی‌پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطر که حشو یکی از لیف خرما، و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از آن را به پشم، و دو دیگر را به لیف خرما پر کرده بودند.

امام سیف النظر ابو بکر طوسی در کتاب ستین الجامع للطائف البساتین آورده است که:

یکی از منافقان، مرتضی علی را ملامت کرد درخواستن فاطمه و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع‌ترین مبارزان عرب، چرا زنی خواستی که چاشتش به شام نمی‌رسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من، علی فرمود: که این کار به تقدیر است نه به تدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نه، تفاخر ما به اعمال است نه به اموال، و مباحات ما به کردار است نه به درهم و دینار.

همت ما را نظر، بر درهم و دینار نیست مقصد و مقصود ما جز پر تو دیدار نیست چون مرتضی علی علیه السلام رضای خدا را به حکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدایینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۶۹.

از نور و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقه‌های بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان، ندا می‌کردند که هذا جهاز فاطمه بنت محمد (ص) این جهاز فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله) است مرتضی علی علیه السلام از مشاهده آن حال خوشوقت شده روی از منافق به گردانید و به حجره در آمد که فاطمه را خبر دهد پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر به خانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو می‌گوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود که اگر سرزنش منافقان شنیدی اُمّا جهاز ما را به عین عیان دیدی.

ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست

بیسر و سامان مبین ما را که در کون و مکان هر سرو سامان که بینی، از سر و سامان ماست در معارج آورده است که: «روزی حضرت خواجه عالم (صلی الله علیه و آله) و سلم می‌فرمود: که سلیمان پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته و به هفتصد گوهر مکّال و مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر از سید بشر شنیده به خانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوارتر و عالی‌مقدارتر است دختر آن پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر را چنین نادار و بی‌سرمایه آن داماد را

تاج بدان مثابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه. تا اندر این قضیه خدا را چه حکمتست فاطمه این سر را در دل مبارک نگاهداشت و با هیچ کس آشکار نکرد تا وقتی که درگذشت، شبی مرتضی علی (علیه السلام) او را در واقعه دید در صدر خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنچ و دلال با زیورهای شایسته و پیرایه‌های بایسته دو طبق به جهت نثار در دست گرفته و در پیش آن سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه بر وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه! این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر علیه السلام است که حقتعالی او را به خدمت من بازداشته آن روز که حکایت جهاز او را از زبان پدرم نقل کردی اندیشه آن در خاطر من

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۰

خطور کرد امروز او را در پایه خدمت من بازداشته‌اند و برای اعزاز و حرمت من، تعیین کرده‌اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده بود لوای حمد برای تو مقرر شد و لوای حمد علمیت که خاصه حضرت رسالتست و ارتفاع آن لوا مقدار هزارساله را هست و قبضه آن فضه بیضاست و سنان او از یاقوت حمرا و روحه آن از زمرد خضراء و آن را سه ذؤابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم در مکه و بر یک سطری نوشته شده است بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی و رسول حرمی و سید عربی و خواجه هاشمی و رهنمای تهامی و پیشوای امی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیش آید و آن لوای مبارک به دست گیرد و بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا، جمع شوند چنانچه فرموده آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه.

آدم و من دونه تحت اللواء آمده چون تو علم افراخته پس تاجی از نور بیارند و بر فرق سلطان آنس و جن نهند و لباس حریر أخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازد تا شهسوار میدان آسری بعبده سوار شود و برای هر یک از انبیا نیز براق و حله و تاج بیاورند و آن گروه سواره روی به بهشت آورند و چون حضرت رسول سوار گردد علم به دست مرتضی علی دهد و او پیش پیش می‌رود و گویند آن لوا به هیئت تاج باشد بر سر علی و بر سر او ندا کند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان پیغمبر! که به حضور فاطمه از روی تعجب تقریر می‌کردی

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه خویش، روایت می‌کند که روزی حضرت پیغمبر (صلی الله علیه الی یوم المحشر) به خانه فاطمه درآمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و می‌گرید از او پرسید که چرا می‌گریی؟ و به چه جهت اندوهناکی؟ گفت یا رسول الله بر سیل حکایت می‌گویم نه به طریق شکایت، سه روز است که در منزل ما

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۱

طعام نیست و حسن و حسین بی طاق شده از غایت جوع می‌گریستند مرا از گریه ایشان، گریه آمد و علی هم می‌گریست و ما از شما پنهان می‌داشتیم امرا امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقتم طاق شد با هم می‌گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که مائیم؟ جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گوئی اگر بنده‌ای با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد؟ سید عالم (صلی الله علیه و آله) فرمود که نه ای فرزند خدای تعالی گستاخی بندگان را دوست می‌دارد و فاطمه به خانه درون رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته به زبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوند! تو می‌دانی که زنان را به مقدار پیغمبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سزی هست که به قوت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحویل گرسنگی باشد مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا از این اندوه راحت بخش این بگفت و

بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله برخیز حضرت فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را در باب خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد و فاطمه را بیهوش افتاده دید نشست و سر مبارک وی را از زمین برداشته در کنار گرفت رانحه گیسوی مشکبار حضرت به مشام وی رسید و به هوش باز آمده برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا! وی را از گرسنگی ایمن گردان! فاطمه فرمود که بعد از آن دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم.

ای عزیز! نپنداری که ایشان را اگر دنیا بایستی بایشان ندادندی بلکه ایشان به اختیار خود طریق ریاضت مسلوک می داشتند و آلا دعای آن حضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی، مستجاب بود.

در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی (صلی الله علیه و آله) به خانه فاطمه آمد و پرسید که ای دختر چگونه می گذرانی؟ گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندانم سه روز است که از طعام نچشیده‌ام بلکه بوئی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورد و دعا فرمود:

که اللهم أنزل علی محمد و اهل بینه کما أنزلت علی مریم بنت عمران خدایا. روزی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۲

فروفرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مطبخ خویش در آی و نگاه کن که چه می بینی؟ فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر دویدند کاسه‌ای دیدند مکمل به جواهر، و در آن کاسه ترید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوئی می‌دمید بر مثال بوی مشک، فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد. حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود کلوا باسم إله محمد بخورید به نام خدای محمد. پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول فرمودند.

و در روایتی آمده که: «هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده بود و در این مدت اهل بیت سید انام علیه الصلاة والسلام چاشت و شام از آن می‌نوشیدند و ذره‌ای کم نمی‌شد روزی حضرت حسن از خانه بیرون آمد و لقمه‌ای از آن گوشت در دست داشت زنی یهودیه آن را بدید پس گفت ای اهل بیت جوع! شما را این گوشت از کجا رسیده؟ حسن فرمود که این را از عالم غیب به ما حواله کرده‌اند یهودیه درخواست که این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم جبلی حضرت بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد آن را از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که اگر اظهار این معنی نمی‌شد تا مدت حیات، این طعام انقطاع نمی‌یافت.

و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به خانه فاطمه آمد و فرموده از خوردنی هیچ در خانه تو هست؟ که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقعت حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی به رسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز رهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقداری گوشت به وی داد که این هدیه‌ای است به نزدیک فاطمه برسان چون خادمه آن تحفه را در آورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دید آن را در ظرفی نهاد و سرش بپوشید و حسن را به طلب پدر روان گردانید.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۳

در روایتی آمده است که ظرفی خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از آن برمی‌آید نیک نظر کرد و آن را مملو دید از طعام، سر آن را بپوشید و حسن را به طلب آن حضرت فرستاد و حسن از عقب سید عالم روان شد و با اندک زمانی خواجه کونین، حجره ما در سبطین را به نور حضور وافر السرور خویش، زیب و زینت تمام داد.

دمید صبح سعادت که یار باز آمد چه غم چه باک که آن غمگسار باز آمد و چون حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه به در مصاف سرپوش بر گرفت ظرفی دید پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ و نظیف، فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت، جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی، نیست وظائف حمد احد جل ذکره و عم بزه و مراسم درود احمد (صلوات الله علیه) به تقدیم رسانید خواجه عالم بدین عبارت زیبا پرسید من این لک هَذَا؟ ای فاطمه این از کجا به تو رسیده است؟ عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول به ترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله این از نزد خداوند است! إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ «۱» به درستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد از خزانه غیب بیشمار از جهت کثرت به جهت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدای را که از راه فضیلت تو را به سیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هر گاه حضرت اله، او را روزی فرستادی و زکریا از او پرسیدی که این از کجاست؟ همین جواب دادی که هو من عند الله پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از آن مانده مبارکه تناول فرمودند چنانچه سیر گردیدند برای هر یک از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان از آن خوردن به حظوظ کامله محظوظ شده بودند و هنوز آن ظرف از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و فائده آن طعام به اغلب خاص و عام رسید.

(۱) - سوره آل عمران، آیه: ۳۷.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۴ از مقدم مبارک سلطان کاینات أضعاف این چنین برکتها غریب نیست در منزل مبارک زهرا و مرتضی این صورت ار وقوع پذیرد، عجیب نیست و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا نه محیطیست که پایان و کناری دارد به تحریر و تقریر شمه‌ای از وفات آن حضرت اشتغال کنیم و از آن قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده‌اند که: «هیچ کس را الم مفارقت حضرت رسالت (ص) چنان در بود که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت (ص) در گذشت فزعی در مدینه افتاده آسمان به گریه و زمین به لرزه درآمدند ناله پریان به گوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروه عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگر از این غصه چاک شد و دل از وقوع این قضیه غرقه خوناب گشت ألم مفارقت سید عالم (صلی الله علیه و آله و سلم) اساس طرب از دل صحابه برانداخت و مشرب صافی اهل بیت را به خس و خاشاک اندوه و تعب، مکدر ساخت.

آن سرو خوش خرام چون اندر چمن نماند بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند یعقوب وار دیده نرگس سفید شد از درد آنکه، یوسف گل پیرهن نماند در این اثنا علی مرتضی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی که من از تو خشنود باشم آواز خود را به کسی مشنواں گفت چگونه کنم؟ گفت صبر کن تا شب در آید؟ آنگاه به سر تربت آن حضرت (صلی الله علیه و آله) برو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی به خانه آمد فاطمه را بیهوش دید افتاده زمانی صبر کرد تا به هوش آمد و چون چشمش به علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقتست؟ گفت ثلثی یا بیشتر گذشته گفت اکنون دستوری هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آی امّا به آواز بلند گریه مکن. فاطمه خواست برپای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت و به سر روضه مقدسه آن حضرت آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت «مالک و التراب»؟ ای گوهر پاک ترا با حفره خاک چه کار؟

در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ آفتابی به زوال آمده ناگاه دریغ

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۵

پس خود را بر تربت پدر افکند و روی بر خاک می‌مالید و می‌نالید و زبان حالش بدین مقال مترنم می‌بود:

زین مصیبت بی‌غم دل در جهان یک جان کجاست در همه روی زمین یک دیده بی‌طوفان کجاست؟

عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده‌اندای خضر بنمای ره، کان چشمه حیوان کجاست؟ علی گفت ای فاطمه چندین مگری که هیچ کس را از این راه گریز نیست

فاطمه گفت ای: پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده‌ای که حضرت فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت این است

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهُاصَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامُ صَرْنُ لِيَالِيَا يَعْنِي چندان مصیبتها بر من ریخته‌اند که اگر آن را به روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی و نقلی دیگر آن است که فاطمه چون به زیارت پدر بزرگوار آمد قبضه‌ای از خاک تربت آن حضرت برداشت و بر چشمهای مبارک خود نهاد و گریه آغاز کرد:

نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو؟ می‌توان دیدن به خوابش ای دریغا خواب کو؟

گر بگریم ور بخندم هیچ اینکارم مکن گریه را صد وجه دارم، خنده را اسباب کو؟ و به صحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و به سوز دل به نالیدی و گریه او به مرتبه‌ای رسید که اهل مدینه از آن به تنگ آمده گفتند ای دختر مصطفی به روز گریه کن و به شب آرام گیر، تا ما را هم آرامشی باشد یا به شب گریه کن و به روز خاموش باش تا ما را آسایشی بود و فاطمه بعد از آن شبها به مقابر شهدا رفتی و چندانچه خواستی بگریستی.

و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده‌اند:

که کسی زیاده از ایشان نگریسته سه تن از پیغمبران بوده‌اند و دو تن از اهل بیت ما از

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۶

انبیاء اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که گویا رود در رخساره وی پیدا شد.

دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد. سوم یوسف که در زندان شب و روز گریستی چنانچه همه اهل زندان به تنگ آمده به زلیخا پیغام فرستادند که این غلام ما را از گریه خود رنجه دارد زلیخا پیغام فرمود تا غرفه علی حده برای وی ترتیب کردند تا آنجا می‌گریست و آواز او به زندانیان نمی‌رسید.

اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه به وی پیغام کردند که ای فاطمه لقد آذیننا ببكائك بدرستی که ما را رنج می‌رسانی به بسیاری گریه خود، حضرت بتول عذرا بعد از آن به مقابر شهدا می‌رفت و می‌گریست.

دوم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال به زیست و هیچ بار طعام پیش وی نیاوردندی مگر که چندان گریستی که آن طعام از آب چشم مبارکش غرقه شدی و آن حضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا بن رسول الله چند می‌گرنی می‌ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چه کنم؟ هرگاه برمی‌اندیشم از صحرای کربلا- که پدرم را با برادرانم و عموهایم و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان را در حضور من شهید کردند نمی‌توانم خود را از گریه نگاه دارم و اگر به قدر اندوهی که در دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد.

گر به قدر سوزش من چشم من بگریستی مرغ و ماهی از غم من تن به تن بگریستی

صد هزاران دیده بایستی دل ریش مراتا به هر یک خویشان بر خویشان بگریستی

دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون تا بدی حال من بر حال من بگریستی

آنچه از من گمشده گراز سلیمان گم شدی هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی آورده‌اند که: «چون دو ماه و نیم و به قولی سه

ماه و پنج روز و به روایتی شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی و المی نبود جز غم فراق پدر و تقدّم اصحاب بر علی و تصرف ایشان در فدک روزی مرتضی علی علیه السلام به حجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بوده تا

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۷

نان پزد و مقداری گل تر می ساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامه اولاد امجاد بزرگوار عالی مقدار خود می کرد علی علیه السلام از آن حال متعجب شده از روی تحیر گفت: ای مخدومه دو جهان! و ای معصومه آخر الزمان و ای دو حبه دو یحیی و ای مریم دو عیسی و ای بلقیس حجره تقدیس و جلال و ای آسیه عالم تکمیل و کمال، ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه‌ای، مادر دو مظلوم و ای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون حجله اعزاز و ای سیاره راه قبول و ای ستاره جلوه گاه رسول! و ای بضعه احمد و ای بضاعت محمد (صلی الله علیه و آله).

یا زهره الزهراء فی افق العلی و الدرّة البيضاء فی صدف النّهی

ای تو درّ درج نبوت گوهر عالم فروزوی تو در برج ولایت، زهره روشن جبین

ای به رفعت مریم ثانی، که مهد عفتت از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین

ای نهال روضه عصمت که هست از روی قدرسایه جاهت پناه قاصرات الطرف عین

ریشه‌ای از معجر عصمت شعارت آمده حوریان گلشن فردوس را حبل المتین

ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین در این مدّت هرگز از تو مشاهده نکرده‌ام که در یک

روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم که به سه کار اشتغال می نمائی در این چه حکمتست؟

فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده به بارید و گفت ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار عرصه لافتی و ای

خطیب منبر «سلونی» و ای وارث مرتبه هارونی و ای طراز حله صفا، و ای رازدار شیر بیشه شریعت و ای کشتی لجه حقیقت ای

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۸

شکوفه باغ ابو طالب و ای نواخته لقب اسد الله الغالب.

ای ولی ساز وال من والاهوی عدوسوز عاد من عاداه

کاتب نقش نامه تنزیل خازن گنج نامه تأویل

مهتر و بهتر زمین و زمن معدن جوهر حسین و حسن «هذا فراق بینی و بینک» دولت وصال به سر آمد و نوبت فراق درآمد روز

مواصلت به آخر رسید شب مهاجرت روی نمود.

هنگام وداع و افتراقست، امروز با درد فراق، اتفاقت امروز

ای دیده جمال وصل، دیدی یک چندخونبار که نوبت فراقست امروز ای علی دیشب پدرم را به خواب دیدم بر بلندی ایستاده و هر

طرف می نگرد چنانچه گوئی منتظر کسی است فریاد برکشیدم که یا اَبَته! تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته گفت

ای فاطمه من اینجا ایستاده‌ام و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی؟ فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد

گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسد وقتست که قفس تن در هم شکنی و دل از علائق بدنی برکنی و خیمه از مضایق سفلی به

فضای عالم علوی زنی و روزی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان عشرت فزای عقبی آری.

ای فاطمه بیا که تا تو نیائی من نمی روم گفتم ای پدر من نیز آرزومندی لقای تو دارم و همواره تمنای من آن دارم که به دولت

دیدار تو برسم حضرت مصطفی (ص) فرمود که بسی به شتاب ای فاطمه! تا فردا شب نزد من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق

آن عالم بر من غلبه کرد می دانم که در آخر این روز و یا در اوّل شب آینده رحلت خواهیم کرد نان از برای آن می پزم که فردا که

تو به مصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند و جامه فرزندان به جهت آن می‌شویم که ندانم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید؟ و رضای دل یتیمان من که جوید؟ می‌خواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از روی و موی ایشان که بیفشاند؟ فاطمه از غباری که بر روی و موی ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بدیدی مویهای دلاویز عنبربیز ایشان به خاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب‌وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۷۹

سان طاقت مشاهده آن داشتی؟

روی گردآلوده و رخسار پرخون حسین گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا

آنچنان بگریستی کز گریه‌های زار اوساکنان آسمان به گریستندی بر ملا اما چون علی علیه السلام از فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه! هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده‌ام و از جراحت رحلت آن حضرت نفرسوده اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد.

هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهديک داغ نیک نشده داغ دگر نهد

هر داغ کآورد قدری رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغی بتر نهد فاطمه فرمود که: «ای علی در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت نیز شکیبایی پیش آور و زمانی غایب مشو که نفسم به شماره افتاده است و وعده دیدار به دار القرار. این می‌گفت و جامه شاهزادگان تر می‌کرد و در رخساره مبارک ایشان نظر می‌فرمود و آه حسرت از دل بر می‌کشید و آب اندوه از دیده می‌بارید و می‌گفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت؟ و سرانجام کار شما به کجا خواهد رسید؟ و حسن و حسین از سخن مادر به گریه درآمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی به گورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان به رفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی علیه السلام گفت آه وا حسرتا.

دلها کباب می‌شود از آتش وداع یا رب که برفتند ز جهان رسم انقطاع آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساواتست و با ذبح اکبر در رتبه و موازات پس مرتضی علی به نشست و فاطمه، اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که چون فرزندان بیایند تناول نمایند و چون به خانه در آیند در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر، تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند اما چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسماء پیش ایشان باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را نشانند و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسماء هرگز دیدی که ما بی‌مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۰

می‌سازی؟ اسماء گفت که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید گفتند: ای اسماء ما را بی‌مادر طعام گوارنده نیست برخاستند و به حجره مادر درآمدند وی را دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی یک زمان ایشان را به سر روضه پدرم فرست تا با خدای خود راز گویند و نیز عرضه دارند مرتضی علی فرمود که ای جانان پدر لحظه‌ای به زیارت جدّ خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمرم چندان نمانده.

بیمار غمت را نفس بازپس است این‌پاس نفسش دار که آخر نفس است این مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مراقبت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که به ضرورت می‌باید رفت و غمی در دل جوش زده که به هر حال می‌باید گفت دمی بنشین و سخن مرا گوش کن و شربت فراق مرا به ناکام نوش کن.

بنشین مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتشم دمی برداری

جانم ز فراق در عدم خواهد شده‌ان تا به وداعش قدمی برداری علی علیه السلام به نشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد تا گاه از باران غم و سیلاب دیده پر نم مرتضی علی قطره‌ها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت ای علی! وقت وصیتت نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیده النساء چه وصیت داری؟ فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم:

اول آنکه اگر از من نسبت به حضرت تو صورت تقصیری صادر شده که غبار ملالی بر خاطر عاطر تو نشسته باشد آن را عفو فرمائی و مرا به حل کنی علی گفت حاشا که در این مدت هرگز به قول و فعل از تو چیزی صدور یافته باشد که موجب آزار دل شود تو همیشه دلدار من بوده‌ای نه دل آزار من و غمگسار من بوده‌ای نه آفت روزگار من و تو را وفادار یافته‌ام نه جفا کار و بر صفت گل دیده‌ام نه بر شوکت خار».

وصیت دوم آنست که: «فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری
روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۱

دست شفقت از سر ایشان نگیری و عذر گستاخی که از ایشان صادر شود در پذیری».

وصیت سوم آنکه مرا به شب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد».

چهارم: آنکه پای از زیارت من بازنگیری که من با تو انس دوام داشته‌ام و مونس اوقات صبح و شام من بوده‌ای و حالا به ناکام از تو دور می‌مانم.

ای به ناکام مرا از رخ تو مهجوری خود که باشد که به کار از تو گزیند دوری مرتضی علی (ع) که این سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و به لسان حال مضمون این مقال به آداء رسانید.

دلدار ز ما کرانه‌ای می‌طلبدر کوی فراق خانه‌ای می‌طلبد

تیری ز کمان هجر می‌اندازدوز سینه ما نشانه‌ای می‌طلبد آنگاه علی گفت: ای فاطمه قبول کردم که به وصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای و وصایای مرا بشنو فاطمه گفت چه وصیتت؟ گفت:

اول آنکه اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو فرمای دوم چون به روضه پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده را به رسانی سوم از من بدان حضرت شکایت نفرمای فاطمه فرمود حقا که در این مدت، مواصلت از تو چیزی ندیده‌ام و سخنی نشنیده که موجب شکایت باشد بلکه همه مردمی و مروّت و جوانمردی و فتوّت و حسن مقال و لطف فعال، مشاهده کرده‌ام.

ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی ایشان در این سخن بودند که به یک ناگه خروش و ویلا و ناله و مصیبت‌ها از در حجره برآمد و حسن و حسین می‌گفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدا در حجره به روی ما بگشای و ای پدر بزرگوار ما را در خانه آر تا دیدار بازپسین مادر خود ببینیم و وداعی بکنیم علی مرتضی برخواست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در برگرفت و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما در این وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرمودی که به روضه جدّ خود روید همین که به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۲

نزدیک روضه رسیدیم خروشی به گوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل می‌گوید: یتیمان فاطمه زهرا آمدند و اینک اسماعیل ذبیح می‌گوید که شفیعان فردا آمدند اینک محمّد حبیب (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: جگر گوشگان ما آمدند چون به روضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقد آن حضرت آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من! باز گردید تا دیدار بازپسین مادر خود را در یابید که ما به استقبال مادر شما آمده‌ایم و جمیع انبیاء همراهند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن

خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می‌غلطیدند و به زاری تمام می‌نالیدند و می‌گفتند ای مادر! چشم مبارک باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را به یک نظر بناز و از گفتار شکر بار خود بهره‌ای حواله ایشان ساز.

نظری کن که فراق دل ما را خون ساخت سخنی گو که ز هجرت، جگر ما به گداخت چون آواز ایشان به گوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر! و ای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما به کجا خواهد رسید و از دشمنان به شما چه جفاها خواهد رسید؟ پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد.

و در روایتی آن است که علی و حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر به روضه پدرم روید ایشان به رفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت آبی برای من مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید که آب ترتیب دادم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده بودم که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامه‌های پاک مرا بیاور بیاوردم در پوشید آنکه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنچنان کردم آن حضرت بیامد و بر فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسیب روی به قبله و دست مبارک در زیر رخساره راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسماء روزی جبرئیل نزد پدرم (صلی الله علیه و آله) آمد در وقتی که مریض بود و قدری کافور بهشت به جهت حنوط بیاورد و پدرم آن را به سه بخش کرد و یک بخش خود برداشت و دو بخش به من داد و گفت یک بخش از آن توست و یکی از آن علی ای اسماء آن کافور در فلان موضع نهاده است آن را بردار چهل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۳

مثقالست، بیست مثقال که بخش من است مرا بدان حنوط ساز و باقی که از آن علیست مضبوط ساز اسماء به موجب فرموده عمل کرد دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسماء بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسماء بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه شنید به خانه درآمد دید که فاطمه می‌گرید و با حق سبحانه مناجات می‌کند اسماء گوید گوش فرا داشتم می‌گفت خداوند! به حرمت پدرم مصطفی و به شوقی که به دیدار من دارد و به درد دل علی مرتضی که در مفارقت من می‌نالد و می‌زارد و به سوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و به فزع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گناهکاران اُمّت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذر! در این محلّ گریه بر اسماء غلبه کرد فاطمه باز نگرست اسماء را دید گفت تو را نگفتم که مرا تنها بگذاری برو بیرون و منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فيها و إلیّ بدان که من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسماء از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قرّة عین الرسول! هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیده النساء یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید درآمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که حجره عنا و کلبه فنا به حجله بقا و روضه فردوس لقا انتقال کرده و وجه توجه از این مضیق با وحشت و کلال به نزهت آباد قرب و وصال آورده اسماء از پای در افتاده و روی بر کف پای مبارکش نهاده می‌گفت ای بتول عذرا! چون به روضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان در این محل حسن و حسین از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما چونست؟ اسماء را تحمّل نماند دست کرده و مقنعه از سر کشید شاهزادگان از صورت حال، وقوف یافتند گریان گریان روی به مسجد نهادند مرتضی علی با اشراف صحابه آنجا بود چون آواز گریه سبطین به گوش آن حضرت رسید دانست که بر فوت مادر می‌گیرند مرتضی علی به هوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب به روی مبارک امیر افشانند تا به هوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم‌زادگان شما را

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۴

چه می‌شود و چرا می‌گریید؟ گفتند چگونه نگریم و برای چه نالیم؟

دل به شد از دست، دوست را به چه جوئیم نطق فرو بست حال خود به که گوئیم؟ در این وقت میزبان جان عزیز زهره زهرا و بتول عذرا از مهمانخانه قالب شریفش میل دعوت سرای و اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ «۱» فرمود و هودج روح بزرگوارش به جاذبه ازجعی إِلَى رَبِّكَ «۲» از شاهراه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ * «۳» به معموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوره متوطنان مجامع اعلیٰ علیین به خدمت حضرت سید المرسلین پیوست.

دوست بر دوست رفت و یار بر یار.

اصحاب نامدار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری به جای آوردند و مصیبت حضرت رسالت را تازه کردند و حضرت مرتضیٰ علی علیه السلام را در مرثیه آن حضرت ایبایتیست از آن جمله: لکلّ اجتماع من خلیلین فرقه یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست، افتراقی در پی است و هر گل وصلی را خار هجری با وی. و کلّ الّذی دون الفراق قلیل و هر بلائی که باشد به غیر بلای فراق اندکست و به نسبت شدت مفارقت از هزار یکی. و این افتقادی فاطما بعد احمد بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت. دلیل علی آن لا- یدوم خلیل دلیل ظاهر و علامت باهر است بر آن که دوست دائم در عالم نیست و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قائم نه بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و یاران و مصاحبان دیرینه نهد.

فلک را غیر از این خود نیست کاری که گرداند جدا یاری ز یاری

به هر جا دوستان ببند هم آواز همان دم نغمه دوری کند ساز و به روایت اهل بیت وفات آن حضرت شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان سنه إحدى عشر من الهجرة. و در روضه مدفونست.

(۱)- سوره یونس، آیه: ۲۵.

(۲)- سوره الفجر، آیه: ۲۸.

(۳)- سوره آل عمران، آیه: ۱۸۵.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۵

باب پنجم در بعضی از اخبار و حالات مرتضیٰ علی (علیه السلام) از زمان ولادت تا هنگام شهادت

اشاره

در شواهد النبوة آورده است که: «امیر المؤمنین علی علیه السلام امام اولست، از ائمه اثنا عشر، و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد».

امام احمد حنبل (رحمه الله) فرموده که: «از هیچ یک از صحابه کرام آن قدر فضائل به ما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی (ع) رسیده است، ولادت آن حضرت در مکه بوده بعد از عام الفیل به سی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب، و شیخ مفید (رحمه الله) آورده که: «در یمن مردی بود روی توجه به محراب عبادت آورده و به مدد تقوی و زهدات، پشت بر دنیای دنی و متاع فانی آن کرده

به کوهی رفته و کنجی گرفته ز چشم خلق، چون گنجی نهفته نام وی مثرم بن دعیب الشیقام، و به زاهد یمن مشهور، صد و نود سال از عمر او گذشته و در این مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته، وقتی در مناجات خود گفت:

الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی را به من بنمای تیر دعای بی‌ریای وی به هدف

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۶

اجابت رسید، و ابو طالب که به سفر یمن رفته بود به زیارت وی توجه نمود، مژم چون وی را دید تعظیم کرد و به پرسید، و در پهلوی خود نشاند، آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی؟ گفت من مردی‌ام از تهامه، گفت: از کدام تهامه؟ گفت: از مکه، دیگر پرسید از کدام قبیله؟ گفت: از بنی هاشم زاهد، دیگر باره برخاست و سر و روی ابو طالب به بوسید، و گفت: الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود را به من نمود، پس گفت نام تو چیست؟ گفت:

ابو طالب، گفت: نام پدرت چه بوده است؟ گفت: عبد المطلب، زاهد گفت: چنین خوانده‌ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او عبد الله باشد و دیگری ولی خدا پدر او ابو طالب بود، و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد، ای ابو طالب آن نبی به وجود آمده است؟ گفت: آری محمّد (ص) متولّد شده، و بیست و نه سال از عمر وی گذشته، گفت: ای ابو طالب بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد. ای ابو طالب چون به مکه بازرسی برادر زاده خود را بگویی که مژم تو را نیازی بسیار می‌رساند، و گواهی می‌دهد که خدای یکی است و به جز از وی خدائی نیست تو که محمّدی رسول اوئی، به حق، و چون پسرت متولّد گردد او را هم سلام من برسان و بگو: آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است: که تو وصی پیغمبری، به آن حضرت نبوت تمام گردد و به تو ولایت آشکار شود و او خاتم نبوت باشد، و تو فاتح ولایت. ابو طالب گفت: ای شیخ! من حقیقت آنچه تو می‌گویی به چه دریابم مگر برهان روشن و دلیل هویدا به من نمائی؟ مژم گفت: چه خواهی تا از خدای در خواهم که اجابت فرماید، و تو را در همین موضع راستی سخن من روی نماید.

ابو طالب نگاه کرد درختی انار بود بر در آن غار خشک شده، گفت: خواهم که مرا از این درخت خشک انار تازه دهی، زاهد دست به دعا برداشت و گفت: الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم، ما را از این درخت انار ده، فی الحال به قدرت حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد، و برگ پدید آورد و گلنار بر او پیدا شد و دو انار

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۷

لطیف به بست و هم در دم پخته گشت، زاهد انارها را باز کرده و پیش ابو طالب نهاد و چون بشکافتند دانه‌های آن چون لعل رمانی سرخ بود، ابو طالب دانه‌ای چند از آن تناول نمود. رنگ آن به نطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود، القصة ابو طالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون به مکه رسید نطفه علی از صلب وی به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت، فاطمه روایت کند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مرا دید و گفت: ای مادر تو را چه بوده است که رنگت متغیر شده است؟ صورت حال به عرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی؟ گفتم نی، گفت طواف تمام کن و اگر آنست که دردت زیاده گردد در خانه کعبه رو که سر خداست.

در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعبن نقل می‌کند: که گفت من با عباس بن عبد الملک و جمعی از بنی عبد العزی به در بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و حال آنکه حامله بود به علی، و از حمل وی نه ماه گذشته بود به طواف اشتغال نمود، ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد، و مجال بیرون آمدن از مسجد نماند، گفت ای خداوند خانه به حرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان گردان! راوی گوید: که دیدم فی الحال دیوار خانه گشوده شد و فاطمه به درون خانه رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که به خانه در آئیم میسر نشد، روز چهارم بیرون آمد علی را به دست گرفته است.

امام ابو داود بناکتی آورده است: که پیش از علی و بعد از علی هیچ کس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولّد شده باشد» و در این معنی گفته‌اند:

ولدته فی الحرم المعظم امه طابت و طاب ولیدها و المولد

گوهر چو پاک بود، و صدف نیز پاک بود آمد میانه حرم کعبه در وجود

کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لا- جرم بر دوش سید دو جهان جلوه‌ها نمود فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را به خانه آورده، در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد، ابو طالب دلیرانه بیامد تا پیش مهد که رخسار علی بیند، علی دست از بند روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۸

بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته‌اند: «روی پدر را به خراشید. و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان او نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت.

ابو طالب گفت: ای فاطمه! این پسر را چه نام نهاده‌ای؟ که پنجه او راست به پنجه شیر می‌ماند، گفت او را به نام پدر خود «أسد» تسمیه کرده‌ام. ابو طالب گفت من او را زید نام کردم به نام قصی که جامع قبائل قریش بود، پس فاطمه دست او را فرو بست و به مهمی مشغول شد، چون بازنگریست دید که بندهای گهواره گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی (ع) به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) رسید پرسید وی را چه نام نهاده‌اند؟ به عرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد، حضرت صلوات الله علیه فرمود: که نام خوشش «علی» عالی همت می‌باید نهاد، فاطمه که این سخن شنید گفت به خدا که من از هاتمی شنیدم که گفت نامش را علی نه، اما من پنهان می‌کردم، و روایتی هست که پدر و مادر را در تسمیه وی مجادله می‌رفت، به اتفاق شبی به در حرم آمدند فاطمه روی به آسمان کرد و رجزی خواند که یک بیتش اینست.

بین لنا بحکمک المرضی ما ذا تری من اسم ذا الصّیبي؟ یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک، از بام خانه رجزی شنوند که کسی در جواب ایشان می‌خواند یک بیتش این بود.

فاسمه من شامخ علی علی اشتهق من العلیّ پس بر این نام قرار دادند.

کام دهن و زیب زبان است، این نام آرام دل، و راحت جانست این نام آورده‌اند: که رسول (صلی الله علیه و آله) به خانه ابو طالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را به بیند، فاطمه بنت اسد گفت: ای فرزند دلیر! نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت است، روی پدر و چهره مرا بخراشید مبدا که نسبت به شما جرئتی کند، سید عالم (صلی الله علیه و آله) گفت ای مادر! علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرایش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحه گیسوی معبر آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به مشام علی رسید دیده باز کرد و به زبان حال مضمون این مقال ادا نمود.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۸۹ بوی جان می‌آید از باد صبا این بو چه بوست مشک را این حدّ نباشد نکته گیسوی اوست و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کائنات (علیه افضل و الصّلاة) افتاد در روی مبارک آن حضرت خندید.

اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را یافتم خرم دل اندوهگین خویش را آن حضرت وی را از گهواره بیرون آورد و در کنار گرفته روی به روی وی نهاد و زبان مبارک در دهن او کرد ولی مدّتی زبان آن حضرت را مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» «۱»، بود شربت حیات «هذا لعاب رسول الله في فمي» می‌چشید و گفته‌اند نکته در آنکه ابو طالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول دست مردی که به وی رسد حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) باشد و آنکه شیر مادر نگرفت به جهت آن بود که در مبدأ حال، آب حیات از سرچشمه دهان سید دو جهان بنوشد.

مفرّحی به جگرخستگان عشق رسانز کیمیای سعادت که در دهن داری پس رسول (صلی الله علیه و آله) طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نشانند و به دست مبارک خود وی را می‌شست، چون جانب راست وی شسته شد علی در طشت برگردید بی آنکه کس وی را برگرداند حضرت که این حالت را مشاهده فرمود به گریست. فاطمه گفت: ای سید! سبب این گریه چیست؟ خواجه فرمود! که گویا می‌بینم این پسر مرا غسل می‌دهد و من پیش وی می‌گردم بی آنکه کسی مرا بگرداند، در روز اول، من علی را

شستم و در روز آخر او مرا خواهد شست، و آن چنان بود که در محلی که آن سرور (صلوات الله علیه و آله) از دار الغرور به سرای سرور انتقال فرمود علی (ع) مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) از دستی به دستی دیگر می گردید.

(۱) - سوره النجم، آیه: ۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۰

و در بشایر آورده: که آن حضرت تربیت علی می فرمود، و پیوسته از او خبر می گرفت و او در بغل و کنار رسول (صلی الله علیه و آله) پرورش می یافت و چون به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در قریش پدید آمده بود، و به جهت خشکسالی به عسرت تمام می گذرانیدند، و ابو طالب عیالمنند بود روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به عم خود عباس گفت: که تو توانگری و ابو طالب فقیر است و عیال بسیار دارد، و مردم به بلای غلا و قحط در مانده اند. پیش آی و رحم کن که محلّ ترحمست. بیا تا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیف یابد، عباس قبول فرمود و با حضرت رسول (ص) به خانه ابو طالب آمدند و صورت حال باز گفتند، جواب داد که از پسران من عقیل را با من بگذارید باقی را شما دانید، پس حضرت (صلوات الله علیه) علی را قبول کرد و عباس جعفر را پذیرفت و علی در کفالت حضرت رسالت (ص) می بود تا وقتی که آن حضرت مبعوث شد به وی ایمان آورد، و همچنان به ملازمت آن حضرت قیام می نمود تا آن هنگام که فاطمه زهرا را به وی داد و حجره‌ای جهت ایشان تعیین فرمود.

اما کنیت علی، ابو الحسن بود و ابو تراب، و این کنیت او را، خوشتر آمدی، و در سبب کنیت علی بدین لفظ چند چیز واقع شده. در شواهد آورده: که روزی رسول (صلی الله علیه و آله) در خانه فاطمه آمد و پرسید که پسر عم تو کجاست؟ گفت: یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد و او خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود. رسول (صلی الله علیه و آله) کسی را فرمود که بین که وی کجاست؟ آن کس آمد و گفت: یا رسول الله! وی به مسجد در خوابست، رسول (صلوات الله علیه) آنجا رفت وی را دید خفته و ردایش از دوش افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده، رسول (صلی الله علیه و آله) آن خاک را به دست مبارک خود از دوش وی دور می کرد و می گفت «قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب» «۱» در روضه الأجاب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه

(۱) - این حدیث از ساخته‌های عامه می باشد که حضرت زهرا را مانند زنان معمولی پنداشته‌اند هرگز بین این دو زوج تنها جز لفظی یا تنافر روحی رخ نداده است. (مصحح)

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۱

ذو العشیره واقع شد پیغمبر، مرتضی علی را به ابو تراب کنیت نهاد و عمّار بن یاسر (رضی الله عنه) گوید: در غزوه ذو العشیره من و علی در پای درخت خرمائی به خواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت به بالین ما درآمد ما را بیدار کرد و به علی گفت:

قم یا ابا تراب! بعد از آن فرمود: که ای علی تو را خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست؟

علی گفت آری یا رسول الله، فرمود: که بدبخت ترین مردمان دو کسند: یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و یکی آنکه روی و محاسن تو را به خون رنگین کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید.

و کنیت دیگر مر آن حضرت را ابو الریحانین است. در مناقب ابن مردویه از جابر انصاری نقل می کند که گفت: شنیدم از حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به سه روز پیش از وفات که علی را گفت: یا ابا الریحانین وصیت می کنم تو را به نگاهداشت دو

ریحانه من (و مراد حسن و حسین بوده‌اند) به درستی که نزدیک شد که دور کن تو در هم شکنند و از جا بروند، چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) وفات کرد امیر فرمود هذا الرکن الأول یک رکن این بود که بر جای نماند، و بعد از وفات فاطمه گفت:

هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که در هم شکست.

در اخبار آمده است که مرتضی علی فرمود که: «من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم اما سخت‌ترین بلاهای من سه بود: یکی: وفات حضرت سید کاینات (علیه افضل الصلوات) که هادی راه و پشت و پناه من بود چون آن حضرت در گذشت دل من بر آتش حیرت بریان شد و دیده‌ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود.

ای همنفسان آه که بی‌یار بماندم در دست غم هجر گرفتار بماندم

آن بحر رسالت چو شد از دیده من دور من با صدف چشم گهربار بماندم دوم: وفات حلیله جلیله من، یعنی فاطمه که سلوت دل پرغم، و روشنی دیده پر نم و مونس روزگار وفادار و غمگسار من بود و به فوت وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۲ زنهار زد دست فلک بی‌بنیاد هر گز گره کار کسی را نگشاد

هر جا که دلی دید که داغی دارد داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد سوم: خبر شهادت جگر گوشه من حسین که رسول (صلی الله علیه و آله) مرا از آن خبر داد. در شواهد آورده: که روزی حضرت مرتضی علی (ع) در بعضی از سفرهای خود به صحرای کربلا رسید و گریان گریان از آنجا به گذشت پس گفت: و الله این است. محلّ خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت ایشان، اصحاب گفتند: یا امیر المؤمنین این چه موضعیست؟ فرمود این کربلاست. اینجا قومی را بکشند که بی‌حساب به بهشت در آیند، بعد از آن به رفت، و هیچ کس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امام حسین (ع) واقع شد و الحق از شرر آن مصیبت، قلوب اهل اسلام شمع‌وار در لگن ضجرت سوخته است و موقد حیرت در کانون سینه‌های امت سید انام، آتش قلق و اضطراب برافروخته.

شد بساط خزمی طی در جهان زین واقعه‌زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه

نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه اما ألقاب مرتضی علی بسیار است. چون امیر التحل، و بیضه البلد، و یعسوب الدین، و کزار غیر فزار، و اسد الله الغالب، و امثال آنها. و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) او را بسیار دوست می‌داشت و در جزو سابع از مسند امام احمد حنبل مذکور است:

که حضرت رسالت (ص) دست حسن و حسین به گرفت و فرمود: «هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد، با من باشد روز قیامت در درجه من. و در فردوس الأخبار از معاذ بن جبل نقل کرده است که گفت: رسول خدا «حَبَّ عَلِيَّ حَسَنَةً لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَ بَغْضَ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ» دوستی علی حسنه ایست که با آن سینه ضرر نکند و دشمنی علی سینه‌ای است که با آن حسنه نفع نرساند. و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نشسته بود علی علیه السلام پیامد حضرت او را در بر گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد المطلب حاضر بود گفت: یا رسول الله! این کس را دوست می‌داری؟ گفت ای عم نعم. آری او را دوست می‌دارم و بسیار دوست می‌دارم و نمی‌دانم که کسی او را بیشتر از من دوست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۳

دارد به درستی که حق سبحانه ذریت هر پیغمبر را در صلب همان پیغمبر نهاد و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرمود.

امام ترمذی در سنن خود آورده که سلمان (رضی الله عنه) را گفتند چه بسیار علی را دوست می‌داری؟ گفت من از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) شنودم که فرمود: هر که علی را دوست دارد بدرستی که مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد به

درستی که مرا دشمن داشته باشد. و در حدیث آمده که «لا یتخالفک بعدی الا کافر او منافق». ای علی با تو خلاف نکنند بعد از من الا کافری یا منافقی و حضرت رسالت (صلوات الله و سلامه علیه) درباره وی دعا فرمود که: خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد. و در حدیقه مذکور است.

دوستی علی به حق خدای دست گیرد ترا به هر دو سرای
بهر او گفته مصطفی به اله کای خداوند وال من والاه
بغض او موجب زیان کاریست سبب خواری و نگونساریست
دشمنی وی افکند در چاه هم به برهان «عاد من عاداه» در شواهد از دلایل امام مستغفری نقل کرده است: که یکی از صالحان این امت گفت:

شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و همه خلائق را در حسابگاه حشر حاضر کرده‌اند به صراط نزدیک رسیدم و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول (صلی الله علیه و آله) بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین مردمان را آب می‌دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند، ندادند، پیش حضرت رسالت (صلوات الله و سلامه علیه) آمدم و گفتم یا رسول الله! ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود:

که تو را آب نخواهند داد، گفتم چرا یا رسول الله؟ فرمود: از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را مذمت می‌کند و ناسزا می‌گوید و تو وی را منع نمی‌کنی، گفتم یا رسول الله می‌ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد، رسول (صلی الله علیه و آله) کاردی برهنه به من داد که برو و وی را بکش، من در خواب وی را بکشتم و پس باز گشتم و پیش رسول آمدم و گفتم: یا رسول الله آنچه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۴

فرمودی کردم، پس رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود که: ای حسن وی را آب ده، امام حسن مرا آب داد و کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمی‌دانم که خوردم یا نه، بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و به نماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح به دمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را در جامه خواب وی کشته‌اند، و در آن حال گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان بی‌گناه را گرفتند، من با خود گفتم سبحان الله این خوابی است که من دیده‌ام و خدای تعالی آن را راست گردانید، پس برخاستم و نزد حاکم رفتم و گفتم این کاری است که من کرده‌ام و مردم از این بی‌گناهند.

حاکم گفت: وای بر تو این چیست که می‌گوئی؟ گفتم: این خوابی است که من دیده‌ام و حق سبحانه آن را راست گردانیده و خواب را با وی حکایت کردم گفت: «قم جزاک الله خیرا ابر خیز» و برو که تو بی‌گناهی و قوم نیز بی‌گناهند، و الحق حاکم راست می‌گفت، که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا می‌گفت.

ناسزا هر که گفت و هر که شنید بسزا و جزای خویش رسید و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین (علیهم التحیه و الرضوان) آورده که وی فرمود که: «ابراهیم بن هشام المخزومی و الی مدینه بود و هر روز جمعه، را به نزدیک منبر جمع می‌کرد و خود به منبر برآمده زبان به سب امیر المؤمنین علی (ع) میگشاد و ناسزا می‌گفت در یکی از جمعه‌ها آن مقام از مردم پر برآمده بود، من در پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به شکافت، و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت: ای ابو عبد الله تو را اندوهگین نمی‌سازد آنچه این شخص می‌گوید: گفتم بلی یا رسول الله گفت چشمان خود بگشا و بین که خدای تعالی با وی چه می‌کند؟ چون چشم گشادم وی مذمت مرتضی علی می‌کرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد.

ناکسی کز جام بغض مرتضی یک جرعه خورد دست ساقی فنا زهر هلاکش می‌دهد

حال او امروز از این نوعست و فردا روز حشر من نمی‌دانم که از خشم الهی چون رهد؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۵

و چنانچه حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) او را دوست می‌داشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر منقولست که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: که من فردا این رایت بدست کسی دهم که «یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله» دوست دارد خدا و رسول را و دوست دارد او را خدا و رسول او. و مرتبه قرب حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بر درگاه الهی جلّت عظمت و علت کلمته از این حدیث معلوم توان کرد که در روضه الأحباب از جابر بن عبد الله انصاری (رضی الله عنه) روایت کرده که رسول (صلی الله علیه و آله) در حین محاصره طائف، علی بن ابی طالب را به طلید و با او به طریق راز در خفیه سخنان گفت، و زمان نجوای آن حضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت، رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: که «ما انتجیته و لکن الله انتجاه». یعنی من به خود با وی راز نمی‌گفتم الله تعالی با وی نجوی می‌نمود، و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای تعالی با وی نجوی می‌فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرّمیت راز الهی نشانه قرب حضرت پادشاهی است.

محرم او بوده کعبه جان رامحرم او گشته سر یزدان را

کاتب نقشنامه تنزیل خازن گنج نامه تأویل

هم نبی را وصی و هم دامادجان پیغمبر از جمالش شاد اما صفات حمیده و سمات پسندیده آن حضرت از قیاس فهم، افزون و از حیز إدراک و هم بیرون است و شمه‌ای از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمائر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا است.

در شرح حسن او چه تصرّف کند کسی مرآت آفتاب چه محتاج صیقلی است فضایل ذات ساطعه اللوامع و مفاخر صفات لازمه السواطع آن حضرت در همه افکار و أذهان کضوء النهار و نور الأنوار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می‌نماید. و الشمس تکبر عن حلّ و عن حلال. بیت:

قدم نهاد قلم تا به قدر شرح کندز وصف صورت مدحش نکات معنی را

خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۶

اما به حکم «ما لا یدرک کله لا یترک کله» دو سه کلمه از هر جا آورده می‌شود، و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر «علی منی و أنا منه» معلوم است و حسب و افیش از کلام میمنت انجام «أنت منی بمنزله هارون من موسی» محقق و مفهوم، أمّیا علم او بر همه اهل عالم روشن شده، و کیفیت دانش او از نکته کامله «أنا مدینه العلم و علی بابها» معین گشته حکیم سنائی فرماید:

خواننده در دین و ملک مختارش هم در علم و هم علم‌دارش در شرح تعرّف آورده: که علی بن ابی طالب را سخنانی است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا به جائی که روزی به منبر برآمده گفت: که «سلونی عمّا دون العرش» پیرسید از من ماورای عرش، پس بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیار است. و این لعاب رسول خدای است در دهان من، و این آن چیزی است که زقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرا تورات و انجیل را سخن گویند و هرآینه من و ساده‌ای وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب است آن هر دو کتاب مرا در آن باب تصدیق نمایند.

شک نیست که این علوم در مکتب ادب از ادیب لیب «و علمک ما لم تکن تعلم» در آموخته بود چنانچه فرمود: که رسول خدای

هزار باب از علم دین به من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد. شیخ فرید الدین عطار فرماید:

نبی در گوش او یک علم در دادوز آن اندر دلش صد علم بگشاد

چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر، بی شک حیدر آمد

از آن آب حیات ای دل که جان خوردز دست ساقی کوثر توان خورد امّا عبادتش به مرتبه‌ای بود که هر شب از خلوت او هزار تکبیره الاحرام می‌شنودند، و رای تکبیرات فرائض و نوافل،

امّا حلم او را بر این وجه نقل کرده‌اند که غلام وی در پس دیوار ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد آخر الامر امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۷

گفت ای غلام آواز مرا شنودی؟ گفت آری فرمود: که چرا جواب ندادی؟ گفت:

می‌خواستم که تو را به خشم آرم گفت: من آن کسی را به خشم آرم که تو را بر آن می‌داشت که مرا به خشم آری، یعنی شیطان را. پس فرمود که برو تو را آزاد کردم در راه خدا، و تا زنده باشم مؤنت تو بر من است و این غایت بردباری و بی‌نهایت نیکوکاری است.

آراسته بود جاننش از زیور علم بر فرق سر مبارکش افسر حلم و از تواضعش حکایت کرده‌اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سغد سمرقند در تصرف وی بود، پیاده در بازار کوفه می‌گذشت و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر ممر وی انبوهی می‌کردند و وی می‌فرمود که راه دهید امیر خود را، مردم آواز مبارکش را می‌شنودند و راه بر وی خالی می‌کردند. و در روایتی هست که روزی بعضی حواجج خانه خریده بود و خود برداشته، یکی از خدام عتبه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار به من ده، تا بردارم فرمود «أبو العیال أحقّ ان یحمل» پدر عائله سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان. خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مؤمنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد؟ جواب داد: که «لا ینقص الرّجل من کماله ما یحمّله إلی عیاله» از کمال مرد کم نکند باری که برای عیال می‌کشد.

امّا سخاوتش در مرتبه‌ای اشتهار یافت که بر مجموع صغار و کبار مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است. امام واحدی «رحمه الله علیه» در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام از متاع دنیا چهار درم داشت که آن را از خرج لا-بد خود باز گرفته، در راه رضای حق سبحانه بر درویشان نفقه کرد. یکی به ظاهر، و یکی در سرّ، و یکی در روز نورانی، و یکی در شب ظلمانی. حق تعالی این آیت فرستاد «وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» و علی را به تشریف این خدمت تعریف کرده بر تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد. و حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» پرسید که: ای علی تو را چه بر آن داشت که به دین نوع تصدّق نمودی؟ جواب داد: که طریق صدقه را بیرون از چهار ندیدم جهت رضای ربّانی جمع آن طریق را التزام نمودم، و تمنا آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته به موقع رضا رسد و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۸

مقصود من که خشنودی معبود من است حاصل آید حضرت رسالت فرمود: که «یا ابن ابی طالب الا انّ ذلک لک» ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بدانچه می‌جستی واصل شدی، و قضیه روزه و ایثار او و أهل بیت او طعام خود را از مضمون آیه «وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهِ مَشْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ اَسِيرًا»^(۱) بر همه عالمیان واضح است.

امّا زهدات مرتضی علی در ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه به انوار مشاهده صفات حضرت مولی درجه قصوی داشت، چنانچه جابر انصاری (رضی الله عنه) فرموده: که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی بن ابی طالب، که مطلقا دیده همت از متاع فانی دنیا فرو بسته بود، و بر مرصد ریاضت مترصد شهود «تجوع ترانی» نشسته. در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز

متوالی از نان جو سیر نخورده بود و می‌فرمود:

«حسبی من الطعام ما یقیم ظهری» بس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و از عبادت پروردگار من مانع نیاید، آورده‌اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود آن‌ها را نگاه کرده زمانی نیک تأمل فرموده آنگاه گفت: «یا صفراء و یا بیضاء غزیا غیری» ای زر زرد رخسار و ای نقره سفید عذرا غیر مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید که من فریفته جلوه دل‌فریب و شیفته شیوه شیرین شما نمی‌شوم، و بدرستی که من شما را سه طلاق داده‌ام که رجعت به آن محالست و دست تصرف به دامن وصال شما رسانیدن بزه و وبال.

چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد چو من بدیده همت در آن نمی‌نگرم

چو گرد خرمن من خوشه چین بود پروین سزد که مزرع دنیا به نیم‌جو نخرم امیا کرامات وی از حدّ و حصر بیرون است و از حیز شمار و حساب افزون. در شواهد آورده که به روایات صحیحه ثابت شده است که: چون پای مبارک به رکاب می‌نهاد افتتاح تلاوت قرآن می‌کرد، و چون پای دیگرش به رکاب می‌رسید و به روایتی بر بالای مرکب راست می‌ایستاد ختم تمام می‌فرمود.

(۱) - سورة الأنسان، آیه: ۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۱۹۹

و هم در شواهد نقل فرموده که أسماء بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت: در شبی که علی با من زفاف کرد از وی به ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می‌گفت. بامدادان با حضرت رسول حکایت کردم آن حضرت سجده‌ای دراز کرد پس سر بر آورد و گفت: بشارت باد تو را! ای فاطمه به پاکیزگی نسل، به درستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر تو را بر سایر خلائق، و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب. و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه به صفین اصحاب وی به آب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند، و حضرت امیر ایشان را اندکی از جاژه بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان، جمعی رفتند و از ساکنان دیر سؤال آب کردند، گفتند: از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند: یا امیر المؤمنین اجازه ده تا بدانجا رویم، شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند به آب رسیم. امیر فرمود: که حاجت به آن نیست و عنان بغله خود را به جانب قبله تافت و به جانی‌اشارت کرد که به کاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد، که هیچ آلتی بدان کار نمی‌کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آب است، جهد کنید و آن را بر کنید، هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آن را از جای به جنبانند، چون حضرت امیر آن را بدید از مرکب فرود آمد و آستین از ساعد باز نور دید و انگشتان مبارک به زیر آن سنگ درآورد، و زور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد به غایت صافی و شیرینی و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند، همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آن را به خاک انباشتند، چون راهب دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود که نی، پس گفت تو فرشته مقرّبی؟ گفت نی، گفت پس تو چه کسی؟ فرمود: که من وصی پیغمبر مرسلم، محمد بن عبد الله خاتم النبیین (صلوات الله و سلامه علیه). راهب گفت دست بیار که مسلمان شوم، مرتضی علی دست به وی داد، پیر دیرانی گفت:

«أشهد ان لا اله الا الله و أشهد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۰

أنّ محمداً رسول الله و أشهدا أنّك وصی رسول الله» بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی؟ گفت:

ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کننده این سنگست و پیش از من بسیار کس در این دیر بوده‌اند، و ما در کتب خود دیدیم و از علمای خود شنیدیم که در این موضع چشمه‌ای است و بر بالای آن سنگی که آن را ندانند، و کندن آن را نتوانند، مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. پس من چون دیدم که تو آن کار کردی به آرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار می‌بردم یافتم، چون حضرت امیر آن را بشنید چندان به گریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد، بعد از آن گفت: سپاس مر خدای را که من نزدیک وی منسی نبودم در کتب او مذکور شدم، پس راهب ملازم امیر شد و در پیش او با اهل شام مقاتله کرد، چندان که شهید شد و امیر بر وی نماز گزارد و وی را دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید. و غیر از این از کرامت‌های ایشان از دایره شرح و بیان بیرون است.

اما صولت و جرئتش بر هیچ بینائی مختفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانائی محتجب نیست، آنچه در غزوه بدر و احد، به توفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمره کفار در آن باب همین نکته کافیست که «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» و در حرب خندق عمر و بن عبد ود را که پیش رو رزم احزاب بود به یک حمله در خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر به یک ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثری است از ولایت حیدر، که تا زمان قیامت بر لوح دل‌های آدمیان مسطور است و بر زبان کافه عالمیان مذکور.

ای جان! سخن ز دست و دل بو تراب کن آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن با هر که آن جناب گرفت انس، انس گیزوز هر چه اجتناب نمود، اجتناب کن و هلم جزا در باقی اوصاف چنین خواهد بود. و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تألیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت است بر این قدر اختصار افتاد.

هر چه گفتیم در اوصاف کمالت او همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۱

(شهادت:)

و حال شهادت آن حضرت بر آن وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعه جمل و صفین که تفصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت، یافته واقع گشت. و قصه حکمین وجود گرفت و چهار هزار کس از عبّاد و زهاد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون رفتند و گفتند «لا- حکم الا» و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و منزل ساخته «ابن کوا» را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج می‌گویند، به سبب آنکه بر امام وقت بیرون آمدند، مرتضی علی (علیه السلام) ابن عباس را نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد، به هیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی به حکمین راضی شد ما از او برگشتیم، ابن عباس باز آمد و حضرت مرتضی علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر گفتند یا علی گناه بزرگ کرده‌ای توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا به حرب شامیان رویم، امیر گفت: من به حکمین راضی نبودم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده‌اید و اعتراض می‌کنید؟

یکی از خوارج گفت: ما با تو حرب خواهیم کرد، علی گفت تا با من حرب نکنید با شما حرب نخواهم کرد. القصه ایشان به هر شهری فرستادند و مدد طلب کردند و نهروان را موعده ساختند، و امیر خبر ایشان می‌شنید و التفتات نمی‌فرمود و لشکری ترتیب می‌نمود که به شام رود و به آخر خبر رسید که خوارج فساد می‌کنند و به قتل و غارت مسلمانان، اقدام می‌نمایند و می‌گویند که چون علی به شام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم، سپاه امیر گفتند: یا امیر المؤمنین! ما را نخست کار خوارج به باید ساخت که اگر متوجه شام شویم مبادا که ایشان خانمان ما را غارت کنند و زن و فرزند ما را به اسیری ببرند، مرتضی علی لشکر ظفر پیکر به

جانب ایشان کشید، و دیگر باره عبد الله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و مهمم به جایی رسید که امیر خود به نزد ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب خدای، تخویف نمود و هشت هزار کس روی به امیر آورده و «التَّوبَةُ، التَّوبَةُ» می‌گفتند و به زاری و نیاز می‌گریستند تا به لشکر اسلام پیوستند و (ابن کَوَّأ) که امیر روضه الشهداء، الکاظمی، ص: ۲۰۲

خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی علی آمد و خوارج عبد الله بن وهب و حرقوص بن زهیر را که «ذو النُدیه» گفتندی امیر خود ساخته روی به نهروان نهادند، و امیر در عقب ایشان روان گردید و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از حرب خوارج با علی خبر داده بود و ایشان را مارقین خواند.

در شواهد آورده که: «حضرت رسول (صلوات الله و سلامه علیه) علی را خبر داده بود که محاربه خواهی کرد با جماعت مارقین از دین، یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که به جای یک دست وی، پاره‌ای گوشت باشد و بر سر دوش وی چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره موئی چند باشد چون دم یربوع، و او «ذو النُدیه» بود. مهتر خوارج شریک ابن وهب راسبی بود در امارت. ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری (رضی الله عنه) که گفت: «نزدیک رسول خدای (صلی الله علیه و آله) نشسته بودم و او چیزی قسمت می‌کرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتند بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت (صلوات الله علیه) فرمود: که «ویحک» کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم؟ فاروق گفت: یا رسول الله مرا دستوری ده تا گردن این مرد را بزنم حضرت فرمود: که بگذار او را که او را یارانش که هر یک از شما را حقیر شمارد و با مارقین بر دین و امیر حق بیرون آیند. پرسیدند یا رسول الله مارقین کیانند؟ روزه دارند و نماز گزارند؟ فرمود که: اینها همه کنند و قرآن نیز خوانند اما بیرون روند از اسلام به سرعت، همچنانکه تیر از کمان بیرون رود، و پیشرو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان باشد و بیرون آیند به بهترین فرقه‌ای از آدمیان و حرب کنند.

ابو سعید خدری می‌گوید: که گواهی می‌دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گواهی می‌دهم که امیر المؤمنین علی علیه السلام کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم، پس بفرمود تا آن مرد را که پیشرو ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول خدای (صلی الله علیه و آله) وصف کرده بود.

روضه الشهداء، الکاظمی، ص: ۲۰۳ زبان مصطفی معجز، نشان بودخبر از هر چه می‌داد، آنچنان بود آورده‌اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری می‌گذشتند پیر ترسائی بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر به امیر می‌رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید، چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا می‌روی؟ گفت به حرب مخالفان دین می‌روم، پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر، و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوطست و طالع اهل ملت اسلام ضعیف، چند روزی صبر پیش آور و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوكب هابط روی به صعود نهد، و طالع مسلمانان قوتی یابد. علی فرمود: تو که دعوی علم آسمانی می‌کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت: حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده‌ام، سؤال دیگر کرد پیر جواب آن ندانست، مرتضی علی فرمود که در احوال آسمان وقوف چندان نداری از حالات ارضی چیزی پرسم آنجا که ایستاده‌ای می‌دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفونست؟ گفت نمی‌دانم. امیر فرمود که ظرفیست در آن چند عدد دنانیر مسکوکه است که نقش سکه آن بر این منوال است، پیر گفت تو این سخن از کجا می‌گوئی؟ گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کمتر از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند، پیر از این سخنان متحیر شده به فرمود: تا زیر قدم وی را

بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او به همان عدد برد که امیر گفته بود، پیر فی الحال از دیر بیرون آمده بر دست امیر مسلمان شد و امیر با سطوت تمام و شوکت مالا کلام رو به نهروان آورد.

تأیید بر یمین وی و فتح بر یسار اقبال در رکاب وی و بخت هم عنان در شواهد آورده که جنذب بن عبد الله الأزدی گوید: که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق به جانب وی است چون به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می‌باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند، کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامداد از میان لشکر گاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم نیزه خود را به زمین فرو بردم و سپر خود را به آن باز نهادم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۴

و در سایه آن بنشستم، ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری؟ مطهره‌ای که داشتم پیش بردم بستند و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن بیامد و وضو ساخت و در سایه سپر، بنشست، ناگاه دیدم که سواری از حال وی می‌پرسد گفتم: یا امیر المؤمنین این سوار تو را چه می‌گوید؟ گفت: وی را بخوان، به خواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان گذشتند و آب را ببریدند، امیر فرمود کلاً که ایشان گذشته باشند! باز آن سوار گفت و الله که ایشان گذشتند امیر گفت کلاً ایشان نگذشته‌اند در این سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند آن شخص گفت و الله نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب، امیر فرمود که: و الله ایشان نگذشته‌اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست، بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم: الحمد لله که میزانی به دست من افتاد که حال این مرد را بشناسم که او مدعی است دلیر و هر گونه سخن می‌گوید یا او را بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول (صلی الله علیه و آله) خبری شنوده است، پس گفتم بار خدایا! با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته‌اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم. چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان به حال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است، ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت، و بجنابید و گفت ای جنذب، حقیقت کار بر تو روشن شد؟ گفتم بلی یا امیر المؤمنین، فرمود: که به کار مشغول باش یک تن از ایشان بکشتم و دیگری را هم کشتم و با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و او مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بردند و با خویش نیامدم جز آن وقت که محاربه به آخر رسیده بود.

راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سربازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و به هنگام قتال و حرب از روی ارادت به میدان محاربه و معرکه مجادله شتافتندی.

همه چو گوهر شمشیر غرق در آهن دلیر و صفدر و رزم آزمای و مردافکن با لشکر ابر خوارج که از راه ضلالت، خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۵

انداخته بودند و از غایت اِدبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را به شوایب سرکشی و نافرمانبرداری مکدر ساخته.

با سری پرشور از سودای خام با دماغی پر به خار انتقام در مقابله آمده راه مقاتله گشودند.

چو ابر و هوا لشکر آمیختند چو باران زین خون فرو ریختند مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه‌ای که تصور نموده بودند منعکس گشت.

برداشتند دل ز امیدی که داشتند بر برداشتن ز تخمی که کاشتند لشکر امیر را از مهت «وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ (۱)» نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن «فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ» (۲) بدمید.

صبح ظفر از مشرق اقبال برآمد و اصحاب غرض را شب یلدا به سر آمد از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نهصد و نود و یک تن

عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند، و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون، به ساحل سلامت کشیدند، امیر فرمود که ذو الثدیة را که پیغمبر از او نشان داده، بجوئید. یک بار بجستند نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب فرار نموده، حضرت امیر سوگند خورد که و الله من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته‌اند او را کشته می‌یابید دیگر بار او را به جستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند به همین صفت که ولی از نبی (صلی الله علیه و آله) روایت کرده بود، پس مرتضی علی فرمود که: کیست که به کوفه رود و خبر فتح ما به کوفیان رساند، ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده به اهل کوفه رسانم؟ امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت.

اهل تاریخ بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بوده و او همراه آن مردمان که به قتل عثمان آمده بودند آمده، پس از آن به کوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی بود.

(۱) - آل عمران، آیه: ۱۳.

(۲) - الأنفال، آیه: ۱۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۶

و روایتی آن است که امیر در وقت توجه به حرب خوارج از همه جا مدد طلبیده بود از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود، مردی بود به غایت زشت و سهمگین با هیکل عجیب و پیکری مهیب.

ازین ناشسته روئی، تیره رأیی ددی بد طلعتی، ناخوش لقائی و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی به نزد امیر آوردند و امیر قبول می‌فرمود مگر ابن ملجم که شمشیری داشت به غایت قیمتی، پیش امیر آورد مرتضی علی روی از او بگردانید، و تحفه او در معرض قبول نیفتاد.

عاقبت ابن ملجم به خلوت پیش امیر آمد، و گفت: یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول می‌کنی و دست رد بر پیشانی من می‌نهی؟ و این چنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نباشد از من نمی‌ستانی؟ امیر فرمود: که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد. ابن ملجم به زمین افتاد و جزع بسیار کرد، و گفت! یا امیر المؤمنین «هیاهات هیاهات»، هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند، و من به عشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته‌ام، و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ما سوی از لوح دلم شسته است، و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن گشته.

حاشا که دلم از تو جدا تاند شد یا با کس دیگر آشنا تاند شد

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد امیر فرمود این صورتیست واقع شدنی و در این خلاقی متصور نیست، و این امریست بودنی، از آن تجاوز ممکن نی، و تو غبار وحشت بر آئینه ألفت خواهی بیخت، و از مقام وفاق به بادیه نافرجام نفاق خواهی گریخت.

آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی ابن ملجم گفت: ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده‌ام به فرمای تا هر دو دستم ببرند، و اگر تحقیق فرموده‌ای که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا به قصاصم رسانند.

امیر فرمود: که چون تو را قصاص کنم، که از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۷

شوی؟ اما مخبر صادق مرا خبر داده است و می‌دانم که قول او راست و سخن او حق است.

و قولی آن است که ابن ملجم از خوارج بوده، و به وقت توجه آن قوم به نهروان آمده، و مجال بیرون رفتن نیافته، و در لشکر امیر بمانده، و بر هر تقدیر، چون حضرت امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت، ابن ملجم اجازت طلید که از پیش برود، و مژده فتح و نصرت امیر به اهل کوفه رساند. اما چون به کوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت، و به آواز بلند خبر فتح امیر با مردم کوفه می گفت، و مضمون این کلام به مسامح خاص و عام می رسانید.

خورشید ظفر از آفاق فتح برآمدوز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد ناگاه در محله‌ای بدر سرائی رسید، و آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون می آید، بر در آن خانه بایستاد، و با خود گفت: ساکنان این خانه را از این منکر نهی کنم، و به عذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم، پس نعره زد، و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد. عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر و آخر عملش شرب بود از خمر، و به سبب آن اختیار کرد صعبت‌ترین کاری و زشت‌ترین امری، و منشور احوال خود به تویع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید.

ز نفس نابکار و طبع منحوس به زندان شقاوت ماند محبوس القصه، جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون آمدند با جامه‌های ملون، و پیرایه‌های گوناگون، و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله، نام او قطامه. و در عرب به حسن و جمال او مثال زدندی، چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پرکینه‌اش برافروخت، و خرمن صبرش به شراره برق محبت او بسوخت. لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت آخر بدست وقاحت، پرده حیا را از پیش برداشته نزد قطامه آمد، و گفت: ای دل‌ایم نازنین، از کدام قوم و قبیله‌ای؟ جواب داد: که از تیم الزباب، و آن قبیله خوارج بودند، و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان را به قتل رسانیده بود، و پدر و برادر قطامه و دوازده تن از خویشان او از جمله آن قتلی بودند. القصه، ابن ملجم گفت: ایم أنت أم ذات بعل؟ یعنی تو بیوه‌ای یا شوهر داری؟ گفت: شوهر ندارم، گفت: رغبت می کنی به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۸

شوهری که تو را هیچ کس بدان ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی؟ قطامه گفت: دیر گاهست که به چنین شوهری محتاجم، و نمی یابم، ابن ملجم گفت اکنون یافتی اجابت کن، از آنجا که نسبت جنسیت بود، دل قطامه به جانب وی میل نمود.

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهریاست گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم، آن ملعون با آن ملعونه به رفت تا به در سرای وی رسید، قطامه به منزل خود در آمد، و فرمود: تا در سرای فرو بستند، و جامه‌هائی به تکلف در پوشید، و پیرایه‌ها بر خود بست.

تو بی پیرایه دلها می ربودی از کسان و این دم که این پیرایه بستی قصد جان بی دلان داری پس جلوه کنان به بالای غرفه بر آمد، و به کرشمه حسن و جمال و شیوه غنچ و دلال ابن ملجم را به یکبارگی گرفتار خود گردانید، و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد، و گفت: اولیای من رغبت نمی کنند که در عقد و نکاح تو در آیم إلا به مهر گران، و مشکل که تو عهده آن بیرون توانی آمدن، ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای، تا در آن باب تأملی کنم، قطامه گفت: که مهر من سه چیز است: یکی آنکه سه هزار درهم نقد آدا کنی، دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاوری، سوم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمائی، پسر ملجم گفت: قضیه درهم و کنیزک را قبول دارم، اما کشتن علی کاریست به غایت صعب، و یحک ای قطامه! که قادر تواند بود بر کشتن علی؟ که شهسوار مشرق و مغرب و شکننده گردنکشان و پردلان عرب است.

چو او بر کشد ذو الفقار از غلاف ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف

چو در دست او نیزه گردان شود بلای دلیران و گردان شود قطامه گفت: من مال و کنیزک نیز به تو می بخشم، اما از سر قتل علی در نمی گذرم، و تا کینه پدر و برادر از او نخواهم آرام ندارم، این زمان کابین من کشتن علی است، اگر وصال من می خواهی این کار را قبول کن و گرنه پندار که هر گزم ندیدی. ابن ملجم که این سخن بشنود، آتش نفاق او شعله کشید، و دیگ حمیت جاهلیتیش به

جوش آمد، و گفت: و الله که سخن علی راست است و آنچه مرا می گفت اینک اثر آن پدید آمد، و گوئیا که من بدین شهر نیامدم الا به کشتن علی، پس گفت: ای قطامه برین عزیمت روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۰۹

بایستادم و کمر به قتل او بربستم، و اگر به یک ضربت که به او زدم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم، قطامه گفت: روا باشد، و من نیز جماعتی را طلب کنم که در این کار تو را یار و مدد کار باشند، و من بدین مقدار راضی شدم، اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بنه، تا از سر شرط در نگذری، و زود باز آئی، ابن ملجم شمشیر خود را بدو داد، و روی به خدمت امیر نهاد، و در آن محل اهل کوفه به استقبال رفته بودند، و حضرت امیر به کوفه درآمده بود، مردمان تهنیت می گفتند و مبارک باد می کردند.

لله الحمد که مقصود ز در باز آمد مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد

لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی به تن خسته دلان جان دگر باز آمد امیر المؤمنین می راند، تا به در مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد، و دو رکعت نماز تحیت مسجد ادا فرمود، و فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند، مرتضی علی (علیه السلام) به بالای منبر برآمد، و خطبه ای مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی خواند، و مردمان را از عقوبت ربانی به ترسانید، و به مثبت جاودانی امیدوار گردانید، پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته، گفت: «یا بنی کم مزی من شهرنا هذا» از این ماه ما چند روز گذشته است؟ و آن ماه مبارک رمضان بود، شاهزاده فرمود: که سیزده روز یا امیر المؤمنین، پس به جانب چپ منبر نگریست حسین حاضر بود، فرمود: «یا بنی کم بقی من شهرنا هذا؟» از این ماه چند روز مانده است؟ گفت: هفده روز یا امیر المؤمنین، پس علی دست به محاسن مبارک خود فرود آورد، و گفت: در این ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین این امت، و بیستی چند ادا فرمود، که مضمونش این است: قتل من می خواهد نامرادی از قبیله مراد، و من به وی نیکوئی خواهم کرد.

آورده اند: که چون این سخن به سمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم به وی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد، و گفت: پناه می برم به خدای یا امیر المؤمنین! از آنچه بر من گمان می بری، و از تو درخواست می کنم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا به روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۰

زشت ترین وجهی قتل کنند. امیر فرمود: که ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و تو را از برای مراد خود، ضربتی زند، و او به مراد خود نرسد. ابن ملجم همچنان استبعاد می کرد، و استعاده می نمود. امیر گفت: من تو را از سرّی خبر دهم که تو بر آن مطلع باشی، و دایه تو هیچ کس دیگر بر آن وقوف نداشته باشد، به خدای بر تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زنی یهودیه بود؟ گفت: آری امیر فرمود: که روزی آن زن از تو در غضب شده بود؟ گفت: آری و سر در پیش انداخت. بعد از آن امیر به گریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد، و حضار مجلس نیز بگریستند، پس گفت: ای قوم تا نپندارید که من از مرگ می ترسم، نی، همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت می برم.

مرگ ما را زندگی دیگر است زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست

مرگ سازد مغز را صافی ز پوست تا رساند دوست را نزدیک دوست اما گریه من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم منست که حالا بدرد غریبی مبتلاند، و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند گشت، پس فرمود: که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن به شما رسد در مصیبت ایشان بگریید، و از حسرت ایشان بنالید، که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود. پس ای عزیزان در این ایام غم انجام، جهد کنید تا قطره ای چند آب از دیده بیارید، که آب دیده بنده، آتش

غضب ربّانی را فرو نشانند، هر که در این روزها از سر لذّت نفس برخیزد، و به ماتم فرزندان رسول (صلی الله علیه و آله) نشیند و گل اندوه در باغ سینه بشکفاند، و مرغ ندامت را بر شاخسار ملامت به نغمه درآورد، امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شکفتن گیرد، و رخساره جانش به خط نجات و خال رفع درجات زیب و بها پذیرد.

هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد باشد از اندازه بیرون شادی فردای او

ای عزیزان یک ره از حال حسن یاد آورید گشته تلخ از زهر دشمن، لعل شکر خای او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۱ پس براندیشید از قتل حسین بن علی وز غم اولاد پاک و عترت والای او

تشنه لب، خسته جگر، مجروح تن پرغصه دل در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او القصه، امیر از منبر فرود آمد، و شبی در خانه حسن افطار می کرد، و شبی در منزل حسین، و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود، گفتند یا امیر المؤمنین چرا زیاده طعام نمی خورید؟ فرمود: که نزدیک رسیده که به درگاه حق بازگردم، می خواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم. پس ابن ملجم در همان شب به خانه قطاقه رفت و قطاقه وردان تمیمی را پیدا کرده بود از قبيله خود، و ابن ملجم با شیب بن بجره أشجعی سخن گفته بود، و او را به معاونت خود بر قتل علی راضی ساخته، پس هر سه خارجی، در آن شب به حضور قطاقه بر قتل امیر بیعت کردند، و ابن ملجم به فرمود تا شمشیر او را به زهر آب دادند، و منتظر فرصت می بود، تا شب نوزدهم رمضان در آمد، امیر همه شب به طاعت مشغول بود، و مطلق خواب نفرمود، هر ساعت میان سرای در آمدی، و در آسمان نگرستی و گفتی: «صدق رسول الله» و الله که هرگز رسول خدای (صلی الله علیه و آله) دروغ نگفت. پس چه چیز بازمی دارد کشنده مرا از کشتن، و بر همین منوال می گذرانید، تا وقت آن آمد که به مسجد رود، پس وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود:

«اشدد حيازيمك للموت فان الموت لايقا» میان را سخت بر بند از برای مرگ، که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد.

«ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیکا» و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند، و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده.

آری اساس خانه عمر استوار نیست دار فنا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر، عزیمت بیرون رفتن فرمود به میان سرای رسید که مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند، و فریاد برکشیده دامن آن حضرت را به منقار گرفتند، و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۲

نمی گذاشتند که بیرون رود، دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند، امیر فرمود که دست از اینان بدارید، که ایشان نوحه کنند گانند بر من.

و در روایتی آمده است که فرمود: «هنّ صوايح، تبعها نوايح». حالا اینها فریاد کنند گانند در فراق من، و بعد از آن نوحه کنند گان از پی در خواهند آمد برای مصیبت من. و آن شب امیر در خانه امام حسن افطار کرده بود، چون این کلمه بگفت حسن فرمود که یا اَبتاه! این چه فالست که می زنی، و این چه حدیث است که می گویی؟ که دلهای ما دردمند و جانهای ما مستمند شد، گفت: ای فرزند این فال نیست، اما دلم گواهی می دهد که در این ماه از جمله کشتگان خواهم بود. پس با یک یک فرزندان بر سبیل وداع کلمه ای می گفت، و گوئیا از در و دیوار آواز جان گزاری الفراق! الفراق! استماع می افتاد.

رخت بر بستیم و دل برداشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم

وقت شد کز غصه و غم وارهم بر غم و شادی عالم پا نهم

تا به کی بار غم دونان کشیم؟ تا یکی خونابه زین و آن چشیم؟

صدر جنّت بهر ما آراسته ما درین زندان به محنت کاسته پس امیر روی به مسجد روان شد و گفت:

خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهادکننده در راه خدای را که هرگز غیر معبود یکتا،

پرستش نکرده، و چون به مسجد بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد، و قدم در مسجد نهاد، و به نماز ایستاد. امّا آن سه نفر خارجی شب همه شب در خانه قظامه شراب خورده بودند، و در آن وقت مست و خراب افتاده، چون قظامه آواز بانگ نماز امیر شنید، ابن ملجم را بیدار کرد و گفت: برخیز که وقت رسید و اینک علی به مسجد آمد و دم به دمست، که مردم روی به مسجد خواهند نهاد، زود برو حاجت من روا کن و به زودی باز آی، و درد فراق خود را هم به شربت وصال من دوا کن. ابن ملجم برخاست، و تیغ زهرآلود خود را برگرفت، و گفت بروم به تن هلاک و بدبخت، و بازآیم بدیده آنچه نتوان دید، که من روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۳

دیروز از علی شنیدم که گفت رسول خدای (صلی الله علیه و آله) فرمود: که بدبخت‌ترین پسینان کشنده علی بن ابی طالب خواهد بود، این به گفت و روی به مسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت، امّا چون مرتضی علی از ادای تحیت مسجد، فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می کرد. ابن ملجم بر روی خفته بود، امیر سرپائی فراوی زد، و گفت که: «قم و صلّ» یعنی بیدار شو و نماز گزار، و از او در گذشت و باز پیش محراب آمد، و در نماز ایستاد، ابن ملجم برخاست و دستیار خود را گفت برخیز که فرصت فوت می شود.

و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبره مذکور است که: «امیر هنوز بانگ نماز می گفت که آن سه خارجی به در مسجد آمدند، شیب و وردان هر دو به در مسجد بنشستند، هر یکی از طرفی، و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری به جایی رسد. و ابن ملجم را گفتند: تو به درون مسجد رو، و اگر ما را کاری بر نیاید کار خود بکن، امّا چون امیر از اذان فارغ شد، قدم در مسجد نهاد، شیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست. وردان هم تیغ فرود آورد، بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند، ابن ملجم گفت: وا فضیحتاه همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند، پس شمشیر بکشید و پیش محراب آمد، و امیر در نماز بود، صبر کرد تا سجده اول بجای آورد، و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد، و قضا را بر آن موضع آمد که در روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود، چون این ضربت بر محلّ آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد، و آوازی از امیر برآمد که «فرت برّب الکعبه» یعنی باز رستم و فیروزی یافتم به خدای کعبه. ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت، و آوازه در افتاد، که «قتل امیر المؤمنین» اهل کوفه به یک بار روی به مسجد نهادند، و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده، عمامه شکیبائی از سر برداشته به مسجد آمدند، پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده، در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده روشن نهادند، و امیر به دست خود خون سر خود را فرا می گرفت و در روی و محاسن می مالید، و می گفت: بدین حالت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۴

رسول خدای را ببینم و بدین صفت با فاطمه ملاقات کنم، و بدین هیئت عمّم حمزه سید الشهداء را مشاهده نمایم، و بدین صورت برادرم جعفر طیار را به نظر درآرم. حسن و حسین می گریستند، و اعظم کوفه وا ویلاه! و وا مصیبتاه! و وا علیاه! می گفتند.

افغان که راحت دل و آرام جان برفت شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت

غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد؟ فرمود: که صبر کنید که همین ساعت از در درآید، درین سخن بودند که شیب که اول قصد آن حضرت کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد درآمد، وی را گفتند مگر تو ضربت زده‌ای؟ خواست که گوید، نی. بی اختیار گفت: آری. مردمان وی را در روی افکندند و لگد بر وی می زدند تا هلاک شد، و ابن ملجم گریخته به سرای ابن عمّ خود شد، و سلاح از تن باز می کرد که پسر عمّش درآمد وی را مشوّش دید، پرسید که مگر قاتل علی تویی؟ خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم. پسر عمّ گریانش گرفته کشان کشان به مسجد درآورد.

و قولی آن است که شیب را پسر عمش به مسجد آورد و این ملجم از مسجد بیرون جسته می‌رفت، یکی از قبیله همدان به وی رسید دید، که شمشیر کشیده و می‌رود، حال پرسید بر زبانش رفت که علی را بکشم. آن مرد قتیفه‌ای در دست داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت، و مردم مدد کردند و دست و گردنش بر هم بسته به مسجد درآوردند و امیر المؤمنین فرزند خود امام حسن را فرمود: که تا با مردم نماز بامداد به گزارد. اما چون ابن ملجم را به مسجد درآوردند، امیر را چشم بر وی افتاد، گفت یا «اخا المراد» مگر من بد امیری بودم شما را؟ گفت «معاذ الله یا امیر المؤمنین» گفت پس چه تو را بر این را داشت که فرزندانم یتیم ساختی، و رخنه. در ارکان خاندانم انداختی، نه من با تو نیکوئی کرده بودم؟ گفت بلی. اما واقع شد آنچه شد، «و کان امر الله قدرا مقدورا» امیر فرمود که وی را به زندان برید، و تا من زنده‌ام از مطعومات، و مشروبات هر چه می‌خورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی بازنگیرید پس اگر من بزیم هر چه رأی من در باب وی تقاضا کند به جای آرم، و اگر در گذرم او را یک روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۵

ضربت بیش مزیند که مرا یک ضربت زده است. پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند، و یک سر گلیم را حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین، و چون آن حضرت را از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود، و جهان روشن شده، امیر فرمود که مرا روی به جانب مشرق بر آرید، چنان کردند، فرمود که: «و الصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ» «۱» ای صبح بدان خدائی که به فرمان او بر آمدی و به حکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست، و باید که چون تو صادقی به راستی گواهی دهی که از آن روز که با رسول خدای در اول جوانی خود نماز گزاردم تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافتی، و من تو را ناآمده یافتم، آنکه سجده کرده و گفت: بار خدایا گواه باش و «كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً» «۲» * فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان، به عرش ناظر باشند، گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حیب و صفی تو ایمان آورده‌ام، هر چه فرموده‌ای به جان قبول کرده‌ام، و هر چه از آن نهی کرده‌ای، مباشر آن نگشته‌ام، و خلاف سخن تو و پیغمبر تو نیندیشیده‌ام، و در خاطر نگذرانیده‌ام، بزرگان کوفه که حاضر بودند، خروش برآوردند و فغان از کافه کوفیان برآمد.

دلها تمام ز آتش حسرت، کباب شد جانها اسیر سلسله اضطراب شد

لب تشنگان بادیه اشتیاق رادریای صبر و بحر سلامت سراب شد اما چون امیر را به خانه درآوردند خروش از دختران فاطمه زهرا، و سایر فرزندان برآمد، و ناله و آبتاه و فریاد و اعلیاه و از روی زمین به بالای چرخ برین رسید.

شاید ار شور در جهان فکنیم غلغلی در جهانیان فکنیم

رستخیزی ز جان برانگیزیم گریه بر پیر و بر جوان فکنیم یک یک از فرزندان امیر می‌آمدند، و در دست و پای پدر می‌افتادند، و بوسه بر قدم مبارک او می‌دادند، و می‌گفتند. پدر این چه حالست که مشاهده می‌کنیم؟ ای کاش مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی، تا ما را در این محنت تسلّی دادی، و کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جدّ خود می‌بودیم، تا در دل خود بر سر آن روضه به شرح بازمی‌گفتیم این چه

(۱) - سوره تکویر، آیه ۱۸.

(۲) - سوره نساء، آیه: ۷۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۶

حالتست که ما را افتاده، غریبی و یتیمی ما به هم جمع شد؟!

راوی گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران به سوخت و هر که ناله ایشان می‌شنید خون از دیده می‌بارید.

هر که را بینم ازین سوز و الم می‌گریده‌ر که را یابم از این آتش غم می‌سوزد امیر یک یک از ایشان را در بر می‌گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می‌داد و می‌گفت: صبر کنید و شکیبائی پیش آرید، که به نزدیک جدّ شما مصطفی و پیش مادر شما فاطمه زهرا می‌روم، و من در این شبها حضرت مصطفی (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که به آستین مبارک غبار از روی من پاک می‌کرد، و می‌گفت: یا علی آنچه بر تو بود به جای آوردی. این خواب دلالت می‌کند بر آنکه نقاب جسم از پیش چهره روح من بر خواهند داشت، تا جلوه کنان به منظر قدس بر آید.

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم و چون زمانی بر آمد «عمرو بن نعمان» جراح را از در حجره در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد، عمامه از سر بر گرفت، و جامه بر تن چاک زد و گفت وا ویلاه! این شمشیر را به زهر آب داده‌اند، این جراحت مرهم‌پذیر نیست. دریغ چون تو مقتدائی، دریغ چون تو پیشوائی، دریغ چون تو عالمی، دریغ چون تو حاکمی.

دریغ چون تو امیری، دریغ چون تو امامی برای شرع مشیری، برای ملک نظامی دیگر باره فریاد از خاندان ولایت و دودمان امامت بر آمد. که پیش از آمدن جراح به سر بالین امیر ام کلثوم بدر آن خانه رفت. که ابن ملجم محبوس بود و گفت: ای شقی تو در دام افتادی و امیر از آن زخم هیچ باک ندارد. ابن ملجم گفت: ای دختر برو و گریه را ساز کن، که من آن شمشیر را به هزار دینار خریده بودم، و هزار درهم صرف کرده‌ام تا به زهر آب داده‌ام، و اگر فرضاً این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان سالم نبردی، آخر یک کس به چنین زخمی چه کند؟ و این صورت در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان واقع شد، و آن حضرت در شب یکشنبه بیست و یکم در گذشت. و در آن دو روز وصیت‌نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود چون شب یکشنبه در آمد، فرمود: تا وی را به حجره خاص بردند. ام کلثوم را گفت: «یا بئیه أغلقتی علی اییک الباب»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۷

ای دختر من، در را بر روی پدر خود فراز کن، ام کلثوم از خانه بیرون آمد و چنان کرد، و حسن و حسین در بیرون در بنشستند و ناگاه آواز هاتفی آمد که «أفمن یلقى فی النار خیر ام من یأتی آمنا یوم القیمه». و شنودند که هاتفی دیگر او را جواب داد «بل من یعطی آمنا یوم القیامه» راوی گوید: چون امیر را در آن حجره بردند. در فراز کردند ناگه کلمه طیبه «لا اله الا الله» شنیدند شاهزادگان را طاق طاق شد در باز کردند و بدان حجره در آمدند، امیر به جوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود.

و در شواهد آورده: که امیر المؤمنین حسین روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت، شنیدم که قائلی می‌گوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید. بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد، که محمد در گذشت و وصی او شهید شد. نگهبانی امت که تواند کرد؟ دیگری گفت: هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان کند. چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده، بر وی نماز گزاردیم.

و روایتی هست که امیر فرمود: که چون من از این عالم بروم از زاویه خانه، لوحی پدید آید مرا در آنجا خوابانید و بشوئید و از آستان خانه کفن و حنوط پدید می‌آید، مرا کفن کنید و در تابوت نهید، آن تابوت را در میان خانه وضع کنید، و فرزندان مرا بیاورید تا پدر خود را وداع کنند، یک بار حسن بر من نماز گزارد و یک بار حسین، و چون پیش تابوت از زمین برخیزد، شما پس تابوت را بردارید. هر جا که سر تابوت به زمین فرود آید، تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید، تابوتی از ساج پدید آید، مرا آنجا دفن کنید. و در شواهد مذکورست، که امیر المؤمنین حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و به غریب برسانید، که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد. آن را بکنید که در آنجا گشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید، پس حکم وصیت حضرت امیر را در شب به جای آورده، در همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کردند. و قبر مبارک وی را مستور ساخته، با زمین هموار کردند و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل

بیت، و همچنان پوشیده مانده بود. تا در زمان خلفای عباسی،

روزی هارون الرشید شکارکنان به ساحت غریین رسید. آنجا پشته‌ای بود آهوان پناه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۸

بدان پشته بردند، هر چند چرخ «۱» بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان دوانیدند باز گشتند، و نزدیک آهوان نیامدند. هارون از آن صورت متعجب شد به فرمود، تا پیری را از مردم آن نواحی حاضر کردند و از سر آن معنی پرسیدند، پیر گفت: از پدران به ما چنین رسیده است، که قبر امیر المؤمنین علی اینجاست. هارون ترک شکار کرده آن موضع را زیارت می‌کرد و تا زنده بود هر سال به زیارت آن مقام لازم الاحترام می‌آمد.

القصه، چون شاهزادگان امیر را به شب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کرده باز گشتند، جمعی از مجبان و موالیان که خبر یافته از عقب می‌رفتند، چون دیدند که حسن و حسین می‌آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان افتادند و می‌گفتند: ای مخدوم‌زادگان امیر المؤمنین را چه کردید؟ و امام‌المتقین را کجا گذاشتید؟ صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو؟؟.

شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو؟ کاریست بس خراب خداوند کار کو؟

هفت اختر و چهار گهر در مصیبتندوا حسرتا خلاصه هشت و چهار کو؟

او روزگار دولت و روز امید بود آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو؟ پس آن جماعت تأسف بسیاری خوردند، و هر چند در آن صحرا بگشتند و از تربت آن حضرت نشان نیافتند. راوی گوید: که در آن وقت که حسن و حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند، به در شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه‌ها، ناله زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفته غریبی ضعیف، و بیماری نحیف، دیدند در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می‌نالید و می‌زارید و اشک حسرت و اندوه از دیده می‌بارید. گفتند: چه کسی که چنین زار می‌نالی؟ گفت: مردی غریب و عاجز و حزین و رنجور به هر کاری درمانده و از همه کس بازمانده نه مادر دارم، نه پدر نه خویش نه برادر نه مونس و نه دلبنده نه زنی، نه غمخواری، نه پیوندی، گفتند: پس بیماری تو که می‌کند؟ گفت: یک سال است که من در این شهرم. هر روز مردی بیامدی و بر بالین من به نشستی، چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخواری کردی، گفتند: نام

(۱)- چرخ: یعنی باز از مرغان شکاری است و معرب آن صقر است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۱۹

آن کس می‌دانی؟ گفت: نمی‌دانم. گفتند: هیچ بار از وی نپرسیدی؟ گفت: آری پرسیدم جواب گفت تو را با نام من چه کارست؟ من تعهد حال تو از بهر خدا می‌کنم نه از بهر شهرت و ریا. گفتند: ای پیر رنگ و روی و هیأت او چگونه بود؟ گفت: من نابینام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد حال من نکرده، ندانم تا وی را چه افتاده؟ گفتند: ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او می‌دانی؟ گفت: نشانی او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی، و چون آواز تسبیح برداشتی گوئیا درهای آسمان به گشادندی و صدای تسبیح و تهلیل ملایک بگوش من آمدی، بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل می‌شنیدم، و چون نزدیک من نشستی گفتم «مسکین جالس مسکینا» درویشی است که با درویشی همنشینی می‌کند «غریب جالس غریبا» غریبست که با غریبی مجالست می‌کند. شاهزادگان درهم نگریستند و زار بگریستند و گفتند این نشانه بابای ما علی بن ابی طالب است. پیر گفت: آن حضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست؟ گفتند: ای پیر، بدبختی او را ضربت زد، و او از دار غرور به سرای سرور، انتقال فرمود. و ما حالا از دفن وی می‌آئیم، پیر بعد از استماع این واقعه به خروشید و خود را بر زمین می‌زد و

می‌گفت مرا چه محلّ، آنکه امیر المؤمنین علی تعهّد حال من کند.

حسن و حسین آن پیر غریب را تسلّی می‌دادند و او اضطراب بسیار می‌کرد و می‌گفت.

نمی‌دانم چه کار افتاد ما را که آن دلدار ما را زار بگذاشت

درین ویرانه این پیر حزین را غریب و عاجز و بی‌یار بگذاشت پس گفت ای مخدوم‌زادگان، به حقّ جدّ بزرگوار شما (صلی الله علیه و آله) و به روح مقدس پدر عالی‌مقدار شما، سوگند که مرا به سر قبر شریف او برید، تا زیارت وی کنم، حسن برخاست و دست راست آن پیر بگرفت و حسین دست چپ و او را بیاوردند تا به سر روضه مقدّس امیر، آن پیر بر روی قبر درافتاد. و زاری بسیار کرد و گفت الهی به حق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم. دعای پیر موافق حکم قضا افتاده فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد.

ذره‌ای بود به خورشید رسید قطره‌ای بود به دریا پیوست حسن و حسین بسیار بر وی گریستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی آن روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۰ روضه‌اش دفن کردند.

و أشهر روایات آنست که سنّ شریف امیر در آن وقت به شصت رسیده بود، و از این زیاد و کم نیز گفته‌اند. اما روز دیگر حضرت امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه به منبر برآمد و خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و گفت: ای مردمان هر که مرا داند، داند و هر که نداند، بداند که «انا ابن البشیر النذیر» منم پسر پیغمبر بشارت دهنده و بیم‌کننده، یعنی حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و من فرزند علی مرتضی‌ام و مادرم فاطمه زهرا است، جدّم شما را به راه راست دعوت می‌کرد. پدرم شما را به دین خدا می‌خواند و من نیز شما را به همان می‌خوانم. پس عبد الله بن عباس (رضی الله عنه) برخاست و گفت:

ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر شماست، با وی بیعت کنید و به امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی برنگردید. مردمان همه گفتند «سمعنا و اطعنا» شنودیم و فرمان می‌بریم پس دست بدادند و بر حضرت امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند. آنگاه فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند و در پیش منبرش بداشتند، آنگاه فرمود: که ای بدبخت‌ترین امت، این چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی؟

ابن ملجم سر برآورد، که ای حسن - (رفتنی رفت و بودنی هم بود) - آه و ناله کنون ندارد سود - مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن تست بکشم، امام حسن او را به سخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر به سینه وی فرو برد و فرا پیش خودش کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم دور افتاد. پس مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند و آتش در وی زدند تا به سوخت.

شاهزادگان به تعزیت مشغول گشتند و مردمان می‌آمدند و اهل بیت را تعزیت می‌گفتند.

زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب‌دامن گردون ز اشک گرم آلاید به خون

لیک با حکم قضا، جان را چو می‌افتد رجوع مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۱

باب ششم: در بیان فضایل امام حسن (ع) و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت:

در شواهد آورده است که وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر و کنیت وی ابو محمّد است و لقبش تقی و سید. و ولادت وی در مدینه بود. در نیمه ماه رمضان سنه ثلث من الهجرة، و جبرئیل «علیه السلام» نام وی را به هدیه پیش رسول (صلی الله علیه و آله) و سلم آورد و بر قطعه‌ای از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مسطور است که اسماء بنت عمیس (رضی الله عنها) حدیث کرد

که من قابله فاطمه بودم به حسن و حسین در وقتی که اختر تابنده وجود حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود.

مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش کمر چون تو امان بستست خورشید جهان آرا فلک تا مهد اطفال فلک را می‌دهد جنبش نخوابانید از این ماهی در این گهواره مینا خبر به حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» رسید فی الحال آمد و گفت ای اسماء بیار فرزند مرا، پس شاهزاده را در خرقة زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آن حضرت نهادم آن حضرت خرقة زرد را دور افکند و فرمود: که نه با شما عهد کرده‌ام که فرزندان را در خرقة زرد نیچید؟ برفتم و خرقة سفید بیاوردم و حسن را برداشته در آن رکوع «۱»

(۱) - رکوع فارسی قدیم به معنی قطعه جامه نندوخته است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۲

پیچیده بر کنار حضرت نهادم، و سید عالم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ وی، و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده‌ای؟ علی گفت: یا رسول الله من حاضر نبودم که پیشی گیرم به تسمیت «۱» فرزند بر شما، اما در خاطر می‌گذارانم که اگر اجازت دهید او را «حرب» نام کنم، و روایتی آن است که گفت او را مسمی به اسم عم خود حمزه گردانم، حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود که من هم نیستم که سبقت گیرم بر حکم خدای تعالی به نام نهادن او، در این اثناء جبرئیل فرود آمد و گفت: یا محمد، حضرت علی اعلی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: علی از تو به منزله هارون است از موسی، الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود. پس این پسر را به نام پسر هارون مسمی گردان. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از جبرئیل پرسید که نام پسر هارون چه بود؟ گفت «شبر» حضرت (صلوات الله و سلامه علیه) فرمود: که ای جبرئیل زبان من عربیست و این لغت عربیست، گفت معنی شبر به عربی حسن است پس او را حسن نام نهاد، و در روز هفتم عقیقه کرد، از وی بدو کبش املح (گوسفند نر سفید که اندک مایه سیاهی به آن آمیخته باشد) که ذبح فرمود.

و ران کبش به قابله داد و سر او را بتراشید و به وزن آن نقره تصدق فرمود. و امام حسن شبیه‌ترین مردمان بود به رسول (صلی الله علیه و آله) از سینه تا به فرق سر، و از انس بن مالک منقول است گفت: نبود هیچ کس به رسول خدا شبیه‌تر از حسن بن علی، و مروی است که روزی در مرض موت آن حضرت فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول (صلی الله علیه و آله) آورد و فرمود که «هذان ابناک» اینان فرزندان تو اند «فورثهما شیئا» پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود امام حسن را بهره سیرت و سیادت من است، و نصیب حسین جود و شجاعت من.

و در صحیحین مذکور است مرفوع به براء بن عازب که گفت: دیدم حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) را که حسن بن علی بر دوش وی بود و آن حضرت می‌فرمود:

(۱) - تسمیت: نامگذاری.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۳

«اللهم إني أحبه» بار خدایا من او را دوست می‌دارم پس تو نیز وی را دوست دار، و در روایتی آن است که او را دوست می‌دارم و کسی را که وی را دوست می‌دارد دوست می‌دارم. و از ابو هریره منقول است: که هرگز امام حسن را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد به جهت آنکه روزی با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به سوق «قینقاع» رفته بودیم و بعد از مراجعت به مسجد در آمدیم حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود که لکع را بخوانید زمانی برآمد امام حسن در رسید و

خود را در کنار آن حضرت افکند و دست به درون محاسن مبارک آن حضرت در می آورد، سید عالم (صلی الله علیه و آله) و سلم دهان مبارک در دهان وی می نهاد و می گفت «اللهم انی احبّه و احبّ من یحبّه» شیخ فرید الدین عطار (قدس سرّه) در کتاب «گل و هرمز» آورده.

امامی کو امامت را حسن بود حسن آمد که جمله حسن ظن بود

همه حسن و همه خلق و همه علم همه لطف و همه جود و همه حلم

شب از موی سیاهش تیره مانده ز رویش ماه روشن خیره مانده

لبش قائم مقام حوض کوثر که بودی چشمه نوش پیمبر

چنان نوشی به زهر آلوده کردند دلش خون و جگر پالوده کردند

ز زهرش چون جگر شد پاره پاره غصّه گشت، خونین سنگ خاره در سنن ترمذی مرفوع به ابن عباس (رضی الله عنه)، مرویست که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) حسن را بر دوش خود نشانده بود، مردی گفت «نعم المركب رکبت یا غلام» نیکو مرکبی است که سوار شده‌ای ای پسر! آن حضرت فرمود و «نعم الراكب هو» و او نیز نیکو سواری است.

در شواهد آورده، که روزی رسول «صلی الله علیه و آله» به منبر بر آمد و حسن با وی، بود گاهی به مردمان نظر می کرد و گاهی به سوی وی و می گفت: این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند به واسطه وی میان دو گروه از مسلمانان. و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است و همین یک نکته که: «هما ریحانتی من الدنیا» مستبصر متأمل را کافی است و خبر «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۴

الجنة» دلیل فضلی وافر و وافی، ابو علی فضل بن حسن الطبرسی در کتاب «اعلام الوری» آورده منقول از ابن عباس که ما نزدیک رسول خدای بودیم که فاطمه بیامد گریان، و حضرت رسول فرمود که: چه چیز می گریاند تو را؟

گفت: یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته‌اند و تا این وقت باز نیامده‌اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که به طلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند؟ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود که مگری ای فاطمه، که خدائی که ایشان را آفریده بدیشان مهربان تر است از تو، پس آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا اگر در بیابانند ایشان را نگاهدار و اگر در دریانند به سلامت به کنار آر، فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد «صلی الله علیه و آله» هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا، و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان، و ایشان حالا در حظیره بنی نجارند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهیانی ایشان می کنند.

ابن عباس گوید که آن حضرت بر پای خاست و ما با او برخاستیم تا به حظیره بنی نجار رسیدیم، حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته‌ای یک بال خود را فراش ایشان ساخته و به دیگر بال ایشان را پوشیده، رسول خدای (صلی الله علیه و آله) حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم چنان می دیدند که رسول (صلی الله علیه و آله) هر دو را برداشته است، ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی، گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را به آن چیزی که خدای تعالی شرف ارزانی داشته ایشان را، پس خطبه‌ای ادا فرمود، گفت: ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جدّ و جدّه؟ گفتند بلی یا رسول الله! گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جدّه ایشان خدیجه بنت خویلد، پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۵

گفتند بلی یا رسول الله! فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد (صلی الله علیه و آله) ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله؟ گفتند بلی یا رسول الله گفت: حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله. آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه؟ گفتند آری یا رسول الله، گفت: حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب. کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی، و چه نیکو گفته‌اند:

هست بر اهل معرفت روشن صفت حضرت حسین و حسن

آن یکی اختریست تابنده و آن دگر گوهریست رخشنده

آن یکی نور دیده نبوی وی دگر شمع جان مرتضوی

و آن دگر گوهریست رخشنده روی او صافتر ز لمعه بدر

گیسوی این، نمونه شب قدر آن یکی ماه آسمان کمال و آن دگر سرو بوستان کمال

حضرت امام حسن علیه السلام را فضائل بسیار است و مناقب بی شمار، از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری همراه بودند و در نخلستانی که درختان آن خشک شده بود نزول فرمودند، خادمان برای امام حسن در پای یک نخله خشک فرش بینداختند و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر در پای نخله دیگر نزدیک به حسن فرود آمد و گفت: کاشکی بر این نخله خشک خرمای تر بودی، تا تناول کردم، امام حسن فرمود که: خرمای تر می خواهی؟ گفت آری؛ امام دست به دعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ بر آورد، و به خرمای تر بارور گشت؛ شتربان که با ایشان بود گفت و الله که این سحر است امام حسن فرمود: این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) واقع شده پس به آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد. و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آن از مکارم اخلاق در کتب اکابر مذکور

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۶

است و به صحت رسیده نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد، و لا- جرم در تفصیل آن خوض نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید.

اگر عمری بیاریم سخن رانشاید نظم من نعت حسن را

سخن گیرم که جز در عدن نیست سزای وصف و اخلاق حسن نیست

سخن گر بگذرد از چرخ اخضرهنوزم وصف او باشد فزونتر

کمالش گرچه نزد ماست ظاهرزبان ما ز مدح اوست قاصر

دو گیتی را وجودش زیب و زینست نظیر او اگر جوئی، حسین است اما راوی اخبار گوید: که «چون مرتضی علی (علیه السلام) به جوار رحمت ایزدی انتقال فرمود امام حسن بن علی به منبر برآمد و خطبه‌ای در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد، و گفت: ای مردمان! امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده‌اند و متأخران مانند وی نخواهند دید، و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته بود و عیسی بن مریم را عروج بر آسمان اتفاق افتاده این امت را به دین حق دعوت کرد و من هم به طریق هدی می خوانم». القصه؛ مردم به آن حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت او زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد، قیس بن سعد عبادۀ آنصاری بود. و بعد از وی، دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس به دولت بیعت وی رسیدند، و چون خبر شهادت امیر المؤمنین به حاکم شام رسید با شصت هزار مرد به عزم تسخیر ممالک عراق روان شد و امام حسن بر این حال، اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه

بیرون آمد و به دیر عبد الرحمن نزول فرمود، و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر تعیین فرمود و چون به سبابا مداین رسیدند در آن موضع توقّفی واقع شد تا چهار پایان آسوده شوند و از توقّف امام جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد، و بارها می‌فرمود که مرا با کسی منازعتی نیست، أمن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوستر است از تفرقه، و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق، بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۷

به سرا پرده وی درآمده هر چه یافتند غارت کردند. حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیدند و ردای وی را از گردنش بیرون کردند و مستوجب عذاب الیم گردیدند و آن حضرت سوار شده روی به مداین نهاد و در اثنای راه جرّاح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود به یک بار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آن حضرت زد، که تا استخوان برسد، عبیده بن فضل طائی با یک بار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره کردند، و آن جناب رنجور و نالان شده در قصر ابيض مداین نزول فرمود، و جرّاحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه به شرط چند که تفصیل آن طولی دارد صلح فرمود. و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه‌انگیزی کردند به جایی نرسید و از ملازمت مردم ابا فرموده و ملامت ایشان را ناشنیده انگاشته، با خواص خدم و حشم خود روی به مدینه نهاد.

و در خبر است که روزی در مدینه علی بن بشر همدانی با وی گفت: یا بن «رسول الله» با والی شام صلح نمی‌بایست کرد، امام حسن فرمود: که خاموش باش که ما خازنان گنجینه‌های خدائیم نه به زر و سیم، لیکن بر اسرار علم او، و ما دانیم آنچه غیر ما آن را نداند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان را در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمع شیعه من در معرض تلف آید، و تو را معلوم است که اهل کوفه لشکر من بودند و پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا به زخم خنجر، مجروح گردانیدند، و به خدای سوگند و به جدّم «صلی الله علیه و آله» که اگر با تمام جبال و أشجار به جنگ معاویه می‌رفتم عاقبت این امر را به دو تفویض می‌بایست کرد. چنانچه خواب حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) بر آن دلالت می‌کرد.

و در شواهد آورده؛ که امام حسن فرمود که: خدای تعالی ملک بنی امیه را به رسول «صلوات الله و سلامه علیه» نمود. دید ایشان را که به منبر وی بالا می‌روند یکی بعد از دیگری، این معنی بر آن حضرت دشوار آمد خدای تعالی سوره «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ رَوْضَةَ الشَّهَدَاءِ، الکاشفی، ص: ۲۲۸

الْكَوْثَرُ» (۱) به وی فرستاد، یعنی تو را جوئی عطا کردیم در بهشت که آن را «کوثر» گویند: و دیگر سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (۲) نازل گردانید و فرمود که لیلَةُ الْقَدْرِ بهتر است از هزار ماه، و مراد به الف شهر ملک بنی امیه است. راوی گوید:

که مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود. اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد فسد شام صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات نهند به تهیه اسباب آن اشتغال نمودند، و اول جمعی را از لوانید «۳» و رنود بصره برانگیختند تا بر طایفه‌ای از ملازمان امام حسن که در آن بلده بودند شیخون آورده، سی و هشت تن از ایشان به قتل رسانیدند. و گروه باقی مانده گریختند، و به امام التّجا کردند و چون صورت حال به موقف عرض رسید و آن حضرت رایحه نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با «عبد الله بن عباس رضی الله عنه» از مدینه متوجه دمشق شد، و به هر جا که می‌رسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی می‌داشتند تا به شهر موصل نزول اجلال واقع شد، و رئیس آنجا عمّ مختار بود و او را «سعد موصلی» گفتندی. فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزل و علوفه بسیار، به ملازمت شتافت و در پای آن حضرت افتاده وظایف

نیاز به عرض رسانید، و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد گشت؟

شد بخت نکو مساعد این بی‌دل کو گشت به موصل وصال واصل

گفتم که به وصل با تو بسپارم دل اینک من و اینک دل و اینک موصل و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود، و شکوه‌ای که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود، و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود، که دعوی یک جهتی و هواداری کردی، و لاف فرمان بری و هوا خواهی زدی، امام حسن در خانه وی نزول کرد و قبل از وصول آن حضرت، معاویه او را به مال دنیا فریب

(۱) - سوره کوثر، آیه: ۱.

(۲) - سوره القدر، آیه: ۱.

(۳) - جمع لوند یعنی: مردم بی آبرو.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۲۹

داده بود و شیشه زهر قاتل به وی فرستاده تا به وقت فرصت در مطعمی یا مشروبی به خورد امام حسن دهد، آن بی‌سعادت برای حطام فانی، نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را در بازار غرور به نادرست چند بی‌ثبات و بی‌اعتبار فروخته، آن کار را قبول کرده چون امام حسن به خانه وی نزول کرد، میان خدمتکاری بسته، سه بار از آن زهر به وی خورانید و کارگر نیامد امام هر بار رنجور می‌شد و چیزها در خاطر مبارکش می‌گذشت و بر بیوفائی میزبان دلایل روشن مشاهده می‌نمود، به زبان حال مضمون این مقال آدا می‌کرد.

از کس وفا میجو که به عالم وفا نماند بنشین غریب وار که یک آشنا نماند

حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت زین هر دو دل بیر که در ایام ما نماند

چندان که بنگری به جهان گراف کار جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند القصه، هر بار که امام رنجور شدی، دعا فرمودی، و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی، میزبان درمانده به باعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد این نوبت نامه‌ای به وی نوشتند و مقداری سم هلاهل فرستاده ذکر کردند که سعی نمای تا از این زهر قدری به وی چشانی، که اگر قطره‌ای، از این در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی‌جان شوند. قضا را آورنده نامه به پای درختی رسیده، از شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد و درد شکم بر او مستولی شد بیخود گردید، در این محل گرگی سیاه و گرسنه از بیابان درآمد و او را هلاک کرد، و شترش خواست که بگریزد مهارش بر درختی پیچیده و همانجا بماند. مقارن این حال ملازم امام حسن از جایی می‌آمد بدان موضع رسید و آن حال مشاهده نمود، شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جست و می‌فرمود، آن نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته به موصل آمد و نامه و شیشه را نزد امام نهاد. آن جناب نامه را در خفیه مطالعه کرد تا کسی بر آن مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود. در زیر مصلی نهاد و به کسی ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته بود و تغییری عظیم در وی پدید آمده و هر چند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست؟؟ امام حسن جواب ایشان باز نداد و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۰

حدیثی از جد بزرگوار خود (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کرد و مردم را بدان مشغول می‌داشت و خود هم به مردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلای آن جناب کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته، دست و پای امام حسن را ببوسید و گفت: یا بن رسول الله مرا دستوری ده تا از این میزبان تو پرسم که صورت این واقعه چگونه است؟ امام حسن فرمود: که من این عمل نمی‌پسندم جهت آنکه سبب خجالت و انفعال وی می‌شود، و من نمی‌خواهم بعد از

چندین خدمت که از وی واقع شده، شرمندگی از جهت من به او رسد.

سعد در این باب مبالغه از حد گذرانید و بی‌اجازت امام حسن او را طلبید و گفت یا فلان! سؤالی دارم مرا جواب ده گفت: بگویی تا چه می‌پرسی، سعد پرسید که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) هرگز با تو جفا کرده است؟ آن کس گفت: من به خدمت آن حضرت نرسیده‌ام و حاشا که از وی به من جفا رسیده باشد. گفت امیر المؤمنین علی را دیده‌ای از او چه رنج کشیده‌ای و درباره تو از وی چه جور صادر شده؟ گفت: مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار ملالی از او بر خاطر من ننشست. سعد گفت: پس چرا با فرزند مصطفی و جگر گوشه مرتضی این چنین عداوتها می‌کنی؟ و مانند این قصدها می‌اندیشی؟ اینک خط تو که به شام نوشته‌ای که سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده‌اند. آن شخص انکار کرد و گفت «عیاذاً باللّه» من از این خبر ندارم، فی الحال ملازمان سعد او را بگیرتند و می‌زدند تا هلاک شد، و امام حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمده به مدینه رفت و در آن وقت والی مدینه مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و به ظاهر دقیقه‌ای از دقائق خدمتکاری فرو نگذاشتی، اما ضمناً در مقام دفع وی بوده، در هلاک آن حضرت می‌کوشید و تدبیرها می‌اندیشید تا روزی کنیزکی رومیه که او را ایسوتیه گفتندی، و در مدینه دل‌مالی کردی و به همه خانه‌ها آمد و شد نمودی، به منزل مروان در آمد. مروان وی را پرسید که ای ایسوتیه به خانه حسن بن علی آمد و شد می‌کنی، و با زن او جعده بنت اشعث، آشنائی داری؟ گفت: آری، و این جعده در مدینه به اسماء

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۱

مشهور بود، مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر سرّ مرا نگاهداری و راز مرا آشکار نکنی، هزار دینار بدهم و پنجاه دقّ مصری برای تو بستانم، و اینک به بیعانه صد دینار زر، ایسوتیه چون زر دید و وعده جامه شنید سوگندان غلاظ و شداد خورد که افشای سرّ مروان نکنند. و هر مهمّی که وی را فرماید در اتمام آن به جان کوشد، پس مروان گفت: می‌خواهم که دل اسماء را از امام حسن بگردانی و گوئی که آوازه حسن و جمال و طنطنه غنچ و دلال تو به شام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته، و از غم تو نزدیک به هلاکت رسیده.

نادیده تو را کسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید

با نقد غمت صبر و خرد را به فروخت جان و دل خود بداد و مهر تو خرید پس او را بگویی، که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو درآید و ملکه عالم باشی، اگر بینی که اسماء سر بدین کار در می‌آورد مرا خبر ده تا در این باب فکری کنم. ایسوتیه گفت منّت دارم، پس از آنجا بیرون آمده روی به خانه امام نهاد و از قضا امام حسن با برادران به منزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود، ایسوتیه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیرات فریبنده ایشان بود، سخن را به سر حدّ مطلوب کشید که گفته‌اند:

زنان ز افسون و از افسانه خویش فرو ریزند نوش صاف از نیش

که مردم فریبی از دم گرم‌همی سازند سنگ خاره از نرم

ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند به یک داد و دغل صد نقش بازند

وفاداری مجوی از خوی ایشان وفا را نیست ره در کوی ایشان یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم، به صفت ضعیف مذکور است که «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»^۱ و کید زنان بی‌دین در کلام مبین به سمت عظمت مسطور که «إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمًا»^۲.

(۲) - سوره یوسف، آیه: ۲۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۲ شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد از مکر زنان دون، بسیار کسان بینی کاینجامه در آن گردد و آن نعره زنان باشد القویه، ایسونیه به مقدمه افسون آتش فریب برافروخت و به رشته دمدمه و صله دل، اسماء را بر جامه محبت یزید دوخت. و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف در خزاین به گوش هوش اسماء فرو خواند، اسماء به سودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد، و حق صحبت دیرینه امام حسن، و حسین معاشرت او را فراموش کرد.

مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوره بیابان، گل نروید ایسونیه چون دید که اسماء در دام مکر او گرفتار گشت، از آنجا بیرون آمده صورت حال به مروان بازگفت، و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن در حیانت این مهم متمشی نمی توانم. القصه، قدری زهر به وی فرستاد و او عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته، به وی خوراند. و مضمون این سخن بر منصفه ظهور به جلوه آمد.

ای دل قدح زهر دمام می کش گر بیش رسد بلا و گر کم می کش

چون نیست شکر جام هلاهل می نوش چون دست نمی دهد فرح غم می می کش پس حضرت امام حسن از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه شب قی می نمود، و درد شکم می کشید و چون صبح بدمید، بر روضه قدس حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» که دار الشفای دردمندانست توجه نمود و خود را در عتبه عالیه مالید، شفای کلی یافته به منزل باز آمد، و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر قاسم یا از خانه امام حسین طعام چاشت و شام می آوردند، تا روزی به خانه اُسماء در آمد، اسماء گفت: ای سید از خرماستان‌های حوالی مدینه قدری رطب آورده‌اند، اگر میل داری بیارم امام به خرما می تر، میل تمام داشت. فرمود: که بیار، اسماء برفت و طبقی رطب آورد و بعضی را به زهر بیالوده و علامتی که همین خود می دانست بر آن کرده و باقی را همچنان بر حال خود گذاشت چون طبق رطب حاضر شد، امام حسن فرمود که ای اسماء تو هم در خوردن رطب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۳

موافقت کن، اسماء خرما می خورد و امام ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول می فرمود، تا هفت خرما زهر آلود نوش فرمود و دل مبارکش به هم برآمده دست از آن باز کشید و به خانه برادر آمد و باز آن شب تا به روز فریاد می کرد و چون روز روشن شد دیگر باره به سر روضه مطهره رفت.

پادشاهها در گهت دار الشفای رحمتست دردمندانیم و اینجا بهر درمان آمدم دیگر بار به برکت روحانیت جد بزرگوار خود «صلوات الله و سلامه علیه» شفا یافت و بازگشته به خانه اسماء آمد و گفت: ای جعده از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده‌ام در خود حالهای عجیب مشاهده می کنم، اسماء به هم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت می نمودم ندانم تا حال چیست، امام خشم آلوده برخاست و از آن خانه بیرون آمد و به لسان حال می گفت:

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم بس درهم و بسته کار و باری دارم

غرقه شده‌ام میان گرداب بلاها آنکه من از جهان کناری دارم پس برادران را طلبید و گفت: ای عزیزان دو سالست تا من در این شهرم یک روز تندرست نبوده‌ام، و حالا می خواهم که دو سه روزی به موصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم، باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا بازرسنه بیاساید، پس با ابن عباس «رضی الله عنه» و جمعی از خواص خدم خود روی به موصل نهاد، اما چون اهل شام خبر وصول آن جناب به موصل شنیدند اولیاء مبتهج و نازان، و اعدا محزون و گدازان گشتند. آورده‌اند که: در دمشق نابینائی بود به غایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن به موصل آمده با خود گفت که این دشمن و

دشمن زاده من است، و من جز به قتل وی راضی نیستم و کسی به من گمان فتنه نمی‌برد هیچ به از آن نیست که به موصل روم و با او طرح دوستی افکنم و در وقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم، پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا به زهر آب دادند و برداشته روی به موصل نهاد و چون برسید به مسجدی آمد که امام حسن آنجا نماز می‌گزارد، و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن نماز گزاردی و حدیث وی روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۴

استماع نمودی و به های‌های بگریستی و پیوسته در این اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سنان را به عضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد، تا روزی امام نماز دیگر گزارده بود و از مسجد بیرون آمده و برد کانه‌ای در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاده، با یاران به سخن مشغول شد، که آن کور بی‌بصیرت از مسجد بیرون آمده امام حسن را دعا می‌گفت و سر عصا بر زمین می‌نهاد قضا را سر آن سنان بر پشت پای امام رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست به قوت هر چه تمامتر آن سنان را به پای مبارکش فرو برد، حسن آهی زد و بیفتاد، فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد، عبد الله عباس و یاران کور را به گرفتند تا به رنجاند، امام فرمود که: دست از وی بدارید که همچنان که به چشم ظاهر کور است بدیده باطن نیز نابیناست، و روز قیامت نیز به کوری مبعوث خواهد شد، اما چون کور را به فرموده امام حسن بگذاشتند، به شتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غائب گشت، و امام از درد پا آغاز فریاد کرد و گفت: خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا، خلاصی یابم هر جا که می‌روم محنت قرینست و رنج و بلا همنشین.

غم می‌زنند بی‌قدم من قدمی سبحان الله زهی وفادار غمی

امروز چو خود سوخته‌ای می‌طلبم تا هر دو به درد دل به نالیم دمی پس جراح آوردند چون چشمش بر آن زخم افتاد، گفت: این آهن را به زهر آب داده‌اند صاحبش این زخم را به قصد زده، سعد گفت «یا بن رسول الله!» نگذاشتی که آن کور را به جز او سزا برسانیم، امام حسن گفت: او خود مکافات عمل خواهد یافت. «لَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (۱)».

بد کنش را به کردگار سپارتا از او انتقام به ستاند القصه جراح مرد دانا بود به معالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق امام باز

(۱) - سوره فاطر، آیه: ۴۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۵

کشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده به راه دمشق می‌رفت، از قضا عباس علی بن در آن محل متوجه خانه سعد موصلی بود، دید که آن کور همان عصا در دست گرفته می‌رود چون چشم عباس به وی افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی وی می‌زد، تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود، تا سرش از تن بازبریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزاده خود مختار بیامدند و مقداری هیزم بیاوردند و آن کور دل بدبخت را بسوختند و امام باز متوجه مدینه شد.

و روایتی آن است که به شام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بر وی حجتها ثابت کرده بازگشت و به مدینه آمد و همچنان رنجور بود و به خانه اسماء آمد و شد نمی‌کرد. و دیگر باره ایسویه مقداری الماس سوده و عقدی جواهر از پیش مروان به نزد اسماء آورد و آتش او را تیزتر گردانید و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که نوایر آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته، که جز به زلال وصال منطفی نشود و مواد شوق به نوعی به هیجان آمده که جز به شربت ملاقات تسکین نیابد.

شبهها که درد هجر تو ای ماه می‌کشم تا روز گریه می‌کنم و آه می‌کشم زودتر مهم خود بساز و از کار حسن بازپرداز تا نسیم راحت

از گلشن عشرت در وزیدن آید، و صبح مراد از افق آرزو، دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد. ادراک وصال تو که مطلوب من است بر وفق مراد دل، محصل گردد ای اسماء جهد کن، تا از این الماس مقداری در آب یا گلاب به وی دهی، که بی‌شک از دغدغه او بازرهی، اسماء چون درج جواهر دید و آن کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشت، به تدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند می‌کوشید و حيله می‌اندیشید فرصت نمی‌یافت و مجال نمی‌دید، زیرا که به جهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز در آنجا بودی، تا یک بار شب آدینه، بیست و هشتم صفر قدری الماس بر گرفته، روی بدان منظر نهاد و با خود گفت، اگر کسی مرا ببیند و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۶

پرسد گویم، که مرا بیش از این طاق هجران امام حسن نمانده بود و به خدمت وی آمدم و اگر کسی نبیند، کار خود بسازم و بازگردم، پس به بالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که امام تکیه کرده به خواب رفته است دختران و خواهرانش پیرامون وی خوابیده‌اند، و کنیزکان در پائین پای ایشان خفته‌اند و همه در خواب رفته، پس جعهده آهسته، آهسته بیامد و کوزه آب که بر بالین امام حسن بود برگرفت، دید که سر کوزه را به رکوئی «۱» بسته‌اند و مهر کرده، آن الماس را بر آن رکو ریخت و با انگشت بمالید، تا به رکو فرو شد و مهر را هیچ خلل نرسید آنکه از منظر فرود آمده به منزل خود رفت و کسی او را ندید. اما اندک زمانی را امام حسن از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت: «یا اختاه» حالی جدم مصطفی (صلی الله علیه و آله) و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار، تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب که بر بالین وی بود، برگرفت و نگاه کرد به مهر وی بود دمی آب در کشید و گفت: آه این چه آب بود که از حلق تا نافم پاره پاره شد، پس کس فرستاد و حسین را بخواند و چون حسین بیامد، امام حسن بغل باز کرد و وی را در کنار گرفت و گفت بدرود باش ای برادر که دیدار به قیامت افتاد.

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم ما کام بنا کام بدادیم و شدیم ای برادر حالی جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم، که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت می‌گردانیدند و حور بی‌قصور وافر النور به من می‌نمودند و جدم می‌گفت ای فرزند شادمان باش، که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعدای بر کران شدی، فردا شب نزد ما خواهی بود. بیدار شدم و از این کوزه آبی بیاشامیدم از حلق من تا ناف درهم برید. امام حسین کوزه برداشت و گفت: تا من بچشم که چگونه آبیست، امام حسن کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که

(۱) - رکو پارچه از جامه بافته است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۷

آب بدو رسیده بود بجوش آمده شاخ شاخ بترقید. زهر بلا اگر چه چشیدند اولیا ما بدین مثابه کسی زهر کی چشید آنگاه امام را شکم مبارک درد گرفت و بر زمین می‌غلطید و فریاد می‌کرد، تا آفتاب برآمد، قی بر وی غلبه کرد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشاء از حلق مبارکش برمی‌آمد و در آن طشت می‌افتاد، تا هفتاد پاره جگر از حلق آن حضرت برون آمد و به قولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد، چنانکه ابن حسام فرموده.

که ریخت سوزش الماس ریزه در قدحش که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن

به رنگ گونه الماس شد زمرد فام مفرح لب یاقوت آبدار حسن
 جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ز حسرت جگر خسته فکار حسن
 لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
 ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر و چشم اشک بار حسن
 به باغ عترت پیغمبر از خزان ستم به ریخت لاله و نسرين ز نوبهار حسن

بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانوز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک امام حسن سبز گشت، پرسید که روی من به چه رنگ برآمده است؟ گفتند به سبزی میل کرده، امام حسن روی به امام حسین کرد و گفت: ای برادر حدیث معراج ظاهر شد، امام حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بروی او نهاد و هر دو برادر به گریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد، گفتند: «یا بن رسول الله» ما را از حدیث معراج خبر ده، امام حسن فرمود که: جد ما (صلی الله علیه و آله) ما را خبر داد، که شب معراج که مرا به روضات الجنّات در آوردند و منازل و درجات هر کس را از اهل ایمان به من نمودند، دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر به یک اندازه در یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره می کرد و یکی دیگر از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع می نمود، من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست؟ گفت: یکی از آن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۸

حسن است و یکی از آن حسین گفتم چرا هر دو به یک رنگ نیست؟ رضوان خاموش شد، حضرت رسول فرمود: که چرا جواب نمی گوئی؟ جبرئیل گفت یا رسول الله شرم می دارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است به سبب آن که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد، و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کند و در دم آخر رخساره او به خون سرخ شود. امام حسن این بگفت و امام حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم بمالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر می دادند و چنان به زاری می گریستند، که هیچ کس را طاقت مشاهده آن نبود، حاضرین نیز به اتفاق ایشان گریه می کردند و در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت می نمودند و أشجار و احجار چون سحاب اشک بار، گریان بودند.

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران و الحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصائب، گریه را معذور باید داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد؟

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من تن به تن بگریستی
 زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی به یادوز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی
 حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
 لعل اگر آن خرده الماس دیدی بر لبش خون شد و وز سوز آن فخر ز من بگریستی

زان جگر کان پاره پاره شد اگر آگه شدی مرغ زاری کردی و بهر حسن بگریستی در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن برادرش امام حسین بر سر بالین وی بود، فرمود که: ای برادر به که گمان داری که تو را زهر داده است؟ گفت: برای آن می پرسى که وی را بکشی، گفت آری، فرمود اگر آن کس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدای، از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند. و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده، که حضرت امام حسن را شش نوبت زهر دادند. پنج بار بر وی کار نکرد و بار ششم کارگر آمد، و امام حسین به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۳۹

بالین برادر حاضر شده، گفت: ای برادر اگر دانی که تو را زهر داده است مرا خبر ده، که اگر تو را کاری افتد ما با وی خصمی کنیم. گفت: ای برادر پدر ما علی مرتضی غمّاز نبود و مادر فاطمه زهرا غمز نکرد و جدّ بزرگوار ما حضرت مصطفی (صلی الله علیه و آله) غمّازی نفرمود و جدّه ما خدیجه کبری به غمز شهرت نداشت، از اهل بیت ما غمز نیاید و غمّازی نیکو نباشد. رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم با هیچ کسی، حال دل خویش نگفتیم اما در خبر آمده است که اسماء را به خلوت طلبیده و گفت: ای بانوی ناسازگار من، و ای یار بی وفای جفاکار من، بدان که کرم ورزیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برداشتم و مهمّ تو را به محکمه قیامت گذاشتم، از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد؟ آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار وفاداری بی سبب و جهتی چنین کنند؟

ای یار کسی بی سببی یار کشدو آنگاه چو من یار وفادار کشد؟

تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا کس دشمن خویش را چنین زار کشد؟ پس روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم به مراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی، پس حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران را طلبید و به تقوی و طاعت وصیت فرمود. روضه الشهداء، الکاشفی ۲۳۹ باب ششم: در بیان فضایل امام حسن (ع) و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت: نقلی هست که امّ کلثوم را گفت: ای خواهر نامدار من یادگار مادر بزرگوار من، فرزندم قاسم را حاضر گردان، ام کلثوم به فرمود تا قاسم را آوردند حسن او را در برگرفت و روی بر روی وی نهاده، به های‌های بگریست، بعد از آن دست قاسم بگرفت و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر: فلانه دختر تو را نامزد پسر خود قاسم کردم، که چون وقت آید به وی سپاری «۱» و نظر پدری و شفقت از وی بازنداری پس چون شب شبیه بیست و نهم صفر درآمد، حال بر آن حضرت به گردید و دیده مبارک بر هم

(۱) - سوره آل عمران، آیه: ۱۹۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۰

نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند بر سر بالین وی، چون دو پاس از شب بگذشت، چشم مبارک باز کرد و گفت: ای حسین برادران و فرزندان را به تو سفارش می‌کنم و تو را به خدای می‌سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نص «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ (۱)» از نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت «وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ (۲)»* برافراشته. دوست بر دوست رفت و یار و بر یار

وا حسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت

از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون‌وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت

یعقوب وار دیده نرگس سفید شد کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نموده بر سریر کرامت مسیر نهاده، به بقیع بردند و نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کردند.

و نقل اصحّ آنست که آن حضرت وصیت کرده بود، که جنازه مرا به روضه جد بزرگوارم برید و اگر مخالفان نگذارند که مرا آنجا دفن کنید زنه‌ار و الف زنه‌ار، جنگ نکنید و مرا برگردانی و به بقیع ببرید. چون برادران به موجب فرموده عمل نمودند و جنازه آن حضرت را متوجّه سده علیه نبویه گردانیدند، مخالفین جنازه را تیر باران کردند و از آنجا به بقیع برده، دفن کردند. و عمر عزیز آن حضرت به قول اصحّ چهل و هفت سال بوده، و به اندکی از این زیاد نیز گفته‌اند. اما بعد از مراسم تعزیت، مروان حکم با خود اندیشید، که حسین بن علی مردی غیور است و تحمّل نخواهد کرد و پیروی قتل برادر خود خواهد کرد و اگر اسماء را بگیرد و اسماء از ترس خود بگوید که زهر و الماس مروان فرستاده، امام حسین خاموش نگردد، و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه‌ای گردد که به هیچ تدبیر تسکین نتوان داد، و آتشی افروخته شود که به آب دریای محیط فرو نتوان نشانند، پس به اسماء پیغام فرستاد

که چه نشسته‌ای؟ برخیز و تا پای داری بگریز

(۱) - سوره آل عمران، آیه: ۱۹۸.

(۲) - سوره «ص»، آیه: ۲۵.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۱

که حسین در فکر تست. و اسماء خود ترسیده بود و از عمل خویش پشیمان گردیده، امّا پشیمانی سود نمی‌داشت فی الحال بگریخت و پناه به خانه مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک به شام پیش معاویه فرستاد، و نامه‌ای نوشت که البته البته این را پنهان کنید و زنهار که او را جایی فرستید که کسی نبیند و نداند، که اگر رمزی از آن قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهای در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسماء راز را آشکارا نکند و سر پنهانی ما را برملا نیفکند، اما چون نامه و اسماء به دمشق رسید و خبر تعزیت امام پیش از آن رسیده بود، والی شام فرمود: تا دکانها در بستند، و درهای دروازه شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعظام ولایت سیاه پوشید، و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت. پس از آن اسماء را طلبید و از کیفیت حال باؤپرسید، اسماء در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن به تفصیل بازگفت، و تقریر کرد که او را به جهت خوشنودی تو و به محبت یزید چگونه به کشتم، و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم، حاکم دمشق گفت: لعنت خدای بر تو باد! از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول وی نیندیشیدی و بر گیسوی تافته بافته مشگبار عنبر نثار، او رحم نکردی؟

از رخساره چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباہ خود یاد نیاوردی؟ تو چه لایق مصاحبت یزید باشی؟ تو که با جگر گوشه رسول «صلی الله علیه و آله» این نوع معامله کردی، معلومست که با یزید چه‌ها کنی؟
جز جور و جفا نیاید از توجز فعل خطا نیاید از تو

از تو طلب وفا محالست البته وفا نیاید از تو آن بی‌دولت بخت برگشته و آن سیاه روزگار سرگشته، ساعتی سر در پیش افکند. و از روزگار مصاحبت و مجالست امام حسن براندیشید. و خلق و لطف و حلم و کرم و ملامت و حسن معاشرت او یاد آورده، زار زار بنالید و بگریه درآمده تأشّف خوردن آغاز نهاد. والی شام گفت اکنون که خود را به دوزخ افکندی و خدا و رسول را بیازردی گریه می‌کنی. چندان که چشمت نابینا گردد! راوی گوید: که آن بدبخت سه شبانه روز
روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۲

می‌گریست، نه آب خورد و نه نان، و می‌گفت: وای بر من! وای بر من! که دین از دست دادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین امام در من اثر کرد و رقم «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱)» بر صحیفه حال من، از این غصه گر خون بگریم رواست. بعد از سه روز چهار کس را امر شد تا او را بر دم اسب بسته می‌بردند و حکم شد که او را به جزیره فیل برند و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند. چون به یک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و باد غبارآميز ظاهر شد، او را در ربود و بدان جزیره افکند و بعد از آن، هیچ کس از او نشان نداد. و آن را که چنان کند چنین پیش آید.
هر که دین را بهر دنیای دنی از دست دادبی‌شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

(۱) - سوره الحج، آیه: ۱۱.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۳

باب هفتم: در مناقب امام حسین علیه السلام از ولادت آن حضرت و بعضی از احوال وی بعد از برادر.

وی امام سوم است از ائمه اثنی عشر و ابو الأئمه است، و کنیت او ابو عبد الله، و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط، ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان «۱»، و گفته‌اند پنجم ماه مذکور بوده سنه اربع من الهجرة، و در شواهد آورده که گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است، و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا (علیهما السلام)، و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه به امام حسین پنجاه روز بوده است، پس امام حسین به هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود به سن خردتر بوده باشد، و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت به ارادت سبحانی بر طرف جویبار «الولد سرّ أبیه» بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت به مشیت ربّانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی به نسیم «فَهَبَ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَ لِيًّا» (۲) به شکفت، روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی وزید، و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی رسید.

(۱) - اشهر بنی شیعہ تولّد آن بزرگوار در سوم شعبان سال چهارم هجرت بوده است (مصحح).

(۲) - سوره آل عمران، آیه: ۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۴ طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال مهی خجسته رخ و اخترى مبارک فال ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال مژده قدمش به حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و أكمل التحیات رسیده، به خانه فاطمه تشریف آورد و أسماء بنت عمیس او را در خرّقه سفید پیچیده بر کنار آن حضرت نهاد، و سرور عالم (صلی الله علیه و آله) بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده‌ای؟ گفت مرا جرئت آن نیست که به حضرت شما سبقت کنم اما در خاطر می گذشت که او را حرب نام کنم. و قولی آنست که به نام برادر خود جعفر مستمی گردانم، حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او به حق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم، مقارن این حال جبرئیل (علیه السلام) فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را (حسن) به نام یک پسر هارون نبی علیه السلام مستمی گردانیدی، این فرزند هم باید که هم نام دیگر پسر او باشد. حضرت پرسید پسر دوم هارون چه نام داشت؟ گفت شیر، گفت ای جبرئیل این لغت نیز عبریست و مرا حق سبحانه لسان عربی مبین کرامت فرموده، چگونه فرزند خود را به لغت دیگر نام نهم؟

جبرئیل فرمود: که یا رسول الله معنی شیر به لغت عربی، حسین است. پس آن حضرت او را حسین نام نهاد، و در روز هفتم عقیقه کرد از برای وی بدو گوسفند، چنانچه از برای برادرش کرده بود، و به فرمود: تا سرش بتراشیدند و به وزن آن نقره تصدّق فرمود. آورده‌اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را بفرستاد، و گفت برو و حییب ما را تهنیت برسان، و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت آن هم به وی رسان، چون جبرئیل بیامد حسین بر کنار رسول بود و آن حضرت بوسه بر حلق او می داد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود، حضرت سؤال کرد که سبب تهنیت معلومست، موجب تعزیت چیست؟ گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید، و شمّه‌ای از واقعه کربلا به عرض خواجه رسانید، مصطفی (صلی الله علیه و آله) گریان شد، مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب گریه چیست؟ آن حضرت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۵

خبر جبرئیل را با وی بازگفت، و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت، و همچنان گریان و دریغ گویان به حجره فاطمه درآمد، چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عمّ و ای سرور دل پرغم، امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت، این گریه اگر از شادیست بفرما، و اگر از غم است موجب آن را باز نما، مرتضی علی فرمود: که ای فاطمه گریه من از غم

حسین است، که پدر بزرگوارت خبر قتل از زبان جبرئیل می‌دهد، فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش برآورد، و چادر عصمت بر سر افکند، و به حجره پدر درآمده فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل فرموده‌ای که جمعی از جفاکاران امت و بی‌رحمان دون همت، حلق نورانی حسین را که بوسه‌گاه شماسست به تیغ جفا مجروح گردانند، حضرت فرمود که آری جبرئیل مرا چنین خبر داد، فاطمه ناله آغاز کرد که ای پدر حسین من چه گناه کرده باشم که در طفولیت بر او چنین ظلمی رود، خواجه فرمود: که ای فاطمه این صورت در سنّ کودکی و جوانی نخواهد بود، بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من، و نه علی باشد و نه برادرش حسن. فاطمه دیگر بار به خروشید که ای مظلوم مادر، و ای شهید مادر و ای بی‌کس مادر، چون در آن زمان پدر و مادر و برادرت نباشند، که باشد که به مصیبت تو قیام نماید، و شرایط تعزیت تو به جای آرد، کاشکی من زنده بودمی، تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی.

راوی گوید: که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت‌زدگان آخر الزمان خواهند داشت، که هر سال چون آن موسم که او را شهید کرده باشند درآید، ایشان تعزیت وی را تازه گردانند، و شرط مصیبت او را به جای آرند، اشک ندامت از دیده بیارند و آه جگرسوز از سینه برکشیده به درد دل بنالند.

زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست‌زین عزا صد شعله غم بر دل بریان ماست شیخ مفید آورده که: در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین می‌آمد، فرشته‌ای دید که بر روی زمین افتاد و زار زار می‌نالید جبرئیل نزد وی آمد او را به شناخت که از ملائکه آسمان سوّم بود، و «فطرس» نام داشت، و مقدار هفتاد هزار ملک در فرمان وی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۶

بودند، جبرئیل گفت: ای فطرس این چه حالست که از تو مشاهده می‌کنم، گفت ای روح الامین حقّ سبحانه، مرا کاری فرمود، و اندک تهاونی در آن از من واقع شد، برق غیرت در آمد و پروبال من به سوخت، دیروز بر مسند عزّت بودم و امروز در مهلکه مذلّم. دیروز کسی نبود به زیبایی من و امروز کسی نیست به رسوائی من ای جبرئیل تو کجا می‌روی؟ گفت مرا به ملازمت سید عالم فرستاده‌اند جهت تهنیت مولودی که او را وقع شده، فطرس به نالید که چه شود که مرا با خود ببری، شاید که آن حضرت مرا شفاعت کند، و پروبال من به من بازرسد، و به مقام خود روم، جبرئیل او را همراه بیاورد، و بعد از تحیت تهنیت صورت واقعه را به عرض رسانید، و در آن محل حسین بر کنار رسول بود آن حضرت فرمود: که ای فطرس بیا و خود را بر حسین من بمال، فطرس بیامد و خود را بر وجود مبارک حسین مالید، و پر با فر و بال اقبال خود باز یافته پرواز نمود به صومعه عبادت خود باز رفت، و بعد از شهادت حسین بر آن قضیه مطلع شده، گفت: الهی چه بودی که مرا خبر شدی، و با رفیقان خود به زمین رفتی و با دشمنان او حرب کردمی، خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت، حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند، بروید و بر سر قبر وی ملازم شوید، و هر صبح و شام بر وی گریه می‌کنید و ثواب آب دیده خود را بدانها که در مصیبت وی گریانند به بخشید، فطرس به زمین کربلا فرود آمد و بدانچه فرموده‌اند مشغولست.

زین واقعه دیده ملک گریانست‌زین غم دل مهر بر فلک بریانست در شواهد آورده که: امام حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین، و بریق رخساره وی به وی راه بردندی. و وی را از سینه تا به پا مشابّهت بود با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و حسن را از فرق تا به سینه مانندتر بود به آن حضرت.

در سنن ترمذی به روایت یعلی ابن مرّه «رضی الله عنه» مذکورست که: «شنیدم از رسول خدای که می‌فرمود که: حسین از من است و من از حسینم، خدای دوست دارد، آن کس را که حسین را دوست دارد، حسین سبطیست از اسباط. و آن حضرت امام حسین را بسیار دوست می‌داشت. و آن کس را که دوستدار حسین بود هم دوست می‌داشت.»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۷

چنانچه در اخبار آمده که روزی (رسول صلی الله علیه) و آله با جمع یاران در کوچه‌ای می‌گذشت جماعتی از کودکان بازی می‌کردند آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فراز رفت و از آن میان کودکی را به گرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشانده، برخی از یاران گفتند یا رسول الله ما این کودک را که به دولت نوازش شما سر فراز شد نمی‌دانیم کیست و حالش چیست؟! گفت ای یاران مرا ملامت نکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی می‌کرد و خاک قدم او بر می‌گرفت و بر چشم خود می‌مالید، از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم الهی (والهی) فرماید.

پسر مرتضی امام حسین که چو اوئی نبوده در کونین

مصطفی مرو را کشیده به دوش مرتضی پروریده در آغوش

عقل در بند عهد و پیمان‌ش بوده جبرئیل مهد جنانش شیخ کمال الدین ابن الخشاب آورده، و در شواهد نیز هست که: «روزی حسن و حسین در پیش حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) کشتی می‌گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول (صلی الله علیه و آله) مر حسن را گفت بگیر حسین را، فاطمه گفت یا رسول الله بزرگ را می‌گوئی که خرد را بگیر، آن حضرت فرمود که اینک جبرئیل حسین را می‌گوید بگیر حسن را. در عیون الرضا از امام حسین روایت می‌کند که گفت روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی ابن کعب «رضی الله عنه» نزدیک وی نشسته بود حضرت (صلی الله علیه و آله) مرا گفت «مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السیماوات و الأرض» یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین. ابی بن کعب گفت یا نبی الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود؟! حضرت فرمود که ای ابی! بدان خدائی که مرا برانگیخته است پیغمبر به حق، که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر است از آنکه در زمین، و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته‌اند. و تتمه‌ای از این حدیث در صفت اولاد حسین و اسماء و ادعیه ایشان است. و ابن الخشاب به اسناد خود از ابی عوانه نقل می‌کند، که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: حسن و حسین

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۸

دو گوشواره عرشند. در آن محل که حضرت عزت تعالی شأنه بهشت را بیافرید، و با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود، بهشت گفت «یا رب لم جعلتني مسکن المساکین» ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی، ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان تو را آراسته گردانم به حسن و حسین، بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباحثات نموده، گفت رضیت، خوشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته به حسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره آن حسن و حسن است اگر دل مؤمن است روشن به دوستی حسن و حسین است. یکی از عظمای این امت فرموده:

بسبطی رسول الله صدری منور و جبهما فی حبه القلب یزهر

به هر دو سبط نبی هست دیده‌ام روشن‌هوای هر دو شده جای گیر در دل مسکین

دو در درج کرامت دو بدر برج کمال دو مهر اوج هدایت، دو صدر مسند دین

فلک متابع این و ملک ثناگر آن جهان منور از آن، و زمان مزین ازین در کثر الغرائب آورده که: «اعرابی به حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: یا رسول الله آهو بچه‌ای صید کرده هدیه به حضرت تو آورده‌ام، خواجه عالم (صلوات الله علیه) قبول فرمود، ناگاه حسن به مسجد درآمده آهو بچه را دید و بدان میل کرد، آن حضرت آهو بزه را به حسن داد زمانی برآمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بزه دارد با او بازی می‌کند. گفت ای برادر این آهو از کجا آوردی؟ گفت جد من به من داده، حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی، و این سخن را إعاده می‌کرد، و رسول (صلوات الله علیه) او را دل‌داری می‌داد و در تسلی خاطر او می‌کوشید تا کار به گریستن افتاد، حسین خواست که بگرید ناگاه غریو از در مسجد برآمده

نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که به تعجیل می آمد و بچه آهوئی با خود داشت پهلو برو می زد و او را می دوانید، تا پیش آن حضرت رسید و به زبان فصیح گفت: یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند بدو خرسند شده او را شیر می دادم، ندائی به من رسید که به زودی بچه خود را پیش روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۴۹

انداز و به خدمت سید عالم رسان، که حسین در پیش وی ایستاده و برای آهو بزه می خواهد که بگرید و ملائکه به جهت نظاره او سر از صوامع طاعت بیرون کرده اند، که اگر او بگرید همه مقربان به گریه و فریاد درآیند، بشتاب و پیش از آنکه آشک به رخساره مبارک وی روان شود این بزه خود را برای وی ببر، یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گوئیا که زمین را در نور دیدند، تا من زود رسیدم، و به حمد الله که هنوز آشک بر روی جگر گوشه تو فرو نیامده است. خروش از صحابه برآمد، و رسول آن آهو را دعا گفت، و حسین آهو بزه را پیش کرده همراه برادر به حجره درآمدند، و صورت واقعه را مشروح به عرض فاطمه رسانیدند. ای عزیز، ملائکه مقربین و رسول رب العالمین، نمی خواستند که آشک بر چهره حسین روان گردد، آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش به رخساره وی روان ساختند چگونه باشد؟

رخی که بوسه که شاه انبیا باشد به خاک و خون شده پنهان کجا روا باشد؟

کسی که چشمه کوثر عطای جد وی است به دشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد؟

روا بود که جگر گوشه رسول خدای فتاده غرقه به خون سر ز تن جدا باشد؟ اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین (علیه السلام) نه در آن مرتبه است که به دستیاری قلم تیز زبان پیرامون تحریر آن توان گشت و به پایمردی خامه سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گشت.

خامه وهم هوس کرد که تحریر کند صورت مدحت او بر ورق گویائی

خردش گفت که این پایه رفعت کور است تو بدین فهم کی از عهده، برون می آئی؟ سخاوتش که بار نامه حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است.

و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته و شمه ای از آن در محاربه کربلا سمت گذارش خواهد یافت. در جراید اخبار مذکور است چون آتش قهرش

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۰

برافروختی به شراره تیغ برق، آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمه لطفش چون ترشح نمودی، غبار جرائم از صفحه حال هر گنهکار محو فرمودی.

و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین نسفی (رحمه الله) حکایتی در تفسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که «أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران، «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» آنان که نفقه می کنند «فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» در آسانی و سختی یا در توانگری و درویشی «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» و فروخورندگان خشم را «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» و عفو کنندگان از مردمان «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (۱) و خدای تعالی دوست می دارد. نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع است به این که روزی آن نوباوه بوستان ولایت و با کوره حدیقه هدایت، سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین بن علی (علیهما السلام) با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای علم و ادب، بر سر خوانی نشسته بودند، خادمش با کاسه آش گرم به مجلس در آمد، و از غایت دهشت پایش به حاشیه بساط درآمد، و کاسه بر سر امام افتاد و به شکست و آشها بر سر و روی مبارک فرو ریخت، امام از روی تأدیب نه از راه خشم و تعذیب، در او نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود، که ناگاه بر زبانش جاری شد که «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» حسین فرمود که خشم فرو خوردم، گفت «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» حسین فرمود که عفو کردم، خادم تتمه آیت

برخواند که «و الله يحب المحسنين» سبط رسول در مقابل آن گفت از مال خود آزادت کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم.

آنکه در او سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود
 نیکی مردم به نکو نکو خوئیست خون نکو مایه نیکوئیست حضار مجلس از آن خلق و خوی متعجب شده، بر زبان راندند که «و الله أعلم حیث يجعل رسالته» خدای می‌داند که چه می‌باید داد و به که می‌باید داد. و جناب ولایت آنتما

(۱) - آل عمران، آیه: ۱۳۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۱

خواجه ابو نصر محمد پارسا «قدس سره» در فصل الخطاب همین نقل آورده و فرموده که مناقب آن کسانی که پاره‌ای از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشند و خدای تعالی درباره ایشان فرموده باشد «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^(۱) کی به پایان رسد. کان دریا را کناره چون پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آن حضرت است، در این محل به همین قدر از ذکر محامد و فضایلش اختصار می‌رود، و بعضی دیگر به جای خود ذکر خواهد رفت. آورده‌اند که: چون امام حسن بن علی رخت زندگانی از این منزل فانی به زهت سرای جاودانی کشید.

آن والی خطه ولایت گرفت زین خانه به خانه از این بهتر رفت والی شام خواست که پسر خود را ولیعهد گرداند، پس از اهل شام و عراق بیعت وی فراستد، و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز در آن معنی موافقت نمایند. اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیبه در این محل روی نمود، که تفصیل آن از کتب مبسوط توان دانست، القصه، ضرورت شده حاکم شام خود به مدینه آمد، و مردم را راضی ساخته در جریده بیعت داخل گردانید، امّا چهار کس از این صورت ابا نمودند. یکی حسین بن علی، دوم عبد الرحمن بن ابی بکر، سوم عبد الله بن عمر، چهارم عبد الله بن زبیر، و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند و به طریق لطف و رفق و ملائمت در آمدند به جائی نرسید، و رفقای اربعه از مدینه طیبه روی به مکه مبارکه «زاد الله تعظیماً و تکریماً» نهادند، والی شام از عقب ایشان به مکه رفت آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت، و احوال بر همین منوال می‌بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^(۲) * جرعه‌ای چشیده رخت از خاکدان دنیا به دار الجزا کشید رفت و منزل به دیگری پرداخت.

ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را بر سریر حکومت نشانیدند، و ندای امارت او به اُسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند، در این اثنا جمعی از خواص وی بر سیل دولتخواهی گفتند: اگر می‌خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت سلطنت پایدار بماند،

(۱) - سوره احزاب، آیه: ۳۳.

(۲) - آل عمران، آیه: ۱۸۵.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۲

همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند، و به امارت و ایالت تو سر فرود نیاورده هر نوع توانی به بیعت خود در آور، و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان. یزید این سخن را به سمع قبول تلقی نموده، نامه‌ای نوشت به ولید بن عتبه که در آن وقت والی مدینه بود. مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی به سرای باقی آورد، و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید، و من از جرئت اولاد ابو تراب، و سفک دماء شیخ و شاب می‌ترسم، باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی، از اهل مدینه بیعت من بستانی، و رقعہ دیگر نوشته بود مشعر بر آنکه از

حسین بن علی و عبد الله بن عمر، و عبد الرحمن بن ابی بکر، و عبد الله بن زبیر، بیعت مرا بستان، و در این باب إهمال نمای، که محل تسویف و هنگام تأخیر نیست.

فرصت غنیمت است در جهد بر گشای چون وقت فوت شد نتوانی بدان رسید

فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد تا چند پشت دست به دندان توان گزید؟ و اگر از بیعت من ابا نمایند، سرهای ایشان را بدار الملک شام فرست، اما چون نامه به ولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت: «أنا لله و انا الیه راجعون» مرا با پسر فاطمه چه کار؟! و از بیم فتنه به تعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید، و او را بر کما هی حالات مطلع گردانیده در آن باب با وی مشورت نمود، و مروان گفت فی الحال هر چهار کس را حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای، اگر در مبیعت متابعت نمودند فهو المطلوب، و الاّ به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان کن، خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تأخیر جایز مدار، و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد با بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان، ولید کس، به طلب حضرت امام حسین و ابن زبیر فرستاد، و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن می گفتند: فرستاده ولید گفت امیر شما را می طلبد، ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب تو برسیم، فرستاده باز گشت، و عبد الله بن زبیر از حسین پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را چرا می طلبد؟ حسین گفت به خاطر من می رسد که حاکم شام مرده است. چه امشب در خواب دیدم که منبر او نگونسار شد، و آتش در سرای او افتاد، حالا این خبر رسیده و می خواهند که از ما بیعت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۳

یزید بستانند. ابن زبیر گفت که اگر بر این نمط باشد تو چه خواهی کرد؟ امام حسین گفت:

من می شنوم که او خمّار و زمّار است، و ما بقیه آل رسولیم، چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس بکنیم. ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر در انتظار شماست، امام حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست؟ اگر هیچ کس نیاید من خود می آیم، قاصد باز گشته صورت حال با ولید تقریر کرد، مروان (لعنة الله علیه) گفت ای ولید حسین غدر خواهد کرد و نخواهد آمد، ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست، هر وعده که کند به وفا مقرون گرداند.

کو ملکی بر صفت آدمی است اوست که سر تا قدمش مردمی است

تاج وفا بر سر او افسر است افسرش از فرق فلک برتر است آورده اند که: «ولید مرد خدای ترس بود، و حرمت اهل بیت رعایت می نمود، چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان خاموش شد، اما چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین متوجه منزل خود شد، و سی کس از غلامان و موالی خود مسلح و مکمل گردانیده، فرمود: با من به دار الاماره آئید، و به در سرای ولید بنشینید، اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچ کس را تعرّض مرسانید، پس آن حضرت عصای رسول (صلی الله علیه و آله) به دست گرفته روان شد، و به خانه ولید رسید، و وصیت گذشته با موالی خود مکرر ساخته به درون خانه درآمد ولید را دید با مروان نشسته، چون امام به رسید تعظیم کردند و حسین به جای خود قرار گرفت، و گفت: باعث بر طلب من چه بود؟ ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر به تمام در میان آوردند، امام حسین (ع) جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند، فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد به تقدیم رسانیده آید، ولید گفت: یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی، به سعادت باز گرد، و فردا تشریف حضور ارزانی دار، مروان گفت ای امیر! دست از حسین بازمدار که اگر او را بگذارای دیگر بر وی قادر نگردی، او را حبس کن تا بیعت کند، و اگر امتناع نماید به فرمای تا سرش بردارند. امام

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۴

حسین (علیه السلام) از روی غضب به مروان نگریست، و گفت یا بن الزرقاء که را زهره آن باشد که مثل این حرکت نسبت به من

در خاطر گذرانند؟ تو امر می‌کنی که سر من بردارند، هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم. پس با ولید خطاب کرد که تو می‌دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، و خانه ما محل رحمت، و مکان آمد و شد ملائکه است، با یزید که شراب می‌خورد و علانیه انواع فسوق از وی صادر می‌گردد چگونه بیعت کنیم؟ فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بشنویم و بینیم که احوق، و اولی به خلافت کیست؟ و چون آواز حسین بلند شد، مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الأماره نهاده دستبردی نمایند، آن جناب تفرس این معنی کرده به تعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شده به منزل خود شتافت. مروان با ولید گفت ای امیر به سخن من عمل نمودی و حسین از دست به رفت، به خدای سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد. ولید گفت و یحک یا مروان مرا به کشتن حسین می‌فرمائی؟ و الله اگر شرق و غرب عالم به من دهند در خون او سعی ننمایم. ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندگان حسین از حسنات خالی باشد، و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بوده باشد هر آینه حق عزّ و علا، یوم یقوم الحساب به نظر رحمت در او ننگرد، و او را به عذاب الیم و عقاب عظیم، معذب و معاقب گرداند.

روز جزا کشنده فرزند مرتضی‌بی شبهه لایق درکات جهنم است

بس کور دل کسی که کند قصد سروری کو نور چشم سید اولاد آدم است مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد، و ولید، کس به طلب ابن زبیر فرستاد، و او در آمدن تعلق نمود، چندان که شب در آمد با جمعی از خواص خود بر راهی که شارع عام نبود روی به مکه نهاد، و کسان از عقب او فرستادند به او نارسیده باز گشتند، و ولید صورت حال به یزید نوشت، و جواب رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کند، و از عبد الله بن زبیر دست باز دارد. که هر جا رود سخط ما به وی خواهد رسید، و سر امام حسین را مصحوب جواب به فرستد و به عنایت ما امیدوار باشد، که مناصب ارجمند به او ارزانی خواهیم داشت، چون رقع به ولید رسید گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۵

العظیم) اگر یزید تمامت ربع مسکون را به من دهد من در خون فرزند رسول سعی نکنم،

و هر ضرری که از مخالفت یزید به من رسد باک ندارم. آورده‌اند که ولید به دست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین (علیه السلام) فرستاد و پیغام داد که یا بن رسول الله زمان زمان یزید می‌رسد و پی‌درپی پیغام به قتل تو می‌دهد و من در این قضیه حیرانم و در این واقعه سرگردان.

به حال خویش فرو مانده و پریشان‌نهره برون شدن از کار خود نمی‌دانم اما چون امام حسین از این صورت آگاهی یافت صبر فرمود: تا شب در آمد و به سر روضه حضرت مصطفی (صلوات الله و سلامه علیه) رفت و سلام کرد و گفت: یا رسول الله منم فرزند فاطمه دختر تو، منم آن کس که در وقت رحلت امت را به رعایت من وصیت فرمودی، و شرف اولاد خود را در نکته «أذکرکم الله فی اهل بیتی» باز نمودی و ایشان فرمان تو را کأن لم یکن انگاشتند، و مرا ضایع و محروم و بی‌بهره و مهجور بگذاشتند، این مجملی بود از بیوفائی جفاکاران که گفتم، و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را به تفصیل باز گویم، پس بسیار بگریست، و بعد از آن به نماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح به منزل مراجعت فرمود، شب دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آن حضرت، حاضر شد «هزار جان گرامی فدای روضه او» بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد، و به خواب رفت چنان دید که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت، و سر حسین را بر سینه خویش منظم ساخته، میان دو چشمش بوسه داد، و گفت ای حسین گوئیا می‌بینم که عن قریب امت من در کربلا تو را بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و تو را آب ندهند و با وجود این حرکت به شفاعت من امیدوار باشند، و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود، ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز

مهموم و اندوهناک پیش من خواهی آمد، و تو را در بهشت درجاتی است که آن را بدون شهادت در نتوان یافت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۶

امام حسین گفت: یا جدّاه، من به مراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود به قبر اندر آور، آن حضرت فرمود که: تو را از رجوع به دنیا چاره نیست تا شهادت یافته به ثواب عظیم برسی، حسین بیدار شد خیال جمال جدّ بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات علا در گوش به منزل شریف شتافت، و از مدینه دل بر کند سفر مکه را با خود راست بداشت، و أهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقع را تقریر نمود. اقربا و احباب حزین و اندوهگین گشتند و حسین شب دیگر به زیارت برادر خود امام حسن رفت به مقبره بقیع و برادر را وداع کرده به سر تربت مادر بزرگوار خویش آمد و گفت (السّلام علیک یا امّاه)، حسین به وداع تو آمده است و این آخرین زیارتت از بالای روضه آوازی شنید که و (علیک السّلام ای مظلوم مادر)، و ای شهید مادر، حسین زمانی بگریست، و وداع فرمود، و در جوف اللیل بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی آمد تا شروط وداع به جای آرد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گزارد خواب بر وی غلبه کرد، دیگر بار حضرت مصطفی (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید که بیامد سر وی را در کنار گرفت حسین گفت: یا رسول الله از جفای امت، بیچاره شده‌ام، و به ضرورت از زیارت تو محروم می‌مانم، و چنان می‌بینم که دیگر زیارت تو نخواهم کرد، حضرت فرمود: که نزدیک شد که به من رسی، و می‌بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده‌ای، و تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته، ای حسین صبر پیش گیر، و در کار خود مردانه باش، و بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر مهموم به من رسی، و با من بر خوان بهشت نشینی و میوه مراد از نهال عنایت خالق العباد بجینی. امام حسین روایت می‌کند که: در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول (صلی الله علیه و آله) زعفرانی شد، و موی مشکبارش پر گرد و غبار گشت، من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد؟ گفت ای نور دیده من، و ای فرزند پسندیده من، این نشانه خاک کربلاست، پس حسین از خواب درآمد و به شهادت خویش متیقّن گشته، عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست، و شارع اعظم متوجه مکه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۷

گشت، و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله، و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان، او را یاد فرموده این آیت می‌خواند «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» «۱» پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند: یا بن رسول الله! از سر تربت بزرگوار جدّ خود کجا می‌روی؟ و از این روضه بهشت آئین که غیرت خلد بر نیست چرا می‌روی؟ جواب داد که من به اختیار خود نمی‌روم.

به کام عاشق بی‌دل ز کوی یار نرفت کسی ز روضه جنت به اختیار نرفت و کلامی که امام (علیه السلام) در این باب می‌فرموده‌اند ترجمه آن مضمون این سه بیت است:

به مراد دل خود من ز سر قبر نبی به سوی هیچ سفر دان که مقید نروم

گز خزاین سویم از لعل و زبرجد آرند من بدان لعل و زبرجد زبرجد نروم

لیکن از جور اعدای ز چنین جا و مقام بایدم رفت و لیکن بدل خود نروم و در بعضی از منازل عبد الله بن مطیع که از مکه می‌آمد به خدمت وی رسید و گفت یا بن رسول الله.

کرده‌ای عزم سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد به سعادت کجا می‌روی و چه عزیمت داری؟ امام حسین فرمود: یا عبد الله از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را به درود کرده، و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته، روی به حرم «و من دخله کان آمنا» آورده‌ام که هر روز رنجی و غمی، و هر ساعت محنتی و المی به من می‌رسد.

گردون همه اسباب غم می‌سازد و ز من به کسی دگر نمی‌پردازد

از خاک در جدّ خودم دور انداخت چون باد به گرد عالم می‌تازد حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بر آن منوال عمل خواهم کرد. عبد الله گفت: آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و

(۱) - سوره القصص، آیه: ۲۱.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۸

کرامت ملازم خادمان این حضرت باد.

اقبال مطیع و بخت یارت بادا توفیق رفیق روزگارت بادا مرا چیزی به خاطر رسیده اگر دستوری دهی به ذروه عرض رسانم. امام حسین (علیه السلام) فرمود که: تو دوست مائی، و سخن دوستان به سمع قبول اصغا باید نمود، بگوی تا بشنوم، گفت یا بن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی، برو و در حرم مکه بنشین که اهل حرم، دیگری بر تو اختیار نکنند، و زنهار که به گفتار کوفیان مغرور نشوی، و به چپلوسی ایشان فریب نیابی، که پدر تو را در آن دیار شربت شهادت چشانیدند، و با برادرت وفا نکرده انواع محنت به وی رسانیدند و من می‌دانم که ایشان تو را خواهند طلبید، و اگر به روی، تو را تنها خواهند گذاشت و طریق عهد و وفا نگه نخواهند داشت. «که در جبلت این کوفیان مروّت نیست». امام حسین سخن او را تصدیق نمود، و درباره وی دعای خیر کرده وداع فرمود، و چون منازل و مراحل بیابان به پایان رسیده چشمش بر جبال مکه افتاد، هم از حال موسی (علیه السلام) و رسیدن او به مدین یاد کرده به تلاوت این آیت که «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» اشتغال فرمود، و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند به طریق استقبال از روی اعزاز و إجلال بشتافتند و به دیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند، و به زبان حال نغمه این مقال به گوش هوش ارباب و جد و حال می‌رسانیدند که:

دولت وصل تو دائم ز خدا می‌جستیم کعبه کوی تو از راه صفا می‌جستیم

هر سحرگاه به اخلاص تمام از سر صدق دست برداشته بودیم و تو را می‌جستیم

طاق ابروی تو کان قبله مشتاقانست گاه و بیگاه به محراب دعا می‌جستیم و در منزلی که نزول اجلال فرمود فوج فوج به ملازمتش می‌رسیدند، و چون خبر رفتن حسین بن علی و ابن زبیر به یزید رسید ولید را به جهت ناگرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد، و ابن الاشدق را والی ساخت. اما والی مکه سعید بن عاص بود و مؤذن امام حسین (علیه السلام) پنج وقت بانگ نماز را در غایت بلندی می‌گفت و قومی عظیم با وی نماز می‌گزارد سعید به ترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۵۹

جمع شوند به هواداری امام حسین او را هلاک کنند بگریخت، و به مدینه رفت، و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن امام حسین به مکه و میل مردم به وی در آنجا ذکر کرد.

اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام وفات کرده است، و امام حسین بن علی (علیه السلام) از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه متعذّر بوده به مکه مبارکه عظمها الله تعالی شرفها رفته، و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در خانه سلیمان بن سرد خزاعی جمع شدند، و سلیمان گفت: ای یاران! یزید امام حسین را به بیعت خود می‌خواند، و او ابا کرده، به ضرورت از وطن خود جلا نموده به مکه رفته است، و شما شیعه وی و شیعه پدر اوئید، و وی را یاری دهید، تا حق در مرکز خود قرار یابد، پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب قزاری و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و رقاء عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عقیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار بن ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست شریح قاضی سوگند خوردند که در هواداری آل علی، تقصیر ننمایند و حسین را به امامت برداشته مال و جان

فدا کنند، پس نامه‌ای نوشتند از روی نیازمندی، مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی‌غایت و سلام بی‌نهایت می‌رسانند و می‌گویند که پسر دشمن پدرت، می‌خواهد که بی‌مشاورت اهل ملت متصدی، و آمر حکومت گردد، و ما که دوستان تو و شیعه پدر توئیم به امامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم، و آنفس و اموال خود را وقایه ذات بی‌بدل تو گردانیم، پس به وجه اقبال متوجه ما شو، به فرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید، و همام رشیدی و سید مطاعی، و خلیفه واجب الاتباعی، و حالا- پیشوا و حاکم ما نعمان بن بشیر است، و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه به مجمع او می‌رود، و نه درویشی سخن او می‌شنود، تنها در قصر امارت نشسته است، و غیر عید و جمعه درهای منزل بسته، اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمائید و به قدم کرم بدین صوب تجشم نمائید، ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با لشکری ساخته و پرداخته روی به شام نهم.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۰ ز تو رایت دولت افراختن ز ما لشکری بیکران ساختن

سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر به دست
چو با تیغ آهنگ خون آورند ز سنگ آب و آتش برون آورند

چو تیر از کمان در کمین آوردند سر آسمان بر زمین آوردند و هر که از غایت سرکشی چون خیمه، پای در دامن اطاعت آن حضرت نکشد، مانند میخ خیمه‌اش طناب در گردن افکنده و سر کوفته به زمین فرو بریم، و هر که قلم مثال در طریق إخلاص کمر ملازمت آن حضرت بر میان جان نبندد به سنان سپاه ظفر پناه، آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بندش جدا کنیم.

آنجا که گرد نان جهان سر بر آوردند جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست

دشمن که قتال سؤالی کند اگر غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال امام نموده.

ای آرزوی دیده، دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست

ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی به دار و خواه بکش رأی رأی تست پس آن نامه را به عبید الله بن سلح همدانی و عبد الله بن مسعم بکری دادند، و ایشان را به ملازمت آن حضرت فرستادند، چون امام حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت، و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می‌نمودند اشراف و رؤسای کوفه، بشیر بن مشهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی را به طلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه نامه بود، که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند.

نور الأئمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه به حضرت امام حسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت، کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار به مکه روان کردند، و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمع دیگر که در کوفه اختیار و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۱

اقتدار تمام داشتند به اتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله التقفی به جانب مکه فرستادند. و این طایفه از پی یکدیگر به تقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرافراز گشته، مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه قریب به مضمون مکتوب نخستین بود: ابو المفاخر رازی در مقتلی که نوشته چند بیت از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده است و دو بیت از آن اینجا افتاد «۱».

هیچ رأی نیست ما را جز وصال روی تو هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو

بر عدو بگشا کمین و ز دوستان نصرت طلب ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان به سر حد افراط رسید، امام حسین (علیه السلام) در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید، و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت

و منظوی بر آثار مودّت شما نسبت به من بود اطلاع افتاد، و غایت اشتیاق شما که به قدوم من دارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می‌برید معلوم گشت، بدانید که من در إسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما إهمال و تأخیر جایز نخواهم داشت، و حالا برادر، و پسر عمّ خود، مسلم بن عقیل را به آن صوب فرستادم، تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند، اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید، و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا به زودی متوجّه آن جانب شوم، و بر شما باد که مسلم را یاری دهید، و جانب او فرومگذارید، که امامی که به کتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد، با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود، برابر نیست.

آورده‌اند که: عبد الله بن عباس با امام حسین (علیه السلام) ملاقات کرد، و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد، امام حسین فرمود که ای پسر عباس! تو می‌دانی که من پسر دختر رسول خدایم؛ ابن عباس گفت «اللهم نعم»، من هیچ کس را جز تو در عرصه

(۱) - صاحب الذریعه در جلد ۲۲ در مقام معرفتی دین می‌نویسد: مقتل الشهداء تألیف ابی المفاخر رازی اغلب در روضه الشهداء از آن نقل می‌نماید به خصوص در منظومه‌هایش از آن میان در مورد رجز حضرت قاسم (ع) و باز در مورد ناله‌های اهل کوفه به امام حسین (ع) سپس همین شعر را باز گو می‌نماید الذریعه، ج ۲۲، ص ۳۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۲

عالم پسر دختر رسول خدا نمی‌دانم، و پسر دختر پیغمبر برادرت بود و تو، اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نیره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد نیست، و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است. امام حسین گفت: یا بن عباس! چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان‌ومان و منشأ و مولد من، بیرون کنند و از مجاورت جدّم (صلوات الله و سلامه علیه) مهجور سازند، و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت. ابن عباس! این آیت بر خواند که «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ» تا آخر پس گفت: یا بن رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری، و من گواهی می‌دهم که از رسول (صلی الله علیه و آله) شنودم که گفت: بدان خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزندان مرا در میان قومی بکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند، و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند. ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی نباشد، و نصیبی نبیند، حسین (علیه السلام) گفت: «اللهم أشهد» بار خدایا گواه باش. ابن عباس گفت: جان من فدای تو باد! سخن تو به آن می‌ماند که از وفات خود خبر می‌دهی، و از واقعه خویشتن مرا آگاه می‌کنی، و از من نصرت و معاونت طلب می‌نمائی به خدای سوگند که در پیش تو شمشیر خواهم زد تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجّه مدینه دارم و تو را نیز استدعا می‌نمایم که بیائی و بر سر تربت جدّ بزرگوار خود قرار گیری. حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و من اگر آنجا توانستمی بودن، هرگز بیرون نیامدمی، و از نزهتگاه وصال روی به محنت آباد فراق نهادمی.

عشرت بی‌دلان را نیست ره در آباد وصال بعد از این ما و فراق و گوشه ویرانه‌ای

خانمان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست بر سر کوی بلا داریم محنت خانه‌ای ابن عباس گفت: ای حسین چون التماس ما را در توجّه به مدینه رد می‌کنی، باری به رسل و رسایل کوفیان مغرور مشو، و به مواعید کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۳

امام حسین (علیه السلام) به مقتضای رأی خود عمل نموده، در ارسال مسلم بن عقیل به کوفه یک جهت گشت، و چندانچه عبد الله بن عباس مبالغه کرد به جائی نرسید چه قائد قضا زمام خاطر عاطر آن حضرت را با اهل بیعت وی به جائی می‌کشید که سعادت شهادت در آن صوب بود.

با قضا بر نمی‌توان آویخت با قدر بر نمی‌توان آمد

هر دری که قدر گشاده شود جز از آن در نمی‌توان آمد امّا راوی گوید که والی مکه گریخته به مدینه رفت و به سوی شام نامه فرستاد و از آمدن امام حسین به مکه و رجوع مردم به وی، یزید را خبر داد آن شقی را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده، تمامی همت و همگی نهمت را بر دفع حسین گماشت، و با اهل رأی و تدبیر، در آن باب مشورت فرمود.

در کثر الغرائب آورده که: عداوت یزید با امام حسین دو نوع بود: صوری و معنوی، معنوی تباین ارواح در روز میثاق، و صوری دو نوع است: اصلی و فرعی، و در حقیقت فرع تبع اصل باشد و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواحست که اختلاف در میان اشباح پدید آمده، ملخص این معنی آن است که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حقّند، با تفاوت درجات ایشان، و ارواح کفار و اختلاف فجّار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حقّند، با تفاوت درکات ایشان، هر طایفه‌ای را توجّه به اصل خود است که «کلّ شیئی یرجع الی أصله» پس ارواحی که مظاهر لطفند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان، بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانه ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده، در این دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می‌آید، و به یکدیگر مستأنس می‌شوند، و ارواحی که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشان را به مقدار تعارف ارواح تألیف و استیناس با یکدیگر هست، که «فما تعارف منها ائتلف» امّا چون میانه ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب، و مناسبت نبوده، لا جرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته، و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف پدید

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۴

آمده، که ضدّ یکدیگرند، «و ما تناکر منها اختلف» و سبب این اختلاف آنکه آنچه در هر طایفه‌ای مضمّر است نسبت به یکدیگر به ظهور می‌رسانند کما وقع فی المثنوی.

دوستی و دشمنی در هر نهاد از اختلاف روز میثاق اوفتاد

چون جهان کو در هم بسته شد جنس با جنس اندر و پیوسته شد

رومیان مر رومیان را طالبند زنگیان هم زنگیان را راغبند

و آنکه جنس هم نبودند از نخست این زمان در دشمنی هستند جست و مخالفت کفار با انبیاء و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فجّار، با صلحا، همه از اینجا ناشی شده، و آن عداوت همیشه باقی است، لا جرم چون یزید به امارت به نشست، و قوت گرفت و فرصت یافت با امام حسین که ضدّ او بود کرد آنچه کرد. و گفته شد که مخالفت صوری تابع مخالفت معنوی است، باز این صوری دو نوع بود: اصلی و فرعی، اصلی آن است که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع شده، و مجمل این قضیه چنان است: که عبد مناف چهار پسر داشت و دو پسر او هاشم و عبد الشمس توأمان بودند یعنی هر دو به یک شکم متولّد شدند و پیشانی ایشان به هم چسبیده بود، هر چند سعی می‌کردند از هم جدا نمی‌شد، تا آخر الامر به شمشیر رویهای ایشان را از هم جدا کردند، این سخن به شخصی از عقلای عرب رسید گفت: بایستی که به چیز دیگر جدا کردندی، چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود، و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت، و فی نفس الامر این معنی سمت تحقّق پذیرفت، و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود، در باب رفاده واقع شد، که هاشم او را از مکه اخراج فرمود. و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت پدید آمد و آنچه میان ابو سفیان و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی به ظهور رسید، و آنچه یزید درباره امام حسین کرد، همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود،

امّا عداوت فرعی یزید با حسین به دو سبب بود: یکی آن که حسین از بیعت او ابا کرد و امتناع فرمود، نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صفحه حال خود کشید و نه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۵

بعد از وفاتش سخن بیعت را به سمع قبول و اجابت شنید. دوم آنکه عبد الله بن زبیر زنی داشت که در آن عصر به حسن و جمال او نشان نمی‌دادند و خبر خوبی او به یزید رسیده، نادیده دلش بسته محبت او شد. و پیوسته با خیال او به زبان حال می‌گفتند:

به خبر عاشق جمال توایم لا جرم طالب وصال توایم القصه انواع حيله‌ها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بی‌جهتی طلاق داد، و یزید از شام و کالتنامه به ابو موسی اشعری فرستاد، که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد، ابو موسی روزی که به حکم وکالت یزید به سوی آن خاتون می‌رفت در راه عبد الله بن عمر به وی رسید پرسید که کجا می‌روی؟ گفت به سوی مطلقه ابن زبیر می‌روم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم، ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد، عبد الله پرسید که وکالت از آن کیست و معنی اصالت چیست؟ گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید، اگر به پسندد و راضی شود. عبد الله گفت به وکالت من هم سخن گوی، و اگر قبول افتد به عقد من در آر، گفت چنین کنم، و در راه امام حسین (علیه السلام) به ابو موسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم تو را وکالت می‌دهم تا به جهت من عقد کنی. القصه ابو موسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان به طریق رمز و کنایت در میان آورد، خاتون فرمود که کنایت را بگذار و مهمی را که داری صریح در میان آر. ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس بر تو راغبند و من آمده‌ام تا هر کدام که پسندی و رضا دهی تو را به عقد او در آر، پرسید که این چهار کس کیانند؟ گفت اول من اگر قبول کنی، دوم یزید سوم عبد الله بن عمر چهارم حسین بن علی، خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و تو مرد پیری و سالخورده و من جوان نو رسیده میان ما مناسبتی نیست، تو پای طمع از میان بیرون نه، و بی‌غرض شو تا با تو مشاورت کنم، ابو موسی گفت که: آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و از این خیال در گذشتم.

تشریف وصال تو به اندازه من نیست* زن گفت: این زمان مرا راهی نمای و بگوی، که از این سه کس کدام سزاوارترند؟ ابو موسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۶

را اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت: اگر ملک و سلطنت می‌خواهی و به جاه و جلال میل داری، و مطلوب تو استیفای لذت و معاشرت است یزید را اختیار کن، و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن جمال، و متقی می‌خواهی، عبد الله مناسب است. و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق و در آخرت نجات از نیران و وصول به درجات جنان، و همنشین فاطمه زهرا و سایر اهل بیت در روضه رضوان می‌طلبی، اینک حسین، چه من از رسول (صلی الله علیه و آله) شنودم که فرمود: هر زنی که در حباله حسین درآید و مساس او را دریابد، آتش دوزخ بر وی حرام گردد، و اگر می‌خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو. خاتون زمانی فکر کرد و گفت: امی مال و جاه دنیا فانیست، و آنچه خدای مرا عطا کرده تا آخر عمر من، بس است، و اگر جوانی و جمالست اینها زود به پیری و بیماری زایل می‌شود، اما خدمت اهل بیت دولت ابدی و سعادت سرمدی است، پس ابو موسی به حکم وکالت او را با امام حسین (علیه السلام) عقد بست، و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت پیشوای دو جهان اختیار فرمود.

آن بنده‌ای که خدمت او اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد و چون این خبر به شام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده گردید، و گفت ما چندین مکر و حيله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بیرون آمد، و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت، و چون این عداوتهای فرعی علاوه عداوت اصلی گشت کمر عداوت و هلاکت حسین به میان عزیزت بسته، به تدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال حدیقه رسالت و ذریت او در کربلا از تشنگی پژمرده گشت، و حالا آب از چشمه چشم دوستان و محبان می‌طلبد.

دائم ز جوی دیده ما آب، می رود بهر نهال تشنه صحرای کربلا
ای دل فغان بر آر که در مانده گشته است شهزاده دو کون به غمهای کربلا
روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۷

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین

روایت است از آن همای هوای سیادت، و بیضای سمای سعادت، و دلیل سبیل شهادت، و رفیق طریق وصول به سر منزل حسنی و زیادت، مقتدای زمره «یجاهدون فی سبیل الله» پیشوای فرقه «فاتبعونی یحبکم الله» شهسوار معرکه «جاهد الکفار و المنافقین» صف شکن میدان «و اعرض عن المشرکین» شاه ملک سپاه ماه فلک پناه:

ای حق تو را ستوده و احمد نهاده نام جانها فدای نام تو یا سید الانام سلطان سریر اصطفی حضرت با نصرت، اعنی «محمد مصطفی صلی الله علیه و آله» «المقرّیین لدیه و المنتسبین الیه که: «ان العبد اذا سبقت له» بدرستی که بنده‌ای از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدا «منزله لم یبلغها بعمله» منزلت و مرتبه‌ای که بنده به عمل خود بدان نرسد یعنی هر بنده شایسته‌ای که در ازل منشور وصول به منزلتی بزرگ و نزول به درجه رفیع به نام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتاهی آنچنان عزّی و کرامتی برای وی مقرّر و مقدر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده به اقدام بر اعمال ستوده به آن تواند

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۸

رسید پس به حکمت بالغه «ابتلاه الله» مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن به آن مرتبت فی جسد در تن او یعنی تن او را به امراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند. «أو فی ماله» یا ابتلا دهد او را در مال و منال که آن را عرضه تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد «او فی ولده» یا آن امتحان در فرزند او باشد یعنی میوه باغ دلش را به خزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصر صروفات و هلاک فرو نشاند «ثم صبروا علی ذلک» پس آن بنده را صابر گرداند بر این بلیات، و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیّات «حتّی یبلغه المنزله الّتی سبقت له» تا او را به واسطه صبر و بر کشیدن بار این محنتها برساند، به آن منزلت که از حکم ازلی برای او آماده شده است و در دیوان ارادت لم یزلی مقرّر و مقدر شده، ای عزیز! منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجه‌های بلند و مرتبه‌های ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامردان زاویه مشقت کرده‌اند.

هر بلائی را عطائی در پی است هر کدورت را صفائی در پی است

زیر هر رنج است گنج معتبر خار دیدی چشم بگشا، گل نگر و نه از عبث است که شراره آتش محنت در جانهای اولیاء انداخته و به سوز شعله حسرت جگر صدیقان را کباب ساخته، گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان هیبت، به تیغ غیرت می‌ریزد. و گاهی سرّ سروران مملکت عشق و مودت را بر چهار سوی سیاست به تار موئی می‌آویزد، پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده قرب درگاه، آن است که هر جا متاع خواری بیند به خریداری برخیزد و هر جا طپانچه بلا پیدا شود رخساره تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را به استقبال آن فرستد.

در دام هوای تو گرفتار منم غمهای تو را به جان خریدار منم

جانبازی عشاق گرت هست هوس اوّز که قدم نهاد در این کار منم «فاصبر لحکم ربک فانّک بأعیننا» خوش بشارتی است. از حسین منصور مشهور است که روزی در مناجات خود می‌گفت. که «خدایا به حقّ و حقیقت تو سوگند، که در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۶۹

خزانه بلا- بر من بگشائی و چهره محنتهای گوناگون به من بنمائی و خلعت اندوه در من پوشانی و جرعه غم و ملال به من نوشانی، بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفه رنج و کللال در هر دم و در هر قدم به من رسانی و دلم را کوی میدان بلایت سازی و به چوگان قهر به هر طرف که خواهی اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانه سهام ألم و حزن ساخته باشی، به من نظری فرمائی. اگر دلم ذره‌ای از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتدّ طریقت است و در دعوی خود دروغ گفته به خدائی تو که اگر به مقرض ریاضت ذره ذره اجزای وجودم قطع کنند جز در ازدیاد محبت تو نخواهد کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهد کوفت.

آنجا که منتهای کمال ارادت است هر چند جور بیش، محبت زیادتست «ضرب الحیب زیب» شربت جفای دوست بسی شیرین باشد.

و در روح الأرواح آورده که عزیزی به عیادت درویشی رفت او را دید به انواع بلاها مبتلا و به اصناف محن ممتحن، بر سبیل تسلیه گفت: ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند، درویش گفت: ای عزیز غلط کرده‌ای در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آن است که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون به او متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و وجد، در دل او زیادت گردد.

هر بلا کز دوست آید راحتست و آن بلا را بر دلم صد منتست

ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام دلم

درد عشقت را خریدارم به جان منت از درد تو می‌دارم به جان

جانم از درد و غمت شادان شودوز بلایت سینه آبادان شود

درد باشد چاره درمان مادرد می‌بخشد سر و سامان ما

درد کان در عشق آن جانان بود درد نبود مایه درمان بود غرض از این تشبیه ایراد شمه‌ای از بلاکشی اهل بیت رسالتست، و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۰

عبد الله مبارک (رحمه الله) نقل کرده است، که وقتی به عزیمت حرم توجه نموده بر توکل می‌رفتم و تنها در بادیه قدم می‌زدم ناگه کودکی را دیدم تخمیناً در سن دوازده و سیزده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها می‌رفت گفتم سبحان الله! این چه کس باشد در این بادیه؟

این کیست این، این کیست این، این یوسف ثانیست این

یا نور ربّانیست این، یا فیض سبحانیست این این لطف و رحمت را نگر، در ساحت این بادیه

خضر است و الیاس این مگر، یا آب حیوانیست این فرمایش رفتن و سلام کردم جواب داد، گفتم تو کیستی؟ گفت: أنا عبد الله من بنده خدایم، گفتم از کجا می‌آئی؟ گفت من الله از نزدیک خدا می‌آیم گفتم کجا می‌روی؟

گفت: الی الله به نزدیک خدا می‌روم گفتم چه می‌طلبی؟ گفت رضاء الله خشنودی خدا می‌طلبم، گفتم زاد و راحله تو کو؟ گفت: زادی تقوای، توشه من تقوای من است و راحلتی جلای و راحله من هر دو پای من، گفتم بیابانی به این خونخواری و تو نو رسیده‌ای به دین خردی، چگونه می‌کنی؟ گفت: که هیچ کس را دیده‌ای که به زیارت کسی توجه کند و آن کس او را بی بهره و محروم بگذارد؟ گفتم اگر به سال خردی به مقال بزرگی، نام تو چیست؟

گفت: یا بن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می‌پرسی و از نام ایشان چه نشان می‌جوئی؟

منم در غمش بیدلی ناتوانی نه اسمی نه رسمی، نه جسمی نه جانی

ضعیفی نحیفی، غمش را حریفی به صورت خفیفی، به معنی گرانی گفتم اگر نام نمی‌گوئی باری بگو که از کدام قوم و قبیله‌ای؟ آهی سرد از دل پردرد کشید و گفت: «نحن قوم مظلومون» ما قوم ستم رسیدگانیم «نحن قوم مطرودون» ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم «نحن قوم مقهورون» ما طایفه‌ای به دست قهر درماندگانیم، گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن. بیتی چند خواند که مضمونش، این بود که ما آب‌دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که توجه به ما نمایند، و به سعادت ورود به نزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۱

یابد جز به وسیله ما بدان مراد نرسد، و هر که به دوستی ما زید، هرگز بی‌بهره نماند و هر که حق ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعده‌گاه ما و اوست، این به گفت و از نظر من غایب شد. من بسی تأسف خوردم که ندانستم که آن کیست چون به مکه رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه‌ای از خلافت بر پای ایستاده، فرا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند از او مسائل حلال و حرام می‌پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار می‌نمودند و ایشان را جواب می‌داد و به زبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می‌گشاد. از یکی پرسیدم که این کیست؟ گفت و یحک! این را نمی‌شناسی او آن کس است که سنگریزه‌های بطحای مکه او را می‌شناسند. او آدم آل عبا و قرّة العین شهید کربلا-علی بن الحسین زین العابدین است. اما عبد الله مبارک که این سخن بشنید برفت و دست و پای امام را ببوسید و گریه‌کنان گفت: یا بن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتمی راست گفتمی، در این امت با هیچ جماعت آن نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» رو داده، روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و دمام با غصه و الم همنشین، اگر خرقة می‌پوشیدند در و بخیه قهری بودی و اگر لقمه می‌نوشیدند در آن تعبیه زهری بودی و بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ بی‌دریغ گشتند، در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشانست، در هر دیاری مزار شهریاری مسلمی (ع) و بر سر هر راهی مرقد شاهی، به بالای هر پشته‌ای از اولاد پیغمبر کشته‌ای.

و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت (ع) قصه پرغصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امام حسین (علیه السلام) بود و قبل از این سمت گذارش یافت که چون امام دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد امام حسین در جواب ایشان نوشت که این نامه‌ای است، از من به گروه مؤمنان، مسلمانان، اما بعد نامه‌های شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستم و گفته بودید که به این جانب توجه کن، که ما را امامی و پیشوائی نیست، حالا من پسر عم خود را که به زیور علم و حلم آراسته است و من او را به جای برادر می‌دانم و می‌دارم بدان جانب فرستادم اگر او به من نامه نویسد و از

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۲

رغبت مهتران شما آگاهی دهد، هر چه زودتر بیایم، و السلام. آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان گردانید هنوز یک منزل از مکه قطع راه نکرده بودند که صیادی از دست راست ایشان در پی آهوئی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد، مسلم چون آن بدید باز گشت و نزد امام حسین آمده گفت: یا بن رسول الله! رفتن من به کوفه مصلحت نیست، که در راه چنین حالی دیدم و آن را به فال نپسندیدم. امام حسین فرمود: یا بن عم مگر ترسیدی! و اگر تو را رغبت نیست من کسی دیگر بفرستم، مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد، من این صورت که در راه دیدم خواستم که به عرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه، من چگونه پای از دایره حکم تو بیرون نهم و به چه وجه از اشارت عالی و فرمان مطاع تو سرپیچم.

نتابم سر ز فرمانت به تیغم گرزنی هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان رهنم گردم
من اول روز دانستم به مهمانخانه عشقت که جز خون جگر خوردن، غذائی نیست در خوردم یا بن رسول الله می‌روم فامیا مرا در

گمان است و مظنه من چنان که دیگر دیدار مبارک تو را نخواهم دید بازگشتم تا یک بار دیگر. دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای امام حسین بوسید و آغاز وداع کرده، گریان گریان گفت چنان می‌دانم که این دیدار بازپسین است وداعت می‌کنم جانا، وداع آخرین از دل ز کویت می‌روم وز غصه دارم قصه مشکل نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردی است بی‌درمان، عجب کاریست بی‌حاصل بود حاصل مراد من، گرت بینم ولی دیدن چه سان آید ز مهجوری، به خون آغشته زیر گل امام حسین «علیه السلام» نیز گریان شد و او را در بر گرفته بسیار به نواخت و دعا کرد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۳

مسلم روی به راه آورده می‌گریست و می‌رفت. گفتند: ای مسلم از مرگ می‌ترسی؟ که می‌گیری؟ گفت نی از مفارقت، امام حسین می‌گیرم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته می‌ترسم، که دیگرش نبینم و از بوستان وصلش میوه لقاء نچینم لا جرم.

می‌روم و ز سر حسرت بقفا می‌نگرم خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم
می‌روم بی‌دل و بی‌یار و یقین می‌دانم که من بی‌دل بی‌یار نه مرد سفرم
پای می‌بیچم و چون پای سرم می‌پیچد بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم سوز فراق سوخته‌ای داند که به داغ هجران یاری گرفتار شده باشد، و درد افتراق، کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بر بالین هلاکت نهاده بود.

نوی درد من مرغی شناسد که او از آشیانی دور ماندست

چگونه ز آتش حسرت نسوزد دلی کز دلستانی دور ماندست القصه، مسلم به مدینه رسیده در شب به شهر درآمد، به روضه حضرت پیغمبر «صلی الله علیه و آله» رفت و نماز زیارت گزارده شرایط طواف به جای آورده، روی به منزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود، که ایشان را بسیار دوست داشتی. و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد، با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را به درود کرده، دو دلیل به مزد گرفت تا او را از راه بادیه به کوفه رسانند، قضا را دلیلان راه را گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان به هزار محنت به آب رسید اما از آتش هجران امام حسین (ع) می‌سوخت.

می‌زنم هر نفس از درد فراق فریاد آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد

چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد اما چون مسلم به کوفه رسید، در سرائی که به دار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین را بر ایشان خواند و آن جماعت به آواز بلند گریسته، فریاد و شوقه برکشیدند، و روز به روز مردم کوفه به خدمت او می‌رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می‌کردند. تا جمعی کثیر به دایره بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت به امام حسین که «یا بن رسول الله» مردم کوفه رغبت بسیار

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۴

می‌نمایند. به بیعت. و هیجده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نماید، که حضور ایشان را حالی دیگر است.

ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین وصل او روزی شود و الله خیر الزاقرین اما نعمان بشیر، که از قبل یزید حاکم کوفه بود، از این معنی آگاهی یافته به مسجد جامع رفت و به استحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلسش به منبر برآمده، گفت: ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمی‌دانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دماء باشد، از خدا بترسید و بر خویشتن رحم کنید و من ابتداء به محاربه نمی‌کنم و فتنه خفته را بیدار نمی‌گردانم و بیدار را نمی‌ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید، من شیمه (روش) عفو شما را شعاع خود سازم. و اگر نه «با لله الذی لا اله الا هو» که شمشیر بکشم. یا کشته شوم یا همه

را بکشم. القصه نعمان به مجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمده، به دار الاماره رفت، و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه‌ای به شام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم به و وی بیعت کردن با حسین و ضعف نعمان بشیر در آن درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو به کوفه احتیاج داری مردی با هیبت و سیاست را به امارت فرست، که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بستن، و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن، اما چون یزید پلید بر مضمون آن نامه اطلاع یافت، با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود. سرجون گفت: از عهده این کار به غیر از عبید الله زیاد کسی بیرون نیاید و او حالا از قبل تو در بصره حاکم است. صلاح در آن می‌بینم که منشور ایالت کوفه نیز به نام وی نویسی، و فرمان دهی تا از کسان خود نایبی بر بصره گماشته به کوفه رود، و این فتنه را فرو نشاند. یزید این رأی پسندید و به پسر زیاد نامه نوشت که مرا اعلام کرده‌اند، که مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و به جهت حسین بن علی بیعت می‌ستاند، باید که روی به کوفه نهی که امارت آن دیار نیز به تو ارزانی داشتیم. و مسلم بن عقیل را طلب کنی و در ساعت به قتل رسانی، و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقاً عذر تو بیش مسموع

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۵

نیست. تعجیل نمائی، و توقف جائر نداری، چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید به غایت شادمان شد و به تهیه اسباب رفتن به کوفه مشغول گشت، و در این اثناء خبر به وی رسید که امام حسین «علیه السلام» مکاتیب به اشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاد و مضمون هر مکتوبی آن است که من شما را به احیای دین حق و مراسم امانت دیانت دعوت می‌کنم، اگر اجابت کنید راه راست یابید.

هر که او راه راست می‌طلبد گویا رو به جانب ما کن

قدمی در حدیقه دین نه روضه قدس را تماشا کن و اینک من به جانب کوفه می‌روم، باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند و السلام. چون پسر زیاد به این امر مطلع شد، کسان بر گماشت تا سلمان را پیدا کردند و به وعده و وعید از او اقرار کشید که مکتوب برای چه کسان آورده؟ پس تمام آن مردمان طلبید و گفت: رسول حسین با من گفت که مکتوب به فلان و فلان آورده‌ام، و شما می‌دانید که من پسر زیادم، در سیاست و خونریزی متابعت پدر می‌نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه به من رسیده است و مرا فرموده‌اند که بدان جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر هواداران حسین را به قتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت، باید که فرمان وی برید و اطاعت او را به جای آرید و اگر به سمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است. او را با همه کسان او به سیاست رسانم و به آتش قهر و غضب دود از دودمان او بر آرم.

به یکسو نهم مهر و آزر م رابه جوش آورم کینه گرم را

کسی کو در آید ز راه ستیز من و گردن او و شمشیر تیز اهل بصره چون این سخن شنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید آن نابکار بترسیدند، و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود: تا به قتل رسانیدند، و روز دیگر از معاریف بصره هر که امام حسین به او مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته، روی به کوفه نهاد.

و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است، که: چون پسر زیاد نزدیک کوفه شد توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسانی به سر و روی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۶

فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده، کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بسته قضیبه در دست گرفته و بر استری سوار شده، با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان به کوفه درآمد و آن شب مهتاب روشن می‌تافت و مردم کوفه شنیده بودند که، امام حسین بن علی خواهد رسید. چون آن کوکبه دیدند، گمان بردند که امام حسین است، فوج فوج می‌آمدند و رسم تحیت به

جای می آوردند و می گفتند «مرحبا بک یا بن رسول الله»، آمدی بهتر آمدنی.

خیر مقدم ای به رویت دیده را صد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا عبید الله زیاد جواب سلام ایشان باز می داد و دیگر سخن نمی گفت و از غضب دندان بر دندان می خائید.

راوی گوید: که چون پسر زیاد به دار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرا بست و بر بام رفت و چون فرو نگرست و آن کوبه را مشاهده کرد، پنداشت که امام حسین است گفت: یا بن رسول الله باز گرد و فتنه میانگیز، که یزید این شهر را به تو نگذارد و امشب به منزل دیگر نزول کن، تا فردا بنگریم که مهم به کجا می انجامد؟ و مردم کوفه نعمان را دشنام می دادند که در باز کن. که این فرزند پیغمبر است آخر مسلم بن عمرو (عروه) باهلی نعره زد که ای اهل کوفه! این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته، سخن گفت. و مردم او را بشناختند و پراکنده از در دار الاماره بازگشتند و نعمان به فرمود تا در بگشادند و پسر زیاد به کوشک فرود آمد و روز دیگر به مسجد جامع رفت و اشراف و اعیان کوفه را طلبیده، منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده‌های خوب داده، امیدوار گردانید، روز دیگر مجمعی ساخت و در این روز قاعده تهدید را تمهید نموده، اهل کوفه را بترسانید، اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت، خوفی عظیم بر دل او مستولی گشته، به شب از سرای مختار برون آمد و به خانه هانی بن عروه رفت و گفت: ای هانی. من در این شهر غریبم و تو مردم کوفه را می دانی پناه به تو آورده‌ام تا مرا حمایت کرده و از شر دشمن نگاه داری، هانی قبول فرمود، و حجره‌ای در حرم خود برای وی مرتب داشت و گفت به سعادت در آی و به سلامت قرار گیر.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۷ رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ، که خانه خانه تست و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست، گروه گروه نزد او می آمدند و مسلم بیعت امام حسین از ایشان می ستاند و با ایشان عهد در میان می آورد که به بیعت وفا کنند و از غدر پرهیزند و آن جماعت سوگند خورده، پیمان را به ایمان غلاظ مؤکد می گردانیدند، تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت امام سرفراز گشتند، و روایتی آن است که نام هجده هزار کس در جریده بیعت مرقوم بود.

دلبران گردافکن شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد در طلب مسلم بود. چندانچه سعی می نمود پی به منزل مسلم نمی برد، آخر به حيله‌ای که او را روی داد عقب آن رفت و حيله آن بود که غلامی داشت «معقل» نام، و بعضی گویند نام او «روزبه» بود. آن تیره روز را بخواند و سه هزار درم به او داد و گفت برو، و با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان به ایشان نمای و بگو که یکی از دوستانان حسین بن علی منم و مبلغی زر برای مسلم آورده‌ام، توقع آنکه مرا پیش او برید، تا دیدار مبارکش بینم و این زر به دست خود تسلیم وی نمایم. تا اسب و سلاح به خرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن، تا تو را از مال خود آزاد کنم و دل تو را به انواع رعایتها شاد گردانم. معقل آن زر، را در حوزه تصرف در آورده، از پیش پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع کند، ناگه نظرش بر شخصی افتاد که جامه‌های سفید و پاکیزه پوشیده بود و بسیار در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع می نمود با خود گفت، که شیعه جامه‌های سفید پاک می پوشند و در نماز اکتار می کنند، غالب آن است که این شخص از آن طایفه باشد.

آن را که نشان عشق مولاست بر چهره او چو نور پیداست پس چندان توقف کرد، که آن مرد از نماز فارغ شد، آنگاه نزدیک رفته سلام کرد و به سخن در آمده گفت: جعلت فداک جان من فدای تو باد، من مردی‌ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده و محبت اهل بیت و موذت دوستان ایشان در دل من

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۸

افکنده، و سه هزار درم نذر کرده‌ام که بدان دولت مند دهم. که به دین شهر آمده، به دعوت امام حسین که فرزند پیغمبر است اشتغال می نماید. اگر مرا به او راه نمائی تا این مال را تسلیم وی نمایم غایت کرم باشد، آن شخص گفت که: از همه مردم که در این

مسجدند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی. معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشره تو دیدم و به خاطر من رسید که تو از محبت اهل بیت رسولی، آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود: که ظن و خطا نیست من دوستدار اهل بیتم. و نام من مسلم بن عوسجه است یا با خدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش نکنی تا من تو را به مقصود تو نشان دهم. معقل سوگند مغلظه خورد که هر سزی به من سپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت: امروز برو و فردا به منزل من آی، تا تو را نزد صاحب خود یعنی مسلم بن عقیل برم. و خانه خود مر او را نشان داد، روز دیگر معقل به خانه او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برده، صورت حال تقریر کرد و معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزد وی به نهاد. مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم، پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد، که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حيله و دغا دور باشم، پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کما هی احوال شیعیه اطلاع پیدا کرده، از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید.

روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث به مجلس ابن زیاد آمدند. از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست؟ که چند روزیست که او را نمی بینم گفتند: مدتی شد که او بیمار است. ابن زیاد گفت می شنوم که در این روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند، آیا او را چه چیز مانعست که به سلام ما نمی آید؟ و ما مشتاق دیدار اوئیم، ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را به خدمت شما آریم. پس نزد هانی آمدند و به مبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی به دار الاماره نهادند. هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت: ای یاران خوبی از این مرد در دل من پیدا شد، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین وی کوشیده گفتند: این معنی از وساوس نفسانی و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۷۹

هواجس شیطانست. و هانی به تقدیر ربّانی رضا داده مصحوب آن دو شخص به مجلس ابن زیاد در آمد، ابن زیاد کلمه‌ای کنایت آمیز گفت. هانی فرمود: که ایها الامیر چه واقع شده؟ گفت واقعه از این عظیم تر چه تواند بود، که مسلم بن عقیل را به وثاق خود راه داده‌ای و خلقی انبوه را به بیعت حسین در آورده و تصوّر تو چنان است که من از کید و غدر تو غافلم. هانی انکار این معنی کرد. پسر زیاد معقل را طلبید و گفت این شخص را می شناسی؟ هانی نظر کرد معقل را دید. دانست که وی جاسوس غدار بوده است نه مخلص دوستدار، از این جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیه وی پیدا شد. گفت: ای امیر به خدا سوگند که من مسلم را به خانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم، اما او در شبی از شبها ناخوانده به خانه من درآمد و زنهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را نومید سازم، اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهیم، پسر زیاد گفت: هیهات. تو از پیش من بیرون بروی تا مسلم را حاضر نکنی، هانی گفت هرگز این کار نکنم و در آئین شریعت و طریق مروّت چگونه جائز بود که زنهاری را به دست خصم دهم، و قاعده وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم.

صفت عاشق صادق، به حقیقت آن است که گرش سر برود، از سر پیمان نرود هر چند پسر زیاد و ندیمان او در این باب با هانی سخن گفتند به جائی نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند. اما اسماء بن خارجه، روی به پسر زیاد کرد، که ای غدار ناکس ما این مرد را به اشارت تو آورده‌ایم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته وعید قتل می دهی! این چه کردار ناصوابست که از تو صادر می گردد. پسر زیاد در غضب شد و فرمود: تا اسماء را چنان زدند که از حیات مأیوس شد و گفت ای هانی خیر مرگ خود به تو می رسانم «أنا لله و أنا الیه راجعون» پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت: ای هانی جان خود را دوست تر می داری یا جان مسلم بن عقیل را؟ هانی گفت: هزار جان من فدای مسلم باد و لیک ای پسر زیاد، تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی، از من چه می طلبی؟ گفت مسلم را جستیم و در خانه تو یافتیم، اکنون به خدای، که او را از پهلوی تو

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۰

بیرون کشم یا خود را فدای او کنی. پس به فرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی برون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود، به صحبت رسول خدای (صلی الله علیه و آله) رسیده. و مدتها با علی مرتضی مصاحب بوده و او را بر عقابین کشیدند. و گفتند مسلم را بیار تا بازرهی، هانی جواب داد که به خدای که، اگر هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی بردارم، و او را به تو نشان ندهم. تو ندانسته‌ای که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله) نهاده‌ایم، محتتهای عالم را با خود قرار داده‌ایم و جانهای خود را به رسم نثار بر طبق اخلاص نهاده. ما به رسوائی علم روزی که می‌افراشتیم بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم پسر زیاد گفت تا او را پانصد تازیانه بزدند. و هانی بیهوش شد، ما درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار «صلی الله علیه و آله» است. بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند. پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال به رحمت خدای پیوست.

و روایتی آن است، که او را بر سر بازار برده، گردن زدند و تنش را بر دار کرده، سرش را پیش ابن زیاد بردند اما چون این خبر به مسلم رسید، عرق غضبش در حرکت آمده، هر دو پسر خود را به خانه شریح قاضی فرستاد. و ملازمان را فرمود، تا ندا کردند که ای دوستان اهل بیت! همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح و مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شده، آن جماعت در رکاب دولت او روان گشتند: و روی به قصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه‌ای از اشراف کوفه که در مجلس با او بودند و با جماعتی از ملازمان و لشکریان که داشت، در کوشک متحصن شدند، و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر درآمده، بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند، ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر بن ذی الجوشن و شبت بن ربیع، به بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف کردند. کثیر گفت: ای کوفیان وای بر شما! اینک لشکر شام دم به دم شام می‌رسند و امیر سوگند می‌خورد، که اگر همچین بر محاربه خود ثابت باشید روزی که دست یابم،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۱

بی گناه را به جای گنهکار بگیرم و حاضر را به عوض غایب، عقوبت کنم. ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید. کوفیان که این کلمات شنودند، خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دل‌های ایشان مستولی شد. و بنا بر عادت قدیم خود رسم بیوفائی پیش آوردند، و از خدا و رسول او شرم نداشتند، عهد و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند، و روی به منازل خود آورده، مسلم را تنها گذاشتند. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و به روایتی ده کس مانده بود. پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز به مسجد درآمد و چون نماز گزارده از مسجد بیرون آمد، آن جماعت نیز رفته بودند. مسلم حیران بماند و گفت: این چه حالست که من مشاهده می‌کنم و این چه صورت است که معاینه می‌بینیم، دوستان را چه شد که از راه برتافتند و به قدم بیوفائی در راه غدر و بی‌مروتی شتافتند! ای دریغ! که کوفیان از روش راستی به هزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا به همه روی ملول و نفور.

اندر اول خودنمائی می‌کنند و اندر آخر بیوفائی می‌کنند

چون چنین جلدند در بیگانگی پس چرا آن آشنائی می‌کنند پس، مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود، ناگاه سعید بن احنف بن قیس به وی رسید و گفت ایها السید به کجا می‌روی؟ گفت: از کوفه بیرون می‌روم، تا در جائی استقامت کنم. باشد که جمعی از بیعتیان به من پیوندند. سعید بن احنف گفت زینهار زینهار که همه دروازه‌ها را فرو گرفته‌اند و راهداران بر سر راهها نشسته، تو را می‌طلبند.

مسلم گفت: پس چگونه کنم؟ گفت: همراه من بیا تا تو را جائی برم، که در پناه گیرند.

پس مسلم را بیاورد تا بر در سرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را آوردم، محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید دست و پای مسلم را ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت است که روی به منزل نهاد. گذر فتاد به سر وقت کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای هر قدمت فکند سر و قدت بر من از کرم سایه مباد از سر من دور سایه کرمت پس محمد کثیر مسلم را به خانه در آورد و در منزل شایسته بنشانند و اصح آنست،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۲

که در زیر زمین خانه‌ای داشت وی را آنجا پنهان کرد و به واسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است. ابن زیاد پسر خود خالد را، با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند و اگر بیابند به دار الاماره حاضر سازند، خالد بیامد و به یک ناگاه در سرای، ابن کثیر را فرو کوفت، او را و پسرش را بدست آورده، نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای جست و جو کردند از مسلم نشان نیافتند. اما پسر زیاد را چون چشم بر محمد بن کثیر افتاد. آغاز سفاهت کرد، محمد کثیر بانگ بر او زد که ای پسر زیاد من تو را همی شناسم، پدر تو را به ستم، بر ابو سفیان بستند، تو را چه زهره آنکه با من سفاهت کنی؟ ایشان در این سخن بودند که از هر گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی، می آمد و آنچنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند، چون شنوند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته، همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی به کوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شد و گذر بر پسر زیاد تنگ آمد، بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردم نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته‌اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند، دست از جنگ بازداشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تشکین دهد. محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را بازگردانید و به منزل خویش آمده، از مسلم خبر گرفت، پس به شب سلیمان بن صرد خزاعی و مختار بن ابی عبیده و ورقاء بن عازب و جمعی از مهران کوفه، پیش وی آمدند. و گفتند: ای بزرگ دین! فردا پسر را از کوشک بیرون آر، تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته، در قبائل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده به ملازمت امام حسین رویم و به اتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم. بر این اتفاق کردند، قضا را اول بامداد بود، که عامر بن طفیل با ده هزار مردم از شام آمده به ابن زیاد پیوست و او بدان لشکر استظهار تمام یافته، محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی به دار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام، سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر را فرود گرفتند و چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۳

روی به او کرد، که بگو تو جان خود را دوست می‌داری یا جان مسلم بن عقیل را؟

جواب داد، که ای پسر زیاد باز بر سر این حدیث رفتی، جان مسلم را خدا نگهدارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر است، که حوالی تو را فرا گرفته‌اند. ابن زیاد سوگند یاد کرد که به جان یزید، که اگر مسلم را بدست من بازندهی بگویم تا سرت از تن بردارند، محمد کثیر گفت یا بن مرجانه! تو را کجا زهره آن باشد که موئی از سر من کم کنی، ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد کثیر آمد و به شکست. ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد و مهران کوفه که حاضر بودند در وی آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی می‌چکید، نگاه کرد معقل جاسوس که به حيله و مکر حال مسلم را معلوم کرد، آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را برکشید بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار ترش دونیم کرد.

ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این مرد را بکشید، غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ

می‌زد تا ده کس را بینداخت، آخر پایش به شادروان برآمد و بیفتاد و غلامان گرداگرد وی درآمدند و بر سر او ریخته او را شهید کردند. و پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده، غزان و غریوان روی به در کوشک نهاد، هر که پیش می‌آمد او را فی الحال به عرصه عدم می‌فرستاد. القصه، به پایمردی شجاعت دستبردی نمود، که هر که از دوست و دشمن آن را می‌دید آفرین می‌کرد.

تا جهان رسم دستبرد نهاد دستبردی چنین ندارد یاد و تا بدر کوشک رسید، بیست سردار را از پای در آورده بود. ناگه غلامی از عقب وی درآمده، نیزه‌ای بر پشت او زد که سر سنان از سینه‌اش بیرون آمد و آن نوجوان از پای درافتاده، ودیعت جان به قابض ارواح داد. «رحمة الله علیه» خروش از درون قصر بر آمد و لشکر یکه در درون بودند بیرون آمده، بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها بازآمده درهم آویختند.

چو دریای هیجا درآمد به جوش مردان جنگی برآمد خروش

ز خون دلیران و گرد سپاه‌زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۴

قوم کوفه دلیروار می‌کوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره می‌ماندند. ابن زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست، سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان افکنند. تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند. پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده، در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها بدیدند، در رمیدند، و چون شب در آمد از ایشان دژیاری نمانده بود، پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت، بر اسب نشسته به قومی از بنی اعمام خود راه قبیله بنی سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز به محله بنی زید رفت، و رقاء بن عازب پناه به محله شریح قاضی برد، که آن محله شیعه اهل بیت بسیار بود، اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود به غایت ملول و محزون گشته، به غضب از خانه ایشان بیرون آمده، سوار شد و راه دروازه می‌طلبید، که بیرون رود. ناگه در میان طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن طفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از وی پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی‌ام از عرب از قبیله فزاره می‌خواهم که به میان قوم خود بازروم، آن کس گفت بازگرد که این نه راه تست، مسلم بازگشت و چون به دار الربیع رسید، دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف نیز برگشت.

چون به کناسه رسید. حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید، دلیروار بگذشت و روی به بازار درود گران نهاد، در آن وقت صبح دمیده بود و هوا روشن شده، حارس کناسه مسلم را به دید، بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده، آثار شجاعت و سطوت، از ظاهر و امارت شوکت و صلابت از سواری او لایح و باهر.

سواری همچو برق و باد می‌راند که باد از رفتن او بازمی‌ماند

چو دیگ از آتش بیداد جوشان ز باد کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد، که این سوار نیست. الا مسلم بن عقیل فی الحال به در سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت، ای امیر من مسلم را دیدم، که به بازار درود گران می‌رفت و روی به دروازه بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار بدان جانب روان شد ناگه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۵

مسلم بازپس نگریست، جمعی سواران دید که از عقب او می‌آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب بر شارع بازار روان شد، ناگاه مسلم روی به محله نهاد و گمان می‌برد که از آنجا راه بیرون می‌رود، آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت مسجد ویرانی دید. بدان مسجد درآمد و در گوشه‌ای بنشست، اما چون نعمان پی اسب برگرفت و می‌رفت، تا به محله حلاجان اسب را بازیافت و از سوار هیچ اثر، پیدا نبود، حاجب خیره فرو مانده، اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد

آمده، صورت حال باز نمود. این زیاد به فرمود تا دروازه‌ها را مضبوط کردند و در محله‌ها منادی زدند، که هر که خبر مسلم یا سر مسلم را بیاورد، او را از مال دنیا توانگر گردانم، مردم در تکاپوی وی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویرانه گرسنه و تشنه بود، تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمی‌دانست که کجا می‌رود؟ و با خود می‌گفت ای دریغ! که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین بر کنار، نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم، نه پیکی دارم که نامه سوزناک درد آمیز من به امام حسین رساند، نه یاری که پیغام غمزدای محنت‌انگیز من به بارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند.

نه قاصدی که پیامی به نزد یار بردنه محرمی که سلامی بدان دیار برد

فتاده‌ایم به شهر غریب و یاری نیست که قصه‌ای ز غریبی به شهریار برد مسلم سرگشته و حیران در آن محله می‌رفت، ناگاه بدر سرائی رسید پیرزنی دید، آنجا نشسته تسییحی در دست می‌گرداند و کلمه ذکر الهی بر زبان می‌گذراند و نام آن زن «طوعه» بود، مسلم گفت یا امه الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی؟ تا حق تعالی تو را از تشنگی قیامت نگاهدارد. که من به غایت سوخته دل و تشنه جگرم، طوعه به طوع و رغبت جواب داد، که چرا نتوانم و فی الحال به رفت و کوزه‌ای آب خنک ساخته بیاورد و مسلم آب بیاشامد و همانجا به نشست، که کوفته و مانده بوده و دیگر اندیشه کرد که چندین هزار کس او را می‌جویند، مبادا که در دست کسی گرفتار گردد، اما چون مسلم به نشست، پیرزن گفت شهری است پر آشوب، برخیز و به وثاقتی که پیش از این می‌بوده‌ای

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۶

بازرو، که نشستن تو اینجا در این وقت موجب تهمت من می‌شود.

مسلم گفت: ای مادر! من مردی‌ام از خاندان عزت و شرف و غربت‌زده از یار و دیار خود دور افتاده، نه منزلی دارم و نه جائی نه بقعه‌ای، نه سرائی. آری.

در کوی بلا ساخته دارم وطنی در منزل درد خسته جانی و تنی

هر چند به کار خویش در می‌نگرم محنت زده‌ای نیست به عالم چو منی اگر مرا در خانه خود جای دهی، امید چنان است که حق سبحانه و تعالی تو را در روضه بهشت جای دهد. طوعه گفت: تو چه نام داری و از کدام قبیله‌ای؟ مسلم گفت: از محنت‌زدگان ستم‌دیده و غریبان جفا کشیده چه می‌پرسی، طوعه مبالغه از حد گذرانید و مسلم به ضرورت اظهار فرمود، که من مسلم بن عقیلیم پسر عمّ امام حسین، کوفیان با من بی‌وفائی کردند و مرا در ورطه بلا گذاشتند و خود جان به سلامت بیرون بردند و حالا در این محله افتاده‌ام و دل بر هلاک نهاد و با این همه یک زمان از یاد امام حسین غافل نیستم. و ندانم که حال او با این مردمان به کجا انجامد؟ طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است بر دست و پای وی افتاد و فی الحال او را به خانه خود در آورده، منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت. و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی، وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی، به تقدیم می‌رسانید و به زبان نیاز مضمون این مقال ادا می‌نمود.

مگر فرشته رحمت درآمد از در ماکه شد بهشت برین کلبه محقر ما

مقرر است که فزاش قدسیان امشب چراغ نور فروزد، ز شمع منظر ما مسلم طعامی به نوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده، سر بر بالین آسایش نهاد. اما چون پاسی از شب بگذشت، پسر آن پیرزن به خانه درآمد، مادر را دید که در آن خانه درون می‌رفت و بیرون می‌آمد و می‌گریست و می‌خندید، گفت: ای مادر، تو را امشب حالی عجیب است و تو در این خانه تردد بسیار می‌کنی، خیر است؟ مادر گفت: آری خیر است، تو به خود مشغول باش. پسر ابرام نمود که البته مرا بر این قضیه اطلاع می‌باید داد.

مادر گفت: بگویم با تو به شرط آنکه سوگندخوری که این را با کسی نگوئی، پسر سوگند

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۷

خورد و قبول کرد که این سر را با کس نگوید. مادر گفت: ای پسر مسلم بن عقیل است که به ما پناه آورده و او را در این خانه نشانده‌ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او به جای می‌آورم و بدان از خدای عالی ثواب جزیل طمع می‌دارم، پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود، ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین «علیه السلام» و فراق اهالی و اولاد خود یاد کرده به گریه درآمد و از دیده غم دیده به آب گریه، بر کار و بار خود و محنت روزگار مدد می‌طلبید.

بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم اما چون روز روشن شد، پسر پیرزن روی به در خانه ابن زیاد نهاد. و در وقتی رسید که ابن زیاد، حصین بن نمیر را می‌گفت که گرد محلمات کوفه برآی، و منادی کن که امیر می‌گوید: که هر که خیر مسلم به نزد من آرد، هزار درهم به او دهم و مرادات و حاجات آن کس به نزد من، به اجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه او بیابند، آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را به قتل رسانند، چون پسر، پیرزن وعده درم و وعید قتل شنود، پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زاد رفته، تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوش دل شده عمرو بن حارث مخزومی را گفت: که سیصد تن از سرهنگان خاص من، به محمد اشعث ده، که او آن سرای را می‌داند تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند. محمد اشعث سوار شده با آن سواران روی به سرای طوعه نهادند و به یک بار در و بام آن خانه را فرو گرفتند. اما مسلم نماز بامداد گزارده بود و بر جای نماز نشسته، که آواز سم اسبان به گوش وی رسید، دانست که به طلب وی آمده‌اند، برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده، از خانه بیرون آمد. آن گروه به یک بار، روی به وی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفکند و این خبر را به پیش پسر زیاد بردند. وی به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۸

محمد اشعث پیغام داد که: ترا با سیصد کس فرستاده‌ام تا یک شخص را گرفته پیش من آری، این چه عجز و ضعف است که تو داری؟ مسلم اگر چه مردی دلیر است آخر یک کس بیش نیست. ابن اشعث جواب فرستاد که تو را تصور آنست که مرا به گرفتن حلاجی یا جولاهی فرستاده‌ای؟ و الله که مرا به جنگ شیر ژیان و ببر دمان روان کرده‌ای. این دلاوریست که به حسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می‌ریزد و صفدری است که به ضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برمی‌آمیزد.

چو بر جوشد از خشم چون تند میغز آب آتش انگیزد از برق تیغ عبید الله خبر فرستاد، که او را امان ده، به نزدیک من رسان که جز به امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امام مسلم به ابن اشعث رسید. با مسلم خطاب کرد، که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر بازدار و به نزد من آی، که امیر تو را امان داده است. مسلم گفت: مرا به امان شما احتیاج نیست، چون قول شما را اعتماد نشاید و از کوفیان وفا نیاید.

ندیدم من از هیچ کوفی، وفاز کوفی نیاید به غیر از جفا این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس را مجروح و مقتول ساخت، لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده به بامها برآمدند و سنگ به جانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را به سنگ کوفته و مجروح گردانیدند. و او با خود می‌گفت: ای نفس، مرگ را آماده باش، که مردانه در دفع اعدا کوشیدن، و شربت هلاک نوشیدن، و خلعت شهادت پوشیدن، دولتی است جاویدی و سعادت است ابدی.

چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ناگاه حرامزاده‌ای سنگی بینداخت، بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش دوید.

خون جگرم ز دیده بر رخ پالودرخساره کجا برم چنین خون آلود پس روی به جانب مگه کرد و گفت یا بن رسول الله! خبر داری که با پسر عمّت چه می‌رود؟ اما من در راه حق، از اینها باک ندارم.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۸۹ گر سنگ آید به من چو باران ای دل دست من و آستین جانان ای دل یا گوی بسر برم ز میدان، ای دل یا در سرو کار دل کنم، جان ای دل ناگه سنگ دیگر بیفکنند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون به محاسن شریفش فرو دوید. دامن پاکش به خون آلوده گشت و این معنی به زبان حالش جاری شد:

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است پیش اهل دل دلیل دامن پاک من است

شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان کشته عشقم من، و این سنگها خاک من است پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود، پشت به دیوار بکیر بن حمران باز نهاد و آن ناکس از سرا بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد، شمشیر فرود آمد و لب بالای او را برید. مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر راند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بر آن دیوار آورد و می گفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست. کوفیان به نظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچ کس یارای آن نداشت که او را آب دهد، آخر پیر زنی بیرون آمد و قدحی از آب گینه، پر آب کرده بدست وی داد، چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد، به ریخت. باز پر آب کرده به او داد دیگر باره پر خون گشت آن را نیز بریخت، بار سوم که قدح بر لب نهاد، دندانهای مبارکش در قدح بریخت. مسلم قدح را ز دست بنهاد و گفت آب خوردن من به قیامت افتاد. پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزه‌ای بر پشت وی زد، که مسلم بر روی درافتاد، و مردمان از اطراف و جوانب درآمدند و او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند. او در آن محل در کوشک امارت نشسته بود. چون مسلم را در آوردند سلام نکرد، گفتند: چرا بر امیر سلام نکردی؟ گفت: زیرا که در این سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم. (۱)

اما چون مسلم را بیاوردند، پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخته بود. آنگاه سر بر آورد و گفت: چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیزی؟ مسلم گفت: امام

(۱) - در نقلی آمده است که فرمودند: امیر من حسین است و چه نیکو امیری.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۰

زمان امام حسین بن علی است. و من به فرمان او به این شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق جستم، اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق به مستحق رسد، یا بن المرجانه یقین می دادم که به کشتن من امر خواهی کرد. پیش از آن کسی را به فرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود، پس بازنگریست عمر سعد را دید، ایستاده گفت: ای پسر سعد بنا بر قربت و قرابت که مرا با تست سه وصیت می کنم. ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی: وصیت اول آنست: که در این شهر هفتصد درم وام دارم و اسب من نعمان حاجب دارد از او بستانی و سلاحی که در بر دارم آن را برداری و با اسب من به فروشی و وام من ادا کنی، عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت: اسب و سلاح از آن تست و هیچ کس مانع نخواهد شد که از مال تو دین تو را بازدهند. وصیت دوم آن است: که چون مرا شهید کنند می دادم که سر مرا به شام خواهند، فرستاد تن مرا از پسر زیاد در خواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی. پسر زیاد که این سخن به شنید گفت چون تو را کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند گو بکن. سپس گفت وصیت سوم آن است: که به حسین بن علی «علیه السلام» نامه‌ای نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عمّت کشته شد. زینهار تا به کوفه نیائی، و به قول این مردم فریب نیابی.

پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نه نشینیم. و روایتی آن است، که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما وی را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن آن موجب ملالست.

القصة ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند. پسر بکیر بن حمران

گفت: یا امیر این کار من است، که امروز پدر مرا کشته، پس دست مسلم گرفت و او را به بالای بام کوشک برآورد و مسلم چندان که می‌رفت بر حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» درود می‌فرستاد. زکی گفت:

«اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق» بار خدای حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی، که مرا بخواندند و چون بیامدم فرو گذاشتند، و ما به راستی سخن گفتیم ما را دروغ گو پنداشتند پس چون به بالای بام رسید روی به جانب مکه کرد و گفت: السلام علیک یا بن روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۱

رسول الله آیا از حال مسلم بن عقیل هیچ خبر داری؟ و بی‌تی چند فرمود، که ترجمه‌اش به فارسی این است.

ای باد صبا ز روی یاری سوی حرم خدا گذر کن
شهباده حسین را چو بینی بنشین حدیث مختصر کن
هر بد که ز کوفیان به دیدی فرزند رسول را خبر کن
بر گوی که مسلم ستمکش شد کشته، تو چاره دگر کن

مغرور مشو به قول کوفی وز فتنه شامیان حذر کن پس گفت، یا بن رسول الله آرزوی من آن بود، که به یک بار دیگر دیده محنت دیده خود را به دیدار مبارکت روشن سازم. و عمر، امان نداد و وعده دیدار به قیامت افتاد.

جان دادم و هوای لقای تو در دلم رفتم به خاک و تخم وفای تو در گلم خوارزمی در مقتل نور الأئمه خود آورده که: مسلم از بام قصر فرو نگرست، مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی می‌کردند روی به ایشان کرد و بی‌تی چند آدا فرمود، که ترجمه آن این است.

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید باری تن مرا به سوی خاکدان برید
چون کاروان به جانب مکه روان شود پیراهن مرا سوی آن کاروان برید
گوئید کز برای خدا بهر یادگار نزد حسین جامه پر خون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید

چون طفلکان من خیر من طلب کنند از من تحیتی سوی آن طفلکان برید و چون مسلم سخن تمام کرد، دست به دعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده، دوستان را و فروگذار دشمنان را، آنگه کلمه به گفت و مترصد قتل بایستاده، پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سؤال کرد که تو را چه شد؟ جواب داد که یا امیر، مردی را دیدم مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود به دندان می‌گزید.

و روایتی آن است، که لب خود را به دندان گرفته بود و من از آن شخص چنان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۲

ترسیدم که به همه عمر خود از هیچ کس چنان نترسیده بودم. ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون به خلاف عادت خود خواستی، کاری کرد، دهشت بر تو استیلا- یافته، خیالی به نظرت درآمده، یکی دیگر را فرستاد. چون به بالای بام رسید، صورت حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» به نظر وی درآمد، که آنجا ایستاده است. زهره‌اش بترکید و مردی شامی را فرستاد و بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آن است که پسر بکیر او را به قتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد، و تنش از بام کوشک به زیر انداخت.

فغان از عالم بالا برآمدخروش از عرصه غبرا برآمد

غبار ساحت آفاق برخاست به بام قبه خضرا برآمد

بسا دمه‌های آتش بار کز غم به جای موج از دریا برآمد

از آن زاری که جان مرتضی کردغریو از مرقد زهرا برآمد

ز بهر ماتم آل محمد (ص) ز روح انبیاء غوغا برآمد آنکه پسر زیاد به فرمود، تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار درآویختند. و سرهای ایشان را به دمشق و گفت: از کما هی احوال که روی نموده بود اعلام کرد، یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود، تا آن سرها را از دروازه‌های دمشق بیاویختند و در جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که، تو به نزدیک من پسندیده‌ای و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته، مرضی و مستحسن است. و چنان می‌شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد. باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر که را که از وی صدور فساد متصور است به قتل رسانی و السلام.

چون این نامه به پسر زیاد رسید خوش دل و خرم گردید. اما راوی گوید که بعضی از غم‌آزان پسر زیاد را گفتند، که مسلم را دو پسر در این شهر پنهانند، چون صد هزار نگار، نه ماه شعاع روی ایشان دارد نه سنبل تاب گیسوی ایشان می‌آرد.

روئی چگونه روئی، روئی چو آفتابی موئی چگونه موئی، هر حلقه پیچ و تابى ابن زیاد گفت: تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و نیارود به من نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم، تا آن خانه را غارت کنند و آن کس را به روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۳

خواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند. که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داد. بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد، شریح ایشان را پیش خود طلبید، و چون چشمش بر ایشان افتاد، بی‌اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی تو را چه شد که ما را دیدی فریاد برکشیدی؟ و بدین سوز گریه می‌کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می‌زنی؟ قاضی چندانچه خواست راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت.

ناله را چندان که می‌خواهم که پنهان برکشم سینه می‌گویند که من تنگ آمدم فریاد کن قاضی خروش در گرفت و گفت ای مخدوم زادگان.

بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد دلها به درد و داغ جدائی کباب شد

مهر شرف در ابر ستم گشت مختلفی بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد بدانید که خلعت شادی دنیا، مطرز بطراز غم است. و شربت سور بی‌اعتبارش، آلوده به زهر ماتم، مشرب هر تهنیتی مکدر به شوب تعزیتی، و گلستان هر عشرتی پیوسته به خار زار عسرتی.

هیچ روشن‌دلی در این عالم روز شادی ندید بی‌شب غم اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود، از اوج اقبال به حضيض ارتحال، انتقال نمود و شهباز روح مقدسش به بال شهادت به جانب ریاض سعادت پرواز نمود.

دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت در روضه بهشت به خوبی قرار یافت حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کند. پسران مسلم که این سخن استماع نمودند، هر دو بی‌هوش شده بیفتادند و بعد از مدتی که با خود آمدند جامه‌ها پاره کرده و عمامه‌ها از سر برداشته و گیسوان مشگین پریشان ساخته، آغاز فریاد کردند، که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم‌اندوز است.

چه حالت است همانا به خواب می‌بینم که قصر دولت و دین را خراب می‌بینم

به درد دل ز لب شرع ناله می‌شنوم سوز جان جگر دین کباب می‌بینم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۴

ناله وا ابتاه وا غربتاه برآوردند. قاضی فرمود، که: حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عیب‌الله زیاد شما را می‌طلبند، و منادی می‌کنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهند آن منزل را غارت کنیم، و صاحب منزل را به قتل رسانیم. و من

در این شهر به محبت اهل بیت تهمت زده‌ام، و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند، و من به جان شما و جان خود می‌ترسم، اکنون فکر کرده‌ام که شما را به کسی سپارم تا به مدینه رساند. ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند. و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زرد بر میان بست و پسر خود اسد نام را گفت: که امروز شنوادم، که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته‌اند. ایشان را ببر، و به یکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار، تا به مدینه برد، اسد در شب تار ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد، قضا را کاروانیان همان زمان کوچ کرده بودند، و سیاهی ایشان می‌نمودند، اسد گفت: ای جوانان اینک قافله می‌نماید زود بروید تا به ایشان برسید ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد بازگردید. اما چون قدری راه برفتند، سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و سراسیمه گشته، راه گم کردند.

ناگاه عسسی چند. گرد شهر می‌گشتند، بدیشان باز خوردند چون دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل‌اند. فی الحال ایشان را گرفته بر بستند، و امیر عسسان دشمن خاندان بود، ایشان را هم در پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد فرمود تا ایشان را به زندان بردند و هم در زمان نامه‌ای به یزید نوشت، که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفلند، در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر، ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمان تا چه حکم صادر گردد. یا بکشم یا آزاد کنم، یا زنده به خدمت فرستم، و السلام. و نامه را به یکی داده به جانب دمشق فرستاد.

اما راوی گوید که: زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت، نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را به زندان آورده و به وی سپردند و دانست که ایشان چه کسانیند؟ در دست و پای ایشان افتاد و به منزل نیکو نشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر میان بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده، تا شب در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۵

آمد و غوغای مردم فرو نشست. ایشان را از زندان بیرون آورد و به سر راه قادیسیه رسانید و انگشتی خود، به ایشان داد و گفت این راه امن است. بروید تا به قادیسیه رسیدید، آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی به وی دهید. تا شما را به مدینه رساند، ایشان مشکور را دعا گفتند و روی به راه نهادند و چون به حکم «لا راد لقضائه» گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی‌توان گشاد. و به فحواي «و لا معقب لحکمه» مقتضای قضا را به چاره‌گری تغییر و تبدیل نمی‌توان داد.

قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتست اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد حق سبحانه، چنان مقدر و مقرر کرده بود. که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به پدر مظلوم و شهید خود رسند. لا جرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز می‌گردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند، برادر بزرگ با خردتر گفت: ای برادر هنوز ما بر در شهریم. مبادا که جمعی به ما رسند و بار دیگر به قید ایشان گرفتار گردیم، پس بنگریستند و بر دست چپ ایشان خرماستانی بود، روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند، سالخورده و میان تهی شده، به میان آن درآمده قرار گرفتند و چون وقت نماز پیشین در آمد، کنیزک حبشی آمد و آفتابه در دست چون به لب چشمه رسید نگاه کرد عکس آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود، حیران بماند. دل صورت زیبای تو در آب روان دید، بی خود شد و فریاد بر آورد که ماهی؟ کنیزک بالا نگریست چه دید.

دو گل از گلشن دولت دمیده‌دو سرو از باغ خوبی سر کشیده

دو ماه از برج خوبی رخ نموده‌ز دیده چشمه باران گشوده

یکی مانند مهر، از دلربائی یکی چون آب خضر، از جانفزائی

گل رخسارشان زیر کلاله‌شده از گریه خونین همچو لاله

لب آن گشته خشک از آتش غم‌رخ این مانده تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال، اوج عزت و اقبال افتاد. به تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد، آفتابه از دست بنهاد، و پرسید چه شما چه کسانیید؟ و چرا در میان

این درخت پنهانید؟ ایشان فریاد بر کشیدند که ما دو

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۶

کودک یتیم و درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم، رنج محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده‌ایم، و پناه به این منزل آورده، کنیزک گفت: پدر شما که بود؟ ایشان نام پدر شنودند، چشمه‌های آب حسرت از دیده گشودند.

خدا را ای رفیق از منزل مده جانان یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم کنیزک گفت: گمان می‌برم که پسران مسلم بن عقیلید، ایشان فریاد بر کشیدند که ای جاریه، آیا تو بیگانه‌ای یا آشنا دوست با وفا یا دشمن پرجفا؟ کنیزک جواب داد، که من دوستدار خاندان شمایم و بی‌بی دارم که او نیز لاف محبت شما می‌زند و جان خود را نثار اهل بیت می‌کند، شما بیائید با من تا نزدیک وی رویم و مترسید و غم مخورید، که هیچ دغدغه نیست. پس ایشان را برداشت و روی به منزل نهاد و چون نزدیک رسید به خانه درون دوید و بی‌بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آوردم.

باغ را باد صبا بس خبر رنگین دادمژده آمدن یاسمن و نسرين داد بی‌بی مقنعه از سر بر کشید و به مژدگانی پیش کنیزک انداخت، و گفت تو را از مال خود آزاد کردم. پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و بر دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندان بگریست، پس یک یک از ایشان را در برگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می‌نهاد و چون مادر مهربان نوحه می‌کرد، که ای غریبان مادر و ای بیکسان مظلوم، و ای بیچارگان محروم، و ای! بر کسانی که شما را به درد فراق پدر مبتلا ساخته‌اند، و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و فساد افراختند. آنگاه ایشان را به خانه درآورد و طعامی که داشت حاضر کرد و کنیز را گفت: که این راز را پنهان دارد و شوهرم را از این قضیه آگاه مساز، کو در حرم اهل وفا محرم نیست.

اما راوی گوید که چون مشکور زندانبان به جهت رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد، علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند. مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی؟ گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود را با این عمل ستوده و کردار پسندیده آباد گردانیدم، این زیاد گفت از من نترسیدی؟ گفت هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد. گفت: چه تو را بر این داشت؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۷

مشکور گفت: ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشان را به ستم کشتی چه تقریب داشت که آن دو کودک نارسیده بی گناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند به محنت بند و زندان مبتلا ساختی، من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله «صلی الله علیه و آله» ایشان را از بند رهائی دادم و بدانچه کردم امید شفاعت از آن سرور دارم، و تو از آن دولت محرومی، پسر زیاد در غضب شد و گفت: همین لحظه سزای تو بدهم، گفت: هزار جان من فدای ایشان باد.

من در ره او کجا به جان وامانم جان چیست که بهر او فدا نتوانم

یک جان چه بود هزار جان بایستی تا جمله به یک بار بر او افشانم پسر زیاد جلاد را دستور داد تا او را بر عقابین کشید و گفت: اول پانصد تازیانه‌اش به زن، آنگه سرش از تن جدا کن، جلاد فرمان به جای آورده تازیانه اول که زد، مشکور گفت «بسم الله الرحمن الرحیم» و چون دوم بزد گفت: خدایا مرا صبر ده، چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز، چون چهارم بزد گفت: خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می‌کشند، چون تازیانه پنجم بزد گفت: الهی مرا به رسول و اهل بیتش در رسان، آنگه خاموش شد و آه نکرد، تا پانصد تازیانه‌اش بزدند. آنگه چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید، این زیاد گفت آبش مدهید و گردنش بزیند و عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده به خانه برد و خواست که به علاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند. این بگفت و جان به حق تسلیم کرد.

جانش مقیم روضه دار السیرور باد گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد اما راوی گوید، که چون آن مؤمنه صادقه هر دو کودک را به

سرای درآورد، خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترده و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می‌نمود تا به خواب رفتند. پس از آن از خانه بیرون آمد، و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان، زن گفت: ای مرد کجا بودی در این روز که به خانه دیر آمدی؟ گفت: صبح به در خانه امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندانبان، پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است، هر روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۸

کس ایشان را یا خبر ایشان را بیاورد امیر او را اسب و جامه دهد، و از مال دنیا توانگر گرداند، مردمان روی به جست و جوی ایشان نهادند و من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می‌گردیدم و جدّ و جهد می‌نمودم، آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم. زن گفت: ای مرد از خدای به ترس! تو را با خویشان رسول خدا چه کار است؟ گفت: ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده، آن کس را که پسران مسلم را نزد وی برد. زن گفت: چه ناجوانمردی باشد آن که دو یتیم را بگیرد و به دست دشمن سپارد و از برای دنیا دین خود را از دست بگذارد! مرد گفت: ای زن، تو را به این سخنان چه کار؟ طعامی اگر داری بیار تا بخورم، زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی‌سعادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد چه ترّد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره‌ای بگذشت برادر بزرگ که نامش محمّد بود از خواب بیدار شد و برادر کهنتر را که نامش ابراهیم بود، گفت: ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت. در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی «صلی الله علیه و آله» و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت می‌خرامیدند. ناگاه نظر حضرت رسالت بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم، حضرت رسول روی به پدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی؟

پدرم بازنگریست و ما را بدید، گفت: یا نبی الله اینک در قفای من می‌آیند و فردا نزدیک من خواهند بود، برادر خردتر که این سخن بشنید، گفت: ای برادر به خدا که من هم همین خواب دیدم، پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می‌گریستند. روی بر روی هم می‌نهادند و می‌گفتند «وا ویلاه! وا مسلماه! وا مصیبتاه!» از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این افغان و خروش چیست؟ و در این خانه ما کیست؟ زن عاجزه فرو ماند، حارث گفت: برخیز و چراغ روشن کن زن چنان بیخود شده بود، که به آن کار قیام نمی‌توانست نمود، آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و در آن خانه درآمد، دو کودک

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۲۹۹

را دید دست به گردن هم درآورده و وا اُبتاه می‌گفتند، حارث پرسید، که شما چه کسانید؟ ایشان تصوّر کردند که او از دوستانست. گفتند: ما فرزندان مسلم بن عقیلم، حارث گفت: وا عجاها! (یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم) من امروز در طلب شما می‌تاختم تا حدّی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم، و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده‌اید، ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش افکندند و آن بی‌رحم سنگین دل، هر یک را طپانچه‌ای بر رخسار نازنین زد و گیسوهای مشگین ایشان که جبل‌المتین متمسک‌کن عروه الوثقی دین بود، به هم بازبست، و بیرون آمده در خانه را مقفل ساخت و آن زن در دست و پای وی می‌افتاد و سر خود بر قدم وی می‌نهاد و بوسه بر دست و پای وی می‌داد و گریه و زاری و ناله و بی‌قراری می‌کرد و می‌گفت:

بیداد مکن بر این یتیمان لطفی بنمای چون کریمان

اینها به فراق مبتلایند در شهر غریب و بینوایند

بگذر ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان

نفرین یتیم محنت‌آلود آتش به جهان درافکند، زود حارث بانگ بر زن زد، که از این سخن بگذر و زبان درکش و آلا «هر جفائی که بینی همه از خود بینی»، زن بیچاره خاموش شد. اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت، آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته، روی به لب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی می‌دوید و زاری و درخواست می‌نمود و چون به نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده، روی به وی نهادی و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان مقداری راه به رفتندی، باز از پی بدویدی، بر این منوال می‌رفتند، تا به کنار آب فرات رسیدند. حارث غلامی داشت خانه‌زاد، که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه آمد چون به آنجا رسید حارث شمشیر برهنه به وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن، غلام شمشیر بستد و گفت: ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بی‌گناه را بکشد! حارث غلام را دشنام داد و گفت برو و هر چه تو را می‌گویم چنان کن.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۰ بنده را با این و با آن کار نیست پیش خواجه قوت گفتار نیست غلام گفت: مرا یارای قتل ایشان نیست و از روح مقدس حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» شرم می‌دارم، که کسانی را که منسوب به خاندان وی باشند هلاک کنم، حارث گفت: اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم، غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من تو را به همین شمشیر هلاک کنم حارث مرد نبرد دیده بود، دست به زد و موی سر غلام به گرفت، غلام نیز دست فراز کرد و ریش او را گرفته پیش خود کشید چنانچه حارث بر وی افتاد و غلام خواست که زخمی بر وی زند، که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام کشیده بر خواجه حمله کرد، خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیر بزد و دست راست غلام را بیفکند، غلام به دست چپ گریبان او را بگرفت و خود را به او باز چسبانیده نگذاشت که دیگر زخم بر وی زند و هر دو به هم درآویختند، که ناگه زن و پسر در رسیدند، پسر پیش دوید و میان غلام گرفته بازپس کشید و گفت: ای پدر شرم نداری این غلام که مرا به جای برادر است و با هم شیر خورده‌ایم و مادر مرا، به جای فرزند است از وی چه می‌خواهی؟ حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی به غلام نهاد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد. پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تری ندیده، هم و جفاکار تری نشنیده.

جفاکاران بسی هستند اما بدین تندی جفا کاری که دیده‌ست
نداری پیشه جز آزار دله‌چنین شوخ دل آزاری که دیدست حارث گفت: ای پسر، سخن کوتاه کن و بگیر این تیغ و برو هر دو را سر ببر، گفت:

لا- و الله، هرگز این کار نکنم و تو را هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری می‌کرد که مکن و خون این بی‌گناهان در گردن مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر، تا مقصودی که داری محصل گردد. او گفت: اکثر اهل کوفه هوادار این مردمند، اگر من ایشان را به شهر برم، امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد. پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می‌گریستند و می‌گفتند

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۱

ای پیر بر کودکی و یتیمی و غریبی ما رحم کن، و بر بی‌کسی و درماندگی ما ببخشا.
سنگ را دل خون شود از ناله‌های زار ما این دل فولاد تو یک ذره سوهان‌گیر نیست حارث گوش به سخن ایشان نکرده، پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد و هلاک کند زن درآویخت، که ای ناخدا ترس، مکن. و از جزای روز قیامت براندیش، حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت، اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده و حارث می‌خواهد که زخم دیگر بر وی زند، فی الحال برجست و دست پدر را گرفت و گفت: ای پدر با خود آی و آتش غضب را به آب فرو نشان، حارث تیغ حواله پسر کرد و به یک ضربت او را نیز بکشت. اما چون زن پسر خود را کشته دید، غریو از نهادش برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود، قوت

برخاستن نداشت همین فریاد می کشید و به جایی نمی رسید.

جایی رسید ناله که از آسمان گذشت با او به هیچ جا نرسید این فغان من پس آن سنگ دل به نزدیک کودک آن آمد، گفتند: ای مرد ما را زنده نزد پسر زیاد بر، تا او هر چه خواهد درباره ما به جای آرد، گفت شما را داعیه آن است که من شما را به شهر در آرم و غوغای عوام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده کرده به من نرسد، گفتند: اگر مراد تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان، آن ناکس بی حمیت در جاهلیت افتاده، گفت البته شما را می کشم، گفتند: بر کودکی و نحیفی ما رحم کن، گفت: در دل، من رحم نیست. گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگزاریم، گفت: و الله نگذارم گفتند: بدان خدائی که اسمش بردی، بگذار تا او را سجده کنیم، گفت نگذارم گفتند هلا این چه عداوت است که می ورزی، و این چه بغض است که با ما ظاهر می کنی، دریغ که در این گرفتاری نه کسی به فریاد ما رسد و نه مددکاری نفسی بر آرد.

یک هم نفسی نیست به عالم ما رافیادرسی نیست در این غم ما را پس حارث قصد هر کدام می کرد، آن دیگری می گفت که اول مرا بکش، که من برادر خود را کشته نتوانم دید. القصه، سر برادر بزرگ که محمد بود، جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت. برادر خردتر که ابراهیم بود، برجست و سر برادر بر گرفت و رو

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۲

بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت: ای جان برادر تعجیل مکن، که من نیز می آیم، حارث آن سر را به عنف از او بستاند و سر او را نیز جدا کرده، تنه اش را در آب افکند. در آن محلّ خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی به خزان اجل پژمرده شده و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که به خارستان حادثه جانگداز خراشیده گشت.

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی

دریغا که ناگه گل نو شکفته فرو ریخت از تند باد خزانی اما چون حارث جفاکار «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ» سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تن جدا کرد و در توبره نهاد و از قربوس زین درآویخته، روی به جانب عبید الله زیاد آورد و نیم چاشتی بود، که رسید. هنوز دیوان مظالم قائم بود که به قصر امارت درآمد و آن توبره پیش پسر زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید، که در این توبره چیست؟ گفت: سر دشمنان تست، که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و به طمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آوردم. پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند، تا ببیند که سرهای چه کسانست؟ اما چون بشستند و پیش آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد، چون مشگ سیاه، گفت: این سرهای چه کسانست؟ گفت: از آن پسران مسلم بن عقیل.

ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند، پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی؟ گفت: ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند، من خبر یافته ایشان را بر بستم و صباح به لب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم. القصه، ایشان را بکشتم و تن ایشان را در فرات افکنده، سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت: ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نیندیشیدی و تو را بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبربیز ایشان، رحم نیامد؟ و من به یزید نامه نوشته ام که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۳

ایشان را گرفته ام، اگر بفرمائی زنده بفرستم. اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست، چگونه کنم؟ آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی؟ گفت: ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که به امیر داشتم حاصل نشود، گفت: چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی و خبر به من نیاوردی، تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی؟ آن شقی خاموش

گشت. پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام، و از دل و جان دوستدار خاندان بود. پسر زیاد عقیده او را می‌دانست اما تغافل می‌کرد، زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود. او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و به لب آب فرات بر همانجا که این دو طفل را شهید کرده است به هر خواری و زاری که خواهی او را به قتل رسان، و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان در آب افکنده است، اینها نیز بیفکن.

مقاتل به غایت شادمان شده، دست او را گرفته بیرون آورد و با محرمان خود گفت:

به خدا که اگر عیب‌الله زیاد تمام پادشاهی خود به من ارزانی داشتی، مرا چنین خوش نیامدی، که کشتن این، را به فرمود. پس مقاتل حکم کرد که دستهای حارث را بازپس بستند و سرش را برهنه کرده، به میان بازار کوفه درآوردند و آن سرها را به مردم می‌نمودند، غریب از مردم برمی‌آمد و بر آن شخص لعنت می‌کردند و خار خاشاک بر سر و روی وی می‌ریختند و بر این منوال مقاتل او را می‌برد، تا به موضعی که مقتل ایشان بود. نگاه کرد زنی را دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده، و غلامی همه اعضای او پاره پاره گشته و آن زن نوحه می‌کرد، بر فرزندان و بر پسر نوجوان نازنین خود، می‌گفت:

ای دریغ آن سرو باغ نازنین من که شد؟ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا مقاتل پرسید، که چه کسی؟ گفت: زوجه این بدبخت بودم و از این کار او را منع می‌نمودم و پسر و غلام من در این کار با من متفق بودند، آخر الامر پسر و غلام را بکشت. و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن دو طفل بی‌گناه در وی رسید. پس روی به شوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۴

عمدا از تو صادر شد از دست دادی. پس حارث مقاتل را گفت که: دست از من بدار، تا در خانه خویش پنهان شوم و ده هزار دینار نقد به تو دهم، مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و به من دهی دست از تو بازندارم، و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم. و تو را هلاک سازم و از حق سبحانه ثواب عظیم طمع دارم. پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست به دعا برداشته، از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت. راوی گوید:

که به کرامتی که اهل بیت رسول «صلی الله علیه و آله» را می‌باشد آن تن‌ها، از آب برآمدند و هر سری بر تنه خود چسبید. دست در گردن یکدیگر آورده، به آب فرو رفتند. و روایتی است، که هر دو را از آب بیرون کرده در آن ساحل قبری کنده به خاک کردند، و تا امروز زایران زیارت می‌کنند. آنگاه مقاتل غلامان را فرمود، تا اول دستهای او را بریدند، آنگاه پاهایش را پس هر دو گوشش را قطع کردند و هر دو چشمش برکنند و شکمش شکافته اعضای بریده وی را در آن نهادند، و سنگی بر او بسته به آب انداختند. زمانی برآمد، آب به موج درآمد و او را بر کنار انداخت، تا سه بار این صورت واقع شد. گفتند: آب او را قبول نمی‌کند. چاهی بکنند و او را در آن چاه افکنند و پر خاک و سنگ کردند. اندک فرصتی را زمین به لرزید و او را بر روی افکند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد. گفتند: خاک نیز این مردود را قبول ندارد. پس بدان خرماستانها رفتند و هیزم خشک شده آوردند و آتشی برافروخته وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش به باد بردادند، پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیر زن و غلامش را بر آن خوابانیده، به در شهر بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است، با جامه خونین دفن کردند و هواداران اهل بیت پنهانی ماتم شاهزادگان داشتند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۵

باب نهم در رسیدن امام حسین «ع» به کربلا و محاربه نمودن با اعداء

اشاره

حقاً که شرح این حکایت مشتمل بر نکایت، به مرتبه‌ای است، که به اعانت قوت تقریر در مکان امکان ننگجد، و ثبت این قصیه منطوی بر غم و غصه بمشابه‌ای است، که به وسیله صورت تحریر، به حیز ظهور در نیاید، نه زبان قلم را طاقت اظهار است و نه قلم زبان را قوت و یاری گفتار.

همی ترسم که اندر وقت تقریرزبان از آتش بی حد بسوزد

وگر تحریر خواهم آن زمان هم قلم بشکافد و کاغذ بسوزد نه سامع را قوت شنودن اخبار استعلای نوایر این حکایات است، و نه قائل را استطاعت بیان استیلای شداید این روایات.

فریاد که یاری سخن نیست زبان را بر بست غم و غصه ره نطق و بیان را اعلام این حادثه جانسوز که یضیق صدری! نتیجه اوست، و اخبار واقعه غم اندوز که و لا یطلق لسانی! خاصیتی متفرع برو به چه وجه بر منصفه تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد؟:

ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد که می نویسم و مغسول می شود فی الحال

ز آه و ناله حکایت نمی توانم کرد که صد گره به زبان می فتد به وقت مقال

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۶

آری شهادت امام حسین علیه السلام اندک واقعه‌ای نیست، و مصیبت اهل بیت کم حادثه‌ای نی، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آن صورت خبر داده بود قبل از وقوع و داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاد.

در کنز الغرائب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت حبیب رب العالمین را از شهادت امام حسین خبر داده بود. اول: در روزی که متولد شد جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نمود، چنانچه شمه‌ای از آن سابقا سمت گذارش یافت.

دوم: در چهارماهگی و آن چنان بود که از امّ الفضل بنت الحارث «رضی الله عنها» روایت کنند: که گفت: شبی در خواب دیدم که پاره‌ای از تن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله به بریدند و در کنار من نهادند، از خواب درآمدم ترسان و هراسان، نزد سید عالم رفتم و گفتم یا رسول الله خواب مهیب دیده‌ام و از هول و هراس آن آرامش از دل من رفته است و صورت خواب تقریر کردم آن حضرت «صلی الله علیه و آله» تبسم کنان گفت یا ام الفضل! نیکو خوابی دیده‌ای، فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره‌ای است از من، چون متولد شود تو را دایه سازم و او را در کنار تو نهم.

بعد از چند روز حسین متولد شد، او را به ام الفضل سپردند و به رضاع او مشرف گشت ام الفضل گوید: «روزی سید عالم «صلی الله علیه و آله» به خانه من درآمد و از مقدم او، کلبه من خلد برین شد. پس فرمود بیار جگر گوشه و نور دیده مرا، من حسین را بر کنار پیغمبر نهادم حسین اراقه کرد و قطره‌ای از آن بر جامه آن حضرت چکید و آن حضرت روی بر حلق وی می مالید و بوسه بر روی وی می داد و بعد از زمانی من او را به عنف از رسول خدای فراستدم. چنانکه حسین بگریست، رسول «صلی الله علیه و آله» فرمود که «مهلا یا ام الفضل مهلا» آهسته باش ای ام الفضل که این قطره به آب پاک گردد. و این رنج که به جگر گوشه من رسید به چه چیز برخیزد، جبرئیل فرود آمد که ای سید، تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را به خنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته، حال چون خواهد بود؟ حضرت خواجه (صلوات الله و سلامه علیه) از این حال محزون شد و به غایت اندوهگین گردید هر که در این

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۷

مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافقت نموده و از اینجا گفته‌اند که ارواح انبیا «علی نبینا و علیهم السلام» به جهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه حسین «ع» محزون و مغموم گشته‌اند.

آدم در این عزا به غم و غصه مبتلاست کشتی، نوح غرقه طوفان ابتلاست

هان ای خلیل آتش نمرود دیده‌ای؟ این شعله بین که در جگر شاه اولیاءست رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل و ز دست غصّه جبه عیسی چرا قباست گویا برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست اینها غم از برای دل مصطفی خوردند آن خود چه حسرتست که در جان مصطفی است گر مرتضی بگرید ازین غصّه درخورست و فاطمه بنالد از این حالها، رواست

سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر در هر که بنگری به همین داغ، مبتلاست و این حکایت امّ الفضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست، و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم. سوّم خبر شهادت حسین علیه السلام در سه سالگی واقع شده و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده، که یکی بود از یاران رسول «صلی الله علیه و آله» که او را دحیه کلبی گفتندی، جوانی بود زیبا روی نیکو خوی اوقات وی به تجارت می گذشت، هر گاه که به نزدیک آن سرور آمدی آن حضرت او را گرمی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی نبود، بلکه از جهت حسن و حسین میوه‌هایی که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۸

چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی، هر دو برادر به مسجد یا حجره آن حضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار وی نشستندی و دست به گریبان و آستین وی در آوردندی امّا جبرئیل امین «علیه السلام» گاهگاه به صورت دحیه نزد آن حضرت می آمد روزی به صورت دحیه با پیغمبر بر در مسجد نشسته بود، که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را به صورت دحیه دیدند، چنان تصوّر فرمودند که دحیه است، گستاخانه در آمده بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی می کردند و به گریبان وی در می آوردند، روی مبارک آن حضرت برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل گفت که ای سید ایشان را هیچ مگوی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود، که ای جبرئیل چون هیچ مگویم؟ که ایشان تو را نمی شناسند و حرمت به جای نمی آرند و تو را دحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند جبرئیل گفت: ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه نماز تهجد گزارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده‌اند و خواسته‌اند که بگریند، از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل به تعجیل برو، و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است. تا زمانی بیاساید.

یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار شبها جنبنیده‌ام و صدای این معنی که:

«انّ فی الجنّة نهرا من لبن لعلی و الزهراء و حسین و حسن» به گوش ایشان رسانیده. ای سید من بسی دستاس فاطمه کشیده‌ام، که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کش و گهواره جنبان اینانم. اگر در کنار من آیند عجب نباشد، اما در این حیرانم که در آستین و گریبان من چه می جویند؟

حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» فرمود که چون ایشان تو را دحیه پنداشته‌اند و هر گاه که دحیه اینجا آمدی، برای ایشان میوه یا تبرّکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرّک و میوه می جویند. جبرئیل دست بیازید به بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده، پیش ایشان نهاد. و چون خواستند که تناول فرمایند، سائلی بر در مسجد آمده گفت ای اهل بیت نبوت مرا از آنچه می خورید بدهید، به تخصیص از آن انگور که مدّتی است در آرزوی آنم. حضرت رسول الله «صلی الله علیه و آله» خواست که از آن انگور قدری به وی دهد، جبرئیل دست آن حضرت به گرفت و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۰۹

گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوه بهشت بخورد و این بر وی حرام است امّا چون ابلیس بدانست که او را بشناختند ناامید باز گشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغمبر در ایشان می نگرست، جبرئیل گفت ای سید! این دو میوه باغ ترا و این

دو چشم و چراغ تو را شربت شهادت خواهند چشاند. و یکی را به زهر قهر مقتول خواهند کرد و دیگری را به تیغ بی دریغ به خواهند گذرانید، و مصیبت ایشان تو را موجب زیادتی شفاعت است، چنانچه ابن حسام گوید.

به روز حشر بینی بدست پیغمبر کلید گنج شفاعت به خونبهای حسین و در مصابیح القلوب آورده، که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و به ایشان داد. ایشان شاد شدند و حضرت رسول فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید چنان کردند روز دیگر که بر سر آن رفتند درست شده بود و به حال خود بازرفته، پس هر گاه که از آن چیزی بخوردند قدری باقی گذاشتند، روز دیگر درست شده بودی. تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار گم شد و چون امیر را شهید کردند، به نیز ناپیدا شد. اما سبب نزد امام حسین علیه السلام بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر او غلبه کردی آن سبب را ببویدی و تشنگی او کمتر شدی و چون امام حسین را شهید کردند، آن سبب نیز غایب شد. اما بوی سبب از تربت مقدسه او می شنوند.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است، که هر آن مؤمن، مخلص که در موسم عاشورا حسین را زیارت کند، بوی آن سبب را از تربت وی می شنود و بوی تربت آن حضرت خود، هزار بار از مشک آذفر و طیب عنبر خوشتر است، سلام علی التراب الّذی ضمّ جسمه.

اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری، یابی شمیش در مشام جان ز بوی مشک تر، خوشتر هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزای آستانش چون سرای خلد، جان پرور روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۰

چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود، که جبرئیل نزد پیغمبر «صلی الله علیه و آله» آمد و آن حضرت حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و حلق او می داد و سر مبارک او را به سینه با سینه بی کینه خود بازمی نهاد. جبرئیل پرسید که یا رسول الله! این میوه باغ نبوت و این ثمره حدیقه ولایت را دوست می داری؟ فرمود:

که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید، که تعویذی برداشته و بسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته، بر گردن نازنینش مانند خطی پدید آمده بود جبرئیل «علیه السلام» در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا «صلی الله علیه و آله» فرمود، که ای برادر بسیار در اثر این رشته می نگری، جبرئیل گریان گریان گفت: یا رسول الله روزی باشد، که در کربلا اثر همان رشته در گردنش خون آلود گردد و جانهای اهل بیت به مصیبت آن شهید غم زده مظلوم محنت فرسوده، ملول و محزون و مغموم و مهموم گردد. ملک را جان درین ماتم بسوزد فلک را هم جگر زین غم بسوزد

بدانسان آتشی گردد فروزان که از یک شعله اش عالم بسوزد پنجم: اعلام واقعه هایله و حادثه نازله شاه شهیدان، در پنج سالگی بوده، آورده اند:

که صباح عیدی بود که شاهزادگان به حجره سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار! امروز روز عید است و بزرگ زادگان عرب را می بینیم که جامه های نو پوشیده اند و ما را لباس نو نیست، روی به جانب تو که تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدتر بررداری، آورده تا عیدی بستانیم، و عیدی جز جامه نو نمی خواهیم، خواجه عالم «صلی الله علیه و آله» تأمل فرمود و جامه ای که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان را نیز لایق نمی نمود، متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را به حضرت صمدیت فرستاد. فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید دوخته مناسب قد و قامت ایشان از قلل بهشت بیاورد و گفت: ای سید! ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوش، حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» شاهزادگان را طلبید.

و گفت: اینک جامه هائی که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید.

خلعت قدر که خیاط کرامت آراست بر قد و قامت! اقبال شما آمد راست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۱

اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند، دیگر باره به زبان نیاز گفتند؛ ای جدّ دلنواز همه کودکان عرب جامه‌های رنگین دارند، ما را نیز هوای لباس ملّون است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله متفکر شد. جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر جمع دار، که استاد کارخانه صبغه الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشه گان تو را به هر رنگ که خواهند بنوازد، بفرمای تا طشت و آب دستان بیاورند. پس حضرت بفرمود، تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامه‌ها می‌ریزم و تو دست مبارک در آن می‌مالی تا هر رنگ که مطلوب باشد به ظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد.

پس حضرت روی به جانب حسن آورده فرمود، که ای نور دیده جامه خود را به چه رنگ می‌خواهی؟ گفت به رنگ سبز آن حضرت دست به یک جبهه مالید به قدرت الهی لون سبز گرفت، آن را بیرون آورد و به حسن داد تا در پوشیده و دیگر حله را در طشت نهاد، روی به حسین کرد و او در آن وقت پنج‌ساله بود. گفت ای جان جدّ تو به کدام رنگ مایلی؟ گفت به رنگ سرخ. فی الحال به اثر دست خواجه انبیا آن حله به رنگ یاقوت رمیانی برآمد و حسین آن را در بر کرد. جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد.

شاهزادگان شاد شده و جامه‌ها پوشیده و روی به حجره مادر نهادند و سید عالم «صلی الله علیه و آله» جبرئیل را گفت: در این وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی؟ گفت ای سید! مگر قصر بهشت و قصرها که به نام حسن و حسین ساخته بودند، در خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان همان رنگ را مؤید آن حالست. و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخساره دل‌فریش از خون وی، سرخ گردد.

سبزه رو بر خاک مالد، از غم زهر حسن لاله‌گون گردد شفق، از خجلت خون حسین و در شواهد از عایشه نقل می‌کند، که: «روزی رسول الله «صلی الله علیه و آله» با جبرئیل علیه السلام نشسته بود، حسین بن علی علیهما السلام در آمد جبرئیل پرسید که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۲

این کیست فرمود: که پسر من است و او را بر کنار خود بنشانند. جبرئیل گفت: زود باشد که وی را بکشند رسول «صلی الله علیه و آله» پرسید که وی را که کشد؟ جبرئیل گفت:

جمعی از امت تو و اگر خواهی من تو را بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت. پس جبرئیل اشارت به جانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود و گفت این خاک مقتل وی است، و به خون او رنگین خواهد شد.

خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده‌اند جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده‌اند

کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده‌اند

وہ چرا در خاک میدان غرق خون افتاده‌اند شهبانانی که فتح قلعه دین کرده‌اند راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز، بر این وجه نقل فرموده‌اند، که در مبدأ حال که مسلم بن عقیل به کوفه رسید و اشراف و اعیان به او رجوع نموده و قاعده بیعت را تمهید دادند و هیجده یا بیست هزار مرد جزار نامدار، سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند. او کتابتی به حضرت امام فرستاد و صورت حال به موقف عرض رسانید و استدعای قدوم شریف ایشان نموده، مضمون این کلام به مبالغه تمام ادا کرد.

همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد چون این مکتوب به امام حسین رسید، آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی به تهیه اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت موافق نمود. امّا هر چند آن جناب را از رفتن منع

فرموده، مدعای خویش را به اقامت دلائل و براهین مؤکد ساختند، مفید نیفتاد. به آخر عبد الله بن عباس به خلوتش شتافته، گفت: یا بن عم، می‌شنوم که عزیمت کوفه داری، فرمود که آری! ابن عباس گفت یا بن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن، که پدرت ترک حرمین کرده، به عراق توجه فرموده دیدی که به او چه رسید؟ و اهل کوفه همان مردمند که قصد برادرت کرده و خیام وی را غارت نمودند، زخم بر وی زدند، تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن، که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفای عهد و پیمان به هیچ گونه، نیاید.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۳ وفا مجوی از ایشان و گر نمی‌شنوی به هرزه، طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش امام حسین فرمود، که این قضیه نسبتی به آنها ندارد. چه مسلم بن عقیل به من نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار به من نوشته‌اند و التماس نموده که متوجه آن جانب شوم، شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل، درهم شکند و حالا بر من حاجتی لازم شده، اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت؟

ابن عباس گفت که هنوز والی یزید در شهر است و آن مملکت در تصرف کسان اوست، اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صواب است، و اگر چنین نکنند تو را هرآینه بال لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت به ظهور بیاید و شما بی کس و بی فریاد رس بمانید. امام حسین علیه السلام فرمود، که در این سخن اندیشه کنم و فردا جواب بازدهم ابن عباس برفت و امام حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال گشاد، این آیت آمد. که «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» امام حسین گفت: که «صدق الله و صدق رسول الله» به سخن جد بزرگوار خویش که در خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که به فال گشودم، هر دو مؤید شهادت منند و مرا از آن چاره نیست، دفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن.

روز دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا بن رسول الله چه فکر فرمودی؟ گفت: عزیمت سفر عراق را تصمیم داده‌ام. و دل بر قضای ربّانی و حکم سبحانی نهاده، آنچه رضای حق بود هست مراد، مادر آن.

عبد الله بن عباس گفت ای امام حسین: البته اگر میل سفر داری توجه به ولایت یمن کن، که مملکت عریض و عرصه فسیحست و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان، تمام شیعه پدر تواند، و دیگر دوستان و هوا خواهان اهل بیت در آن نواحی بی‌شمار است و چون در آن ولایت قرار گیری داعیان خود را به اطراف و اکناف ممالک روان ساز، تا خلیق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری درهم بندند آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود: که ای پسر عم! کمال شفقت تو را درباره خود می‌دانم و روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۴

خلوص عقیدت تو را نسبت به خود می‌شناسم امّا عزیمت من به سوی کوفه مصمم گشته است و به هیچ نوع فسخ آن صورت نمی‌بندد و در این سفر سرّی هست که به ظهور خواهد آمد و من می‌دانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنوده‌ام، و تو می‌دانی که پدرم بارها بر سر منبر می‌فرمود، که «اوتیت علم المنایا و البلایا» اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را می‌دانیم دیگر در این باب مبالغه منمای، و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای، که به جایی نمی‌رسد. در این سفر بی‌اختیارم و زمام امور من در دست دیگری است.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دل‌شده این ره نه بخود می‌پویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می‌پروردم، می‌رویم عبد الله بن عباس گفت: اگر البته این عزیمت به امضاء خواهی رسانید. و ترک رفتن عراق نخواهی کرد، باری زنان و فرزندان را همراه مبر.

حسین فرمود؛ که ایشان را کجا گذارم؟ و به که سپارم؟ اولی، آنکه با من باشند ابن عباس گفت: یا بن رسول الله مرا داعیه آن بود که در رکاب تو باشم، اما قائد قضاء عنان عزیمت به جانب مدینه می‌کشد، و شاید که چون تو در کوفه قرار گیری من به ملازمت

توانم رسید. و نمی دانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید؟ و جام غم انجام مهاجرت به کدام قوت توانم چشید؟

تو می روی و من خسته بازمی مانم در اینکه بی تو بمانم عجب همی مانم

تو باد پای عزیمت چو باد می رانی من آب دیده گلگون چو آب می رانم پس حضرت امام حسین «علیه السلام» برادران و خویشاوندان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد، و در روز سوم ذیحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز به قتل رسیده بود، از مکه بیرون آمده روی به راه نهاد، آورده اند، که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت: یا بن رسول الله به سوی کوفه رفتن مصلحت نیست که قول اهلش را وفائی و وفای ایشان را بقائی نیست.

امام حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعدای در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۵

گزندم، بدین جهت بار سفر می بندم، که کمندی از غیب در افکنده اند و من گرفتار آن کمندم.

چکنم من چکنم، من که گرفتار کمندم که از این سوی برندم، که از آن سوی کشندم اما چون به منزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید، که از جانب عراق می آید، چون فرزدق را نظر بر جمال جهان آرای امام حسین افتاد، فی الحال از مرکب پیاده شد و دو پا و ران و رکاب امام حسین را به بوسید، آن حضرت پرسید که ای فرزدق از کوفه می آئی؟ گفت: آری، یا بن رسول الله گفت: مردم کوفه را چون گذاشتی؟ جواب داد، که دلهای ایشان با تست، که راه حق تو داری، اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین علیه السلام فرمود، که راست می گوئی پس فرزدق را وداع کرده، به جانب حرم رفت. چون امام به بطن الرمه رسید، مکتوبی به قیس بن مسهر داده، او را به کوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل به من، رسید مشتمل بر اتفاق شما به خلافت من، و تشویق و آرزومندی شما به قدم من خدا شما را جزای خیر دهد و سعی شما را درباره من ضایع مگرداند! و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت، و من عن قریب در عقب مکتوب خواهم رسید و السلام.

قیس نامه آن حضرت گرفته روی به کوفه نهاد و چون به قادسیه رسید، حصین بن نمیر، با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون امام حسین از مکه بیرون آمد، جمعی اعدای نامه‌ها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت امام اخبار کردند. پسر زیاد سر راهها، را به مردان کاری و دلیران کار زاری سپرده بود، و امام حسین و ملازمان ایشان از این صورت آگاهی نداشتند. چون قیس به قادسیه رسید، حصین او را گرفته به کوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که: او را از بالای قصر به زیر انداختند و هلاک شد.

نور الأئمه آورده، که ارسال نامه به کوفه از کربلا بوده و عن قریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت چون امام حسین به ذات عرق رسید بشیر گفت یا بن رسول الله مگر نشنوده‌ای که «الکوفی لا یوفی» فرمود، که راست گفتی، و از آنجا در گذشته به منزل ورود رسید. از یک جانب بلندی دید خیمه‌ای نصب گردیده پرسید که صاحب خیمه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۶

کیست؟ گفتند زهیر بن القین البجلی و او در آن وقت از مکه می آمد، حج گزارده بود و از مناسک آن فارغ گشته به کوفه می رفت امام حسین او را طلبید و زهیر در اوّل تعللی نمود و بعد از تأمل تمام به خدمت فرزند خیر الأنام «علیه السلام» توجه فرمود امام حسین فرمود، ای زهیر هیچ سرّ آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی، و به آب شمشیر تابدار آتش افساد خاکساران، هوا را منطفی سازی و پروانه‌وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خشنودی حق سبحانه بر روی خود بگشائی؟!!

ز جان بگذری تا به جانان رسی. روی زهیر از شادی برافروخته، به فحوای این سخن مترنم شد، که یا بن رسول الله.

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست سربست آنکه سزاوار تاج عزت نیست

به پیش اهل نظر کم بود، ز پروانه‌دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت

می‌بودم. منت خدای را که رسیدم به کام دل. پس از نزد امام حسین بیرون آمده، به فرمود تا خیمه او را برکنند و قریب به خیمه امام مظلوم نصب کردند. پس با اصحاب خویش گفت: که از شما هر کدام آرزوی شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید. اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده، روی به کوفه نهادند! آنگاه زن خود را طلبیده، گفت ای یار غمگسار و همدم وفادار! من به خدمت امام حسین می‌روم تا جان سپاری می‌کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن. و قولی آن است، که زن را طلاق داد و او را همراه برادر به کوفه فرستاد، و روایتی دیگر چنان است، که زن گفت ای مرد مردانه، و ای صاحب همت فرزانه! تو می‌خواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی، من نیز می‌خواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم، پس هر دو به اتفاق کمر خدمت کاری اولاد رسول بر میان بسته، و طریق هواداری احقاد بتول اختیار فرموده، احراز سعادت هر دو سرا نمودند.

«وین کار دولت است کنون تا کرا رسد» پس از آنجا برفتند، تا به شقوق رسیدند، شخصی از کوفه می‌آمد امام حسین تنها نشسته بود، او را طلبید، و از احوال آن طرف، استفسار نمود، و آن شخص گفت، به خدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به کشتند. و تن‌های ایشان بردار کشیده سرهای ایشان را به دمشق روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۷

فرستادند. امام حسین که این خبر بشنود، گفت: انا لله و انا الیه راجعون. پس آن مرد برفت و غیر از امام حسین، کسی بر این وقوف نیافت. راوی گوید، که مسلم دختر کوچکی داشت و حسین او را به نواختی و مصاحب دختران امام بود، و در این منزل که فرود آمده بودند، آن دختر به عادت خود پیش امام حسین آمد و امام او را نوازشی کرد و مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی او می‌نگریست، و دست مبارک بر سر و روی او می‌کشید، دختر را شگی در دل پدید آمد و به فراست چیزی معلوم کرد و گفت یا بن رسول الله امشب با من ملاطفتی می‌نمائی و رعایتی می‌فرمائی که فراخور یتیمان باشد. مگر پدرم شهید شده است؟ امام حسین را دیگر تحمّل نماند و به گریه درآمد و گفت: ای دختر دل تنگ مکن، که من پدر تو باشم، و زینب خواهر من مادر تو، دختران من همه خواهران تو، و پسران من همه برادران تو. دختر فریاد برکشید و مضمون رجزی که دأب عرب بود ادا کرد.

ای کاشکی؟ مرا در نزادمی تا این زمان ز دست پدر را ندادمی

ای کاشکی؟ شناسمی خوابگاه او تا سر چو خاک در قدم او نهادمی

ای کاشکی، به گریه شدی راست کار من تا جویها ز چشمه چشمم گشادمی چون فریاد فغان آن دختر برآمد، پسران مسلم بر آن حال مطلع شدند و به ناله و فغان درآمدند. عمّامه‌ها از سر برداشتند و از زاری و بی‌قراری دقیقه‌ای فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل می‌گفتند.

من خود از درد دل، بفریادم حال مسلم، چه می‌دهی یادم امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متأثر شده بود، و از دغدغه معامله او بی‌حد متفکر گشته، به سبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بی‌وفائی کوفیان، آب از فواره دیده مبارکش روان شد. و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد.

به دل دردی عجب دارم نمی‌دانم که چون گریم دلا خون‌شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم

تمم پرزخم کاری، سینه‌ام پر داغ بی‌یاری گهی از زخم بیرون، گاه از داغ درون گریم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۸

آورده‌اند: که بعضی از رفقا، مر امام حسین را سوگند دادند. که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در گذشته به وطن خوی مراجعت نمای، که مهم کوفه بدین وجه روی نمود، و تو را در کوفه یاری و مددکاری نیست. فرزندان و نیرگان عقیل که همراه بودند گفتند، که یا بن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگانی به چه کار آید، باز نمی‌گردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن

شربت که او چشیده ما هم بچشیم. امام نیز فرمود: که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء پس از اینها در زندگی هیچ لذتی نباشد. زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است و چون از آن منزل کوچ کرده به زباله رسیدند، قاصد عمر سعد برسد و مکتوب وی که به امام نوشته بود رسانید. مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ذمیمه ایشانست، غدر و بی‌وفائی نموده، مسلم را تنها بگذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد. امام حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم به درجه شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی امام شیوع یافت و مردم را بر آن اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت را بر مرافقت اختیار کرده متفرق شدند، و چون از آن منزل رحلت فرمود به قصر بنی المقاتل رسیدند، سرا پرده‌ای دیدند، زده و نیزه‌ای به زمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسبی بر آخور بسته، امام حسین پرسید، که صاحب اینها کیست؟ گفتند: عبید الله بن الحرّ الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران به قوت و شوکت سرافراز است، و از اکفّاء و اقران خود ممتاز.

در آهنگ چون شیر غرّان بود که در جنگ شمشیر بران بود امام حسین «علیه السلام» حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود، به طلب او فرستاد. حجاج سلام و پیام آن حضرت به او رسانید، عبید الله گفت: ای حجاج امام حسین مرا از برای چه می‌طلبد؟ گفت: تا با او همراه باشی، اگر در دفع اعداء سعی کنی، ثواب عظیم یابی، و اگر تو را بکشند درجه شهادت علاوه بر آن گردد. عبید الله گفت: من از میان اهل کوفه به جهت آن بیرون آمده‌ام که مبادا امام حسین بدان دیار رسد و کشته شود، و من در میان کشندگان وی باشم، و بدان ای حجاج که مردم کوفه بنا بر محبت دنیا روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۱۹

از خاندان نبوت برگشته‌اند و به پسر زیاد پیوسته و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه به موافقت ایشان سر همت فرو می‌آرم.

حجاج بازگشته صورت حال به ذروه عرض رسانید، امام حسین خود برخاست و به وثاق وی قدم رنجه فرمود، این الحرّ، شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل به جای آورده، آن حضرت را به جای نیکو نشانید. و خود در خدمت ایشان ایستاد، امام حسین «علیه السلام» فرمود، که معارف شهر تو به من نامه‌ها نوشته، رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توئیم مأمول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجّه این جانب شوی، تا ما به شرائط جان سپاری قیام نمائیم، و اکنون می‌شنوم که روی از راه هدایت برتافته به بادیه ضلالت و غوایت شتافته‌اند. و تو می‌دانی ای عبید الله، که هر چه کنی از خیر و شرّ بدان مثاب و معاقب خواهی بود، و من تو را امروز به معاونت و مناصرت خود می‌خوانم، اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو در پیش جدّم مصطفی «صلی الله علیه و آله» بگویم. عبید الله جواب داد.

که مرا به یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید، در آخرت بهره او از منوبات کامل و نصیب او حظّ وافر و شامل خواهد بود، اما چون کوفیان با تو در مقام معاداتند، و در آن دیار ناصر و معینی نداری و با تو معدودی چند بیش نیست، غالب ظنّ من آن است که تو مغلوب خواهی شد، و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم، پیدا است که از یاری من چه آید؟ مرا معاف دار، و این مادیان من که ملحقه نام اوست، قبول فرمای. به خدا سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانور که تاختم بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته کرد، مرا در نیافته، و این شمشیر هم سیفی صارمست، و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد، توقع می‌دارم که به قبول این تحفه محقرّ منت بر جان من نهی. پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد. امام برخاست و گفت من به طمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معاونت و مظاهرت می‌داشتم، تو قبول نکردی، مرا به مال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست.

امّا راوی گوید، که بعد از آن واقعه جناب عبید الله جعفی بر تقصیر خویش تأسّف‌ها خورد و در آن باب ابیات دردآمیز گفت،

چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد المکی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۰

مسطور است و چون در مبدأ تألیف این اوراق مقرر شده، که متصدی ایراد ابیات عربی نگردد، مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود، چه استماع آن در اثنای اخبار فارسی زبان را سبب توزع ضمیر «۱» می‌باشد، لا جرم بر ایراد ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن این است.

زهی حسرت که چون شاه شهیدان مرا گفتا قدم در نه بیاری

چرا همراه آن حضرت نرفتم نورزدم طریق حق گذاری

اگر در کربلا می‌گشتم آن روز شهید راه او در دوستداری

بسی بودی به فردای قیامت مرا از لطف حق امیدواری

کنون او رفت و من از روی تقصیر بماندم در مقام شرمساری

به صد زاری دمام می‌کشم آه ولی سودی ندارد آه و زاری آورده‌اند، که در منزلی از منازل طریق کوفه که آن را ثعلبیه خوانند، امام حسین «علیه السلام» فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده، در خواب شده، ناگاه بیدار گشته و آب از دیده مبارکش می‌بارید. خواهرش ام کلثوم گفت: ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی و ای سرور سینه زهرا، چرا می‌گریی؟ و دیده تو گریان مبادا إلما بخیر. امام حسین فرمود؛ که این ساعت جدّم مصطفی «صلی الله علیه و آله» را در خواب دیدم که می‌گریست و می‌گفت: ای حسین رسیدن تو به ما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می‌گفت که شما می‌شتابید، و مرگ در اثر شما می‌شتابد من بیدار شدم و مرا از گریه جدّ خود گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پرده‌نشینان حریم عصمت و طهارت همه ملول و محزون گشته می‌گریستند. از آن میان علی اکبر بر پای خاست و گفت ای پدر ما بر نه حقیق؟ آن حضرت فرمود، آری ما بر حقیق و با حقیق و حقّ با ماست، گفت پس باکی نبود اگر ما به مرگ رسیم یا مرگ به ما رسد چه یقین می‌دانیم که لباس حیات، مستعار است و اساس عمر به غایت ناپایدار هلاک جمله ابنای عالم بشریت به شربت «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» «۲» مقرر است و مسافران

(۱) - توزع ضمیر: حواس ناجمعی و پراکنده کاری.

(۲) - سوره قصص آیه ۸۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۱

منازل بادیه دنیا را بر مهر «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ» «۱» رهگذر.

که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش به خرمنش نفکند

کدام دوحه اقبال سر کشید به چرخ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند ای پدر ما گلشن فنا را به نفعات ریاحین، «و الدار الآخرة خیر» آراسته می‌بینیم و گلزار شهادت را به شقایق حقایق «يُزُقُونَ فَرِحِينَ» «۲» مزین و منور می‌یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد؟

مرگ برگ آمد، که راحتها دروست مرگ سازد مغز را، پیدا، ز پوست

مرگ بردارد حجاب ما ز پیش تا شویم از فرع، سوی اصل خویش

مرگ جانها را، سوی جانان کشد بلبلان را، جانب بستان کشد پس از آن منزل رحلت فرموده، به موضعی رسیدند که آن را قطقطنه خوانند. امام در آن منزل لشکر خود را گفت که: ای مردمان شما از من بخلید، دستوری دادم که باز گردید و هر کجا که خواهید

بروید که کوفیان با ما بی‌وفائی کردند و مسلم بن عقیل به قتل آوردند، و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست. هر که خواهد بازگردد و جمعی که در راه وفای ثابت قدمی نداشتند، ملازمت آن حضرت را گذاشتند، و امام حسین ماند. با فرزندان، و برادران و خویشان و جمعی اندک از محبتیان و موالیان. امام باز فرمود که ای دوستان خویشان را از من و مرا از ایشان گریز نیست. اما شما را اجازت است عنان بگردانید و حالا- که مجال است به هر طرف که خواهید متوجه شوید، آن وفاداران حق گزار و هواخواهان اهل بیت سید مختار، علیه صلوات الملل الجبار زبان اخلاص گشوده و اظهار صدق نیت و خلوص طوئیت نموده گفتند یا بن رسول الله! هزار جان ما فدای خاک پای تو باد! که تو سپهر ولایت را ماهی، و مسند امامت را شاه. هر که امروز روی از تو بگرداند فردا به کدام دیده در روی تو نگرستن تواند؟

ای قبله هر که مقبل آمد رویت روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا به کدام دیده بیند رویت؟

(۱)- سوره نساء آیه ۷۸.

(۲)- التوبه آیه ۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۲

یا بن رسول الله! ما به چه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو با داریم، و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی به کدام مملکت آریم؟ بلکه ما ملک آن را دانیم که سلطانش توئی، و جان را از آن دوست داریم که جانانش توی. خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی خوشا روئی که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسانش تو باشی به درد دل به سر بردیم عمری به بوی آنکه در مانش تو باشی ای ریحان روضه رسالت، و ای یاسمن گلشن جلالت، ما را از بوستان وصال خود، به خارستان فراق حواله مکن، که اگر همه عالم پرگل و گلزار است با خارستان عشق جمالت، آنها همه در نظر ما خار است.

تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوه نظری باشد، رفتن به گلستانها

گر در طلبت ما را، رنجی برسد غم نیست چون عشق حرم باشد، سهلست بیابانها یا بن رسول الله، ما به حقیقت تو را شناخته‌ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالفت افراخته و مرکب حق شناسی در مضممار متابعت تو تاخته‌ایم، و رسم بی‌وفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروّت روا نیست، برانداخته. اگر تو آستین ملال بر ما افشانی یا دامن صحبت از ما در چینی، ما دست از دامن تو بازن داریم و اگر از در برانی از دیوار در می‌آئیم.

گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست بعد از آنکه حق نعمت تو دریافته باشیم طریقه شکرگزاری و وظیفه سپاس داری، اقتضای آن می‌کند که تا زنده باشیم چنین نعمتی از دست ندهیم. و به وعده (و بالشکر تدوم النعم) سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم.

دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند موالیان در اثنای این سخنان گریه می‌کردند و امام حسین نیز می‌گریست، و ایشان را دعای خیر گفت. اما راوی گوید، که این زیاد جاسوسی به مکه فرستاده بود که چون امام حسین از مکه بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن، در این وقت جاسوس در رسید

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۳

و خبر رسانید که شانزده روز است که امام حسین از مکه بیرون آمده، و امروز در قبیله بنی سکون است. پسر زیاد که این سخن

بشنید حَزَّ بن یزید ریاحی را، با هزار سوار فرستاد که به هر وجه که باشد امام حسین را به کوفه رساند و نگذارد که به طرف دیگر بیرون رود حَزَّ راه بادیه پیش گرفت و امام حسین را می‌طلیید امیرا امام حسین از آن قبیله بیرون آمده روی به کوفه می‌رفت. که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد، امام از حال کوفه سؤال کرد. آن کس گفت که ابن زیاد لشکرها به طلب تو در بادیه سرگردان کرده و از قادیسیه تا عذیب همه صحرا را سپاه فرو گرفته و انتظار تو می‌کشند، مصلحت آن است که مراجعت نمائی و به خدا سوگند که نمی‌روی مگر به جانب نیزه‌ها و شمشیرهای ایشان. و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست. بلکه اکثر آنها که بدست پسر عمّت در بیعت تو درآمده بودند، حالا در محاربه ملازمان این حضرت با لشکر شام اتّفاق کرده‌اند. امام حسین علیه السلام فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت به جای آوردی، حقّ تعالی تو را جزای خیر دهد. پس حضرت امام حسین از او برگذشت و می‌رفت تا به منزل سرات رسید. شب آنجا بیتوته فرمود، علی الصّباح روان شد و چون آفتاب به وسط السماء رسید لشکر حَزَّ را دید، که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایه‌های اسبان خود نشسته، چون سیاهی سپاه امام حسین را دیدند، سوار شده در پیش راه ایشان صف کشیدند. امام حسین کس فرستاد، که مهتر آن سپاه کیست؟ حَزَّ بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت، امام حسین فرمود: که یا حَزَّ اَلنا اُمَ علینا، بیاری ما آمده‌ای یا به حرب ما؟ حَزَّ گفت: که به حرب شما. امام حسین فرمود: که «لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم» آنکه گفت، ای حَزَّ چه خیال داری؟ گفت مرا پسر زیاد فرستاده که تو را رها نکنم که بازگردی و نگذارم که به طرف دیگر بیرون روی، بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه، آن حضرت بازنگریست وقت نماز پیشین بود، گفت: ای حَزَّ وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گزار و من با قوم خود نماز گزاریم حَزَّ گفت یا بن رسول الله! تو فرمایش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گزاریم. که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی. و مضمون این بیت را ادا کرد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۴ من و اقتدا با تو در هر نمازی همین است تا زنده‌ام نیت من

به محراب ابرویت ار، رو نیارم کجا در پذیرد، خدا طاعت من امام حسین او را دعا گفت: و فرود آمده، نماز پیشین بگزارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبه‌ای فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس! من روی به دین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم، تا رسولان شما متعاقب بیامند و نامه‌های شما پی‌درپی رسید، که به سرعت هر چه تمام‌تر متوجّه دیار ما شو، که امامی نداریم که اقتدا به وی کنیم اگر تو در میان ما باشی، مهمّات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد. و من به سخن شما آمدم اگر بر عهد و موثیق خود راسخید به تجدید آن پردازید، تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم، و اگر از مبیعت و متابعت من پشیمانید، عنان مراجعت برتافته به هر جانب که خواهم بروم. حَزَّ گفت ای امام حسین! سوگند به خدا که من از این مکتوبات خبر ندارم. امام فرمود، که جمعی در لشکر تواند که نامه‌های ایشان با من است، پس فرمود، که آن مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل شده و خاموش گشتند. پس امام حسین برخاست و نماز دیگر نیز به جماعت کرد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حَزَّ آمده، مکتوب ابن زیاد به وی داد. مضمون آنکه در هر موضع که این مکتوب به تو رسد امام حسین را در آنجا موقوف‌دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر.

حَزَّ نامه را مطالعه کرد و به امام حسین داد که بنگر که اینک: پسر زیاد چه مبالغه دارد، در گرفتن تو، و من حیرانم که اگر چنین نکنم از پسر زیاد می‌ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می‌دارم. پس پنهان از سپاه خود گفت یا بن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده‌اش برکنده باشد اگر به خیانت در تو نگرد. و من در این راه که می‌آمدم به هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم، آلما که آوازی از ایشان به گوش من می‌رسید و مرا به بهشت بشارت می‌دادند و من با خود می‌گفتم و یلک وای بر تو به حرب پسر رسول خدا می‌روی این چه بشارت است؟ اکنون مخالفان با من همراهند و به ضرورت مرا با تو می‌باید بود اگر به بهانه آنکه حرم همراهست دورتر فرود آئید و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۵

چون مردم به خواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته‌اید، ما پاره‌ای در این بادیه به گردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم. امام حسین او را دعا گفت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر می‌رانند تا دو دانگ از شب بگذشت، فرود آمدند و چون لشکر حَزَّ بختند و به خواب غفلت فرو رفتند امام حسین علیه السلام برخاست و با مردم خود روی به راه نهادند. شبی بود بس تاریک و نمی‌دانستند که به کجا می‌روند، تا وقتی که صبح بدمید و جهان روشن شد.

صبح آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق را زرننگ شفق لاله‌زار کرد اسب امام حسین علیه السلام به زمین هولناک رسیده بایستاد، و هر چند امام تازیانه می‌زد گام از گام بر نمی‌داشت. امام حسین پرسید که هیچ کس می‌داند این چه زمین است؟ یکی گفت، این را ارض ماریه گویند، آن حضرت گفت: شاید نام دیگر داشته باشد، گفتند: آری، این موضع را کربلا خوانند. امام حسین گفت: اللّٰه اکبر ارض کرب و بلا- و سفک الدّماء این زمین کرب و بلا- است و این جای ریختن خونهای ماست. اینجا محطّ رجال آل عبا است.

گر نام این زمین به یقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود

اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و اینجا بود که ماتم آل عبا بود

کار مخدرات من اینجا تبه شود پشت مبارزان من اینجا دو تا بود

ریزند در مصیبت من آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر پیش آمد، که ای پدر بزرگوار، این چه فالست که می‌گیری و این چه مقال است که می‌گویی؟ گفت ای جان پدر! با جدّت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین، بدین موضع رسیدم که کربلا می‌گویند. امیر فرود آمد و سر بر کنار برادرم امام حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم، که ناگاه از خواب در آمد گریان گریان. برادرم گفت: یا اَبَتاه تو را چه شد؟ گفت: در واقعه دیدم که دریائی از خون در این صحرا بود، و حسین من در آن دریا افتاده، دست و پا می‌زند و فریاد می‌کند و هیچ کس به فریاد او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۶

نمی‌رسد، آنگاه رو به من کرده گفت: یا ابا عبد الله! تو را در این صحرا واقعه هایله دست خواهد داد. چه خواهی کرد؟ گفتم: صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم؟ امیر فرمود که همچین کن که مزد صبر کنندگان در شمار نمی‌آید، که «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» خدا یار صابران است، و ما را تمسک به چیزی که فرمود صبر است. پس حسین فرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمه‌ها بزنید و در نور الأئمه فرموده:

بار بگشاید کاینجا خون ما خواهند ریخت آبروی ما به خاک کربلا خواهند ریخت

کودکان جعفر طیار را خواهند کشت گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت

آن سگان از حيله روباه بازی دم‌به‌دم خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت آنگه، امام حسین پای از مرکب بگردانیده، همانجا فرود آمد. اما چون قدم آن حضرت به خاک کربلا رسید، خاک را رنگ زرد شد و از او غباری برخاست که گیسوی مبارک امام حسین پر گرد شده ام کلثوم گفت: ای برادر عجب حالی مشاهده می‌کنم و از این بادیه هولی عظیم به دل من می‌رسد.

وادی عشق که جز کشته در و نایابست ریگش از خون دل تشنه لبان، سیرابست امام حسین خواهر را تسلّی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد. که ای یار دلنواز و ای غمگسار کارساز چون مرا بینی در این موضع، از اسب افتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته، زنهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی، که شماتت اعدا، عظیم‌ترین مصیبتی است. اما چون اهل بیت این سخن شنیدند همه در خروش و فغان آمده، گفتند ای سید و سرور، این چه خبر دلسوز و جانگداز است

که می‌دهی؟ و این چه داغ اندوه و ملالست که بر سینه ما یتیمان و غریبان می‌نهد؟

این سخن چیست که دلها همگی خون‌گردد دیده‌ها از غم دل دجله و جیحون گردد پس فرزندان و اقربا چندان گریه کردند و بنالیدند که اهل زمین و آسمان از گریه ایشان به تنگ آمدند و ندای الرضاء بالقضا به گوش ایشان رسیده صبر اختیار کردند. امام فرمود: که چون چنین است چاره چیست؟ به جز آنکه صبر کنید و پناه به خدا برید.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۷

آنگاه امام حسین به آنجا فرود آمده، به فرمود تا کسان او آنجا خیمه زدند و نزدیک به آب فرات قرار گرفتند.

نور الأئمه آورده که امام حسین «علیه السلام» از کربلا رقعهای نوشت به سلیمان بن سرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی، و من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را به وفا رسانی خود قاعده مروت به جای آورده باشی و اگر بی‌وفائی کنی از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند. حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته‌اند، اگر یاری کنید نیکو باشد. و الا من تن به قضای خدا در داده، و بر مرصد «الرضاء بالقضا باب الله الاعظم» به قدم اطاعت ایستاده‌ام «درمان رضا به حکم قضا دادنت و بس» پس نامه را به قیس اعرابی داد و قیس نامه را گرفته و متوجه کوفه شد و در اثنای طریق راهداران، او را گرفته پیش ابن زیاد بردند. چون چشم قیس بر پسر زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون آورده بدرید، ابن زیاد گفت: این کاغذ چه بود؟ گفت نامه‌ای بود که آورنده آن من بودم گفت از کجا آورده بودی؟ جواب داد که از پیش امام حسین «علیه السلام» گفت چرا به دریدی؟ گفت: تا تو نخوانی که اسرار محبتان بر دشمنان فاش کردن شرط وفا نیست. پسر زیاد گفت تو را از دو کار یکی باید کرد، تا از چنگ من رهائی یابی، یا نامهای آن کسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگویی، یا بر منبر روی و امام حسین و برادر و پدرش را ناسزاگویی و مرا و یزید را ستایش کنی.

قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا به منبر فرست، تا آنچه دانم بگویم. پس منادی ندا کردند تا خلائق به مسجد جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد نهادند و قیس به بالای منبر برآمده خدای را به صفات جلال و جمال ستایش کرد و بر حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» درود فرستاد و در ابتلای حق سبحانه و تعالی مرا نبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند، پس گفت: ای قوم بدانید که رسول حضرت امام حسینم، و مرا فرستاده تا مردم این ولایت را با وی بیعت دهم که وی از یزید سزاوارتر است به خلافت، زیرا که فرزند رسول خداست. «صلی الله علیه و آله» پس بشتابید و یاری وی کنید، که در کربلا با

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۸

اندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است، خوشا صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی به بیابان کربلا آرد. فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمده، خبر به ابن زیاد رسید و فرستاد تا او را از منبر به زیر آورده، به بالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند، و چون خبر قتل وی به امام حسین رسید بسیار به گریست و او را دعای خیر گفت. و چون پسر زیاد شنود که امام حسین در کربلا فرود آمده، نامه‌ای به وی نوشت مضمون آنکه یزید به من نامه نوشته که زنه‌ار اگر حسین را یابی یا خبر وی را بشنوی بر بستر نرم نخسبی، و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من در آری، و اگر ابا کند سرش برداری و پیش من فرستی. اکنون ای حسین تو را نصیحت می‌کنم بیا به بیعت یزید در آری. و اگر چنین نمی‌کنی جنگ را آماده باش. چون آن نامه به امام حسین رسید بر خواند و بینداخت و گفت ای بدا حال آن قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار کنند.

رو به دنیا آورند و پشت بر عقبی کنند خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول عبید الله بن زیاد گفت که جواب نامه بنویسید امام حسین فرمود: ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب، «۱» نامه او را نزدیک من جوابی نیست و سزا و جزای او

جز کلمه عذاب نه، رسول بازگشته نزد عبید الله زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد. غضب او زیاد شد و روی به حضار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد؟ و هر بلده‌ای از بلاد عراق که طلبد به وی ارزانی دارم. هیچ کس جواب نداد نوبت دوم، سوم نیز کس اجابت نکرد القصه، عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می‌شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصه فسیح دارد و مداخل اموال آن بسیار و بی‌شمار است، حالا می‌خواهم که منشور ری و طبرستان به نام تو نویسم و این آرزوی تو را از خلوت قوت به صحرای فعل آرم. عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد به فرمود تا منشور حکومت

(۱) - سورة الزمر آیه ۷۱.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۲۹

ری و ایالت طبرستان به نام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت گرانمایه پوشانیده، مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند، پس گفت: ای عمر سعد من تو را سپهسالاری لشکر می‌دهم و حالا حاکم ری شدی و پنجاه خروار زر از خزانه نقد به تو می‌بخشم. و این همه به شرط آن است که به کربلا روی، و حسین را به بیعت یزید در آری، یا سر وی و متابعتش برداری. عمر سعد گفت: ای امیر این کار بزرگست و بی‌تفکر و تدبیر تمام در چنین کاری شروع نتوان کرد. مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشورت کنم، پسر زیاد گفت برو و زود خبر به من رسان، عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد پوشیده و بر مرکب ختلی سوار شد و منشور حکومت ری به دست گرفته به خانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند، گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی روی به ما آورده که پایانش پیدا نیست و سعادت در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نی.

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست اقبال رخ نموده مرادات ما رواست

روزیست اینکه، دل به فراوان دعاش جست عهدی است اینکه جان به هزار آرزوش خواست بدانید که امیر عبید الله بن زیاد سپهسالاری لشکر خود به من ارزانی داشت و تشریف خاص و اسب ختلی نیز علاوه آن فرمود. و منشور امارت و ایالت طبرستان به نام من نوشت، و این همه به شرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم، پسر کهترش که این سخن به شنید، گفت: هیهات! هیهات! این چه اندیشه بد است که کرده‌ای؟ و این چه سودای بی‌حاصل است که به سویدای دل در آورده‌ای؟ هیچ می‌دانی که به حرب که می‌روی، و کمر دشمنی کدام خاندان بر می‌بندی؟ امام حسین بن علی جگر گوشه مصطفی «صلی الله علیه و آله» و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است. پدر تو که سعد و قاص بود جان برای جد او نثار می‌کرد تو حالا قصد جان ایشان می‌کنی؟ مکن، و از خدای ترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت را آماده باش، که چون در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۰

قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد؟ و چه عذر خواهی گفت. دیگر آن که سه نامه به دست خود نوشته به او فرستاده‌ای و او را خوانده‌ای و او سخن تو را اجابت کرده به قول تو روی به این جانب آورده است و تو اکنون قصد کشتن وی می‌کنی؟ مردمان تو را غدار و بی‌وفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند «مکن مکن که نکومحضران چنین نکنند» عمر سعد از وی رو بگردانید و پسر مهتر را گفت که تو چه می‌گوئی؟ گفت آنکه برادرم می‌گوید اگر چه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد می‌دهد نقد و هیچ عاقل نقد، را به نسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند.

نقد را رایگان ز دست مدهوز پی نسیه روزگار مبر

گفت صوفی که آبکامه نقداز عسل‌های نسیه نیکوتر عمر سعد گفت: ای پسر راست می‌گوئی، حال، مال دنیا اختیار کردیم، تا حال آخرت چون شود. پس روز دیگر عمر سعد به دار الاماره رفت و گفت راضی شدم به حرب حسین. ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس به او داد و به جانب کربلا گسیل کرد و چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا بن سعد به حرب فرزند رسول خدا می‌روی؟ گفت آری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل به نار، اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور. و عمر سعد اینجا بیت چند می‌گوید که ابوالمفاخر رازی ترجمه‌اش بر این وجه آورده.

مرا بخواند عبید الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب

مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین قبول کن که از او ملک راست شور و شغب

به ملک ری دل من مایل است و می‌ترسم به کینه چون به گشتم پادشاه ملک ادب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۱ چگونه تیغ کشم در رخ کسی که رواست شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و حسب

سزای قاتل او دوزخست و می‌دانم که این چنین عمل آرد خدای را به غضب

ولی چو در نگرم در ری و حکومت آن‌همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب آورده‌اند که حمزه بن مغیره، که خواهرزاده عمر سعد بود، چون دید که خالش عزم محاربه با امام حسین جزم کرده به نزدیکی وی آمد، و گفت ای خال تو چرا به حرب با امام حسین می‌روی؟ که یکی از گناهان بزرگست، و مستلزم قطع رحم و موجب اشتها به غدر و بی‌وفائی، تو مرتکب چنین امر چرایی؟ عمر سعد گفت: ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت و حکومت به من نمی‌رسد. حمزه گفت: به خدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد. پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که آن عزیمت را فسخ کند، عاقبت حبّ جاه دیده بصیرت او را پوشانیده، در چاه افتاده و با پنج هزار سوار و پیاده روی به کربلا نهاد، و در برابر امام حسین «علیه السلام» فرود آمده، کس به او فرستاد که سبب آمدن تو به این ولایت چیست؟

امام حسین علیه السلام در جواب فرمود، که تو و اقران تو، به من مکتوبها نوشتید متعاقب رسولان فرستادید در التماس قدوم من مبالغه از حد گذرانیدید، من به کلمات واهیه شما روی به راه آوردم، و شما نقض پیمان کرده، پسر عمّم را یاری ندادید تا به زاری کشته شد. و حالا هم من می‌خواهم که باز گردم، اگر کسی مانع من نشود.

عمر سعد از این جواب خوش دل شد و گفت شاید که میان حسین و پسر زیاد به صلح برگردد و امام حسین باز گردد و به حرب احتیاج نیفتد، پس مکتوبی به ابن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد. ابن زیاد در جواب نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن. اگر قبول کند بر من اعلام نمای و الا منتظر فرمان من باش. عمر سعد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۲

دانست که پسر زیاد به مراجعت امام حسین راضی نمی‌شود، آن نامه را به پیش امام حسین فرستاد و آن جناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز به سخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم، چون خبر ابا و امتناع امام حسین به پسر زیاد رسید غضب بر وی مستولی گشته، حصین بن نمیر و شبت بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده به مدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آئید تا وقتی که به بیعت یزید درآید.

پس عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و امام حسین و مردم او را از لب آب دور کردند. امام خیمه به جانب بادیه زد و این صورت به سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود. اما تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرده بود برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده به طلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد، و غالب آمد مشکها پر آب کردند و به لشکرگاه خود بردند شب دیگر حضرت امام حسین «ع» کس نزد عمر سعد فرستاد که می‌خواهم امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و به این معنی از خواصّ خود از لشکرگاه بیرون آمد و امام حسین به برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار

شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت و یحک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه به اوست نترسی، که با من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو می‌دانی که من پسر کیستم؟ از این اندیشه ناصواب در گذر و به زخارف دنیای غدار که به هیچ کس وفاداری و پایداری ننمود مغرور مشو.

گنج بقا نیست در این خاکدان مغز وفا نیست در این استخوان

آنچه در این مایده خر گهی است کاسه آلوده و دست تهی است

هر که درو دید دهانش بدوخت و آنکه ازو گفت زبانش به سوخت این چنین بد نامی به خود میسند، و دل در عروس عشوہ‌نمای جان‌ربای دنیا میند، که «این عجوزه عروس هزار داماد است» عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتمی حق و صدقست اما می‌ترسم که اگر به خدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند، امام حسین «علیه السلام» فرمود: که عمارت‌های دنیا چنان محبوب نیست که این همه تعلق به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۳

آن توان ورزید، اگر قصر بلند تو را پست سازند کوشک‌های رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع هذا، اگر با من باشی سرائی بهتر از آن به تو دهم. گفت: مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار ارتفاع هست، از آن می‌اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف گردد. امام حسین فرمود: که اگر آن ضیعت ضایع شود من تو را در حجاز مزرعه‌ای بخشم که به صد از آن ارزد. عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد، امام حسین «علیه السلام» فرمود، برو که به فضل خداوند وثوق دارم که بعد از من به مراد نرسی و آنچنان بود که بر زبان آن حضرت گذشت، چه پس از اندک زمانی مختار بن ابی عبید ثقفی او را و پسرش، حفص ناجوانمرد، که پدر را بر حرب امام حسین تحریص، و بر حکومت ری ترغیب می‌کرد، به قتل رسانید و چون امام بازگشت، بریر بن حضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عبّاد زمان بود پیش آمد، که ای فرزند رسول خدا چه کردی؟ گفت: عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد، بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی بر کشم و موعظه مرا به سمع رضا اصغا نماید. امام حسین «علیه السلام» فرمود، که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت، علی الصباح به لشکرگاه عمر سعد شتافت و او را در خیمه‌ای یافته که برای او نصب کرده بودند بریر بی‌اجازت درآمد و سلام ناکرده به نشست. عمر سعد در غضب شد و گفت «یا ابا همدان» تو را چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم؟ بریر گفت: که حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» فرموده: که «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» مسلمان کسیست، که مسلمانان از دست و زبان او ایمن و به سلامت باشند، تو اینجا آب بر اهل بیت نبی بسته‌ای و زبان به مذمت ایشان گشوده، با فرزند رسول خدا داعیه حرب کرده‌ای و لشکر در برابر عترت پیغمبر آورده‌ای، پس مسلمان چگونه باشی؟ «از خلق و خدا هیچ تو را شرم و حیا نیست».

عمر سعد زمانی سر در پیش انداخت، پس سر بر آورد و گفت: ای بریر یقین می‌دانم که هر که با ایشان جدال و قتال کند و حقوق ایشان را غضب نماید، لا محاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود، اما من ترک ملک ری نمی‌توانم کرد و دل از

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۴

حکومت بر نمی‌توانم گرفت.

بریر فرمود که یا بن سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت را به تیغ شقاوت پی کند و مرد نیک بخت و عاقل اینچنین کارها کی کند؟

گیرم که روزگار تو را میر ری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند؟

گیرم که بگذری تو ز قارون به گنج و مال با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند؟ پس بریر از پیش وی ناامید بیرون آمد و خبر به امام رسانید، که آن سیاه، گلیم عقاب عظیم را، بر نعیم مقیم اختیار کرد.

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه اما چون شمر ذی الجوشن شنود، که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین سخن گفته است. فی الحال به کوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر سعد رسل و مراسله واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها می‌کنند و حقیقت حال معلوم نیست. ابن زیاد در غضب شد و نامه‌ای نوشت به عمر سعد، که من تو را به محاربت حسین فرستادم نه به مصاحبت او، می‌شنوم که با هم کلامی و پیامی دارید، اگر این کار از دست تو بر نمی‌آید منشوری که به نام تو نوشته‌ایم، باز فرست و سپهسالاری لشکر را به شمر ذی الجوشن گذار.

چون نامه برسد عمر سعد اندوهناک شده، دل بر حرب امام حسین «علیه السلام» نهاد راوی گوید که روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند. امام حسین «علیه السلام» برخاست و به موضعی تشریف فرمود، و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکنند، چشمه آب شیرین خنک خوشگوار پدید آمد. لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشان ندیدند، و این از جمله کرامتهای امام بود.

اما چون این خبر به پسر زیاد رسید باز نامه‌ای نوشت، به عمر سعد که حسین را مجال داده‌ای، تا در بادیه چاه می‌کند، کار بر وی سخت گیر و مجال بر او تنگ ساز، اینک

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۵

لشکر پی‌درپی می‌فرستم. آنکه شمر را با چهار هزار مرد به مدد عمر سعد فرستاد، و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار، و در پی ایشان عمرو بن قیس احمسی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با هزار کس دیگر فرستاد. تا هفده هزار سوار و پیاده به عمر سعد پیوستند. و او پنج هزار مرد داشت مجموع به بیست و دو هزار نامرد جمع شدند. و با امام اندک مردمی بودند. حیب بن مظاهر اسدی گفت: یا بن رسول الله در این نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته‌اند، دستوری ده تا امشب بروم و ایشان را به نصرت تو خوانم، پس اجازت یافته به میان آن قوم رفت و گفت: ای مردمان! پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته‌اند، و شما خویشان منید، آمده‌ام و شما را نصیحت می‌کنم که اگر شفاعت رسول الله «صلی الله علیه و آله» را می‌طلبید، بیایید و امام حسین را دریابید.

عبد الله بن البشیر از آن مردمان بر پای خاست و گفت «اول کسی که لاف محبت زند منم.»

گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت امام حسین کرد من بودم، حیب گفت «بشرك الله یا بن البشیر بالجئ» ای پسر بشیر بشارت دهد خدای تو را به بهشت،

القصة نود کس از نبی اسد بیعت کرده، مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته، رو به لشکرگاه حضرت امام حسین نهادند قضا را، بدبختی از همان قبیله خبر به عمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غماز در پیش ایستاده و آن لشکر را بر سر ایشان برد و در کنار آب فرات به هم رسیده، ست جنگ در پیوست و شکست بر مردم بنی اسد افتاده، جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند، به قبیله خود باز گشتند. و حیب این خبر به امام رسانیده موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد.

هر دم افزایش غمی بالای غم لشکر غم وانی افتد ز هم و چون پسر زیاد شنید که امام حسین به قبایل می‌فرستد، و مدد می‌طلبد، آتش غضب او باز اشتعال یافته، به عمر سعد پیغام داد که اگر در همین روز به حرب امام حسین مشغول نشوی، تو را هر که با تست به سیاست رسانم. و چون پیغام ابن زیاد برسد عمر سعد بترسید و اگر چه روز بیگانه شده بود، فی الحال سوار گشته با تمام لشکر روی

به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۶

امام حسین نهاد، و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند. و امام حسین در آن محل سر بر زانو نهاده به خواب رفته بود. چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقه سلاح برآمد او را بیدار ساختند. امام حسین بر آن حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و گفت: عمر سعد است که با لشکر خود بر حرب اقدام نموده، امام حسین علیه السلام فرمود که برو و این قوم را بازگردان که روز بیگاهست و باقی امروز و امشب را مهلت طلب، که شب آدینه است، و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و لوازم او را دمن، در این شب برقرار ماند. عباس بازگشت و گفت ای مردمان جگر گوشه مصطفی «صلی الله علیه و آله» یک امشب دیگر مهلت می‌طلبید و چنان می‌داند که شب بازپسین است از عمر وی، می‌خواهد که به طاعت و عبادت گذرانند، و در او راد و اذکار وی خللی نیفتد، عمر سعد با امرای لشکر مشاورت نمود، گفتند: ما به تنگ آمدیم و از غضب امیر می‌ترسیم، و شمر نعره می‌زد که شما را امان نیست و إهمال و إمهال مجال ندارد، ناگه ابو شعبان کندی. و روایتی آن است که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم داشته، بانگ بر آن جماعت زده گفت: ای قوم این چه سخت‌دلی و سست پیمانی است که می‌کنید؟ اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت می‌دادید، آخر این جماع اهل بیت پیغمبر شمایند و شما امت جدّ اوئید. از خالق بترسید یا از خلاق شرم دارید.

شما بس سخت روی و سست دیندجو شیطان لعین با کبر و کینید

ز حق سبحانه شرمی نداریدز مردم نیز آزرمی ندارید

نه آخر اهل بیت مصطفایندبه صد کرب و بلا در کربلایند مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب برداشتند، و همانجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند، و امام حسین قبل از این فرموده بود، تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و پرهیزم ساخته در این محل فرمود، تا آتش در آن زدند تا کسی شیبخون نیارد. اما چون آتش زبانه زدن گرفت مالک بن عروه بر اسبی نشسته پیش راند و گفت: ای حسین پیش از آتش آن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۷

سرای این آتش بر خود زدی، حضرت امام حسین فرمود، که کذبت یا عدو الله، دروغ گفתי ای دشمن خدای، گمان داری که من به دوزخ روم و تو به بهشت؟

مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم، حضرت امام فرمود نخواهم که در حرب پیشدستی کنم، اما تو درنگر تا قدرت حق سبحانه را مشاهده کنی پس روی به قبله دعا آورده فرموده: «اللهم جره الی النار» بار خدایا او را به سلسله عقوبت در آتش کش و پیش از آنکه او را به آتش عقبی کشانی از آتش دنیا بچشان فی الحال به حکم «دعوة المظلوم مجابه» اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پای به سوراخی رفته او به جانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسب به هر سو می‌دوید تا به کنار خندق آتش رسید، او را از پشت در میان آن آتش افکنده و خود بازگشت و خروش از مردمان برآمد و این کرامت دیگر بود. از آن حضرت، پس امام حسین «علیه السلام» سجده شکر به جای آورد آنگه سر برداشت و به آواز بلند چنانچه هر دو لشکر شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریه رسول توایم! داد ما از ظالمان بستان. ابن اشعث آواز داد که تو را با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف می‌زنی امام حسین از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرده گفت خدایا پسر اشعث قدح نسب من می‌کند، و مرا فرزند پیغمبر تو نمی‌داند «فأره فی الیوم ذلا عاجلا» پس در همین روز خواری وی را به وی نمای و رگ جانش قطع کن. هنوز تیر دعای آن حضرت بر هدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید، و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضائی ظاهر شد و از مرکب فرود آمده، به قضای حاجت مشغول گشت. که ناگاه کژدمی سیاه به امر الله نیشی بر عورت او زد و مکشوف العوره در میان نجاست می‌گردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا گردید «آنچنان بد زندگانی مرده به» و این نیز کرامت دیگر بود که از آن حضرت واقع گشت

پس جعهه قرنی پیش راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات را می‌بینی که چون دریای موج می‌رود به خدا که از آن قطره‌ای نچشی تا هلاک شوی امام حسین که این سخن شنید آب در دیده بگردانید گفت «اللهم ائمه عطشان»
روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۸

خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسبش در رمید و وی را بینداخت و او برخاسته در پی اسب می‌دوید تشنگی بر او غالب شده العطش العطش می‌گفت و هر چند آب بر لب او می‌رسانیدند نمی‌توانست بخورد. تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سوم بود که از آن حضرت در آن روز ظهور نمود. لشکر پسر زیاد آن همه کرامات را مشاهده می‌نمودند و همچنان بر صرافت جهل و عناد خود مستقیم بودند.

أشقیاً منکر کراماتند در بساط مناکرت ماتند

اولیا را چو خویش پندارند سر به اهل صفا فرو نازند

این همه بهر آنکه جنس نیندود و دیوند و نوع انس نیند القصه، آن روز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز به درگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه به ذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی «صلی الله علیه و آله» می‌گذرانیدند. خوارزمی در مقتل خود «نور الأئمه» آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشک‌فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان پوشید. خاتونان، تا به خانه بلا به نظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصه زمین گرد اذار به رخسار و فرق می‌بیخت.

چون دود ظلم روی زمین را سیاه کرده روی خویش را به خراشش تباه کرد در آن شب امام حسین به فرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته بودند و همراه داشت، در میان صحرا بنهادند و جمع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و خطبه‌ای در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و درود بر سید عالم «صلی الله علیه و آله» فرمود که «الحمد لله علی السراء و الضراء» امّا بعد، بدانید که من هیچ کس را باوفا تر از اصحاب خویش نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوتر ندیدم «فجزاکم الله منی خیرا» خدا شما را از جهت من جزای خیر دهد. بدانید که امشب رقبه شما را از رقبه بیعت خویش مخلی ساختم این مهلت برای

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۳۹

شما خواستم و ظن من آن است که چون این قوم مرا ببینند، طلب شما نکنند، و به جست و جوی دیگری نپردازند پس هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند، تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند.

من شدم غرقه گرداب غم آن به، که شما کشتی خود، به سلامت سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند، که یا بن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی‌خواهیم و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم، با اعدای دین و دشمنان خاندان رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود.

به قیامت برم آن عهد که بستم با توتا نگوئی که در آن روز وفایت نبود امام حسین «علیه السلام» ایشان را دعا گفت و روی به فرزندان مسلم بن عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را به کوفه فرستادیم، و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا تافته و به اقدام انتقام در طریق تحریک افساد بر ایقاد نایره ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام تعرّض ساختند، و رسم حق‌شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند «الا لعن الرحمن من اکفر النعم» تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم بن عقیلید و مادر شما نیز غمزده است. برخیزید و مادر خود را برداشته از اینجا به قبیله بنی طیّ روید و از آنجا به مدینه رفته بنشینید و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم به دم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنودم و حقاً که او از حضرت رسالت «صلی الله

علیه و آله» شنوده باشد و این صورت بر این وجه بود که حضرت مرتضی علی روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود، که این ابو مسلم؟ یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت: ای پدر وی در آخر صف است. امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ما است که از جانب مشرق با رایت سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی به واسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشوقت آنان که با وی موافقت نموده، در کشتن اعدای روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۰

دین و نگونساری ظالمان جدّ و جهد نمایند و این نقل به صحّت پیوسته.

و در شواهد النبوه مذکور است و اینجا چنین فرمود: که مراد از این کس صاحب الدعوه ابو مسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاه جهان بیرون آمده و با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شامت مروانین به پرداخت. القصه امام حسین علیه السلام این سخن به اولاد مسلم بگفت که بروید و نمک دیگر بالای جراحت پدر مرزید شما را مصیبت پدر و برادران بس است «اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ» ایشان فریاد برکشیدند که ای امام زمان «مائم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید»

جان را چه قدر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر به چه ارزد، که نثار آن خاک پا نسازیم پدر ما، در وفاداری تو سر در باخت، و ما، در هواداری تو جان در می‌بازیم. او به غیرت با دشمنان در نساخت، و ما از سر محبت با دوستان جانی در می‌سازیم تو نه آن سرو ری که بسر با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل تو را به زودی از دست توان داد.

تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ما دست ز دامان تو کوتاه نکنیم امام حسین «علیه السلام» چون دید که ایشان از روی صدق و صفا دم می‌زنند، و در راه مهر و وفا ثابت‌قدمند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند. فرمان داد که چون مهم اصحاب من بر این وجه قرار یافت، باید که بروند و بقیه‌ای که از شب مانده به طاعت و عبادت گذرانند و صباح حاضر گردند، که نماز آخرین که به جماعت خواهیم گزارد، نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم به منازل خود شتافته به او را دو ادعیه مشغول گشتند. آن شب همه شب ناله از عرصه زمین به غرفه ماه می‌رفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی می‌رسد.

اشک چشمم، تا به ماهی رفت و آهم تا به ماه‌ماه و ماهی را بر اشک و آه می‌گیرم گواه نور الأئمه آورده که: در اوایل سحرگاه بود، که از آسمان آوازی آمد. که هاتفی می‌گفت «یا خیل الله اربوا» ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و برنشینید، که وقت رحلت به منزل دار القرآن آمد ام کلثوم همچون بیهوشان خروشان خود روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۱

را در خیمه امام حسین «علیه السلام» انداخت، و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و از این عجیب تر هم دیدم پیش از این ساعت به یک لحظه نور باصره از فلک دماغ به افول رسید و مردمک چشمم از روزنه جان به نظاره گلشن ملکوت مشغول شد به حکم وراثت جدّم «صلی الله علیه و آله» که «تنام عینای و لا ینام قلبی» چشمم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند، در میان آنها سگ پیسه از همه بر من خشمناکتر بود و من با خود گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و در این بودم که جدّم «صلی الله علیه و آله» پیش من پیدا شد و گفت: یا بنی! ای پسرک من، و ای شهید آل محمد و از مظلوم‌ترین فرزندان من! اینک به استقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا، و مقربان ملاء اعلی آمده‌اند و به مرتبه بزرگتر تو را بشارت می‌دهند جهد کن که امشب افطار نزد من کنی و توقّف و تأخیر جایز نداری و همراه جدّم «صلی الله و سلامه علیه» فرشته‌ای دیدم آن حضرت فرمود که ای حسین این کس را می‌شناسی؟

گفتم نی فرمود که ای فرشته‌ای است از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون تو را در آن شیشه ریزد و نگاهدارد. ام کلثوم به گریه در آمد. حضرت امام حسین «علیه السلام» گفت: ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن که محلّ وداع است.

الوداع، ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد

ما به اکراهیم چون یوسف در این زندان اسیر مصر عزت را عزیز آسا مقرر، خواهیم کرد حاصل دنیا متاعی نیست، کان را قیمتی است زو چو صاحب همّتان قطع نظر خواهیم کرد ما از اینجا شاد و خرم می‌رویم از بهر آنکه منزل اندر بقعه‌ای زین خوبتر خواهیم کرد

هر که را عزم تماشای ریاض قدس هست کو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد پس حرم محترم امام حسین «علیه السلام» و اولاد امجاد، آن حضرت بیامدند و امام فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی ایشان می‌نهاد و روی بر سینه ایشان می‌مالید و از دل پر خون زار زار می‌نالید و می‌گفت ای جگر گوشه گان من جانم برای شما می‌سوزد، که هنوز وقت یتیمی شما نیست، و درد غریبی علاوه حزن یتیمی شده، ندانم که چه گویم و غم شما را به که گویم پس روی به شهربانو کرد که ای یار دیرینه من روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۲

و ای نور دیده و سرور سینه من نمی‌دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد؟ و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد؟ خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج و امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد، دیده دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت. زبان زمان بدین نغمه دلسوز جگرخراش ترنم آغاز کرد. موج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی می‌رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی

اهل عالم را نمی‌دانم چه کار افتاده است؟ این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی ام کلثوم بی‌طاقت شده، گفت: ای گلداسته باغ لا فتی، و ای لاله نورسته چمن هل اتی که را طاقت شنودن این سخن غم اندود است و که را تاب استماع این کلام جگرسوز جد ما حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» که از این عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود. چون آن حضرت به بال شهادت به سوی روضه سعادت پرواز نمود، سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادرم محرم محرومان و پناه مظلومان تو بودی. ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی، محرم ما که باشد، و مرهم راحت بر جراحت دل ما فراق‌زدگان کی نهد؟

فریاد از آن روز که ما بی‌تو بمانیم در آرزویت عمر به حسرت گذرانیم در این سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد «فلما اضاء الصبح فرق بیننا» صبح سر برهنه از سپهر کبودپوش، خراشیده، روی ظاهر گشت، و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و دشنه زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرد و موی بریدن در این مصیبت غریب نیست، و دست زمان پیراهن زر حلقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جاه دریدن، در این تعزیت عجیب نیست.

هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهداست پیراهن کبود فلک غرق خون چراست؟

گر آفتاب شرع نه در آب می‌رود بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست؟

گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زارخورشید را چرا رخ لعلی چو کهریاست؟ اما چون اثر صبح ظاهر شد. امام حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شدند و تیمم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۳

کرده سنت ادا نمودند و فرض را با جماعت گزاردند و هنوز دعا ناگفته و او راد ناخوانده فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان فوج برآمده، از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی به میدان نهادند و رایتها و علمها نصب کردند و ندای هل من مبارز؟

در دادند. چون که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند، با چنان برگ و نوا دیدند. عشاق وار کمر خدمتکاری به دست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند. و پیاده و سوار روی به صف کارزار آوردند.

عمر سعد به تعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمرو بن حجاج کرد. و میسر ناسره را به شمر بن ذی الجوشن سپرد و

علم را به دست مولای خود داد و آن قلب دل سیاه در قلب سپاه قرار گرفت. امام با آنکه معدود، چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه یا میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود، و در میسر با یسر حبیب بن مظاهر اسدی را مقرر فرمود و رایت نصرت آیت را به برادر رشید خود عباس ارزانی داشت، و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان امام حسین «علیه السلام» در میدان شهادت نقدهای روان بر کف با کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی، به گوش هوش ایشان، این ندا می‌رساند که.

روز جنگست و جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد

تا شود مرد عرصه میدان تنگ بر اسب تنگ باید کرد

وقت جوشش شتاب خوش باشد گاه شستن درنگ باید کرد

شکم ماه و پشت ماهی راز اشک شمشیر رنگ باید کرد

اندرین بحر غوطه باید خورد جا بکام نهنگ باید کرد

رزم با این سگان رو به باز همچو شیر و پلنگ باید کرد

وز پی دیده‌های کج بینان فکر تیر خدنگ باید کرد اما چون هر دو صف راست شد، امام حسین «علیه السلام» به خیمه شریف درآمد و عمّامه رسول خدای «صلی الله علیه و آله» بر سر نهاد و دارعه آن حضرت در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفتی، حمایل کرد و بر اسبی مرتجز

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۴

نام، که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی به میدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن، این است.

انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین أفخر مضمون سخن آن حضرت آنست که ای اهل عراق! سوگند بر شما می‌دهم که می‌دانید که من نبیره مصطفی و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرایم و قره العین علی مرتضی امّ برادرم، حسن مجتبی است عمّ جعفر طیار در هوای فضای جنّات العلا است، عمّ پدرم، حمزه سید الشهداء است و می‌بینید که این عمّامه رسول خداست، که بر سر دارم و این دارعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرت است که حمایل کرده‌ام و این اسب خاصه اوست که به زیر ران در آورده‌ام.

نعره از آن لشکر برآمد، که ای حسین به درستی و راستی که آنچه گفتی حقّ و صدق است. امام حسین (ع) گفت: پس به چه وجه خون مرا حلال می‌دارید؟ و آبی که بر دد و دام و یهود و نصاری حلالست از من بازمی‌گیرید و حال آنکه پدرم راننده دشمنان خود است از آب حوض کوثر، همچو کسی که شئون تشنه را از آب بازمی‌گرداند، در این اثنا آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه به سمع همایون امام حسین رسید آن حضرت از استماع آن متأثر شده گفت «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست، حالا در گریه تعجیل مکنید، ایشان خاموش شدند. امام به سر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس! بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته‌ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیاززده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته، فرایض الهی را ترک نکرده‌ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچ کس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جدّ بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا آنجا نگذاشتند تا به ضرورت ترک مدینه گرفته پناه به حرم بردم و به عبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامه‌های شما متواتر به من رسید که ما تو را به امامت احقّ و اولی از غیر تو

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۵

می‌دانیم، باید که متوجه این جانب شوی. «تا در قدم تو جمله جان افشانیم»

اکنون که به قول شما آمده‌ام به مکرهای نهانی، قصدهای ناگهانی می‌کنید و آبگینه دل‌های نازک ما غریبان را به سنگِ غدر و جفا درهم می‌شکنید اگر از نایره مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته، حرفی به گوش کوه فرو خوانم فی الحال صفت بست الجبال بسا برو پدید آید، و اگر از صاقعه جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته رمزی به روز روشن نمایم در زمان اثر «ظلماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» (۱) از او ظاهر گردد، و حالا به سبب شما دار لملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می‌بینم و سفینه آمال را از هبوب عواصف ملال، در غرقاب انقلاب می‌یابم.

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سرو سامان پدید نیست

دارم درون جعبه دل، صد هزار تیرپنهان چنانکه، یک سر پیکان پدید نیست پس یک یک از رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند، نام برده گفت: ای عمر سعد! و ای عمرو بن الحجاج! و ای شبت بن ربیع! و فلان و فلان شما نامه‌ها به جانب من نوشته‌اید و اکنون در برابر من آمده، قاصد خون من گشته‌اید! ایشان جواب دادند که ما از این مکاتیب خبر نداریم. امام «علیه السلام» نامه‌های ایشان را همراه داشت بدیشان نمود.

ایشان انکار بلیغ کرده گفتند این صحایف بی‌وقوف ما قلمی شده امام حسین (ع) از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود تا آن مکتوبات را در آتش افکندند. پس فرمود که «الحمد لله و المنة» که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمی‌دهد، یا یزید را بیعت می‌کنی، یا تو را به ضرب تیغ هلاک می‌سازیم. پس تیری در کمان نهاد و گفت: ای اهل کوفه! گواه باشید و فردا نزد امیر جلیل یعنی عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر به لشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر را به جانب امام حسین «علیه السلام» افکند امام محاسن مبارک خود به دست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند، عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که افترا

(۱) - سورة التور آیه ۴۰.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۶

نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار در این محل برای شما معد و مهیا شد که قصد کشتن فرزند پیغمبر او می‌کنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسلاک «و أصبر و ما صبرک الا بالله» است انحراف نمی‌نمایم و به عروه و ثقای محبت که به حکم «ان الله يحب الصابرين» خلعت آن جز، بر قامت با استقامت صابران راست نمی‌آید، تمسک می‌فرمایم، که اندک زمانی را نتایج ظلم به روزگار ستمکاران رسد و از اوج جاه عزت و حرمت به قعر چاه اِدبار و مذلت گرفتار شوند. که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد منتظم که به حکم ان الله یمهل و لا یمهل جزای کردار و سزای گفتار شما به زودی زود به شما رسد.

هر که آئین ظلم پیش نهادند بر دست و پای خویش نهاد

چند روزی اگر سرافراز دهرش آخر ز پا در اندازد پس امام حسین «علیه السلام» عنان مرکب از میدان برتافته، به صف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد. و این واقعه در روز جمعه بود دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت، سید عالم «صلی الله علیه و آله» و لشکر مخالف به قولی هفده هزار و به روایتی سی و دو هزار و اصح روایات آن است که بیست و دو هزار از سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمدند. و ملازمان حضرت امام حسین به قولی هشتاد و دو تن، به روایتی هفتاد و دو تن بودند، به غیر از آن حضرت، سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده، و در اغلب رسایل که داستان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و

کیفیت مبارزات ایشان مذکور نیست، و به مجرد نامی و شعری اکتفا کرده‌اند و این کمینه «۱» تفصح و تصفح بسیار کرده تا تفصیل آن واقعه را به طریق خیر الکلام در این اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی را که می‌خوانده، چون پارسی زبان را از آن فایده‌ای نیست و سر رشته سخن به سبب آن انقطاع می‌یابد، اینجا نیاورده مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها از گفتار قدما بود و مناسب اذهان لطیفه اهل این زمان

(۱) - کمینه: کمترین.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۷

نمی‌نمود، آن نیز منطوقی شد. الا آنچه ایراد آن بی‌فایده نباشد «و من الله الإعانة و التوفیق»

۱. شهادت حرّ بن یزید ریاحی با برادر و پسر و غلامش

راوی گوید: «که چون صفوف قتال راست شد. از هر دو جانب چشم در میان میدان داشتند تا سبقت حرب که کند؟ امام حسین «علیه السلام» می‌فرمود: که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا به حرب نکنند، متعرض حرب او نباید شد، اما حرّ بن یزید پیش لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بر این منوال مشاهده نمود، مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا بن سعد با امام حسین بن علی مقاتله خواهی کرد؟ گفت: بلی، در این قتال تن بسیار بی‌سر خواهد شد. حرّ گفت: فردا جواب رسول خدا «صلی الله علیه و آله» را چه خواهی؟ گفت: عمر سعد هیچ جواب نداد. حرّ اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می‌طلیید چنانکه هر کس در پهلوی وی بود آواز آن می‌شنود مهاجر بن اوس از اقوام حرّ و روایتی آن است که برادر، او مصعب بن یزید با وی گفت که من تو را در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده‌ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هر گاه که از دلیران و تیغ‌گزاران کوفه می‌پرسیدند، پیش از همه تو را نام می‌بردند و بیش از همه تو را می‌ستودند این لرزه تن و طپیدن دل را سبب چیست؟ حرّ گفت: ای برادر مرا ترس نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته‌ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه برآید ناگه نعره‌ای از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شده رکاب آن حضرت را بوسه داد و روی بر سم و مرکب امام نهاده گفت یا بن رسول الله! مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند، و خیال می‌بستم که مهم به صلح از هم بگذرد و اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد، به خدمت تو مبادرت نمودم آیا توبه من قبول شود یا نه؟ و عذر و گناه من به حیز قبول رسد یا نه؟

با خجالت‌های کلی رو به راه آورده‌ام جان پردرد و زبان عذر خواه آورده‌ام

بر من بی‌دل می‌فشان دست ردّ زیرا که من بر امیدی رو سوی این بارگاه آورده‌ام

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۸

حضرت امام حسین «علیه السلام» از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حرّ مالید و گفت: ای حرّ هر چند بنده گناه کند، چون رو به درگاه خداوند آورده، استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد، امید قبول هست «و هو الذی یقبل التوبه عن عباده» «۱» جرمی که نسبت به من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد، در گذشتم مردانه باش و در حرب دل قوی دار که امروز روز بازار سعادت است و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است حرّ با دلی از محبت امام حسین «ع» پر، رو به میدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد هنر، بداد اما چون مصعب برادر حرّ دید که حرّ آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا در دامن آل عبا زد اسب برانگیخت و در فتراک امام حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که به جنگ برادر می‌رود و چون به میدان رسید گفت ای برادر، خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت به سرچشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو

موافقت کرده از اهل مخالف بیزار شدم، فردا هر دو گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت امام حسین «علیه السلام» بهره گیریم پس حرّ برادر را به نزدیک امام مظلوم آورده، صورت حال به موقف عرض رسانید حضرت امام او را در برگرفت و به نواخت و او را با حرّ دعای خیر کرد.

مقتل امام اسماعیل آورده که: در آن زمان که حرّ نزدیک امام آمد گفت یا بن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حرّ در این روزها کجا رفته بودی؟ گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت وا ویلاه! ای پسر تو را با فرزند رسول خدا چه کار؟ اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن: و اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و رضای پروردگار عالم جلّ جلاله می‌خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان می‌جوئی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون می‌خواهم که اجازت دهی که به حرب روم امام حسین «ع» فرمود که تو میهمان مائی صبر کن تا دیگری برو حرّ گفت یا بن رسول الله اول کسی که به مخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا نخستین

(۱) -

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۴۹

کسی که به محاربت دشمنان تو رود من باشم امام حسین «علیه السلام» او را اجازت داد و حرّ مرد مردانه و دلاور فرزانه بود و او را در کار زار برابر هزار سوار داشتندی و سپهسالار پسر زیاد بود بر مرکبی دونده رونده، جهنده تازی‌نژاد، سوار روی به میدان نهاد و رجز گویان مبارز طلبید. و ابوالمفاخر رازی ترجمه رجز وی را بر این وجه آورده.

منم شیر دل حرّ مردم ربای کمر بسته پیش ولیّ خدای

منم شیر و شمشیر بژان به دست که دارد بر شیر و شمشیر پای چون عمر سعد حرّ را در میدان دید لرزه به روی دلش پیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی، طلبید و گفت برو و حرّ را به نصیحت و ملایمت به جانب ما باز آر. و اگر سخن قبول نکرد سرش را به شمشیر آبدار از تن بردار، صفوان به ارادتی تمام و زینتی لا کلام در برابر حرّ آمد و گفت: تو مرد عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی و روی به حسین کنی؟

حرّ گفت ای صفوان از خردمندی و فرزاندگی تو این سخن عجب است تو یزید را نمی‌دانی که او ناپاک و ظالم و فاسق است و امام حسین پاک و پاک زاده تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل امین گهواره او را جنبانیده پیغمبر «صلی الله علیه و آله» او را ریحان بوستان خود خوانده.

وصفش از شر و بیان بالاتر است هر چه من گویم از آن والاتر است صفوان گفت: من این همه می‌دانم و زیاده از این هم می‌شناسم، اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی‌ایم، ما را یراق و مرتبه و منصب می‌باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت به چه کار آید؟ حرّ گفت: ای خاکسار حق را می‌دانی و می‌پوشی و شربت شیرین‌نمای جان‌گرای غرور نما می‌نوشی؟

«فردات کند خمار کاکنون مستی»

صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه حرّ کرد حرّ نیزه بر نیزه او افکنده، به مردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه‌اش زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس وی را به همان نیزه از صدر زین در ربود، بر سر دست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۰

آورد چنانچه هر دو لشکر به دیدند آنگاه بر زمین زد چنانچه استخوانهای او ریزه ریزه شده خروش از هر دو لشکر برآمد.

امّا صفوان را سه برادر بود، هر سه از غصّه قتل برادر به یک بار بر حرّ حمله کردند حرّ نعره‌ای از جگر برکشید و خدای را به عظمت و قدرت یاد کرده، درتاخت. و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده، چنان بر زمینش زد که گردنش به

شکست و دیگری را تیغ بر سر زد، که تا سینه‌اش به شکافت. دیگری روی به هزیمت نهاد، حرّ از عقب وی در تاخت و نیزه‌ای بر پشتش زد که سر سنان از سینه وی برون آمد. پس روی به جانب امام حسین آورده، گفت یا بن رسول الله مرا بحل کردی؟ و از من خوشنود شدی؟

امام «علیه السلام» فرمود «نعم أنت حرّ کما سمتک امک» آری من از تو خوشنودم و تو آزادی چنانچه مادر تو را «حرّ» نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده با نشاط تمام روی به میدان نهاده، حرب در پیوست به هر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی و به هر طرف که روی نهادی مرد و مرکب بر روی هم فتادی مقارن این حال پیاده‌ای در دوید و اسب حرّ را پی کرد، حرّ پیاده به حرب درآمده شعله خشم جهانسوزش زبانه کشید، و نایره قهر غربت افروزش اشتعال، پذیرفت. به نیزه صخره را سوراخ می‌کرد به پیکان موی را صد شاخ می‌کرد لشکر که آنگونه کارزار می‌دیدند، پیاده و سوار از پیش وی می‌رمیدند. اما چون امام حسین علیه السلام دید که حرّ پیاده جنگ می‌کند اسبی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد و حر سوار شده به جولان در آمد.

عنان مرکب خود تاب می‌داد به خون نوک سنان را، آب می‌داد و جمعی را که مانند پروین، گرد او درآمده بودند. چون بنات النعش متفرق می‌ساخت، و خواست که باز گردد و نزد امام حسین آید، که هائقی آواز داد که ای حر بار مگرد، که حوران منتظر قدوم بهجت لزوم تواند. پس حرّ روی به جانب امام حسین کرد و گفت یا بن رسول الله نزدیک جدّت می‌روم هیچ پیغامی داری؟ امام حسین گریان شده گفت ای حرّ خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم خروش از اصحاب امام بر آمد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۱

و حرّ خود را به لشکر دشمن زده حرب می‌کرد. تا نیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار را بر کشید و هر خاکساری را که بر فرق می‌زد تا سینه می‌شکافت و هر که را بر میان می‌زد دونیم می‌کرد گاهی حمله بر میمنه کرده، شور از لشکریان برمی‌آورد و گاهی متوجه میسر شده، جمع ایشان را پریشان ساختی و بدینسان کارزار می‌نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم دونیم زند. که شمر بانگ بر لشکر زد. که گرداگرد وی فروگیرید و نگذارید که از میان شما بیرون رود به یک بار، لشکر حمله کرده غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند او حرّ در میان آن گروه می‌جوشید و می‌خروشید و مردانه می‌کوشید که به ناگاه قسوره بن کنانه نیزه‌ای بر سینه حرّ زد که درو جای گرفت حرّ گرم حرب بود. چون زخم خود را در نگریست و قسوره را دید که ضرب زده بود و خود (کلاه) از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق قسوره که تا سینه‌اش بشکافت قسوره از اسب در گذشت و حرّ نیز از مرکب در افتاده نعره زد که یا بن رسول الله ادرکنی مرا دریاب، امام حسین مرکب در تاخت و حرّ را از میدان دشمنان در ربوده به پیش صف لشکر خود آورد پس پیاده شده و به نشست و سر حرّ بر کنار نهاده به آستین گرد از رخسار وی پاک می‌کرد حرّ را رمقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود را در کنار حضرت امام حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی امام «علیه السلام» فرمود که من از تو خوشنودم، خدای از تو راضی باد! حرّ از این بشارت شادمان شده نقد جان به جانان نثار نمود.

برین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست امام حسین «علیه السلام» از برای حرّ به گریست. و اصحاب آن حضرت نیز بر او گریه کردند. و حاکم خثعمی آورده، که امام «علیه السلام» در مرثیه حرّ سه بیت فرموده است یکی از آن این است.

لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح صبور عند مختلف الزیاح ابو المفاخر آورده که:

خوشا حرّ فرزانه نامدار که جان کرده بر آل احمد نثار

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۲ ز رخس تکبر، فرود آمده شده بر براق، شهادت سوار

به عشق جگر گوشه مصطفی برآورده از جان دشمن دمار اما چون مصعب برادر حرّ دید که حرّ به بال شهادت بر روضه قدس پرید، به اجازت امام سدید روی به میدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و آزر بیگانه، شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش نمود.

آورده‌اند که حرّ پسری داشت در میان لشکر کوفه، که نامش علی بود چون پدر و عمّ خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسبان را آب دهیم و به جانب امام حسین رویم و هر دو سوار از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی به صف لشکر امام حسین نهادند و چون علی بن الحرّ نزدیک امام رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزد پدر آمده روی در روی وی مالید، امام حسین فرمود که ای جوانمرد تو کیستی؟ گفت من پسر حرّم، که در خدمت تو جان نثار کرده من نیز آمده‌ام که در ملازمت تو جان فدا کنم و نکته «الولد الحرّ یقتدی بأبیه» ظاهر سازم.

پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر امام حسین «علیه السلام» وی را دعا گفت و علی بن الحرّ دستوری یافته مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی به استقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و به نوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت.

ریاحی نژادم نه من بنده‌ام بسی دشمنان را سر افکنده‌ام

من از والد خویش شرمنده‌ام چو او کشته شد من چرا زنده‌ام القصه مبارز در برابر علی می آمد و او به کین پدر و عمّ، ایشان را به قتل می‌رسانید و امام حسین «علیه السلام» به آواز بلند بروی، آفرین گفته از برای او دعا می‌کرد.

آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد آخر الأمر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عمّ نامدارش در رسانیدند. امّا غلام حرّ که غزه نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت مهاجرت، ایشان بریان گشت، و عنان اختیار از دست داده روی به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۳

معرکه آورد و به جد و جهد تمام جنگ در پیوست، در مهلت به روی خصمان در بست تا چند کس را در میدان نبرد به سوی دروازه عدم روان کرد، پس نزد امام حسین «علیه السلام» آمده گفت یا بن رسول الله گستاخی کردم به کرم، من را معذور دار که هنوز رسم و دأب حرب نیاموخته‌ام و در فراق مولی و مولی‌زاده خود سوخته‌ام امروز می‌خواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر بر خواجگان افتخار کنم.

اگر مرا به غلامی خود قبول کنی بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم امام بر وی آفرین کرد و او با سرور تمام و نشاط لا کلام روی به میدان آورد و اندک زمانی را به خواجه و خواجگی رسید، و به نقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید، دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید.

آورده‌اند که امام حسین «علیه السلام» بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان هر دو صف به ایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام! من ابتدا به حرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه نیستم، و حالا از لشکر من هنوز کسی کشته نگشته و حرّ و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت به جانب من افراختند و جان عزیز خود را در هواداری من فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت می‌گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود.

ای گروه مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید: اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بی مکابره حق به دست او باشد و دانم که چنانست با او بیعت کنم، و اگر نه او داند و من.

یکی از اعادی آواز داد که تو را نگذاریم که سوی یزید روی، که مرد شیرین زبان و چابک سخنی مبدا که به معاذیر دلپذیر او را بفریبی، و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه‌انگیزی، و در ممالک شورش پدید آید امام حسین فرمود که چون چنین نمی‌کنید

باری بگذارید تا به سر روضه جد بزرگوار خود «صلوات الله و سلامه علیه» مجاور شده به عبادت قیام نمایم و به زهدات گذرانم گفتند بدین نیز رضا ندهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند، و باز بیرون آئی و طلب خلافت کنی و دیگر باره

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۴

فتنه پدید آید، فرمود که اگر این هر دو نمی‌کنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان و بندگان تو رمیم و رفات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو به غیر از حرب هیچ رو نمانده است.

امام فرمود: پس یکان‌یکان به حرب بیرون آئید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی‌هنری ممتاز گردد گفتند «نعم الصفة یا بن فاطمه» گو همچنین باش بدین صورت جهت آن راضی شدند که دأب مبارزان عرب آن است که در معارک حرب و قتال نما و لقب خود آشکارا سازند و به مفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در مبارزت دارند بنمایند، چون این سخن قبول کردند امام حسین «علیه السلام» به صف لشکر خود باز آمد و عمر سعد مبارز نامداری را که ازدی گفتندی به میدان فرستاد سامر به میدان آمد بر مرکب تیز گام بی‌آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را به جولان درآورد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکار کرده، ندای هل من مبارز کشید.

۵. شهادت زهیر بن حسان الأسدی

در این محل زهیر بن حسان اسدی در پیش امام حسین «علیه السلام» ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که به میدان آمد مبارز صف شکن و دلاور مردافکن، است، مرا اجازت ده تا با او نبرد کنم، و لوای لاف و گزافی که در ساحت میدان برافراشته به صرصر قهر در هم شکنم، حضرت امام حسین او را اجازت داد.

و این زهیر از قبیله بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت امام را از همه عالم گزیده بود مبارز مردانه و دلاور فرزانه بود در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده. در افکند مرکب به میدان دلیرانه غزید مانده نره شیر در گرمی تاختن سر راه بر سامر ازدی گرفت، سامر چون زهیر را دید از بیم او به لرزید

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۵

و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت! و ای نامدار میدان مبارزت! شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را می‌گذاری و روی به تقویت امام حسین و تمشیت مهمّات او می‌آوری، زهیر گفت ای ناکس دون تو را شرم می‌باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر «صلی الله علیه و آله» می‌کشی و برای نعمت فانی دنیوی، عقوبت دائمی آخروی اختیار می‌کنی سامر خواست که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد، فی الحال از مرکب درافتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمده و نعره زد که یا اهل العراق! هر که مرا شناسد خود شناسد و هر که نشناسد بداند، منم زهیر بن حسان الأسدی. کیست که از شما بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و ببینیم که بخت که را یاری می‌کند و نکبت که را بر خاک ادبار خواری می‌افکند؟

کوی عشقست و درو زخم بلا پی در پی کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیدند و قبل از این آوازه شجاعت و دبدبه ابّهت او به سمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش انداختند و از محاربت او بترسیدند، عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی‌حمیتی است که شما را دریافته، آخر یک کس به میدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان

بلند سازید. نصر بن کعب نخعی سوار تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران عرب و او را برابر صد سوار دانستندی، مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمده گفت ای شجاع عرب! از نعمت خود جدا ماندی و از بنی اعمام خود دست برداشتی، بیا تا تو را پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا و کلفت به گلزار راحت و بهجت رسی، زهیر گفت: ای لعین در خدمت ابن زیاد خارهای بدعت در دامن دین می‌آویزد و در گلستان خدمت امام حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می‌خیزد، و من اکنون از روضه محبت آن حضرت گلگلهای مراد، چیده‌ام و از خار خار آزار دشمن نابکار، هیچ باک و اندیشه ندارم.

ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت‌حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم نصر اندیشه کرد که زهیر را مشغول به سخن سازد و بی‌خبر نیزه‌ای به سوی وی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۶

اندازد، زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و به یک طعن نیزه او را به صحرای عدم فرستاد، برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه‌ای حواله او کرد صالح به یک طرف اسب میل نمود تا نیزه او را رد کند اسبش در رمید و او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسب می‌جست و لگد بر روی می‌زد تا پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع‌تر بود به انتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه‌ای بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرد، زهیر به اسب و سلاح هیچ یک از مقتولان الثقات نفرمود و خویش را بر پیادگان زد که در پیش صف سواران ایستاده بودند و جمعی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده به میدان آمد و مبارز طلبید و هر چند مرد، در برابر وی می‌آمد با نیزه‌ای که چون غمزه خوبان چین، فتنه‌انگیز و چون مژه عاشقان مسکین، خونریز بود خون می‌ریخت و خاک میدان را به خون اعدای دین می‌آمیخت.

غریوان به هر جانبی می‌شتافت به نیزه دل دشمنان می‌شکافت به یک ساعت بیست و هفت سردار را از پای درآورد، و عمر سعد رو به حجر الحجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی، برو و سر زهیر را بیار، تا حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژبان چه حرب تواند کرد؟ و تیهو پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسدی است و او تنها به هزار مرد برمی‌آمیزد، من از جان خود سیر نشده‌ام که به مقاتله او آهنگ کنم.

گوزنی که با شیر بازی کند به خونریز خود ترکتازی کند مگر آنکه سیصد سوار از شما به سه موضع کمین کنند و من به میدان رفته زمانی با او به هم به گردیم و همین که بر من حمله آرد روی به گریز آرم و به جانبی که کمینگاه باشد روان شدم و هرآینه او مرد ستیزنده است، از عقب من بیاید و آن صد سوار بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را بر هم زند ایشان روی به کمینگاه دوم آورند و همچنین تا سیصد سوار گرد او فروگیرند و هر یک زخمی برو بگشایند شاید که در آن محل از پای درآید، بس سیصد سوار مکمل و مسلح به سه موضع در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۷

کمین نشستند، و زهیر بن حسان از این صورت بی‌خبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز می‌برد لب از تشنگی خشک شده و دهان از گرد میدان پر خاک گشته که ناگه حجر بیامد، و از دور بایستاد و زهیر گفت: یا بن الحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت:

من به محاربت نیامده‌ام به نصیحت آمده‌ام ای زهیر تو با این شجاعت و پردلی و توانائی چرا پیش پسر زیاد نیائی؟ تا تو را از مال دنیا غنی گرداند آخر نمی‌دانی که حسین را زیاده مال و منال و اختیار و اقتداری نیست، همت بلند اقتضای آن می‌کند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت: ای ملعون، دولت از امام حسین باید طلبید که همایون فال، اوج ولایت است، و مرا علو همت بر خدمت او می‌دارد چه می‌دانم که ابن زیاد نابکار است و آن کسان که زمام اختیار به دست او باز داده‌اند همه بی‌دولتان و دون

همّت‌انند.

دولت از مرغ همایون طلب و سایه اوز آنکه با زاغ و زغن شهپر همّت نبود حجر خاموش شد و از ترس قدمی پیش نمی‌نهاد زهیر عنان مرکب به جنبانید و برو حمله کرد ابن الحجاج هزیمت نموده به سوی کمین‌گاه بیرون رفت، زهیر را دریغ می‌آمد که آن غدار از دست وی بجهد، و از کشتن برهد، بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت، الحجاج به میان کمین‌گاه رسید، زهیر خود را به وی رسانیده بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب درانداخت و روان شد زهیر نیزه کشیده در قفای او می‌تاخت که به یک بار سواران کمین گشادند و از چپ و راست در آمدند و آغاز طعن و ضرب کردند، زهیر یک ذره اندیشه نکرد و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی به کمین‌گاه دیگر آوردند او در عقب ایشان می‌تاخت القصه سیصد سوار او را در میان گرفتند و شبت ربعی در آمده نیزه‌ای بر دوش وی زد چنانچه زره وی بریده شد و سر سنان به کتف او رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شبت را هلاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکنده تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست می‌تاخت و از دشمنان سر و تن می‌انداخت.

آفرین بر برق تیغ کوبه یکدم خصم رافرق پیدا در میان ترک و مغفر می‌کند

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۸

راوی گوید: که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود شریفش زده بودند، چون امام حسین «علیه السلام» آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید که غلام امیر المؤمنین علی «علیه السلام» بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را از آن سواران به کشتند، سعد و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند فزون از دویست چوبه تیر بر وجود او نشسته بود، و از بعضی زخمهای او مانند باران، قطرات خون می‌چکید او را بدین گونه نزد امام آوردند، آن حضرت پیاده شده بر سر بالین وی بایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد حضرت امام را بر بالای سر خود ایستاده دید، آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم امام حسین «علیه السلام» نهاد، و به زبان حال مضمون این مقال ادا کرد.

خاک قدم دوست شدم، نیست کسی را این عیش که امروز مرا، در قدم اوست امام «علیه السلام» فرمود: که ای زهیر! سخن گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا به آن بایستم و تو را حق‌گزاری کنم که تقصیری نکرده و شرایط مردی و جوانمردی به جای آوردی.

زهیر گفت ای پسر رسول خدای، برای من جام آب صاف زلال آورده‌اند صبر فرمای، تا آب بخورم آنگه سخن کنم، امام حسین گفت: ای یاران بهشت را به زهیر نموده‌اند و آن شراب بهشت است که بدو می‌نمایند.

از پی بی آن تیغ که بر سر خورندشربتتی از چشمه کوثر خورند پس زهیر دهان بر هم می‌زد چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد، و طوطی روحش به شکرستان یُرزقونَ فَرِحینَ «۱» پرواز نمود امام حسین «علیه السلام» بگریست و گفت طوطی مر زهیر را که در آن جهان همسایه من شد رضوان الله علیه

راوی گوید که: چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده گشاده منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه میدان محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزاندگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهانسوز عناد

(۱) - التوبه آیه ۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۵۹

افروخته و رایت شرارت قتال و جدال افروخته.

نبرد آزمايان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل

چو آتش بسوزندگی گشته گرمه مهر و وفا و نه آزر و شرم و از یک جانب جنود سعادت ورود، امام کونین و نور دیده نبی الثقلین «علیه صلوات الله و سلامه» ما اتصل النظر بالعين دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَى» (۱) نهاده اگر چه اندک می نمودند اما از روی جرئت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را به سر پنجه مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ بایست کرد بی درنگ او را به چنگ آورند.

هر یکی را نیزه‌ای چون شعله آتش به کف هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان

۶. شهادت عبد الله بن عمرو و کلبی

ابو المؤید آورده که: در این محل دو سوار از لشکر عمر سعد به میدان درآمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد، نشست. و هر یکی دستی سلاح نبرد پوشیده طرید کردند و اسبان را به جولان در آوردند، یکی گفت منم یسار، مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد، کیست آن خون گرفته از عمر سیر آمده، که به مبارزت ما بیرون آید تا به طعن نیزه و شمشیر دمار از روزگار او بر آریم، و بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که به میدان روند نزد امام حسین «علیه السلام» آمده استجازه نمودند. امام فرمود، که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمرو و کلبی پیش امام آمده و گفت: یا بن رسول الله مرا اجازت ده و دستوری فرما امام «علیه السلام» در وی نگریست مردی دید گندم گون و درازبالا، بازوهای قوی و سینه گشاده فر مبارزت از جبین وی می تافت امام حسین «علیه السلام» فرمود: که کشنده این دو غلام وی خواهد بود پس عبد الله را دستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بدان دو سوار نهاد گفتند: تو کیستی؟ گفت: مردی‌ام از بنی کلب مرا

(۱) - الحجرات آیه ۴۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۰

عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما تو را نمی شناسیم باز گرد، تا زهیر بن قین یا بریر! همدانی پیش آید. عبد الله گفت: ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و مهمم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور طلید پیداست که کفو شما بنده‌ای باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن عار است یسار در غضب شد و نیزه‌ای حواله عبد الله کرد عبد الله طعنه او را رد کرده شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار از اسب درافتاد عبد الله با تیغ کشیده به سر وی دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وی درآمد با تیغی چون قطره آب، و قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه امام آواز دادند که ای عبد الله، از ضرب سالم حذر کن. عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه یسار نهاد و زور کرد چنانچه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد در این محل تیغ سالم به وی رسید عبد الله دست پیش آورد سالم تیغ بزد و انگشتان وی را قلم کرد عبد الله ذره‌ای نیندیشید و تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را به سالم رسانیده و به یک ضرب کار وی را به ساخت. غلامان ابن زیاد یک باره روی به میدان نهاده گرداگرد عبد الله را فرو گرفتند و آن مرد، مردانه بسی از ایشان را به کشت و بسی را مجروح گردانیده به آخر شربت شهادت چشید. رضوان الله علیه.

بر داشت پای و روی به راه عدم نهادو آن کیست کو به راه عدم پا نمی نهاد
شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست از دام هولناک، اجل کس نمی جهد

۷. شهادت بریر بن حضیر همدانی:

نور الأئمه فرموده، که بعد از آن بریر بن حضیر همدانی که زاهد بزرگوار و پیر پاکیزه روزگار بود به اجازت امام حسین «علیه السلام» روی به میدان نهاد و به رجزی فصیح و نظمی بلیغ، نام و نسب خویشتن بازنمود. چنانچه ابوالمفاخر رازی، ترجمه رجز او برین وجه آورده:

من بریر مکی پرهنرم منم آن کس که به مردی سمرم

بنده آلم و بر خاریان نیک میدان که زهر بد بترم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۱ دست در دامن آنها زده‌ام پرده بر دشمن اینها بدرم بعد جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار، انگشت تحیر به دندان بماند.

گر آن جنگ، رستم بدیدی به خواب‌شده از نهیب ویش زهره آب در اثنای طعن و ضرب و در خلال کز و فر می گفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزندان پیغمبر آخر الزمان! پیشتر آئید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم، هر که پا پیش او می‌نهاد سر در می‌باخت و هر کدام عزم رزم او می‌کرد، از جان شیرین برمی‌آمد، تا آنکه مخالفان به تنگ آمده، یزید بن معقل را به رزم او تحریص نمودند. یزید آراسته به میدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان من به تو آن است که از جمله گمراهانی. بریر گفت: بیا تا مباحله کنیم و از خدای در خواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد. یزید راضی شد و هر دو دست به دعا برداشتند گفتند: خدایا آنکه از ما به راه راست است او را بر گمراه نصرت ده با هم در آویختند و ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش نبرد و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که تا سینه‌اش به شکافت و به عیار حرب و محک کارزار عیار حال هر یک روشن شد.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود، هر که در او غش باشد بریر بعد از قتل یزید پیش امام حسین آمده حضرت امام او را به بهشت بشارت داد.

آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی به میدان نهاد و بجیر بن اوس او را به قتل رسانید. و حضرت امام حسین از جهت وی آمرزش طلبیده، فرمود که: «انّ بریرا من عباد الله الصالحین» یعنی به درستی که بریر از بندگان شایسته خدای بود.

نور الأئمه آورده که کشنده بریر پسر عمی داشت که او را عبد الله بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بجیر، بریر را بکشتی و به خدای که او از جمله مقربان درگاه اله و از زمره خواص اهل الله بود. بجیر پشیمان شده از لشکرگاه بیرون رفت و هولی بر وی غالب گشته فریاد می‌کرد تا به مرد و چنان خون ناحقی با خود به عرصه گاه قیامت برد.

بغض شهدا در دل، و خون در گردن فکری بکن آخر که چه خواهی کردن؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۲

۸. شهادت وهب بن عبد الله الکلبی

بعد از واقعه بریر مبارزت وهب بن عبد الله الکلبی است. او جوانی بود زیبا روی به نیکو خوی، با رخساره چون ماه، و موی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقشبند قدرت به قلم «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ» * «۱» نقش روی او برکشیده و بر لوح «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» «۲» چهره‌گشائی کرده.

هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال‌شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشید مادری که او را قمر می‌گفتند. پیش وی آمد و گفت: ای فرزند دل‌بند! و ای جوان ارجمند! و ای نور دیده رمد دیده! و ای سرور سینه محنت کشیده! ای پرتو چراغ جان و ای نوباوه باغ روح و روان! مرا با تو محبتی است که نتوانم یک ساعت بی تو نشینم، و به صحبت تو الفتی دارم، که طاقت آنم نیست که یک دم تو را نبینم.

چو در خواب باشم توئی در خیالم چو بیدار گردهم توئی در ضمیرم امّا تأمّل کن، که جگر گوشه مصطفی در این دشت کربلا- و صحرای پربلا به جفای جمع بی وفا در مانده. می‌خواهم که امروز مرا از خون خود شربت‌ی دهی، تا شیرینی که از پستان من خورده‌ای بر تو حلال گردد و تمنّای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین بری تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو، و پیش آن سرور سر فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن.

سر کویش هوسداری، هوی را پشت پائی زن در این اندیشه یک رو باش و عالم را قفائی زن طریق عشق می‌جوئی خرد را الوداعی کن بساط قرب می‌جوئی بلا- را مرحبائی زن وهب گفت: ای مادر مهربان مرا با شهزاده دو جهان به نیم‌جانی که دارم مضایقه‌ای

(۱)- سوره غافر آیه ۴۰.

(۲)- التین آیه ۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۳

نیست. اما دلم به جانب آن نوعروس نگران است که در این غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده، اگر اجازت بفرمائی بروم و ازو بحلی خواهم. مادر گفت برو امّا زنان ناقص عقلند، مبدا که به افسون و افسانه تو را فریبی دهد و تو به سخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی، محروم گردی.

وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار، که ما کمر محبت امام حسین «علیه السلام» بر میان جان به نوعی بسته‌ایم که به سر انگشت فریب، آن را نتوان گشود و نقش مودت او بر لوح دل به طرزی رقم زده‌ایم که به آب مکر و غرور آن را نتوان زدود. بر روی صفحه دل ما از وفای دوست نقشی نوشته‌اند که نتوان ستردنش پس جوان نزد عروس آمد و گفت: ای بانوی دمساز من، و ای مونس دلنواز من، بدان که امروز فرزند رسول خدا «صلوات الله و سلامه علیه» در این دشت کربلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است. می‌خواهم که نقد جان، نثار مقدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای خدا و شفاعت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی، قرین حال و رفیق روزگار من گردد. نو عروس آهی از دل پرامید کشیده، گفت: ای یار غمگسار من! و ای انیس وفادار من! هزار جان من فدای بندگان امام حسین باد! کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردم، امّا یقین می‌دانم هر که امروز جان برای امام حسین در بازو فردای قیامت براق کرامت به عرصه بهشت پاکیزه سرشت تازد و در قصر فردوس برین با وصال حور العین در سازد. بیا تا به نزدیک امام رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا بی‌من پای در بهشت نهدی، و این زن و شوهری آنجا از سرگیری و رفیق و یار الیف و غمگسار تو در ساحت دارالقرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو به اتفاق به خدمت امام «علیه السلام» آمدند و عروس به تضرع و زاری و جزع و بی‌قراری گفت: یا بن رسول الله شنوده‌ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد، حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین او باشند و این جوان داعیه جان باختن دارد و من از او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۴

هیچ تمتعی نیافته‌ام و دیگر آن که اینجا غریب و بیچاره‌ام. مادر و پدری و خواهر و برادری و خویش و غمگساری و یار و مددکاری ندارم حاجت من آن است که در عرصه گاه محشر مرا بازطلبد و بی‌من به بهشت نرود دیگر من غربت زده را به شما سپارد تا شما مرا به دختران و خواهران خود سپارید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتکاران باشم چه یقین می‌دانم که در سرا پرده عصمت دست نامحرم به دامن عفت من نرسد. امام حسین «علیه السلام» به گریست و اصحاب از سخن آن نوعروس گریان

گشتند جوان گفت یا بن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را بازطلبم و چون به دولت شفاعت جد بزرگوارت رخصت دخول بهشت یابم بی‌وی قدم در آن منزل ننهم.

و من او را به شما سپردم و شما به مخدّرات حجرات هرات سپارید این بگفت و رو به میدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون گرمی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم رسنده، زره داودی پوشیده و خفتان زره آکنده، بر روی آن فرو کشیده و نیزه خطّی به دست راست گرفته و سپر مکی به دوش چپ افکنده، رجزی آغاز کرد که اولش این است.

امیری حسین و نعم الأمير له لمعة كالسراج المنیر

این چه ذوقی است که جان می‌بخشد و هب کلبی به سر کوی حسین

دست او تیغ زند تا که کندروی اشراو چو گیسوی حسین اسب می‌راند تا به میان میدان رسید، عنان مرکب باز کشید و قصیده‌ای در مدح امام حسین «علیه السلام» آدا کرد. بعد از آن اسب کوه پیکر در آن روی دشت به جولان در آورد و لعبی جند نمود و هنر چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن برو آفرین گفتند آنگه مبارز طلبید. هر که به مصاف وی آمد گاهی به نیزه از پشت مرکب می‌ربود و گاهی به تیغ بی‌دریغ در هلاکت به روی او می‌گشود، تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشته‌ها در ساحت نوردگاه، پشته‌ها ساخت. پس پیش مادر آمد و گفت یا امیاه از من راضی شدی یا نه؟ گفت: آری بسی مردانگی نمودی و رسم فرزاندگی فرودی و علم نصرت برافراختی اما آن می‌خواهم که تا جان در تن داری طریقه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۵

حرب فرو نگذاری، پسر گفت: ای مادر فرمانبردارم اما دلم به طرف آن نو عروس می‌کشد اگر فرمائی بروم و وداعی به جای آرم و دیدار بازپسین یکدیگر را ببینیم.

خدای را مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را

در آرزوی خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم به روی همچو مهش، چشم شب نخفته خود را مادر اجازت فرموده، جوان روی به خیمه نو عروس نهاد آوازی شنید که او از سوز فراق ناله می‌کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم برمی‌کشید و می‌گفت: نهاد بر دل من روزگار بار فراق که تیره باد چو شب روزگار فراق جوان را طاقت نماند، خود را از مرکب در انداخته به خیمه آمد، عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می‌نالی؟ جواب داد، که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان.

جان غم فرسوده دارم چون نالم آه آه درد آلود دارم، چون نگریم زار زار جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جا سخنی در پیوست. که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هل من مبارز؟ هیچ کس هست که به مبارزت بیرون آید؟ جوان چون آن آواز بشنید برخاست و گفت:

رفتیم و وداع ما ز دل باید کردور آب دو دیده خاک گل باید کرد

گر بد دیدی همه نکو باید گفتور درد سری بود به جَل باید کرد آنگاه بر مرکب سوار شده عنان به جانب رزمگاه معطوف گردانید، عروس از عقب وی می‌نگریست و زار زار می‌گریست و به زبان حال مضمون این مقال ادا می‌کرد.

از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت اما جوان چون شیر ژیان یا بیر بیان، یا ازدهای دمان، با تیغ آبدار و نیزه جان شکار، صاعقه کردار، به معرکه کارزار درآمد و به سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود، و او را حکیم بن طفیل گفتندی. سواری نامدار و مبارزی با اقتدار

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۶

بود و هب به یک حمله او را در ربهوده بر زمین افکند چنانچه استخوانهایش در هم شکست. غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد و هب مرکب را نهیب داده، روی به قلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست می‌تاخت و مرد و مرکب را به نوک نیزه بر خاک معرکه می‌انداخت، تا نیزه آن سعادت‌مند پاره پاره شد دست به زد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده، دست و بازو بگشاد

به هر جا که خود و سپر یافتی به شمشیر برنده بشکافتی فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می‌ماند، و ملک به هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می‌خواند. القصه لشکر مخالف، از جنگ او به تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن به جانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد. و هب پیاده بماند، و آخر دست و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد و سر شریفش ببردند و در پیش لشکر امام حسین انداختند.

مادرش برجست و سر پسر بر گرفته، روی به روی او می‌نهاد، و می‌گفت: «أحسن» نیکو کردی ای جان مادر! و ای حلال‌زاده مادر اکنون رضای تمام من تو را حاصل شد، و به شهدای راه خدا واصل گشتی. پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون‌آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان برآورد و هجوم خیل اجل جان و جهان را بر سر آورد، و جان بر سر و دست به سوی شوهر پیوست. «رضوان الله علیهما» و روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه روی به میدان نهاد و خود را در خون شوهر می‌گردانید و خاک و خون او را در روی می‌مالید ناگاه شمر را نظر بر وی افتاد و غلامی را گفت تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آن است که مادرش سر پسر برداشت و به معرکه آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت. و چوب خیمه برداشت و سه کس را به قتل رسانید و امام حسین «علیه السلام» او را آواز داده باز گردانید و او اعتذار نموده گفت ای فرزند رسول خدای! مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم. نور الائمه آورده، که پیرزن می‌گفت که وا ویلا! روز جوانی کجا است تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۷

۹. شهادت عمرو بن خالد و پسرش:

راوی گوید که بعد از شهادت و هب کلبی، عمرو بن خالد آزدی بیرون آمد مرد بلند بالای زیبا لقا بر مرکب تازی نشسته، بر گستوان منقش بر ران مرکب کشید و دستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آبروی مردان می‌ربود. و از شمشیر گوهردار مردانگی ظاهر می‌کرد، و از سنان جانستان لعل منشور اهل بغی می‌پراکند، و با زبان در نثار، جوهر منظوم به صورت رجز جمع می‌نمود ابوالمفاخر ترجمه رجز آن مرد مردانه را بدین گونه ایراد فرموده که:

ای نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بهشت جاودان کن

از بهر شهود عرض اکبر خود را به شهادت امتحان کن

وز شعله تیغ آسمان و ش اطراف زمین چو ارغوان کن

در معرکه همچو شیر مردان سر پیشکش خدایگان کن بعد از محاربه بسیار و قتل جمعی از فساق فجّار، متوجه ریاض «جَنَاتِ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» * (۱) شد و بعد از او پسرش خالد بن عمرو، به حکم و من شبه اباه فما ظلم روی به میدان نهاد، داد مردانگی بداد و رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان می‌کرد و صفحه معرکه را به تیغ آبدار آتشبار از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان می‌کرد مانند برق خاطف خنجر گزاری می‌فرمود، و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین کار می‌فرمود و عاقبت خالد عمرو نیز همچون عمر و خالد به خلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید. «رضوان الله علیهم».

چون ذره، به خورشید درخشان پیوست چون قطره سرگشته به عمان پیوست
جان بود میان وی و جانان حایل فی الحال که جان داد به جانان پیوست

۱۰. شهادت سعد بن حنظله تمیمی:

بعد از آن سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از سیوف، روی نتافته بود و به شمشیر رخشان، غبار میدان شکافته چون
عرصه گاه نبرد را خالی دید

(۱) - سوره ابراهیم آیه ۱۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۸ دماغش ز گرمی در آمد بجوش بر آورد چون رعد غرّان خروش روی به میدان نهاده، مرغ تیر پران
را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام، بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا، زنگاری، و صحن
زمین را از کثرت خون اعدا، گلناری ساخت. بعد از کشتن بسیار و کوشش بی شمار نامردی، بر وی تاخت، و بنیاد حیاتش را به
شمشیر قاطع برانداخت.

۱۱. شهادت عمرو بن عبد الله:

ابو المؤید آورده که: بعد از عمرو بن عبد الله مدحجی به میدان درآمد و در دریای هیجا غوطه خورده، تیغی چون نیش نهنگ تیز
چنگ از نیام بر کشید و خود را با سمند باد بادرقتار، چون سمندر به میان آتش کارزار رسانید.
سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذر همچو سیماب از نهییش، سنگ گشتی بی قرار آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر
دشمنان تنگ ساخت. صفحه تیغ یمانی را به خون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربه اعدا مرغ روح پاکش، از محبس خاک به
آشیانه افلاک آهنگ فرمود «رضوان الله علیه».

۱۲. شهادت حماد بن انس:

بعد از آن حماد بن انس به میدان درآمده، اسب می تاخت و لوای نصرت برمی افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمن از تن جدا
می ساخت و آن را به چوگان نصرت چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت عاقبت خدنگ اجل دیده
املش بر بست و با دلی شادان و جانی به محبت آبادان، به شهیدان راه حق پیوست.
هر لحظه باد می برد از بوستان گلی آشفته می کند دل مسکین بلبل

۱۳. شهادت وقاص بن مالک:

بعد از او وقاص بن مالک:

تیز کرد اسب را چو بحر خفیف کلّ شیء من الظریف طریف هنوز دوازده تن را زیاده نکشته بود، که ناحفاظی بر وی تاخت، و به
طعن نیزه اش بر خاک مذلت انداخت. فراش قدرت سایبان عزت وی را در عرصه جنان برافراخت. و ساقی
روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۶۹

قضا از باده جام رضا، در محفل ارتضاء او را مست و سرانداز ساخت. «رضوان الله علیه».

جرعه ای از جام شهادت چشیدرخت بر ایوان سعادت کشید

۱۴. شهادت شریح بن عبید:

بعد از او شریح بن عبید روی به میدان نهاد، و بر مرکب تیز گام راه انجام زَرین ستام، سیمین لجام، سوار شده به چپ و راست می‌تاخت و مرد را از بالش زین، بر فرش زمین می‌انداخت.

به هر جا که نیزه بر افراختی جهانی ز مردم تهی ساختی

به هر سو که مرکب برانگیختی به شمشیر خون یلان ریختی ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صوابکار بر زمین افتاد جمعی گرد وی درآمده به زخمهای متوالی و ضربهای متعاقب، اعضا و اجزای مجتمعه وی را متفزق ساختند.

۱۵. شهادت مسلم بن عوسجه أسدی:

بعد از آن، مسلم بن عوسجه أسدی به میان درآمد و او مرد مردانه بود و شجاع فرزانه، صائب رأی در غزوه آذربایجان، کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی «علیه السلام» گذرانیده، و خود را بدان درجه که حضرت امیر او را برادر خواندی، رسانیده. از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون آمدی و در مهالک غزوات چون نیزه برق آثار خود سرفراز بودی.

گر ز او مغفر شکستی، بر سرگردان رزم تیغ او جوشن دریدی، بر تن مردان کار به اجازت امام حسین «علیه السلام» روی به میدان آورد، و طریدی مردانه و جولانی مبارزانه کرد. رجزی در مدح شاه شهیدان می‌خواند و منقبت قبیل و محمادت عشیره خود در اثنای آن بر زبان می‌راند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال به مبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان و رعد خروشان از گرد راه بر مسلم حمله کرد، مسلم حمله او را رد نموده، نیزه‌ای بر پهلوی راستش زد که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه امام حسین خروش برآورده تکبیر گفتند و نعره صلوات به فلک اُثیر رسانیدند. روضه الشهداء، الکاشفی ۳۷۰، ۱۵. شهادت مسلم بن عوسجه أسدی: ص: ۳۶۹

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۰

لشکر عمر سعد، طیره و تیره گشته، سر خجالت و شرمساری در پیش افکندند مبارز دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید و دیگری روی به معرکه آورد او هم به یاران گذشته خود رسید القَصه مرد می‌آمد و مسلم می‌کشت تا پنجاه مبارز را به نیزه بی‌جان کرد. و به شمشیر آبدار شش تن دیگر را به قتل برآورد عاقبت زخم گران یافته از پای درآمد و فی الحال امام حسین «علیه السلام» و حبیب بن مظاهر بسر وی رسیده دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست امام حسین «علیه السلام» فرمود که: ای مسلم طایفه‌ای از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده‌اند انتظار آن می‌برند، غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم‌به‌دم به تو خواهیم رسید و همراه یکدیگر به نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت.

مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرد و در رخسار مبارک امام حسین نگریست، و تبسمی فرمود که گوش هوش عارفان از تبسم او این نکته می‌شنود ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود.

آنکه حبیب گفت: ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد تو را به بهشت. مسلم به آواز ضعیف گفت: بَشْرک الله بالخیر یا حبیب! پس حبیب فرمود که ای مسلم! اگر من می‌دانستم که بعد از تو زنده می‌مانم التماس وصیتی می‌کردم، اما یقین دارم که همین لحظه به تو خواهم پیوست و رخت زندگانی از این خرابه فانی برخواهم بست از تو چه وصیت طلبم؟ مسلم گفت وصیت من به تو آن است که دست از حرب این مدبران شقی بازنداری دقیقه‌ای از دقایق مردانگی و فرزاندگی فرو نگذاری و در نظر امام حسین «علیه السلام» تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت: بربّ الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت به جای خواهم آورد.

به بندگی حسین افتخار خواهیم کرد برای نصرت او جان نثار خواهیم کرد
 دلیروار به میدان حرب، خواهیم رفت به تیغ و گرز و سنان، کارزار خواهیم کرد
 درون معرکه شیران دشت هیجا رابه طعن نیزه بی جان شکار خواهیم کرد مسلم او را دعا کرده، روی به جانب امام حسین «علیه
 السلام» آورد. و فرمود یا بن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو به حضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگه
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۱

گردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان به قابض ارواح داد «رضوان الله علیه».
 راوی گوید: که در آن زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که مسلم بن عوسجه را به کشتیم. شبت
 بن ربیع زبان به دشنام ایشان گشاده گفت به کشتن شخصی شادمانی می کنید که در غزای آذربایجان پیش از آن که صفوف
 مؤمن و کافر به هم رسد چندین مشرک را به قتل آورده بود عجب حالتی که شبت آن قوم را از شادی به قتل مسلم منع می نمود و
 خود به قتل سبط ستوده رسول و پسر پسندیده بتول، شادمان و مبهتج بود، «افسوس که انصاف در آن قوم نبود»

۱۶. شهادت پسر مسلم بن عوسجه:

نور الأئمه آورده: که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی به میدان نهاد اما حسین «علیه السلام» فرمود که: ای جوان بازگرد!
 که پدرت کشته شده و اگر تو نیز به قتل رسی، مادرت ضایع ماند. پسر خواست که بازگردد مادرش گریه کنان گفت: ای پسر اگر
 از این حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم. پسر روی به معرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل
 می داد و می گفت: ای جان مادر! تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد. جوان به حرب
 درآمد و بیست تن را بی سر ساخته، آخر از پای درافتاد و سرش بریده پیش مادر انداختند. آن دل سوخته سر پسر را برداشته و
 آفرین گویان در او می نگریست و هر که آن حال مشاهده می کرد زار زار می گریست.

۱۷. شهادت هلال بن نافع بجلی:

بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی به میدان نهاد، اگر چه نامش هلال بود امّا جمالش چون بدر، در درجه کمال بود. در آن
 نزدیک خلعت دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده، در آن وقت که عزیمت حرب کرد عروس دست به دامنش
 زد که به میدان مرو مبادا هلاک شوی. هلال گفت: ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم؟ مگر کمر خدمت امام
 حسین «علیه السلام» به گزاف بر میان بسته‌ام، و
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۲

از روی دعوی بی معنی به خدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یک جهتی و هواداری برافراشته.
 به عهد محبت وفا می کنیم به خاک درش جان فدا می کنیم این سخن به سمع مبارک امام حسین رسید. گفت: ای برادر! دل عیال به
 جانب تو نگران است نخواهم که در جوانی به فراق یکدیگر مبتلا گردید. هلال گفت:
 یا بن رسول الله اگر تو را در محنت بگذارم و روی به عشق بازی و عشرت سازی آرم.

فردای قیامت به جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخوایم؟ پس، از امام حسین «علیه السلام» همت طلبیده آهنگ
 مصاف کرد و خود عادی بر سر نهاده و سپر مدور چون جرم قمر منور به کتف آورده، قندیلی پرتیر خدنگ زرننگ زمر پیکان
 سفته، سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغ یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب
 صفتش، طعمه جز از جگر دشمن نخوردی، و شاهین تیر تیزپرش، به هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی.

تیر او چون بنهد چشم بر ابروی کمان‌زده به گوش ظفر آید ز زبان سوفار هلال بن نافع کالبدر الساطع و البراق الألمع به میان میدان رسیده و رجز فصیحانه آغاز کرده، مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر هلال آمده، هنوز دو‌یست قدم دور بود که هلال تیری در بحر کمان پیوسته و به شست درست کشیده و حواله سینه او کرد. قیس سپر در سر کشید و خواست آن تیر را رد کند، اما تیر چنان به ضرب آمد که سپر را بشکافت و به سینه رسیده، روان از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین غرق شد. لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش نهاد، هلال روی به قلب لشکر مخالف آورده، به هر تیری امیری از پای در می‌آورد و به هر خدنگی نهنگی بی‌جان می‌کرد. چو تیرش سوی خصم، پژان شدی دل دشمن، از سهم لرزان شدی چو دستش کمان را، بیاراستی ز هازه، ز هر گوشه برخاستی آورده‌اند که هشتاد تیر داشت و به هر یکی از آن یکی از دشمنان را هلاک کرد و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۳

چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می‌نمود و سر دشمنان را از تن ایشان می‌ربود. تا طایر جان پاکش از منادی غیب، صدای «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ» «۱» شنود و به آشیان «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» «۲» توجه فرمود:

۱۹ و ۱۸. شهادت عبد الرحمن بن عبد الله یزنی و یحیی بن سلیم مازنی:

بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله یزنی، به میدان آمده بیست و هشت تن را بکشت و به وسیله شهادت به قرب عالم غیب و شهادت رسید. پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ می‌زد و یحیی مرد پسندیده، و مبارز و کار دیده بود. حرب می‌کرد و «محمیای و مماتی لله رب العالمین» می‌گفت. میمنه لشکر خصم را، که از یمن خالی بود بر هم زد و آتش هیجا در میسر بی‌سر ایشان برافروخت. آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم، با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام، به دار السلام رسید.

۲۰. شهادت عبد الرحمن بن عروه:

بعد از او عبد الرحمن بن عروه غفاری، رجز گویان روی به معرکه نهاد. و نور الأئمه دو سه بیتی از ترجمه رجز او را آورده است چون من اندر عرب جوان نبود در عرب چه، که در جهان نبود چون بدستان حرب آرم روی رستم زال را امان نبود جان فدای حسین خواهم کرد که جز او راحت روان نبود همین که به میدان تاخت و لوای محاربه و مقابله برافراخت، به یک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بی‌جان ساخت قضا را تیری بر پیشانی وی زدند آن را بیرون کشیده بینداخت و از چپ و راست حمله کرده با زخم چنان، دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد «رضوان الله علیه»

(۱) - سورة الفجر آیه ۲۸.

(۲) - سورة الفجر آیه ۲۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۴

۲۱. شهادت مالک بن انس بن مالک:

بعد از او مالک بن انس بن مالک، به دستوری مالک ممالک ولایت «۱» بیرون آمده، در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر!

اگر سعد وقاص بدانستی که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد، به دست خویش سرت را بازبریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت بازخریدی. عمر سعد از این سخن منفعل و خجل گشته، بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید، تا او را خاموش گرداند و به دغدغه کار زار سخن حسب و نسب بر او فراموش سازد. مرد بیرون می‌آمد و مالک در درکه مهالک می‌افکند و صبح اقبال شامیان را به شامت ادبار تیره می‌ساخت تا به سعادت شهادت رسید.

۲۲. شهادت عمرو بن مطاع

بعد از او عمرو بن مطاع الجعفی، از عقب وی روی به میدان نهاد و رجزی به زبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و به کارزار مشغول شده بر اعدای کارزار می‌کرد و به هر طرف که تیغ می‌راند، اثری از آدمی نمی‌ماند. چندان کوشش نمود که رخت به سرای آخرت کشید و به عزّ شهادت فایز گشته به یاران گذشته رسید «رضوان الله علیه» هر زمان یار دگر بار سفر می‌بندد در شادی به دل غمزده در می‌بندد

۲۳. شهادت قیس بن منبه

راوی گوید، که بعد از عمرو بن مطاع، قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی به میدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن این است:

(۱) - گرچه مؤلف به ظاهر از اهل سنت بود اما دور نیست به ولایت ائمه ما معتقد باشد و به ولایت آن حضرت در جای دیگر این کتاب هم تصریح کرده است و در مذهب شیعه امامیه اثبات امام معصوم برای دفع شبهات و بیان مجملات دین می‌کنند و ناچار باید قول و فعل و تقریرش حجت باشد یعنی نه در گفتار و رفتار سهو و خطا کند و نه در سکوت بر خطای مردم و خطای دیگران هم به روی آشکار باشد و نسبت اشتباه و خطا به امام در معنی خروج از مذهب شیعه است به مذهب ناصبیان اما اهل سنت همه منکر ولایت ائمه نیستند (شعرانی).

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۵ من قیس منبهام که در جنگ کیوان نرسد ز دار و گیرم

گر رستم زال زنده گردد گردد به خم کمند اسیرم

در دوستی حسین و آلش باکی نبود اگر بمیرم

امروز شوم شهید و فردادر خلد برین بود سریرم کمان کین، در بازوی تمکین فکنده، کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخت، و به قوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسر عمر سعد به مبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی به گریز نهاد و راه بیابان برگرفت، قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه به صحرا رسید عمر سعد حکم کرد، تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه به وی رساند سواران از قفای وی در آمده، و زخمها بر او گشاده، دمار از وی در آوردند و، عاقبت الامر به زخمهای پی‌درپی شهیدش کردند. و سالار به سلامت بازگردید و به جای خود آمد.

۲۴. ذکر شهادت هاشم بن عتبّه

در این محل ناگاه از دست راست امام حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد. بر خنگی تازی نژاد نشسته و بر گستوانی با جلال زرین و سیمین در روی کشیده، مرکبی که در معرکه چون قطرات غمام فرو دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان به اندک زمانی

به دامن آسمان رسیدی.

برق رو و ابروش آنکه به رفتار خوش شام بدی در حبش صبح شدی در ختن مرکبی بدین زیبایی به جولان درآمده و راکبش خفتانی لعل چون زهره و مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیان بر سر نهاده و نیزه‌ای چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنند، و جعبه‌ای پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی به زهر آب داده، حمائل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته، چون شیر ژیان و چون ببر بیان به غرّش در آمد و سراپای میدان بگردید. رجزی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۶

می‌خواند و چون از طرید و جولان فارغ شد، روی به سپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی‌رحمان خون آشام، هر که مرا داند خود داند، و هر که نداند بداند. منم هاشم بن عتبه بن وقاص برادرزاده سعد وقاص و پسر عمر سعد بی‌اخلاص، پس روی به لشکر امام حسین نهاده گفت: السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عمّم عمر سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوادار است و در دوستی شما به غایت وفادار و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیرها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است از امام همت طلبید روی به میدان نهاد و گفت نمی‌خواهم از این لشکر آلا، عم‌زاده عمر سعد را، عمر سعد که این سخن را بشنید و طعنه هاشم گوش کرد، لرزه بر وی افتاد. چون مبارزتهای هاشم شنوده و دلیری و مردانگی او را دانسته بود. روی به لشکر خود آورده گفت: ای دلاوران این سوار عم‌زاده من است و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از او فارغ گرداند؟ سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود به میدان آمد و او در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار به یاری پسر زیاد آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده، چون به میان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ‌زاده عرب پسر عم تو را از پسر زیاد چه بد رسیده و حالا ملک ری و طبرستان نامزد اوست، و سپهسالار لشکر کوفه و شام است و تو او را گذاشته‌ای و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم، یار شده‌ای؟ مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه فروگذار.

همت بلند دار و ز دولت متاب روی‌ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ هاشم گفت: ای ناکس، این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده‌ای؟ و جاه بی‌اعتبار دنیای گذران را اقبال لقب داده‌ای؟ مگر ندانسته‌ای: گفتم به کسی که چیست دولت، گفتاروزی دو سه دو باشد و باقی همه هیچ نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال او را ثباتی و قراری.

اگر دهد به تو جام جهان نما، دنیا به نیم‌جو مستان، صد هزار جام جمش

کشیده‌دار قدم از حریم حرمت او که بیشتر همه نامحرمند در حرمش

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۷

ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشای و به نعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس مانده درگذر، و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان بسته، دولت ابد پیوند رضای الهی و سعادت سرمد عطای نامتناهی بدست آر.

چون می‌توان به منزل روحانیون رسید حیف است در به ادی غولان قدم زدن سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبیات خیره شد. گفت: ای هاشم نه از پسر عم شرم می‌داری و نه از پسر زیاد، حساب می‌گیری به خیالی مغرور شده‌ای و از روش عقل معاش دور افتاده‌ای. هاشم گفت: نفرین به پسر زیاد باد که پسر عمّم را بازی داد. تا دین به دنیا بفروخت، من عالی همت دنیا به آخرت بدل می‌کنم معیوب فانی می‌دهم و مرغوب باقی می‌ستانم این جاه فانی که شما بدو می‌نازید، زود درگذرد و به عذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید.

سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده بانگ بر مرکب زد و گفت: ای ناستوده به مجادله آمده‌ای یا به مقاتله؟ پس بر سمعان حمله کرد و نیزه در نیزه یکدیگر افکندند. به آخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر کشیده روی به سمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود، هاشم پشت شمشیر بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد و خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد شمشیر برق کردار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد، که تا به خانه زین بدونیم شد. آواز تکبیر از سپاه امام حسین برآمد و هاشم در پیش صف عمر سعد بایستاد و گفت: ای عم‌زاده پدرت سعد وقاص در روز جنگ احد جان فدای حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله و سلم» کرده، تیر در روی دشمنان دین می‌انداخت و شرّ اعدای را از آن حضرت دفع می‌کرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعا می‌گفت، و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آن حضرت می‌زد و مدد مخالفان می‌کرد. امروز حالتی عجیب مشاهده می‌رود که تو پسر چنان پدر با دشمن یار شده‌ای تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله می‌کشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آن حضرت را حمایت می‌کنم و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۸

می‌خواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد براندازم اینجا سرّ «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» * «۱» ظهور تمام دارد و آن روز زبان معجز بیان، سید عالمیان «صلی الله علیه و آله و سلم» بر پدرت آفرین می‌گفت و امروز بر تو نفرین می‌کند و همان روز بر پدرم نفرین می‌کرد و می‌دانم که امروز بر من آفرین می‌گوید عمر سعد که این سخنان را گوش کرد، آه سرد از دل پردرد برآورد سر در پیش افکند. آب ندامت از دیده بی‌شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته گردید برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند به یک بار بر هاشم حمله کردند هاشم ترسید و از آن لشکر ذره‌ای نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو به کار آورده دستبردی نمود که اگر رستم دستان به چشم انصاف مشاهده کردی گرد سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را به دیدی رشته خدمت او را به جای طوق مرصع در گردن انداختی.

ترک خنجردار گردون هر دم از چرخ برین حرب او می‌دید می‌گفت آفرین باد آفرین!

۲۵. ذکر شجاعت و شهادت فضل بن علی علیهما السلام

امّا چون امام «علیه السلام» دید که هاشم با هزار سوار کارزار می‌کند، روی به یاران کرد که آن جوان دلاور جگردار را دریابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی گفتندی، با نه تن دیگر از اصحاب امام حسین که نام ایشان معلوم نیست، به مدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار نامرد فرستاد. که مگذارید که آن مبارزان به هاشم پیوندند سواران سر راه بر آن ده تن گرفتند و حرب در پیوسته، آواز گیرودار ایشان به فلک دوّار رسید. سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکار گشت.

جگر تاب شد نعره‌های بلند گلوگیر شد حلقه‌های کمند

ز کس سرّ تیغ و برق سنان‌سر از راه می‌رفت و دست از عنان لشکر دشمن، به جهت انبوهی غالب شده، نه تن را شهید کردند، و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذو الفقار زبانه‌دار و به نیزه‌ای مانده مار ارقم، جان

(۱) - سورة الزّوم آیه ۱۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۷۹

شکار حرب می‌کرد و مبارز می‌گشت. گاهی به شعله سنان آتش آهنگ دود جانسوز از سینه بی‌دلان برآوردی، و گاهی به خدمت تیغ بی‌دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی، دو هزار کس به آن یک کس درمانده دست به تیر کردند.

ز پیکان عالمی را ژاله به گرفت ز خون روی زمین را لاله به گرفت در این تیر باران، اسب شاهزاده دنیا فضل سقط شد: و پیاده در

میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دارالقرار شد و از برادران امام مظلوم اول کسی که شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر به پدرش ساقی کوثر رسید، فضل بن علی بود. «رضوان الله علیه» و چون لشکر عمر سعد ملعون این ده تن را شهید کردند روی به مددکاری نعمان بن مقاتل آوردند. و او با هزار سوار گرداگرد هاشم را فرو گرفته بودند و هاشم تنها با آن مدیران دغا، کارزار می کرد و دمار از پیاده و سوار برمی آورد.

نشسته به زین چون یکی ازدهاسر بارگی کرده بر وی رها

نه اسبی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته به هر طرف که مرکب می راند، بوی مرگ به مشام مقاتلان می رسید. و به هر جانب که حمله می کرد رنگ احمر به نظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه می زد که کوشش کنید و خون برادرم بازخواهید. در این حال هاشم دریازید و دوال کمرش بگرفت و از خانه زین در ربه بر زمین زد چنانچه استخوانهایش در هم شکست و فی الحال مرغ روحش از قفس قالب شومش بیرون جست. پس علمدار او را به ضرب تیغ به نعمان در رسانید و علمش نگونسار گردانید. سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش را نگون شده دیدند روی به گریز نهاده نعره الحذر الحذر برکشیدند و در این محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیده قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود، و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت نوشید، و از جامه خانه کرامت سرمدی، خلعت سعادت ابدی به پوشید. زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۰

۲۶. شهادت حبیب بن مظاهر

بعد از آن حبیب بن مظاهر از امام حسین «علیه السلام» دستوری طلبید، و این حبیب مردی با کمال و جمال و پیر کهن سال بود. و قرآن مجید به تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی، و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی، به خدمت حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» مشرف شده، و از آن حضرت احادیث شنوده و به ملازمت امیر المؤمنین علی «علیه السلام» مدت مکرّم و معزز بوده حضرت امام حسین «علیه السلام» فرمود، که تو مرا از جدّ و پدر یادگاری و مرا با تو انسان تمام است. مرا تنها مگذار، دیگر آنکه پیر شده‌ای و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند. حبیب گفت:

ای سید و سرور و ای مهتر و بهتر! پیران مراسم حرب بهتر می دانند، و تجربه ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و من نیز می خواهم که فردا مرا در زمره کشتگان راه تو حشر کنند.

فردا که مقربان خاکی مسکن در حشر شوند راکب مرکب تن

آغشته به خون جگر آلوده کفن ناگه ز سر کوی تو برخیزم من امام حسین «علیه السلام» گریان گریان او را اجازت داد. و حبیب روی به میدان نهاده رجز می گفت که این دو بیت در ترجمه ابوالمفاخر از آن جمله است:

حبیب مظاهر منم مرد مردبرانگیزم از آتش و آب گرد

سری دارم از دوستان پروفادلی دارم از دشمنان پر نبرد حرب صعب می کرد، و خروش از لشکر برمی آورد. ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد و او از پای درافتاد و چون خواست که برخیزد، حصین بن نمیر شمشیری بر فرق وی زد و آواز بر آورد که یا بن رسول الله مرا دریاب. و این صدا به گوش حضرت امام حسین (ع) رسیده، مرکب برانگیخت. و خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت: ای سید من سخنی بفرمای و پیغامی که به جدّ و پدر خود داری باز نمای.

گویا زبان حال حبیب در آن وقت این دو بیت را ادا می نمود که:

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت موی سفید کردم جاروب آستانت
 لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۱

امام حسین «علیه السلام» او را به بهشت بشارت می‌داد و آن پیر پاکیزه ضمیر، به آن مژده دلپذیر، شاد شده روی به سفر آخرت نهاد
 «رضوان الله علیه».

در بعضی از تواریخ مذکور است که بدیل بن حریم حبیب را به قتل رسانید و سر او را برید جانی محفوظ داشت و بعد از آنکه
 جنگ به اتمام رسید آن سر را در گردن اسب خود درآویخته، به مکه برد که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را
 به دوست خود به نمایند قضا را پسر حبیب بر دروازه مکه ایستاده بود که بدیل به رسید آن پسر پرسید، که این سر کیست؟ بدیل
 ندانست که این پرسنده پسر حبیب است. جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را به قتل رسانیده‌ام و تحفه
 برای دوست خود فلاخن کس آورده‌ام، چون پسر حبیب این سخن شنید دود از نهاد او برآمد و با آن که به حد بلوغ نرسیده بود
 سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد. بمثابه‌ای که مغزش پریشان شد، از مرکب درافتاد و پسر حبیب سر پدر از گردن مرکب باز
 کرده، ببرد. و در گورستان معلی دفن کرد. و حالا آن موضع مزاریست مشهور و معروف به رأس الحیب. و الله اعلم.

۲۷. شهادت حریره غلام

و بعد از آن، حرّه یا حریره که آزاد کرده ابو ذر غفاری «رضی الله عنه» بود و بعضی گویند، حریر نام داشت به میدان آمد و پیاده
 طرید می‌کرد و رجز می‌خواند و مبارز می‌خواست اگر چه رویش سیاه بود اما دلش روشنتر از مهر و ماه بود و بیت چند از ترجمه
 رجز او، از نظم ابو المفاخر این است.

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم

بگزیده مردانم، اگر چند سیاهم بستوده شاهانم، اگر چند غلامم

فردا به شفاعت بود آسان همه کارم و امروز برآید به شهادت همه کامم حمله مردانه می‌نمود. و قتال مبارزانه می‌کرد، تا وقتی که به
 قتل آمد و به جنات جاویدی رسید. «قتیل راه تو را زندگی جاوید است.» «رضوان علیه»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۲

۲۸. شهادت یزید بن مهاجر جعفی

پس از او یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد. آخر الامر از لباس حیات
 مستعار عاری، روی به جامه خانه عنایت حضرت باری آورد، و ساکنان ربع مسکون را، که در دامگاه بلا افتاده‌اند و در شاهراه فنا
 ایستاده به یکبارگی وداع کرد «رضوان الله علیه»

۲۹. شهادت انیس بن معقل اصبحی

بعد از آن انیس بن معقل اصبحی، روی به محاربه فجّار آورد و چون سیل موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با
 حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان می‌راند و در مدح امام حسین «علیه السلام» و مناقب قوم خود رجزی می‌خواند و بالأخره روح
 مقدّسش از تنگنای هیکل جسمانی به فضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی، پرواز نمود «رضوان الله علیه»

۳۱- ۳۰ شهادت عابس بن شیب و غلام او

بعد از آن عابس بن شیب شاکری عزم قتال کرد و از غلام خود شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی؟ شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر می‌زنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من به تو همین بود. اکنون قدم پیش نه که امروز روزی است که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عمل نمی‌آید.

غلام گفت: ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام اتصال به دولت آخرت است پس هر دو به اتفاق یکدیگر عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند، عابس پیش امام حسین آمد و گفت به خدا سوگند که در روی زمین هیچ کس نیست، که نزد من دوست‌تر و عزیزتر از تو باشد، و من در این مدت خدمت لایق نکرده‌ام و تحفه‌ای فراخور، آن حضرت به جناب مستطاب نیاورده، لا جرم از خجالت دل‌ریشم. و سر انفعال و شرمندگی در پیش.

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۳

و حالا- اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خود می‌داشتم، آن را وقایه ذات مقدس و نفس اقدس تو می‌گردانیدم. اگر اجازت فرمائی به میدان مردی، علم مبارزت افزرم. و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم. حضرت امام حسین «علیه السلام» بر او آفرین کرد، دستوری داد و عابس به اتفاق غلام، روی به میدان نهاد.

در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل می‌کند که: «من عابس را در معرکه‌ها دیده بودم و هنرهای وی را مشاهده نموده بودم چون چشم من از دور بر وی افتاد که به مصاف می‌آید، با لشکریان گفتم کسی متوجه شما شده که به هنگام جنگ بر شیر زیان و ببر بیان و پیل رمان غالب می‌آید هیچ کس متصدی حرب و معرفی قتال او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده، فریاد برآورد که ای رجل برجل مردی به مردی. لشکریان به سخن من از مبارزت او ترسیده بودند و کسی به میدان او رغبت نمی‌کرد عمر سعد گفت چون یکان‌یکان، به حرب وی بیرون نمی‌روید، به یک بار بر او حمله کنید روی به وی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این صورت مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفکنده روی به لشکرگاه نهاده و غلام از عقب پشتش نگاه می‌داشت. به خدای زمین و آسمان دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته می‌زد و می‌راند و می‌کشت ربیع گوید: من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس، سر برهنه و تن بی‌زره خود را در دریای هیجا افکنده‌ای از غرقاب هلاک نمی‌اندیشی عابس جوابی گفت که مضمونش این بود.

چو من در بحر هجرانم، ز کوی یک‌بگذشت، از باران چه غم دارد؟ به آخر از اطراف و جوانب درآمده، زخمهای منکر بر وی و رفیق وی زدند. تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه به مأمّن دار السلام نهادند و رفتند رفیقان و رسیدند به منزل» «رضوان الله علیهما».

۳۲. شهادت حجاج بن مسروق:

از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفری، مؤذن لشکر امام حسین «علیه السلام» و بعضی گفته‌اند، که رکابدار آن حضرت نیز بود به دستوری وی به میدان نهاد کمانی زبیا

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۴

مانند قوس و قزح بزه کرده و خدنگی چون تبر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم به هدف قاب و قوسین افکند. بر آن پیوسته رجزخوانان بطرید. و جولان در آمد، خاک میدان به اوج کیوان می‌رساند و به آتش شمشیر آبدار باد غرور را از سر دشمنان

خاکسار بیرون می‌برد. سپاه مخالف به تنگ آمده، تیر بارانش کردند زخمی به وی رسید و به بهشتش رسانید «رضی الله عنه».

۳۴-۳۳. شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع:

بعد از او سیف بن حارث بن سریع، با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع، گریه کنان به سرعت تمام به پای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آن جناب پرسید که سبب گریه شما چیست؟

جواب دادند که ما برای تو می‌گرییم، که می‌بینیم که دشمنان تو را احاطه کرده‌اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت امام «علیه السلام» در شأن ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کار زاری چون شیر مرغزاری به پیکار درآمده، داد نامداری دادند و بسی سواره و پیاده را از عرصه حیات به دروازه فنا و فوات فرستادند و به آخر از این ظلمت خانه پروحشت و ملال، روی به زهت آباد قرب ملک متعال نهادند امام «علیه السلام» بر آن دو نوجوان که با دل پرحسرت از این جهان به رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور مَنان استدعا نمود و فرمود که: با تصادم مقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلیّ الکبیر و الیه المرجع و المصیر.

نیست کس، راز دست مرگ نجات‌اکثر و اذ کرها دم اللذات

۳۵. ذکر شهادت غلام ترکی رضی الله عنه

بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود، با روی چون ماه رخسند و چهره چون آفتاب تابنده، پیش امام حسین «علیه السلام» آمده، در زمین افتاد و گفت: «نفسی لنفسک الفداء» جان من فدای جان تو یا بن رسول الله! چنان می‌بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را به عالم قرب و مقربان مقعد صدق، آشنا کنم امام حسین «علیه السلام» فرمود که من تو را

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۵

برای پسر خود زین العابدین خریده‌ام و بدو بخشیده برو و از وی اجازت طلب!

راوی گوید که در آن روز امام زین العابدین «علیه السلام» بیمار بود و در اندرون خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم‌زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم. فرمود که تو از آن نور دیده منی، اختیار تو او دارد و حالی روی به آستان عرش آشیان تو آورده‌ام و امید می‌دارم که مرا محروم نگردانی و دستور کارزار ارزانی داری.

امام زین العابدین فرمود که من تو را در راه خدا آزاد کردم، دیگر تو می‌دانی. آن ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت، صافی طویّت بگرد خیمه‌ها درآمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آن است که فردای قیامت مرا باز طلبید. و هر چند در خدمت تقصیر کرده‌ام از من فراموش مکنید. غریب از اهل بیت برآمد و دیگر باره آن سعادت‌مند به خدمت امام حسین علیه السلام رفته صورت حال به موقف عرض رسانید و از آن حضرت اجازت طلبیده روی به مصاف نهاد خبر به امام زین العابدین (ع) رسید که ترک، غلام به میدان می‌رود فرمود: که دامن خیمه برگیرید تا من نظاره جنگ آن ترک کنم. دامن خیمه برداشتند و شاهزاده نظر می‌کرد که آن ترک با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته، در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش افشان در روی آن سپاه رو سیاه بجنابانیده مبارز طلبید. گاهی به عربی رجزی می‌خواند و گاهی به لغت ترکی کلامی بر زبان می‌راند. و ترجمه بعضی از رجزهای او که ابوالمفاخر به نظم آورده این است.

ای حسین ای گهر روحانی نسخه مکرمت سبحانی

منم آن ترک که سلطان باشم گر توأم هندوی حضرت خوانی

تیغ در دست من از معجز تو بر سر خصم کند ثعبانی

چه شود گر تو به روی خوش خویش سرخ روی اُبدم گردانی

روی بر روی من غمگین نه چون کنم ترک سرای فانی مبارز می آمد و بر دست او کشته می شد. تا بسیاری از مخالف به قتل رسانید و آخر تشنگی بر او غالب شده باز گردید و دیگر باره به در خیمه حضرت امام زین العابدین آمد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۶

امام زاده بر وی آفرین گفت و مبارزات او را پسندید و بسیار تحسین نمود و به بشارت شربت کوثر و مژده و رضوان من الله اکبر مبهج و مسرورش گردانید. و آن ترک صادق دل، پاکیزه نهاد دست و پای امام زین العابدین «علیه السلام» را بوسه داده دیگر باره از مخدرات حجرات، عصمت و طهارت بحلی طلبید. و از سوز مفارقت ایشان به های های بگریست پس روی به میدان نهاده گرد بلا- می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی می ریخت. عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصه لاریبی ندای از جعی *إلی رَبِّکِ* «۱» به سمع روح شریفش رسانید. و خطاب مستطاب و «ادخلی جنتی» از فضای ساحت قرب رب العباد، به گوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید.

روی دل در حدیقه جان کرد منزل اندر ریاض رضوان کرد در اکثر کتب مذکور است: که آن ترک زخم گران یافته، از پای درآمده و امام حسین «علیه السلام» به سر وی رسیده، او را به در خیمه امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده سرش بر کنار گرفته روی به روی او می نهاد و امام زین العابدین «علیهم السلام» با وجود مرض بر سر بالین وی ایستاد. و غلام دیده باز کرد و سر خود را بر کنار امام حسین «ع» دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود. تبسم کنان بر پدر و پسر سلام کرده، روی به حدیقه دار السلام آورد. «رضوان الله علیه».

۳۶. شهادت حنظله بن سعد:

بعد از آن حنظله بن سعد عجللی، در میان هر دو صف آمد و ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کرده، به منازل خود بازروید. امام حسین «علیه السلام» گفت: یا بن سعد از این سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شده، دعوت تو را اجابت نخواهند کرد. و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود. که برادران صالح ما را کشتند و حالا

(۱) - سورة الفجر آیه ۲۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۷

قاصد خون ما گشته اند. حنظله گفت صدقت یا بن رسول الله! اکنون داعیه دارم که به اخوان خود ملحق گردم. حضرت امام علیه السلام فرمود که برو به منزلی که بهتر از دنیا و مافیهاست. حنظله بن سعد ابن گفت که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید می دارم که حق سبحانه ما را در بهشت به خدمت تو رساند امام حسین آمین گفت و وی روی به میدان نهاده بر مخالفان حمله آورده، جنگهای مردانه کرد تا به درجه شهادت و ذروه سعادت رسید.

«رضوان الله علیه».

۳۷. شهادت یزید بن زیاد:

از عقب وی یزید بن زیاد الشعبی، هشت تیر به جانب اهل غدر و نفاق انداخته، پنج تن از آنها بر زمین افکند. و هر تیر که می‌انداخت امام می‌فرمود که «اللهم سدّد رميته و اجعل ثوابه الجنّة» خدایا تیر او را به هدف صواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان به آخر مخالفان غلبه کرده شکار تیرانداز اجل گردید.

۳۸. شهادت سعد بن عبد الله الحنفی:

از عقب وی سعد بن عبد الله الحنفی که از اقربای مادر محمد حنفیه بود، اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال نمود. بر اسب کوه پیکری باد جنبش، و زمین نوردی آتش جوشش سوار شده، تیغی چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی بر بنا گوش مرکب راست کرده.

بگردید پیش و پس و چپ و راست باستاد و آنکه، هم آورد خواست هر مبارز که به میدان می‌آمد، اگر دور بودی به طعن نیزه از او جان ربودی، و اگر نزدیک به ضرب تیغ نقد حیات از او بستندی عاقبت به حکم «لکلّ أجل کتاب»، روزنامه حیاتش به انجام رسید و راقم اجل رقم «کلّ من علیها فان» بر صحیفه زندگانی او کشید «رضوان الله علیه».

۴۰-۳۹. شهادت جناده بن حارث و عمرو بن جناده:

بعد از آن جناده بن حارث انصاری، مکمل و مسلح به میدان آمد و بعد از کارزار

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۸

بسیار از فطره عبور به مرتبه سور و سرور رسید. پسرش عمرو بن جناده به مضمون کلام حکمت فرجام الولد سر آیه عمل نموده، احیای آثار پدر عالی‌مقدار خود کرده اندک زمانی را به وصال آن حمیده خصال رسید «مرگ است که دوست را رساند بر دوست» «رضوان الله علیه».

۴۱. شهادت مزه بن ابی مره

از پس آن دو بزرگ انصاری مره غفاری، چون هژیر شکاری به معرکه درآمد و به مردانگی از سپاه کوفه و شام سرآمد. با تیغ گوهردار بهر بدگهری که برآمد فی الحال به ضرب تیر و تیغ، جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار برآمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار به محفل «جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» * انتقال نمود و حظایر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود: «رضوان الله علیه».

۴۳-۴۲. محاربه و شهادت محمد بن مقداد و عبد الله بن ابو دجانه

آورده‌اند که محمد بن مقداد و عبد الله بن ابو دجانه با یکدیگر از آن سید سرور دستوری خواسته، به میدان رفتند و حربی مردانه کرده بسیاری را کشته و خسته گردیدند.

و چون خواستند که به ملازمت امام «علیه السلام» آیند، فوجی سوار از لشکر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند. (و به شهادت رساندند.)

(۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳) شهادت شش تن از موالیان

سعد که غلام امیر المؤمنین علی «علیه السلام» بود، با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین «علیه السلام» که قیس بن ربیع و اشعث

سعد و عمر بن قرط و حنظله و حماد بودند به مدد ایشان رفتند. و به واسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر هشت تن از این شش در فانی متوجه منظر هشتگانه بهشت جاودانی شدند. «رضوان الله علیهم أجمعین».

در این وقت از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین «علیه السلام» پنجاه و سه تن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۸۹

شربت شهادت چشیده از این جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از امام حسین و امام زین العابدین «علیه السلام» نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان. چنانچه به تفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت.

چو نوبت به آل پیغمبر رسید جهان جامه صبر درهم درید

زمین شد پر ز فتنه و ولوله فلک گشت پرشور و پرغلغله زبان روزگار در آن واقعه به زاری زار می گفت:

چیست یا رب کاتشی در عرصه عالم زدند فتنه‌ای انگیختند و عالمی بر هم زدند و فلک دوار به لسان اضطراب این سخن به گوش جهانیان می‌رساند.

ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد؟ نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد؟ چون امام «علیه السلام» دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حسرت بر دل آن حضرت غالب گشته، آهی شغب‌ناک بر کشید و اهل بیت دانستند که ملال آن حضرت برای ایشانست. همه متفق الکلمه گفتند: ای نور دیده صدر مسند رسالت، و ای سرور سینه شاه عرصه ولایت، هیچ اندیشه به خود راه مده، و داغ ملال سینه بی‌کینه منه. که ما زندگی خود بعد از تو نمی‌خواهیم خواهش ما آن است که امروز در قدم تو سربازیم، تا فردا در میان اهل محشر سربرافرازیم. سوخته داغ شوق مودت توئیم ما را از شعله بلا چه بیم، و غرقه دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک؟ اگر خانه تن به طوفان محن ویران گردد چون منزل دل به سعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه؟ ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلاگو بیا سیل غم، و خانه ز بنیاد ببر امام حسین «علیه السلام» بگریست و دعای خیر در شأن ایشان به تقدیم رسانید

۴۹. ذکر شهادت عبد الله بن مسلم بن عقیل

پس اول کسی که از اقربای قریبه امام پیش آمد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود. گفت:

یا بن رسول الله! مرا دستوری ده، تا مرکب همت به عرصه آخرت رانم. و سلام شما به

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۰

مسلم بن عقیل رسانم، امام حسین «علیه السلام» گفت: ای پسر هنوز داغ هجران پدرت مسلم بر نیاسوده‌ام و پیوسته در اندوه و برادران نو رسیده جهان نادیده تو بوده‌ام. این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش هجران منه و شربت تلخ مهجوری بر بالای جام زهر آلود مصیبت پدرت به من مده یادگار مسلم بن عقیل توئی. تو را ألم مفارقت پدر بس است، مادرت را پیش گیر و هنوز که مجال هست سر خویش گیر. این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا بینند پروای دیگری نمی‌کنند.

عبد الله گفت: یا بن رسول الله به ذات پاک معبودی که جدت را به حق به خلق فرستاد، که مرا به میدان گذار و از کار زار مخالفان مدبر بازمدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر دریابم و چنانچه اول کسی که در وفاداری تو جان فدا کرد پدر من بود نخستین از اقربا که در هواداری تو سر در بازد من باشم امام حسین «علیه السلام» او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غم گسار و ای مرا از پسر عم یادگار! چشمم به تو روشن و دلم به تو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما به اتمام رسید پس وی وداع کرده دستوری داد و عبد الله روی به میدان نهاده رجزی آغاز کرد و مرکب را به جولان در آورده مبارز طلبید گاهی

چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار می‌فرمود. و گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله می‌نمود و به انتقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر می‌کرد. عمر سعد روی به قدامه بن اسد فراری کرد و گفت: ای قدامه! تقدیم مراسم حرب کرده بیرون و دلیروار متوجه این جوان هاشمی شو! شاید که بلای او از سر لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سرافراز سازی قدامه با سلاح تمام بر اسبی سوار شده مرکبی تیزگام ره انجام به گرم روی با ذروه خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با بیک ماه جهان‌پیما، توأمان بودی.

چو اشک عاشقان گلگون و خوش‌روجهان پیما تراز، شب‌دیز خسرو

به سرعت بر فلک پیشی گرفته به پویه با قمر خویشی گرفته تازان تازان و به دلنوازی عمر سعد نازان، در برابر عبد الله بن مسلم آمد. عبد الله به نیزه برو حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون رفت و هرگاه که عبد الله

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۱

بر وی حمله کردی او روی بگریز آوردی و هر چند عبد الله در عقب او تاختی بدو نرسیدی چه مرکب عبد الله در آن روزها آب نخورده بود بلکه گاه و جو، از دور مشاهده نکرده. عبد الله از تاختن فرو مانده نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشیده بر یک گوشه میدان بایستاد و قدامه چون دید که عبد الله نیزه ندارد به غایت شادمان شده مرکب برانگیخت و نیزه حواله سینه بی‌کینه آن جناب کرد. عبد الله خود را خم داد تا نیزه از او درگذشت، پس به خانه زین باز آمد و قدامه اسب را بازگردانیده می‌خواست که حمله دیگر بیاورد که عبد الله تیغی بر دهان شومش زد که یک نیمه کله‌اش پُران شد، پس دست بزد و کمر بند وی گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده اسب خویش را به غلام داد و نیزه خود را از زمین در ربوده، مبارز طلبید و رجز می‌خواند که ترجمه بعضی از آن ابیات این است:

امروز بینم پدر سوخته جان را پیش شه مظلوم کشم روح و روان را

یا دولت جاوید به آغوش در آرم در روضه فردوس عروسان جنان را

زان پیش که با شیر به خلوت بنشینم با خاک برابر کنم این جمع سگان را راوی گوید: که سلامه بن قدامه چون شجاعت عبد الله بدید. عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدان که من حرب بسیار کرده‌ام و مبارزان و دلیران کارزاری بی‌شمار دیده به جرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی به نظر من در نیامده.

سالها لعب نماید فلک چوگان قدرتا چنین شاهسواری سوی میدان آرد اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند. همه از وی ترسان و هراسان شده هیچ کس را زهره آن نبوده که به حرب او بیرون رود. عبد الله ساعت بایستاد و مبارز در برابرش نیامد از تشنگی بی‌طاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زده چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند از جمله آنها حمیر حمیری از بقیه خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را به غرقاب مرگ در انداخت. پس، از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر وی می‌چکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را به قتل رسانید. و صالح بن نصیر را آنجا کشت و از آنجا روی به میسره

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۲

نهاد. داد مردانگی بداد و با قدامه حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده شَر او را نیز کفایت کرد، آنکه خواست که به لشکر خود بازگردد که پیادگان سر راه بر وی گرفتند و خداع دمشق ناگاه از عقب وی درآمد به یک ضرب تیغ هر دو پای اسبش را قلم کرد اسب از پای درافتاد، و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری درآمد و به طعن نیزه، و گویند که عمرو بن صبیح صداوی به زخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتل ساخت «رضوان الله علیه».

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد اوج شرف به برج زوال

همای روح رفیعش گشاد بال و برفت از این نشیمن فانی به آشیان وصال

۵۱-۵۰. شهادت جعفر بن عقیل و عبد الرحمن ابن عقیل

و چون عمّ او جعفر بن عقیل بن ابی طالب برادر زاده خود را کشته و به خون آغشته دید. زار زار بگریست و از حضرت امام «علیه السلام» دستوری خواسته روی به میدان نهاد و رجزی می‌خواند که ترجمه بعضی از آن در نظم ابو المفاخر رازی این است.

قرّة العین عقیل من و مولای حسین جان و دل پاک ز آرایش هر تهمت و شین

پسر عمّ من است این شه و شهزاده که هست قرّة العین نبی چشم و چراغ ثقلین

این حسین بن علی است که جبریل امین پرورش داد و را در حلال أجنحتین هر مبارز که به میدان آن صفدر می‌آمد، فی الحال از جان و جهان برمی‌آمد. نهال نهاد ایشان را به ضرب تیغ از بیخ برمی‌کند و به هر گوشه‌ای از کشته پشته می‌افکند. و چون آن سگان مردم خوار درمانده کارزار او شدند، به یک بار در میانش گرفته، طعن و ضرب بر او گشادند عاقبت سفینه سکینه‌اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اضطبارش در غرقاب ضجرت و اضطراب افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده، گوهر شرف به کف آورد. «رضوان الله علیه».

در فرقت آن نور دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها مجروح

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۳

۵۲. عبد الرحمن:

و چون فرزند عقیل از عقيله دنیا باز رست. برادرش عبد الرحمن بن عقیل به میدان درآمد. کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته و شمشیری چون قطره آب حمایل کرده و حربه‌ای چون شعله آتش به دست گرفته.

دمادم بدان حربه مرد کش به مردم کشتی دست می‌کرد خوش عاقبت به سهم عبد الله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید. و عبد الرحمن عند الرحمن به مقعد صدق رسید «رضوان الله علیه».

۵۳. شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر

چون اولاد عقیل شهید شدند. نوبت فرزندان جعفر طیار درآمد و پیش از همه محمد بن عبد الله بن جعفر به نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت.

و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت، مرا دستوری ده که آرزوی من آن است و مدّعی خاطر فاترم. چنان که پیش از آنکه با جدّ پاکیزه سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم و به بال شهادت روی به آشیانه سعادت آورم چنانچه مرغ دانه بر می‌چیند دانه وجود این جغد صفتان ویرانه اُدبار و بوم سیرتان، آشیانه إنکار و استکبار را به منقار کارزار، از عرصه زمین برچینم. امام حسین او را اجازت داد و محمد روی به میدان نهاد و رجزی آغاز کرد. نور الأئمه آورده که ترجمه رجز او این است که ای اهل کوفه و نااهلان شام.

با شما کارزار خواهم کرد بر شما کار، زار خواهم کرد

وز برای دل حسین علی جان خود را نثار خواهم کرد

تا کنم دست ظالمان کوتاه پا به حرب استوار خواهم کرد

کین خود، از شما بخوام خواست سرّ دل آشکار خواهم کرد

شکوه در پیش جعفر طیاراز شما بی‌شمار خواهم کرد حرب می‌کرد و روی میدان از مغز دلیران چرب می‌کرد. تا به آخر به جانب آشیان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۴

قدس، پرواز نمود و مرغ روح مقدّسش در حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت.

علیا مخدره زینب خاتون خواهر امام حسین «علیه السلام» در فراق فرزند دل‌بند خود بنالید. و امام «علیه السلام» او را تسلّی داده خاموش گردانید.

۵۴. شهادت عون بن عبد الله:

اما برادر محمّد که عون بن عبد الله بود، چون برادر را کشته دید بی‌اختیار خود را در میان کشندگان افکند. قاتل برادر را دید بر زبر سر وی ایستاده، اوّل به یک ضرب کار او را ساخته نزد حضرت امام «علیه السلام» آمده عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بی‌خود بودم و از حضرت شما استجازه نمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین «علیه السلام» او را پیش طلبیده در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون به معرکه درآمده، رجزی می‌خواند که ابوالمفاخر ترجمه رجز او را بر این وجه آورده است:

مائیم به قوّت عیانها برخاسته از ره گمانها

در معرض رغبت شهادت بر دست نهاده نقد جانها

چون اختر تیغ زن کشیده در دیده اهرمن سنانها

ای قبله طراز دین تازی ما طایفه، نیستیم از آنها

کز خدمت او ملول گردیم ور زیر و زبر شود جهانها

یا بفروشیم حاش لله و وصل تو به اصل خان و مانها به کینه برادر مبارز می‌خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات درخت نهاد ایشان را می‌شکافت عاقبت از سر زندگی عارتی برخاست و منزل «بل احياء عند ربهم» را به قدم مکرم خود بیاراست «رضوان الله عليه».

۵۸-۵۵. ذکر شهادت عبد الله بن حسن علیهما السلام با سه تن از غلامان:

و بعد از شهادت خواهرزاده‌های آن امام مظلوم، نوبت به برادرزادگان مهموم و مغموم رسید. اوّل عبد الله بن امام حسن که جوانی بود نوخاسته و همچو ماه ناکاسته و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۵

سرو آراسته پیش عمّ عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت، مرا دستوری ده، که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمّل نمی‌آرم امام حسین گفت: آه! تو را چگونه اجازت حرب دهم، که تو مرا یادگار برادری، و نزدیک من با جان شیرین برابری عبد الله امام را سوگند داد و اجازت حرب یافته روی به میدان نهاد و گفت. إن تنکرونی فأنا فرع الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمن و ایات ابوالمفاخر در ترجمه رجز او این است و چه زیبا گفته:

خواجه هر دو جهان جدّ من است جدّ دیگر ولی ذو المنن است

پدر محترم محتشم نور بینائی زهرا حسن است

وین شهنشاه گرانمایه حسین هادی راه حقّ و عمّ من است

نایب ذی المنن است، اندر دین آنکه امروز، امام ز من است

طایر قدسم و عمّ پدرم شهره طیار مرصع بدن است
تو چه مرغی و تو را خارجیان روش و پرورش اندر چه فن است
حاصل عمر شما اهل نفاق طاعت و پیروی أهرمن است

روز رفتن به سفر کار شماس‌جان ربودن ز بدن، کار من است راوی گوید: که چون عبد الله به میدان آمد به طلب مبارز توقف نکرد و از گرد راه روی به قلب لشکر عمر سعد نهاد و تا به نزدیک پسر سعد رسید خرمن عمر بیست و دو کس را به باد فنا برداد. عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته، در میان سواران گریخته و عبد الله به میدان بازگشته زمانی برآسود، آنکه مبارز طلبید چون عمر سعد دید که عبد الله روی به عرصه گاه میدان آورد، پیش صف لشکر آمد و مردان را به حرب او تحریص می کرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب می داد. بختی بن عمرو شامی پیش وی آمد و گفت: ای پسر سعد دعوی سپهسالاری لشکر می کنی؟ و داعیه سالاری و سرداری سپاه داری؟ نیک می گریختی از بیم تیغ این جوان هاشمی. عمر سعد خجل زده شد و گفت ای بختی جان عزیز است و عمر بی عوض، اگر نگریختی جان از کف او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۶

نبرد می و عمر عزیز را وداع کردم و اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی، اینک این پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز نهاده، برو تا دستبرد هاشمیان بینی، و از درخت کارزار و نهال حرب و پیکار ایشان میوه ناکام و بی فرجامی چینی. سرو تاجی از دعوی آویختی به ناموس رنگی برانگیختی برو تا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام این کار چیست چو آنجا رسی بر تو کین آوردز تندی گره بر جین آورد

چنانکه دهد مالش از تیغ تیز که یا مرگ خواهی از او یا گریز بختی از سخن عمر سعد منفعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته باز پانصد سوار که خاصه او بودند روی به عبد الله آوردند و از صف سپاه امام حسین «علیه السلام» محمد بن انس و اسد بن ابی دجان و پیروزان غلام امام حسن «علیه السلام» به مددکاری شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افکنده، در برابر بختی درآمد و بختی از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او در آویخت. عبد الله بن حسن بر غلام خود بترسید، نیزه در ربوده، روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد، او نیز از بختی برگشته با ایشان متفق شد. به یک حمله آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا به قلبگاه لشکر رسانیدند. شبث بن ربعی با پانصد سوار از صف لشکر جنبیده بانگ بر بختی زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی به گریز می آری؟ پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز را فرو گرفتند عبد الله روی به شبث آورد و محمد و اسد با وی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختی حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر گردانید.

از عمر سعد علیه اللعنه منقول است، که گفت: من در آن روز حرب پیروزان را تفرج می کردم و سوگند به خدای که اگر یک شربت آب یافتی همه لشکر، ما را کفایت کردی، از غایت شجاعتی که داشت و من می شمردم صد و سی کس را به نیزه و بیست کس را به شمشیر هلاک گردانید.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۷

راوی گوید: که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شده برگشت تا به ملازمت امام حسین «علیه السلام» رود، که عثمان موصلی از قفای او درآمد و بی خبر نیزه‌ای بر کمر وی زد که از پشت اسب درافتاد و اسب رم کرده، روی به صحرا نهاد، لیکن پیروزان چون پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و با آن مدبران در آویخت. اما اسد بن ابی دجان چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه‌ای که گرد پیروزان زده بودند چهارده کس را به قتل آورد و باقی در میدند و

اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه مخالفان از چهار سوی ایشان درآمده، آغاز حرب کردند و اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست به حرب بر گذاشت و در اثنای محاربه بختی از دست راست اسد درآمد و نیزه‌ای بر پهلو وی زد که سر سنان از پهلو دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد ازرق بن هاشم درآمد و به یک ضرب کار اسد را تمام کرد اما عبد الله بن حسن با شبت ربعی در آویخته بود و در اثنای گیرودار هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که آن لشکر نحوست اثر، گرد پیروزان و اسد فرو گرفته‌اند، به جانب ایشان تاخت و در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبد الله درآمد و قاتل اسد را به یک طعن نیزه، هلاک کرد و بختی را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده، دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد و اسب عبد الله چون قدمی چند برفت فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر برو انداخته بودند و اسب او تشنه و گرسنه بود و بسیاری بهر جانب دویده حالا که دو تن برو سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبد الله پیاده شد و پیروزان را از اسب فرو گرفت. عمش عون بن علی چون وی را پیاده دید مرکب به تاخت و جنیبتی بیاورد تا عبد الله سوار شد و بازوی پیروزان را گرفته بدست عون داد عون خواست که به راه درآید پیروزان بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد. «رضوان الله علیه» و عبد الله به گریه درآمد و عون نیز گریان گردیده بر فوت او دریغ می‌خوردند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۸ از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ترک احباب گرفتند به یک بار دریغ!

با لب تشنه به خون غرقه برفتند افسوس ما بماندیم به صد حسرت و تیمار دریغ! دیگر بار شاهزاده مؤمن، اعنی عبد الله بن حسن، دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرد. و پای در رکاب و ما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها برداشت و عنان اختیار به قبضه ارادت آفریدگار باز گذاشت.

روان کرد رخس عنان تاب رابرانگیخت چون آتش آن آب را و روی به لشکر مخالف آورده، مبارز طلید و هیچ کس را داعیه حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه می‌کرد کسی سخن او را نمی‌شنید. پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام می‌داد و نفرین می‌کرد. یوسف بن الأحجار اسب فرا پیش راند که یا بن سعد منشور ملک ری تو گرفته‌ای، و علم سپهسالاری تو برافراشته‌ای، چرا خود پیش نمی‌روی؟ و ما را نکوهش می‌کنی؟ عمر سعد جواب داد، که مرا امیر جلیل نفرموده که به خود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را به حرب فرستم پس تو را فرمان من باید برد، نه مرا فرمان تو برو و به این پسر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار بترسید و مرکب برانگیخته به مصاف عبد الله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبد الله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرده نیزه‌ای بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگوئسار از مرکب درافتاد و جان بداد.

پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدین گونه مشاهده کرد، روی به مصاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده دشنام می‌داد و سخنان ناسزا می‌گفت. عبد الله را طاقت طاق شد. به نیزه بر طارق حمله کرد و طارق به سبک‌دستی تیغ برانند و نیزه عبد الله را بدونیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبد الله فرود آرد، که عبد الله مرکب بتازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش را برتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد عبد الله بدست دیگر کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهایش خرد شد و این طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل، از کشتن پسر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۳۹۹

عم، غبار الم و غم بر دلش نشسته، به میدان آمد و فحش بسیار نسبت به حیدر کزّار و فرزندان نامدار او که خلاصه ابرارند، بگفت.

عبد الله را تحمل نمانده در تاخت تیغی محزّف برو فرو آورد که سر و هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد. و بعضی از بدن نپاکش بر زمین بماند، شاهزاده درآمد و پایش بگرفته از اسب دور انداخت و از مرکب خود فرود آمده بر آن مرکب گرانمایه تازی سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد. عبد الله چون دید که هیچ مبارز به میدان او نمی آید دلتنگ شده خواست که خود را بر سپاه دشمنان زند، ناگاه نیزه‌ای قوی در آن صحرا افتاده دید فی الحال در رپوده گرد سر بگرداند و روی به میمنه لشکر نهاد و صف ایشان را از جای بر کند و دوازده کس را به طعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین «علیه السلام» آمد و گفت: یا عمّاه! العطش! حضرت امام حسین «علیه السلام» فرمود که ای روشنائی دیده عمّ! و «ای بهجت افزای سینه پرغم» حالی جدّ و پدرت تو را آب خواهند داد و مرحم راحت بر جراحته ای دل تو خواهند نهاد پس عبد الله بدین بشارت مسرور گشته روی به میدان نهاد قرب پنج هزار مرد به یک بار بر او حمله کردند و به تیر و تیغ و نیزه و سنان و ناوک و زوبین و خنجر، زخم بر وی می زدند، تا از کار بازماند و حمله کرده خواست که به یک طرف بیرون رود نگذاشتند. عباس بن علی «علیه السلام» که علمدار لشکر امام بود، علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون بن علی به مدد عبد الله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبد الله زخم بسیار خورده بود و آهسته می راند ناگاه نبهان بن زهیر از عقب وی درآمد و ضربی میان دو کتف وی زد چنانچه آن جناب از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد «رضوان الله علیه» عباس بازنگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و به یک ضرب تیغ سر نبهان را، ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن نبهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون بن علی پیشدستی کرده به تیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس به تیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبد الله را برداشته پیش خیمه امام حسین «علیه السلام» آورد مخدّرات اهل بیت را دل روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۰

بر جوانی و جمال وی می سوخت و مادرش به آه گرم شعله سینه سوز برمی افروخت.

از باغ ناز رفتن سروی، چنین دریغ گنجی چنین نهفته به زیر زمین دریغ افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اوّل نوبهار جوانی به خزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمه آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل، ناگهانی چون نفس زمهریر به باد دی، افسرده گشت.

دردا که دل از حادثه غمناک افتاد در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوه باغ عمر از شاخ امیدبی آنکه رسیده بود، بر خاک افتاد

۵۹. ذکر شهادت قاسم بن امام حسن (ع):

راوی گوید که: چون قاسم بن حسن «علیه السلام» چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود، به حار آن حادثه جانگداز. خراشیده دید، آه از نهاد او برآمده پیش عمّ بزرگوار خود آمده. گریان و دلی از آتش حسرت بریان و گفت ای سید و امام جهان! مرا دیگر طاقت مفارقت اقربا نمانده است، و زمانه از سریر بهجتم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده است دستوری ده تا کینه برادر بازجویم و سؤال اهل ضلال را به تیغ زبان سنان جواب گویم امام حسین «علیه السلام» گفت: ای جان عمّ! تو مرا از برادر یادگاری و در این صحرا آنیس دل فکاری، من تو را چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد برکشید.

ای بدلم گرفته جا، لطف کن از نظر مرومرهم سینه چون توئی، مرهم دیده هم تو شو القصّه، قاسم اجازت حرب نیافت، و برادران امام حسین «علیه السلام» تهیه اسباب حرب می کردند، قاسم به خیمه درآمد سر به زانوی اندوه نهاد، ناگاه یادش آمد که پدرش تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان

و بدانچه در آنجا نوشته است عمل نمای، قاسم با خود گفت: تا من بوده‌ام مرا چنین حال نیفتاده و بدینسان ملامتی دست نداده، بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آن را بدانم، پس آن تعویذ را از بازو باز کرد و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۱

بگشاد دید که امام حسن «علیه السلام» به خط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت می‌کنم تو را که چون برادرم و عمت امام حسین «علیه السلام» را بینی که در صحرای کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بی‌وفا، گرفتار شده زنهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را روان در بازی و هر چند تو را از مصاف بازدارند تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله ادراک اقبال و سعادت است.

کدام کشته عشق وی است رو بر خاک که جان غرقه به خونش غریق رحمت نیست قاسم که این وصیت نامه فروخواند از شادی ندانست که چه کند؟ زود از جای بجست و به خدمت امام پیوست و آن نوشته را بوسیده بدست آن حضرت داد چون شهیدان آن مکتوب را بدید آه سوزناک از جگر برکشیده زار زار به نالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر است نسبت به تو و می‌خواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا نیز درباره تو وصیت دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که آن را به جای آرم بیا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم، پس دست قاسم گرفته به خیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت که جامه‌های نو در قاسم پوشان، و خواهر خود زینب را گفت بیار عیبه برادرم حسن را که فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه امام حسن «علیه السلام» و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمامه زیبا بدست مبارک خود بر سر وی بست، و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر توست که به تو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد.

«۱»

قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در وی می‌نگریست و سر در پیش می‌انداخت که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد، که هیچ مبارز دیگر مانده است؟ قاسم

(۱) - یعنی به وصیت عمل باید کرد حتی وصیت به عروسی در چنان حال نامناسب و لو مستحب باشد. داستان عروسی قاسم (ع) از ابعاد مختلف مخدوش می‌باشد. (عقیقی).

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۲

دست عروس را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و گفت که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا میکنی؟

بگو کز بر من، چرا می‌روی مرا می‌گذاری کجا می‌روی؟ قاسم گفت: ای نور دو دیده، عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می‌گمارم.

دامنم را رها کن که عروسی و دامادی ما به قیامت افتاد.

غباری بر دمید از راه بیدادشبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید، سلی کوه تا کوه

ز روی دشت بادی تند برخاست هوا را کرد با خاک زمین راست

رسید از عالم غیبی ندائی ندای نه صدای آشنائی

که احسنت! ای زمان و ای زمین زه عروسان را به دامادان چنین ده عروس گفت: که ای قاسم می‌فرمائی که عروسی ما به قیامت

افتاد. فردای قیامت تو را کجا جویم و به چه نشان بشناسم؟ گفت مرا به نزدیک پدر و جدّ طلب کن، و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید و غریو از اهل بیت برآمد.

قاسما! این چه ظلم و بیداد است این نه آئین و رسم داماد است اما چون حضرت امام حسین «علیه السلام» دید، که قاسم به مصاف می‌رود گفت ای جان عمّ، به پای خود به گورستان می‌روی؟ بدین گونه نتوان رفت دست کرد و گریانش چاک زد و هر دو سر دستارش به جانب رویش فرو گذاشت و لباس به شکل کفن در پوشانید و تیغ خود به دست وی داد و به میدانش فرستاد. و قاسم روی به معرکه نهاد آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی از ابیات رجز او در منظومات ابوالمفاخر بدین منوال ایراد نموده است.

دل خریدار جاه خواهم کرد جان فدا بهر شاه خواهم کرد

با اساس و لباس دامادی عزم ترتیب راه خواهم کرد

بسم مرکب و سر نیزه ماه و ماهی تباہ خواهم کرد

آب هندی و باد تازی رابه شهادت گواه خواهم کرد

بلبل آئین به نغمه‌های حزین بانگ و اسّیده، خواهم کرد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۳ کبریا را کفیل خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم کرد

با بتول و علی شکایت قوم در حریم إله، خواهم کرد طرید می‌کرد و جولان می‌نمود و مبارز طلب می‌فرمود. تا بسیار سر از تن بر بود و بسیاری دلیران را از جان برآورد و هیچ مبارز دیگر آهنگ حرب وی نمی‌کرد، قاسم در برابر قلب لشکر مخالف آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بی‌وفا! و تیره روزگار دور از صفا! بسی برادران و هواداران و یاران و محبّان امام حسین (ع) را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمع پریشان حال مانده‌اند، آخر وقت نشد که دست از ما بازداری و با این مدبّران روی به کوفه آری و ما را با این تشنگی و بی‌برگ بگذاری و از آن چه کرده‌ای نادم و پشیمان گردی؟

دگر به صید حرم تیغ بر مکش، زنه‌ار! وز آنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و به عاقبت حال خود در نگرید و در سلامت بر خویش بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد درآئید. قاسم بر وی و امرای وی لعنت کرد و گفت: ای شقی، دین را به دنیای دنی فروخته‌ای و متاع امانت را به آتش خیانت سوخته. بدین عجوزه غدار فریفته گشته‌ای و قباله خواستگاری او بدست غرور نوشته‌ای و ندانسته‌ای که او به عقد هر که درآید دو سه روزی با او بیشتر نیاید.

جمیله ایست، عروس جهان ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمی‌آید ای عمر، امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: آری اوّل آب داده‌ام بعد از آن بر نشسته، قاسم گفت: «ویلک یا بن سعد» وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانان می‌کنی اسب را سیراب می‌داری و شهسواران میدان امامت و ولایت را تشنه می‌داری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان به لب رسیده و تو آب از ایشان بازمی‌گیری و پند مذکّر را «اذکر کم الله فی اهل بیتی» نمی‌پذیری؟ آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده و جوی آب از چشمه چشم روان کرد و چون از خاکسری نقد دین بر باد فنا داده بود، این سخن را هیچ جواب

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۴

نداد اما شمر روی به سپاه خود کرد که این سوار را می‌شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل زمردفام ببیند آن را لب لعل خوبان طراز پنداشته به بوسه کاری آن میل کند و اگر تاب و پیچ کمند به نظر وی درآید، آن را حلقه چین زلف ماه رخان خطا انگاشته، به دست و بازو به آن رغبت نماید.

سپاه ار چه باشد جهان در جهان نترسد ز حرب کهان و مهان شما یکان یکان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان

گیرید، لشکر مخالف ترسان و هراسان عزم آن کردند که روی به قاسم آرند و قاسم از آن حال بی‌خبر بود، چون دید که مبارز پیش وی بیرون نمی‌آید، روی به خیمه عروس نهاد چون به در خیمه رسید او از دختر امام حسین شنید که در مفارقت او می‌نالید و اشک حسرت از دیده بر چهره می‌بارید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود، کلمه‌ای بدین مضمون ادا می‌فرمود.

برون آن‌دکی جانا که بسیار آرزو دارم وداع عمر نزدیک است، دیدار آرزو دارم عروس آواز قاسم شنید و از خیمه بیرون دوید و گفت.

خوش آمدی ز کجا می‌رسی بیا بنشین بیا که می‌دهمت بر دو دیده جا بنشین قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت: ای دختر عم! و ای انیس دل پرغم، جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست. که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می‌نمایم. می‌خواهم که به صولت تیغ آبدار، آتش جرأت ایشان را فرو نشانم و حقا که به اختیار از تو مفارقت نمی‌نمایم.

ز دیدار توام دوری ضرورت می‌شودور نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت به میدان حرب نمود و از زبان عروس این نکته به گوش هوش داماد می‌رسید.

بازم ز دیده‌ای، گل خندان چه می‌روی چاکم چو گل فکنده به دامان چه می‌روی
سروی و جای سرو به جز جویبار نیست از جویبار دیده گریان چه می‌روی! اما چون قاسم دیگر باره به میدان آمد و مبارز طلبید هیچ کس اجابت نکرد. شعله آتش قهرش زبانه زدن گرفت و چهار بار خود را بر میمنه و میسر و قلب زده، بسی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۵

دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می‌شد به معرکه می‌آمد و مبارز می‌خواست و در این نوبت که قاسم طلب مبارز کرد عمر سعد ازرق دمشقی را که سپهسالار بعضی از لشکر شام بود بخواند پس گفت: ای ازرق، هر سال از یزید ده هزار دینار میستانی. و طنطنه شجاعت باسماع دلاوران شام و عراق می‌رسانی چرا بیرون نمی‌روی و کار این جوان را فیصل نمی‌دهی؟ ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است کسی را که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشد به حرب کودکی می‌فرستی و می‌خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی؟ مرا ننگ آید با وی محاربه کردن. عمر سعد بانگ بر او زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیره حضرت مصطفی است و فرزند زاده شیر خدا است به خدای، که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی که با ما سخن گفتی. برو و بهانه میار، تا نزد یزید محترم و پیش پسر زیاد محتشم گردی.

ازرق گفت: اگر اعضای مرا ریزه ریزه سازند، به حرب وی بیرون نروم اما چون مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور، یکی را بفرستم تا به میدان رفته سر وی را بیاورد و دل تو را از این اندیشه فارغ دارد. پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود در میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی و صاعین و ساعدی زرین روی، به میدان نهاد. کمر از زر سرخ بر میان بسته و نیزه خطی هجده ذرع در دست گرفته به آراستگی تمام به جولان درآمد و بر قاسم حمله کرد. قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی بدید به مقدار ذره‌ای نیندیشیده بانگ بر مرکب زد و پیش حمله او بازرفته نیزه حواله سینه او کرد وی سپری از فولاد به پیش روی آورد و نیزه قاسم بر سپر آمد و سنانش بشکست قاسم را خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشیده به وی درآمد و او نیز نیزه بینداخت و تیغ از نیام برآورده حواله قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر قاسم را دو نیمه ساخت و پشت دست قاسم معجروح گشت اما محمّد انس از لشکر گاه امام حسین «ع» دید. که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکم فراخ دامن به وی رسانید دید. که قاسم را بر پشت دست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۶

زخمی رسیده، قدری از عمامه دریده، بر آنجا بست و ملول شده به لشکر گاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ خصم

خود کرد.

پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد، تا بر قاسم زند. اسبش به سر درآمد و از پشت مرکب درافتاده سرش برهنه شد و بر سر موی دراز، داشت قاسم از پشت مرکب دست ببازید و موی او را بر دست پیچیده، مرکب برانگیخت و او را از روی زمین دور برده، گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکنده مرکب بر او دوانید. چنانکه همه اعضایش در هم شکست پس تیغ او را که بس گرانبایه و قیمتی بود برداشت و نیز در ربود. و بایستاد و مبارز طلبید. ازرق چون نگاه کرد بدان زاری و خواری کشته شد. دود حسرت از کاخ دماغ او متصاعد شد زار زار به گریست پسر دوّم چون دید که پدرش می‌گرید.

اجازت ناخواسته به میدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بی‌رحم، بکشتی جوانی را که همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت: یا عدوّ الله! هم اکنون تو را به برادرت در رسانم و درآمد و نیزه بر پهلوی او زد که از دیگر جانب بیرون رفت. پس دیگر بار مبارز طلبید برادر سوّم که آن صورت بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر وی را بغایت دوست می‌داشت و اجازت نمی‌داد وی به گفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد، قاسم چون سخن بیهوده او استماع نمود نیزه‌ای بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش نیز کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سر می‌کرد و سلاح بر خود می‌آراست به عزیمت آنکه به حرب قاسم بیرون آید. پسر چهارم نگاه کرد و پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسب زد و در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد. قاسم به جواب او التفات نمود و آهنگ حرب او فرمود.

پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرده، شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست او را با نیزه قلم کرد آن مدبّر برگشته روی به هزیمت نهاد و خون از وی می‌رفت.

چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب درافتاد و جان بداد اما چون ازرق، چهار پسر خود را کشته دید جهان روشن، بر چشم وی تاریک گردید. از غایت خشم، سلاح بر روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۷

خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار گردید چنان مرکبی که به آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان بودی و از تیزگامی و خوش خرامی، با باد شریک العنان بودی.

ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان

نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب نه در طبیعت او، نفرتی ز باد عنان و آهنگ میدان کرده، در مقابل بایستاد و گفت: ای بی‌رحم سنگدل بی‌انصاف، چهار پسر مرا کشتی. که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود: که، چه غم ایشان می‌خوری، هم اکنون تو را بدان منزل رسانم که ایشان نزول کردند اما چون امام حسین «علیه السلام» دید که ازرق ملعون در برابر قاسم درآمد بر وی بترسید، چه آن مدبّر به مبارزت شهرت تمام داشت، پس امام حسین دست به دعا گشاده، نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست نمود. و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز می‌کردند. ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول نموده، در صدد رد برآمد و هر چه او می‌بست این می‌گشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد و بدل شد.

ازرق پلید در غضب رفته نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای درآمد قاسم پیاده بماند امام حسین «علیه السلام» محمّد انس را گفت: دریاب جگر گوشه برادرم حسن را و این جنیبت به وی رسان محمد بن انس جنیبت امام حسین را به نزدیک قاسم آورد تا سوار گردید و بر ازرق حمله کرد، ازرق بر اسب گلگونی نشسته بود چون کوه پاره و بر گستوان مغربی افکنده بود، کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ازرق تیغ برکشید و به قاسم درآمد، قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا تا ببینم که در چه کاری و از هنرهای

مردان چه داری؟

بیا تا نبرد دلیران کنیم درین رزمگه جنگ شیران کنیم

ببینیم کز ما بلند کراست درین کار فیروزمندی کراست؟ چون ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید، گفت: ای قاسم، من این تیغ به هزار دینار خریدهام و به هزار دینار دیگر به زهر آب داده حالا بدست تو چگونه افتاده؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۸

قاسم گفت: این یادگار پسر توست و می‌خواهم که تو را شربتی از این تیغ بچشانم و به فرزندان در رسانم ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی باشی همین که سوار شوی تنگ اسب را احتیاط نکنی، تا بدین زودی سست شده و نزدیک است که زین از پشت اسب در گردد. ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند، که قاسم به تنگ وی درآمد و ضربتی بر میانش زد که چون خیار تر بدونیم شد. غریو از لشکر شام برآمد، فی الحال قاسم از مرکب فرو جسته بر اسب او سوار گشت و جنیت امام حسین را لجام گرفته به لشکر گاه خود آورد و چون نزدیک امام رسید از مرکب پیاده شده، رکاب سعادت انتساب عمّ عالی جناب خود را بوسه داد و گفت یا عمّاه العطش! العطش! حقاً که اگر یک شربت آب یابم، دمار از این لشکر بر آرم. امام «علیه السلام» فرمود، نزدیک شد که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و ألمها فراموش کنی. برو که مادرت در فراق تو می‌گرید و می‌زارد و همه اوقات به آه و ناله می‌گذارد و آتش هجران داغ عنا بر سینه آن نامراد نهاده و از دست شوق رخسار تابانت، ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده.

خرابیه‌است اندر جاننش از درد فراق تودلش پیوسته می‌سوزد ز جور، اشتیاق تو قاسم رو به خیمه‌ای که مادرش و عروس در آنجا بودند روان شد. آواز مادر شنید که می‌گفت: ای فرزند ارجمند! و ای آرام دل دردمند! آخر کجائی و چرا دیدار عزیز خویش نمی‌نمائی؟

رفتگی از دیده و من بی‌سر و پایم بی‌تو کجائی که ندانم که کجایم بی‌تو؟ عروس نیز می‌نالید و اشک بر چهره می‌بارید و به صد اندوه می‌گفت:

برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس مانده غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده قاسم که این صداها شنید خروش برکشید. مادر و عروس از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند. قاسم ایشان را دلداری می‌داد و به صبر و تحمل ارشاد می‌نمود و می‌گفت: ای عزیزان! امروز روزی است که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور نمی‌وزد و شمیم فرح و مسرت به مشام ارواح ارباب مهر و محبت

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۰۹

نمی‌رسد. چنین که چمن زندگانی شما را خضرت نظارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی‌طراوت گشته است و چنانکه شما را طاقت تنهائی نیست، از من هم قوت شکیبائی کناره جسته، امّا این دوری ضروری و اضطراری است، و این مفارقت از روی بی‌اختیاری است. آب و گل را روی به میدان است و جان و دل را توجه به جانب جانان.

ما به رفتیم و دل آواره در کویت بماندجان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز، بر زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد.

دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم، چشم مردمی کن! مشو از دیده خونبار جدا امّا قاسم به میدان آمده، چشمش بر رایت ابن زیاد افتاده که بر زیر سر عمر سعد بداختر بداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانیده، و همت بر نگوینساری آن علم مصروف داشت و به یک بار روی به قلب آن سپاه نهاده، چشم از علم بر نمی‌داشت و می‌خواست که خود را به علمدار رساند و علم را

نگون‌سار گرداند. پیادگان سر راه بر وی گرفتند همین که به حرب ایشان مشغول شد، سواران به گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند. قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران بر دریده، خواست که بیرون آید مرکبش را تیر باران کردند. اسب از پای درافتاد و شبت بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عمّاه ادرکنی! آواز به گوش امام حسین «علیه السلام» رسیده مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را بر هم زده قاسم را دید میان خاک و خون غرق شده و شبت بر زیر سر وی ایستاده می‌خواست سر مبارکش بازبرد امام حسین «علیه السلام» ضربتی بر میان وی زد که به دونیم شد آنگاه قاسم را در ربوده، به در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین «علیه السلام» سرش بر کنار گرفته بوسه بر رویش می‌داد و مادر و عروس آنجا ایستاده می‌گریستند قاسم چشم باز روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۰

کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده، جان به جان آفرین تسلیم کرد «رضوان الله علیه» و خروش از بارگاه امامت برآمد مخدرات اهل بیت، به ناله درآمدند. مادر قاسم می‌گفت: ای مظلوم مادر، دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود پیش از آنکه عرصه جهان را به اشعه ظهور روشن سازد به محاق فراق مبتلا گشت و افسوس از چشمه حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطشان به وادی شوق را سیراب گرداند، به خاشاک هلاک مکدر شد. دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت به روز جوانی ای قاسم دیده باز کن! و دختر عمّت را ببین! ای قاسم حسرت نودامادی در دلت بماند.

با حسرت از این جهان فانی رفتی ناخورده بری، ز زندگانی رفتی دختر امام حسین «علیه السلام» دست در خون قاسم می‌مالید و بر سر و روی می‌کشید و زبان حالش می‌گفت:
بی‌دلانی که یارشان بکشند سرخ روئی به خون یار کنند
نو عروسان شوی کشته ولی سر و پا این چنین نگار کنند

۶۰. شهادت ابو بکر بن علی (ع):

راوی گوید: «که بعد از شهادت قاسم، ابو بکر بن علی بن اُبی طالب پیش امام حسین «علیه السلام» آمد و گفت: ای برادر مرا دستوری ده، تا کینه خویشان از این بدکیشان بازخواهم امام حسین «علیه السلام» فرمود: که آه شما یک یک می‌روید و مرا به که می‌گذارید؟ ابو بکر گفت: ای برادر، مدتی است که می‌خواهم تحفه‌ای به خدمت آرم و ندانستم که تحفه‌ای که لایق این حضرت باشد کدام است امروز می‌بینم که هیچ تحفه لا یقتر از جان نیست، می‌خواهم این تحفه نثار قدم ملازمان کنم.
امروز که یار من مرا مهمانست بخشیدن جان و دل مرا پیمانست

دل را خطری نیست سخن در جانست جان افشانم که روز جان افشان است پس امام شرف اجازت ارزانی فرمود و ابو بکر به میدان آمده، طرید کرد و جولان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۱

نمود و به چوگان مبارزت، گوی سر مبارزان می‌ربود و رجزی می‌خواند که ترجمه بعضی از ابیات آن را ابوالمفاخر رازی به این وجه آورده:

شاه و برادر منست، اختر آسمان دین مهتر و بهتر زمان، قبله و قدوه زمین
لاله روضه صفا، گلبن باغ اصطفای چشم و چراغ مصطفی، میر و امام راستین

گوهر کان اجتبا، مهر سپهر اهتدی طره نشان طا و ها، چهره گشای یا و سین من نه برادر ویم، خادم و چاکرویم پیش دو دیده شما، خارجیان تیره دین در گذر مخاصمت، صاعقه اجل کمان بر فلک مقاومت، مشتری زحل کمین تحفه جان و دل به کف، آمده‌ام به درگهش دیده و رخ بر آستان، تیغ و کفن در آستین امام حسین «علیه السلام» او را به دعا و آفرین می‌نواخت و او بر مرکب تازی که در تندی برابر، و باد سبق بردی. در تیزروی پیک سبک پای وهم را مانده کردی. به گرمی چو آتش به نرمی چو آب گرو برده از آهوان در شتاب به هر طرف میتاخت و رایت شجاعت بدست جرأت می‌افراخت، و عرصه میدان را از نامردان تهی می‌ساخت. تا وقتی که نقد جان بر سر بازار شهادت درباخت. «رضوان الله علیه». راوی گوید: که ابو بکر را بیست و یک زخم رسیده بود و آخر به طعن نیزه قدامه موصلی و گفته‌اند به زخم تیر عبد الله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر نخعی. رخت ازین منزل فانی بر بست و به طربخانه جاوید نشست.

۶۱. شهادت عمر بن علی:

بعد از او عمر بن علی دستوری طلبیده به حرب در آمد و به قوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در غرر در مناقب اهل بیت به الماس فصاحت میسفت، و رجزی مشتمل بر این مضمون به زبان نیاز می‌گفت:

ما عافیت نثار ره درد کرده‌ایم جان را به من یزید عدم فرد کرده‌ایم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۲ زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد دل را ز آبخورد جهان سرد کرده‌ایم پس از محاربت بسیار به سبب غلبه فجار و اشرار، از عالم غدار رخت بر بسته و در روضه رضای پروردگار قرار گرفت. «رضوان الله علیه» و بعضی گفته‌اند: که عمر بن علی در آن حرب حاضر نبوده و این قول نزد علما اصلح است. اما مشهور آنست که در آن روز به سعادت شهادت فایز گشته است.

۶۲. شهادت عثمان بن علی

و بعد از عثمان بن علی به اجازت سبط نبی و ولی.

تکاور را ز پیش صف برانگیخت ز لب مانند دریا کف فرو ریخت حربی مردانه در پیوست و دست مبارزان را به شوکت مردانگی فرو بست، و رجزی می‌خواند که سه بیت از ترجمه آن این است.

آمده عثمان به جنگ تیغ یمان در یمان خورده به قتل شما پیش برادر یمان شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین نیست دلش را مگر دیده انصاف بین

صبح شهادت دمید وقت صبح منست مست شدم، دم به دم از قدح حور عین بعد از حرب بیکران به زخم گران یزید ابطحی، شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت و امامت به باد اجل منطفی شد. و آن گنج جواهر زواهر معانی، به زیر خاک فوات مختفی گشت. «رضوان الله علیه».

رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماند

۶۳. شهادت عون بن علی:

از عقب وی عون بن علی که جوانی بود خوش صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت. نزد امام حسین آمد و گفت: ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که در آن تأخیر و توقفی می‌رود و من در قتال اعدای تعجیل دارم. اجازت فرمای و همت ارزانی دار

امام حسین «علیه السلام» گفت: ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۳

سواره و پیاده بیشمار عون جواب داد که یا بن رسول الله! شیر را از هجوم روباه اندیشه نیست و شهباز را از بسیاری کبک دغدغه نه بکوشم درین حرب مردانه وارچه اندیشه از لشکر بیشمار

دل و دست و بازو، به کار آورم جهان بر عدو، تنگ و تار آورم این بگفت و مرکب برانگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا، به پستی بازوی توانا غوطه خورد. و ابن الأحناف با دو هزار پیاده و سوار گرداگرد گرد او را فرو گرفتند. عون بن علی به شمشیر یلی آن قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان به جانب خیمه منعطف گردانید امام حسین «علیه السلام» بر او آفرین کرد، و فرمود: که می بینم که مجروح شده‌ای برو به خیمه و زخمهای خود را ببند و زمانی بیاسای. عون گفت: ای برادر بزرگوار به روان جدت احمد مختار «علیه صلوات الملك الجبار» که مرا از حرب بازمدار، که از تشنگی به هلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر، جامی پر از شربت بهشت در دست دارد و به من اشارت می کند و من زود می خواهم که خود را از تشنگی برهانم. به مدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت است، جگر تشنه خود را به آب زلال فردوس رسانم. پس امام حسین «علیه السلام» فرمود: که اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات به تو حواله کرده بود به فرمای تا زین کنند و بر گستوانی برافکنند و سوار شو، عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشیده و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در برافکننده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی بدست گرفته، روی به میدان نهاد و از زبان زمان این صدا به عرصه حربگاه افتاد.

چه آفت است که باز این سوار پیدا شد کدام سرو ز بالای زین برون آمد صالح بن یسار را که چشم به روی افتاد به لرزه درآمد و کینه دیرینه او سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی «علیه السلام» او را مست به محکمه علیه ایشان آوردند و آن حضرت پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را به حسب شرع و حکم پدر، هشتاد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۴

تازیانه زده بود و کینه آن جناب در سینه آن شقی مخفی مانده، تا در این وقت که عون به میدان آمد. صالح نام، طالح انجام، به انتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان شوم به فحش و دشنام گشوده، بر عون حمله کرد. عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته، به یک طعن نیزه از اسبش در گردانید برادرش بدر بن یسار که برادر را بدان خواری افتاده دید، به کینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان به فحش بگشاید که عون او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفا نمودار شد. عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار سوار از میسر به چپ و راست وی درآمدند و طعن و ضرب بر او روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذو الفقار با ایشان به نبرد درآمد و هر سو که حمله می کرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد، تا زخم بسیار بر وی زدند و به طعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب درافتاد و گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله!» یا بن رسول الله به هواداری تو در معرکه دنیا آمدم و در وفاداری تو به میدان آخرت رفتیم.

«رضوان الله علیه».

گر سرم خاک گشت بر در توباد جانا، سعادت سر تو

۶۴. شهادت جعفر بن علی:

آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی، از غم برادران سراسیمه گشته به اجازت امام حسین «علیه السلام» روی به میدان نهاد و

داد مردانگی و جرأت و فرزاندگی بداد. و اندک زمانی را از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه‌ای نوشید و به یک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید. «رضوان الله علیه».

۶۵. شهادت عبد الله بن علی:

پس از او عبد الله بن علی با دیده گریان و سینه بریان پیش پیشوای دو جهان آمد و زبان حالش می گفت:

ای غمت تخم شادمانیها وصل تو اصل کامرانیها
می روم کوههای غم بر دل می برم از درت گرانها
روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۵

ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده، و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته، شرف اجازت ارزانی دار؟ امام حسین «علیه السلام» او را دستوری داد و عبد الله روی به مصاف نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افکند به زخم هانی بن ثویب حضرمی از مرکب درافتاده، توجه به درجات جنان نمود. «رضوان الله علیه»
نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنانزول کرد به گلزار جنت المأوا

۶۶. شهادت عباس بن علی (ع):

اما عباس بن علی که علمدار لشکر امام حسین «علیه السلام» بود چون احوال برادران بر آن منوال مشاهده نمود، سیل اندوه از دیده محنت دیده بگشود.

آیا برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشته پیش امام حسین «علیه السلام» آورد و بر بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر! علمداری ما به قیامت افتاد عنایتی نما و اجازتی فرمای، امام حسین (ع) به گریست و گفت: ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که تو بر وی همه جمعیتها به تفرقه مبدل گردد عباس «علیه السلام» گفت: ای پسر رسول خدای! جان من فدای تو باد. دلم از دنیا به تنگ آمده و آئینه سینه از غبار آزار اغیار، زنگ گرفته می خواهم که داد خویشان از ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی از مدبران کوفه و منکران شام را بیجان گردانم.

امام «علیه السلام» فرمود: که چون مراد تو این است باید که به میدان روی و اول بر این قوم حجت گیری و آنچه با تو گویم بازگویی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمه‌ای چند با او گفت و اجازت داد عباس علیه السلام مبارزی نامدار و شجاعی به غایت عالی مقدار بود. جرأت و قوت از حیدر کزار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت. در این محل بر مرکب تیزپای آهن خای، رعد صدای، برق نمای، سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی به میدان نهاد.

برقی گرفته در گفت و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخ به زیر ران

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۶

روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان، چون عرصه گلستان منور و مزین ساخت. و چون به میان جنگ جای رسید، عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و من! فرزند ستوده پیغمبر «صلی الله علیه الی یوم المحشر» می گوید: که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاکان و چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین بر خاک هلاک ریختید. اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده، بر گرفته به طرف روم یا به بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز به شما گذارم. و شرط

می‌کنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکم و فعل شما را با خدای حواله نمایم، تا او هر چه خواهد کند. عباس این پیغام جگرسوز ادا کره، غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد. جمعی خاموش شدند قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می‌خوردند و گروهی زار زار می‌گریستند.

اما شمر ذی الجوشن و شبت ربعی و حجر بن الأحجار هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب! با برادرت بگویی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن به شما ندهیم مگر وقتی که به یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید، عباس پریشان نفرین کرده بازگشت و نزد امام حسین آمده آنچه شنوده بود به ذروه عرض رسانید امام «علیه السلام» سر مبارک پیش افکنده آب در دیده بگردانید، که ناگاه از خیمه فغان و صدای العطش به محیط آسمان رسید. عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی‌طاقت گشت و مشکی و دو مطهره بر گرفته نیزه در ربود و روی به آب فرات نهاد. و گفت: می‌روم تا آبی بر وی کار باز آرم. یا در دریای خون غرقه گردم و از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن، باز رهم.

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن این کار مخاطره است، خواهم کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن راوی گوید: که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند. دو هزار کس سر راه بر وی گرفتند عباس گفت: ای قوم شما مسلمانید یا کافر؟ گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۷

مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه از این آب می‌خورند و شما فرزندان مصطفی و جگر گوشگان فاطمه زهرا (س) را محروم می‌سازید و از این آب منع می‌کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد آرید حالا شما اوقات بر لب آب می‌گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید.

تو را که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت؟ تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی؟ چون نگهبانان فرات این کلمات را شنیدند. پانصد سوار و پیاده پیش آمده، عباس را تیر باران کردند سپر عباس روی در کشیده و نیزه بر گوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را از پای درآورد و باقی را بر گردانیده، متفرق ساخت و تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکنده در این محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند. عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد و رجزخوانان بر ایشان حمله کرد و ترجمه بعضی از رجز او این است.

عباس علی است شیر غازی از بیشه خسرو حجازی

آورده به زیر ران و در دست آب یمنی و باد تازی

سر می‌بازم مگر بیابم نزدیک خدای سر فزازی

بر آل نبی سپه کشیدن کاری است که نیست کار بازی

غافل مشوید از آنکه نبود بیهوده سخن بدین درازی مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و او دیگر باره اسب در راند و بار دیگر هزار سوار بر وی حمله آوردند عباس نیزه در آب افکند و تیغ بر کشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و به هر سوی که روی آوردی مردم برمیدندی، تا وقتی که لب آب از ایشان بستند پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که از آب خورد، از تشنگی حضرت امام حسین «ع» و زنان و کودکان اهل بیت (ع) یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک به دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بر وی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست. ناگاه نوفل بن ازرق بی‌خبر خود را به عباس رسانید و او به دیگری مشغول بود. آن مدبر حربیه‌ای حواله عباس کرد دست راستش از بدن جدا شد و عباس

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۸

اینجا رجزی می‌خواند که یک بیتش این است.

و الله لو قطعتم یمینی لأحمین صابرا عن دینی و ترجمه رجز او این است:

اگر کاست دشمن ز من دست راست ز دین و ز مردیم چیزی نکاست

زنم تیغ و نندیشم از مرگ هیچ که بی آب برگشتن من، خطاست

اگر آب یابم و گرنه کنون سر اندر سر آب کردن رواست پس عباس از روی مردانگی مشک را بر دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند.

مشک را به دندان بر دوش کشید و به رکاب دشمن را از پهلوی خود دور می کرد، ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شد. آبها بریخت زبان حال عباس می گفت آیا چه حکمت است که آبی به حلق ما تشنگان نمی رسد؟ و منادی غیبی ندا می کرد که شربت‌های بهشت برای شما آماده کرده اند. حیف باشد که لب بدین آب تر کنید که گفته اند.

به آب شور جهان، تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور

بر این مضیق فنا، دل منه، که جای دگر برای عشرت تو برکشیده اند قصور پس عباس از آن دو زخم منکب از اسب درافتاد و گفت: یا ابا ادرک اخاک! ای برادر، برادرت را دریاب. آواز او به گوش امام حسین رسید، دانست که به نزدیک جد و پدر می رود. آهی از آن امام مظلوم برآمد که زمین کربلا از هیبت و سطوت به لرزه درآمد.

پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد خسرو آنجم کلاه سروری بر خاک زد

قامت گردون دو تا شد چهره مه شد سیاه برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد در بیشتر تواریخ مذکور است، که امام حسین «ع» بعد از شهادت عباس فرمود که «الآن انکسر ظهري» این زمان پشت من به شکست «و قلت حیلتي» و اندک شد چاره من.

برفت آن ماه و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم راوی گوید: که محمد انس در پیش امام حسین ایستاده بود. چون آواز عباس شنود و گریه امام مظلوم مشاهده نمود، پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود. چون

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۱۹

بدانجا رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی به گلستان بقا نهاده خود را بر روی او انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا حاضر بودند به یک بار برو حمله نمودند و ذره ذره گوشت اعضای او را به سر نیزه‌ها ربودند «او هم به شهیدان دگر ملحق شد».

۶۷. ذکر شهادت علی اکبر (علیه السلام):

پس امام حسین «علیه السلام» ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر، و گویند او عبد الله نام داشت و به جهت آن کنیت امام حسین ابا عبد الله مقرر شد، اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نمانده سلاح بر خود راست کرد که به میدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فرود آمد و در دست و پای او افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یک روز و یک ساعت بی تو در جهان باشم. روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را موقوف گردان، که من جان در قدمت ببازم. و دل پر خون خود را از غصه این دونان پردازم. امام حسین «علیه السلام» و خواهران و دخترانش از خیمه‌ها بیرون دویده، در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن محاربه، داد مبالغه دادند، امام حسین «ع» نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم به پدر می داد و قطرات اشک از چشمه چشم می گشاد. پس امام حسین «علیه السلام» از بسیاری ناله و زاری او به دست مبارک خود سلاح در وی پوشانید. و زره و جوشن بر وی راست کرد. و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادی بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید. مادر و خواهرانش در رکاب و عنانش آویختند و به جای آب، خون از دیده می ریختند امام حسین «ع» فرمود: که دست از وی

بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد.

آن مه به جانب سفر آهنگ می‌کند صحرا و شهر بر دل ما تنگ می‌کند پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی به مصاف جای آورد. و او جوانی بود هجده ساله، با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خلق و خلق شبیه‌تر از وی به رسول خدای «صلی الله علیه و آله» کس نبود، چون به میدان رسید ساحت آن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۰

معرکه از شعاع رخسار وی منور شد. لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که آن کیست که تو ما را به حرب وی آورده‌ای؟

این کیست سواره که بلای دل و دین است صد خانه برانداخته در خانه زین است

ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست سرویست خرامنده چو بر روی زمین است چون عمر سعد در نگریت و او را بر اسب عقاب سوار دید، گفت: این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل به حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» می‌ماند. و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم «صلی الله علیه و آله» بر اهل مدینه غالب شدی بیامندی، و در روی علی اکبر نظر کردندی، و چون شوق استماع کلام سید انام «علیه الصلاة والسلام» بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی. این جوان باقامتی چون سرو روان، و طلعتی افروخته‌تر از گل ارغوان، اسب را در عرصه میدان به جولان در آورده می‌گفت:

انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی و این بیت از رجزی است که شاهزاده می‌خوانده، از عزّ حسب و شرف نسب خود خبر می‌داده، ابو المؤید خوارزمی آورده: که علی اکبر به معرکه مبارزت جلوه کنان در آمد، حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته مجعید معبر مسلسل معطر داشته، دو از پیش و دو از پس می‌انداخته، و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می‌پرداخته.

خسروا مشتری غلام تو بادتوسن چرخ در لگام تو باد

سبز خنک فلک مسخر تست ابلق روزگار رام تو باد و شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت می‌خوانده، که ترجمه بعضی از آن در مقتل نور الأئمه خوارزمی، بر این منوال است.

منم علی بن حسین علی که خسرو مهر فراز تخت فلک کمترین غلام منست

من از نژاد شاهی ام که قدر او می‌گفت که خطبه شرف سرمدی به نام منست

عنان ز معرکه خصم بر نخواهم تافت چرا که توسن تند، سپهر رام منست راوی گوید: که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی به مبارزت او نیامد. شاهزاده خود

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۱

را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسر و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب وی به ستوه آمدند، پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا اَبَتاه! ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا می‌کشد و هلاک می‌گرداند تشنگی، و اَثقلنی الحديد و گران می‌سازد و در رنج می‌افکند مرا آهن سلاح «فهل إلى شربة ماء من سبيل؟» آیا به شربتی از آب هیچ راه توان برد؟ و برای حصول مقداری از آن چاره توان کرد؟ حَقًّا که اگر قطره‌ای آب به حلق من رسیدی، دمار از این قوم نابکار بر آوردی؟ امام حسین «علیه السلام» او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان وی پاک کرد و انگشتی حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» در دهان وی نهاد تا بمکید و تشنگی وی تسکین یافت. دیگر باره روی به میدان نهاد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمفاخر در ترجمه آن آورده که.

ساقی کوثر آب می‌خواهد میر مجلس، شراب می‌خواهد

بچه شیر در طریق خطرراه آب از کلاب می خواهد
کیست آن کوز فرط بی نمکی دل زهرا کباب می خواهد
گیسوان سیه، سفید حسین کیست کز خون خضاب می خواهد

مؤمنان در بهشت و منکر ماسوی دوزخ شتاب می خواهد در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبد. عمر سعد، طارق بن شبت را، گفت برو و کار پسر حسین را بساز، تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم. طارق گفت: که می ترسم فرزند رسول (ص) را بکشم و تو به این وعده وفا نکنی. عمر سعد سوگند خورد که از این قول برنگردم و اینک انگشتری من، بگرو بستان. طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت رقه و موصل روی به حرب علی اکبر آورد به سلاح تمام به میدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد و علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسب در گردید. علی اکبر مرکب عقاب را بر او راند تا همه اعضای او به سم مرکب شکسته شد. پسر او عمر بن طارق بیرون آمد به قتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۲

مرکب برانگیخته چون شعله آتش خود را به علی اکبر رسانید و فی الحال روی گریانش گرفته به طرف خود کشید تا از مرکبش درافکند. علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان بر پیچید که خرد و درهم شکست، و از زینش در ربه بر زمین زد که غریو از لشکر بر آمد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند.

عمر سعد به ترسید و مصراع بن غالب را گفت: که برو و این جوان هاشمی را دفع کن، مصراع در برابر وی آمده گرما گرم بر او به نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره‌ای زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بترسیدند و به مصراع در آمده به تیغ نیزه او را قلم کرد و مصراع خواست که شمشیر بر او راند که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول خدا صلوات فرستاد و تیغی بر سرش زد. چنانچه تا به روی زین بدونیم شد و دوباره از مرکب درافتاد و سپاه در خروش آمدند و ابن سعد، محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبد و هر یکی را هزار سوار داده به حرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه، بر علی اکبر حمله کردند و شاهزاده آن حمله را رد کرده بر ایشان حمله کرد و به یک حمله آن دو هزار سوار را برگرفته، تا به قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد، می زد و می کشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برداشت. امام حسین «ع» فرمود: ای جان پدر غم مخور، که دم به دم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و به یک بر لشکر اشار از یمین و یسار برو حمله کرده زخم بسیار بر وی وقع شد آخر به طعن نیزه ابن نمیر، و گویند به ضرب تیغ منقذ بن مژه عبیدی از مرکب درافتاد و نعره زد، که ای پدر این از پای درافتاده را دریاب و دست گیر.

به رهگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت بدین طرف برسان نازنین سوار مرا

نمیبرم ز غم این بار جان برای خدا خبر برید ز من یار غمگسار مرا آواز او به گوش امام حسین رسیده در تاخت و او را از میان میدان در ربه، به در خیمه آورد و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت: ای فرزند ارجمند! و ای آرام دل دردمند! با مادر و پدر سخنی بگو. علی اکبر دیده باز کرد و سر خود را در کنار

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۳

پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید. گفت: یا اَبَته! می بینم درهای آسمان گشاده است و حوران، جامهای شربت در دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه به گفت و ودیعت روح باز سپرد. خروش از حرم امام حسین «علیه السلام» و خواهران و دخترانش بر آمد و امام نیز می گریست و می گفت: ای فرزند منزل خود را در آن جهان بدید و به نزدیک جد خود رسیدی و شربتهای نوشین نوشیدی و خلعتهای بهشت پوشیدی، و ما را در میان اعدا بگذاشتی، و خود راه جناتِ عدنِ مُفْتَحَه لَهِمُ الْأَبْوَابُ (۱)

برداشتی.

ای عزیز پدر کجا رفتی؟ وز کنار پدر چرا رفتی؟

برنخورده ز بوستان حیات سوی کاشانه فنا رفتی

به کزین کلبه فنا رستی به سرا پرده بقا رفتی

مصطفی جدّ تست میدانم که به نزدیک مصطفی رفتی

فرع زهرا و مرتضی بودی سوی زهرا و مرتضی رفتی شهربانو می گفت، دریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت بهار جوانی او به صدمت باد خزان اجل پژمرده شد. و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوق نیافته، چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد.

ماه نو را چه اتفاق افتاد که چنین زود در محاق افتاد و در روایات دیگر آمده است که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین «علیه السلام» غائب شد. حضرت امام از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و صدا می‌زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که «یا اَبَتاه ادرکنی» ای پدر مرا دریاب امام حسین مرکب بدان جانب راند و گفت: یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که «ادرکنی یا اَبَتاه» امام حسین «علیه السلام» از عقب آواز رفت او را ندید آواز داد که یا علی، آواز نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب درافتد خود را

(۱) - سوره «ص» آیه ۵۰.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۴

به مردی نگاه داشته یال اسب را گرفته عنان را بدو گذاشت اسب او را به جانبی بیرون برد، که نه جانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت، علی اکبر از اسب درافتاد و اسب روی به جانب میدان نهاد اما چون امام حسین «ع» نعره زد و جواب نشنید بی‌طاقت شد صف لشکر از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته‌ای نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی عمر سعد رو به جانب بادیه نهاد و هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره می‌زد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیده محنت دیده می‌بارید و به زبان حال می‌فرمود که:

ز فرقت تو دلی دارم و هزاران دردز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دل‌بند کجائی؟ و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمینمائی؟

ای پسر از جفای دشمن دل‌ریشم آری ریش دل مرا نمک هجران درخورست.

من خود از آزار این سنگین دل‌نزار بودم گشتم اکنون زارتر در اثنای این حال نظر امام حسین «علیه السلام» بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب روی به بادیه نهاد و امام حسین پی اسب برداشته می‌رفت، تا به موضعی رسید که اسب ایستاده بود، نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم‌بسمل می‌طپد و بی‌خودانه در میان خاک و خون می‌غلطد امام حسین «علیه السلام» فی الحال پیاده شد و پیش وی بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت یا اَبَتاه می‌بینی امام حسین گفت چه چیز را می‌بینم گفت: هله‌ای، پدر درنگر و ببین که جدّم حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» دو قدح از شراب بهشت در دست دارد و یکی به من می‌دهد که به نوش و من می‌گویم که هر دو قدح به من ده، که به غایت تشنه‌ام. می‌فرماید که ای علی تو این قدح بنوش. که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده‌ام که او نیز با لب تشنه و دل

خسته به نزد من خواهد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۵

آمد این کلمه بگفت و جان به جانان تسلیم کرد.

امام حسین «علیه السلام» او را بر اسب عقاب بسته به در خیمه آورد و مادر و خواهرانش زاری در گرفتند و برای وی مرثیه‌ها می‌خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت. دریغا! که هلال نورگستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت، مرتقی و مشتعل ناگشته به حجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت، و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود، پیش از اظهار ازهار فضائل و اثمار معالی به صرصر أجل از پای در آمد.

تا دامن آن تازه گل از دست برون شد چون غنچه دلم ته به ته آغشته به خون شد سوزش این درد غمزده‌ای داند، که به واقعه غم اندوز مهاجرت فرزندی سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده‌ای شناسد، که به حادثه جگرسوز مفارقت دلبندی مبتلا گشته بود.

هلاک جان من آن پیر داند که روزی از جوانی دور ماندست القصه چون امام حسین «علیه السلام» دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری روی نمی‌نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی‌آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آوردند و فغان و شیون آغاز کردند آن حضرت فرمود، که ای پرده‌بان حرم نبوت! و ای پرورش یافتگان در تنق عفت و فتوت خاموش باشید. تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید، که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از سر حد حساب و زبان نیاز فراق‌زدگان اهل بیت فحوای این سخن ادا می‌کرد.

دل ندارد طاقت بار فراق این دلست ای شاه، سنگ خاره نیست و ناطقه حال امام در جواب می‌فرمود که راست می‌گوئید.

صبر کردن در فراق چون منی سخت دشوار است اما چاره نیست پس دختر خود سکینه را بناخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۶

شد زنه‌ار که بعد از من بانگ بر او نزنید و با وی بی‌التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد، و پس از واقعه من موی برهنه مکنید و طپانچه بر چهره مزیند و روی سینه مخراشید و جامه چاک مسازید، که آنها عادت اهل جاهلیت است. اما از گریه منع نمی‌کنم که شما غریبان و بی‌کسانید و مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه به مصیبت من مبتلا خواهید شد، و به شهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت و در این محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی‌طاقت شده گریه آغاز کردند. بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان به فریاد آمدند امام حسین علیه السلام همه ایشان را تسلّی داد و بر مرکب سوار شده خواست که به میدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه به سمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید.

۶۸. شهادت علی اصغر:

گفتند: ای سید! و سرور، زمانه ستمگر بر ما خواری می‌کند و علی اصغر از تشنگی زاری می‌کند و شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره به هلاکت نزدیک، گشته امام حسین «علیه السلام» فرمود که او را نزد من آرید زینب «علیه السلام» او را برداشته نزد امام حسین «علیه السلام» آورد. امام مظلوم او را فراستده در پیش قریوس زین گرفت و نزدیک سپاه مخالف رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر به زعم شما من گناه کرده‌ام این طفل باری هیچ گناهی ندارد وی را یک جرعه آب دهید که

از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محالست که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب به تو و فرزندان تو دهیم. و نامردی از قبیله ازد که او را حرمه بن کاهل گفتندی، تیری کشیده به سوی امام حسین «علیه السلام» انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمد و گذاره شده در بازوی امام حسین نشست امام «علیه السلام» آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او می ریخت به دامن پاک می کرد و نمی گذاشت که قطره‌ای بر زمین چکد پس روی به خیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت: بگیر این طفل شهید را که از حوض

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۷

کوثرش سیراب گردانیدند. شهربانو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل گریه می فرمود.

تا جدا گشتی از کنار پدرتیره شد بی تو روزگار پدر

غمگسار پدر تو بودی و گشت درد دل ماند یادگار پدر و مادرش در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان می راند:

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز

چیده دست اجل، ای غنچه نورسته تو رانخلی از شاخ امل، دست تو ناچیده هنوز و ابو المفاخر گفته.

ای دل و دیده و روان پدر به تو خرسند بود جان پدر

ای گل سرخ ناشکفته هنوز زود رفتی ز بوستان پدر راوی گوید: که با علی اصغر هفتاد و دو تن شربت شهادت چشیده، رخت زندگانی به دار الملک بقاء کشیدند و با امام حسین هیچ کس نماند غیر از امام زین العابدین «علیه السلام» و اهل بیت چون امام را تنها دیدند آه سوزناک از جگر گرم برکشیدند و از یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشیدند خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و چه زیبا گفته‌اند.

سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ای دریغا، دیده انصاف اگر بینا بدی

بر غریبی حسین و درد او بگریستی حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی

کی توانست کشیدن تیغ در رویش، کسی گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی

فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان جامه بر تن چاک کردی، گر در آن غوغا بدی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۸ گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی راوی گوید: «که با حضرت امام حسین «علیه السلام» از مردان، یک امام زین العابدین ماند و بس. و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون آمد و نیزه‌ای برداشت اما از غایت ضعف پای در پی می کشید و از رنجوری بدن مبارکش می لرزید با چنین حالی روی به میدان نهاد و چون چشم امام حسین بر وی افتاد، که به مصاف می رود در عقبش به تعجیل روان شد و گفت: الله الله ای پسر بازگرد که نسل من به تو باقی می ماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من تو را وصی خود ساخته عورات را به تو می گذارم و امانتی که از جد و پدرم مانده به تو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است، دیگر مصحف حضرت فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم خافت و مزبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت را بر آن اطلاع نیست. پس امام زین العابدین را به خیمه در آورد و بنشانند و امانتها بدو سپرده به تقوی و رضای مولی وصیت کرد. آنگه شهربانو را گفت:

عیبه سلاح مرا بیار. «که دور جمله گذشت، و رسید نوبت ما»

نور الائمة از زبان امام گفته:

اینک آمد نوبت من، الوداع الوداع ای عترت من، الوداع

زود دل‌های شما خواهد شدن سوزناک از فرقت من، الوداع
دم به دم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت من، الوداع

۶۹. ذکر شجاعت و شهادت امام حسین «علیه السلام»

پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر بست و سپر حمزه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۲۹

سید الشهداء بر پس پشت افکند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شده، آهنگ میدان نمود پرده نشینان
حجله عصمت، از پی وی روان و دوان شده گفتند: ای وا ویلا ما را به که می گذاری و این غریبان بی کس را به کدام کس
می سپاری؟

امام حسین «علیه السلام» فرمود: باز گردید شما را به خدا سپردم و او وکیل منست در مهمات شما، و کفی بالله وکیلا اما چون امام
حسین به میان میدان رسیده نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب به بیست بیت و از آن جمله پنج بیت به رسم تبرک
آورده می شود.

خیره الله من الخلق ابي ثم امي فانا ابن الخيرتين

فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبين

فاطم الزهراء أحي و أبي وارث الرسل إمام الثقلين

من له جد جدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین

ذهب من ذهب فی ذهب و لجین فی لجین ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزی آورده می شود.

جد من خیر الوری، فاضل ترین انبیاست آفتاب اوج عزت، شمع جمع اصفیاست

منقبت‌های پدر گر بر شمارم دور نیست در درج لافتی و بدر برج هل آتی است

مادرم خیر النساء فرزند خاص مصطفایر کمال او کلام بضعة منی گواست

از برادر گر پرسی هست شاه دین حسن آنکه سبط مصطفی، و نور چشم مرتضی است

هست عمم جعفر طیار کاندرا باغ خلد دایما پرواز او تا آشیان کبریاست

حمزه سر خیل شهیدان، باشدم عم پدر این چنین اصل و نسب در جمله عالم که راست؟

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۰ ای ستمکاران سنگین دل، که اخلاق شما بیوفائی و نفاق و حيله و جور و جفاست

جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا قتل کردید این چه آئین است و این طغیان چراست؟

وین زمان بهر هلاک من کمر بر بسته‌اید کشتن من در کدامین، مذهب و ملت رواست؟

تشنه لب رفتند یاران و من از پی می روم در قیامت حضرت حق، حاکم ما و شما است پس گفت: ای قوم بترسید از خدای اکبر که

شب برد و روز آورد، و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند. اگر بر دین خدای اقرار دارید و به رسولش محمد

مصطفی «صلی الله علیه و آله» که جد من است ایمان آورده‌اید بر من ستم مکنید و بیداد و روا مدارید و بر اندیشید از آنکه فردا در

عرصات جد و پدر و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند. اینک هفتاد دو تن از اولاد و برادران و

برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من کشته‌اید و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا بگذارید، تا بروم

بحبش و ترکستان روم و عیال و اطفال مرا که از تشنگی جگر ایشان کبابی است مقداری آب بچشانید تا من فردا بر شما خصمی

نکنم و اگر نه چنین کنید، الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن شنیدند از معرکه به رمیدند و کوفیان بگریستند و

بنالیدند. بختری بن ربیع و شبت بن ربیع و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکری با امرای خود به حرب در آیند در برابر حضرت امام حسین آمده گفتند: یا بن اُبی تراب! قصّه به خود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا تو را پیش پسر زیاد بریم، تا بر یزید بیعت کنی و از این مهلکه خلاص یابی و آلا تو را بر این وجه می داریم تا هلاک شوی. امام حسین «علیه السلام» سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته، بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و زود تیرباران کنید، به یک بار مقدار پانزده هزار ناکس تیرها بر کمان نهاده از شست رها

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۱

کردند و قضا را یکی بر آن حضرت و مرکب وی نیامد. تیراندازان خطا کار منفعل شده باز گشتند، و امام حسین «علیه السلام» به خیمه باز آمد.

نور الائم از امام جار الله علامه «زمخشری» نقل می کند که در آن وقت که امام حسین «علیه السلام» در کربلا تنها مانده بود.

ورای پرده نشینان و کودک بیمارمانده هیچ کس دیگر از تبار حسین

حسین گریه کنان در وداع فرزندان ستاده لشکر بی حد، در انتظار حسین امام می خواست که حمله کند که ناگه، گردی و غباری پدید آمد، چنانچه هیچ کس را نمی دید مقارن این حال شخصی مهیب با شکل عجیب بر مرکبی غریب نشسته، که سر و دستش به سر و تن اسب میمانست و پایش به مثابه شیر بود. پیش امام حسین «علیه السلام» آمده سلام کرد، بدین عبارت که السلام علیک و علی جدک و علی اَبیک و اُمّک امام حسین «علیه السلام» جواب سلام او باز داد و گفت: تو چه کسی ای نیک بخت، که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام می کنی؟ گفت:

یا بن رسول من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمانم و چاکر شاه مردانم. مرا زعفر زاهد می گویند، و لشکر من در این بیابان است. پدرت در وقتی که به چاه بئر العلم در آمده، دیوان را به ضرب ذو الفقار مسلمان ساخت. پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از فوت پدر، همه در فرمان منند، دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار از این قوم بر آرم.

دوستان را شاد گردانم، به توفیق خدای وین ستمکاران سرکش را، در اندازم ز پای حضرت امام حسین «علیه السلام» فرمود: که ای زعفر خدایت مزد دهد، شما را نبیند و نکشند و شما ایشان را ببینید و بکشید این ظلم باشد. اما آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدّم آمده با کفار حرب کردند آن به حکم خدا بود، تو باز گرد و به منزل و محفل خود معاودت کن.

زعفر گفت: ای سید ما خود او را به صورت آدمیان به ایشان نمائیم و حرب کنیم، اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم حضرت امام حسین فرمود: جزاک الله خیرا یا زعفر، دلم از زندگانی دنیا سیر شده است و در علم المنایا دیده ام که من امروز به لقای پرودگار خود خواهم رسید. تو برای خاطر من بازگرد و متعرض این قوم مشو. زعفر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۲

باز گشت و فی الحال غبار فرو نشست. اما امام حسین «علیه السلام» که اهل دید عناد و انکار در جدال و استنکار می افزایند و از خصومت و عداوت باز نمی آیند دیگر باره روی به میدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مرد نامدار و در میان قوم خود عالی مقدار پیش امام حسین باز آمد و گفت: ای پسر ابو تراب تا کی خصومت کنی فرزندان زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند و هنوز جنگ می کنی؟ و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین فرمود: که ای شامی من به جنگ شما آمده ام یا شما به جنگ من آمده اید. من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا به قتل رسانیدید و اکنون میان من و شما به جز شمشیر چه تواند بود؟ و بسیار مگوی و بیار تا چه داری، این به گفت و از روی فرزاندگی نعره ای از جگر بر کشید که زهره برخی از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش

از کار فرو مانده، و امام تیغی بر گردنکش زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد. پس بر لشکر حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ و دست ضرب او هراسان شده، به یک بار در رمیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی‌حمیتان، همه درمانده یک تن شده‌اید ببینید که من کار وی چون می‌سازم؟

پس سلاح بر خود راست کرده، پیش امام حسین «علیه السلام» آمد و او به مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و به جرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور، سپاه عمر سعد چون او را در مقابل امام حسین «علیه السلام» دیدند، از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت از این حال واقف شده بترسیدند. اما امام حسین «علیه السلام» بانگ بر ابطحی زد که مرا نمی‌شناسی که چنین گستاخانه پیش من می‌آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین «علیه السلام» کرد. امام پیشدستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیارتر به دو نیم شد پس آهنگ آب کرد که بسیار تشنه بود و شمر بانگ بر لشکر زد که زنها! مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت بیاشامد یکی از ما را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان آن حضرت و آب فرات حایل گشتند. امام حسین «علیه السلام» تیغی کشیده مرکب ذوالجناح برانگیخت و عزیزی در وصف اسب و تیغ امام فرموده است که:

آتشی همرنگ آب و آب رنگی آتشین تیغ گوهردار او الحق ز نیکو گوهری

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۳ آب و آتش گشته یک جا هم قران و همقرین گوهر او تابناک و آتش او آبناک

کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ نعل خارا کوب اسبش، خاک را با خون عجین

تیزتک، چابک عنان، پولاد سم، خارا شکاف خرد سر، کوچک دهان لاغر میان، فربه سرین

شیر صولت، پیل پیکر، کوه کن، دریا گذار عدد هیبت، برق سرعت، باد جنبش، تیزبین

این مرکب، اینت راکب، اینت تیغ، و اینت مردای هزاران آفرین بر جانت از جان آفرین امام حسین «علیه السلام» این چنین مرکبی برانگیخت و به چنان تیغی سر یاغیان چون برگ بر برگ خزان بر زمین می‌ریخت تا سه صف لشکر را بر دریده راه بر خود گشاده، ساخت. به لب آب رسید و همین که اسب را در جوی فرات رانده و کف آب بر گرفته خواست که بیاشامد، یکی آواز داد که: ای حسین تو آب می‌خوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می‌کنند. امام حسین «علیه السلام» را غیرت آمده آب را به ریخت و چون باد به در خیمه راند. کس را ندید، دانست که این سخن به مکر و غدر گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین «علیه السلام» آن شب روزه را به شراب بهشت گشاید.

آورده‌اند که: امام حسین «علیه السلام» از لب آب تا به خیمه رسید، چهارصد کس را افکنده بود و چون به خیمه رسید فرود آمد و قدم در سرا پرده نهاد، مخدرات اهل بیت هم به خدمت او حاضر شدند. فرمود: که ای پردگیان، چادرها را در سر کنید و میانها را استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدیریت و فزع نمائید و یتیمان مرا نیکو دارید. پس امام زین العابدین «علیه السلام» را در برگرفت و روی او را بوسه داده گفت:

بیا جانا وداعم کن، بآبی آتشم بنشان

که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۴ بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون شود مرغ دل پاکم، ز تاب کربلا بریان کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم سخنگو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان ای پسر! چون به مدینه رسی دوستان را سلام من برسان، و بگو پدرم چنین فرمود: که هرگاه به رنج غربت مبتلا شوید، از غریبی من یاد آرید و چون کشته‌ای ببینید، از حلق بنا حق بریده من فراموش نکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفته من براندیشید.

ای همدمان مشفق و ای دوستان من یاد آورید واقعه و داستان من

در جوی دیده چشمه خونین روان کنید از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین آن دم که غرقه گشت به خون طیلسان من
پژمرده شد ز غم، گل صد برگ آفتاب تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف به سرو سر به سنگ زد وقتی که تشنه شد لب شکر فشان من

گریید خون به تعزیت من که می‌رسد صد گونه فیض جان شما را ز جان من شهربانو پیش آمد، که ای سید و سرور من! در این
ملک غریب! غمخواری و غمگساری ندارم، خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالتند. کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه
حرمت ایشان نگاهدارند. اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم. مبدا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت
حرم محترم تو نگاه ندارند. امام حسین «علیه السلام» فرمود: که ای شهربانو غم مخور، که کسی را بر تو دستی نباشد، و همیشه
مکرم و محترم خواهی بود. و روایتی آن است که امام حسین «علیه السلام» فرمود، که در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در
اندازند، مرکب بی من نزد شما خواهد آمد تو برنشین و عنان بدو سپار که او تو را از میان قوم بیرون برده، به جایی که خداوند
خواهد برساند اما اصح آن است که شهربانو همراه اهل بیت به شام رفته بود القصه امام حسین «علیه السلام» یک یک را از اولاد
وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگر باره سوار شده به زبان حال می‌گفت:

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۵ لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند هر چه دامن گیردم دامن از آن خواهم فشاند

دامن آخر زمان دارد غبار حادثه آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند

پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن و ندر آن و دم در هوای دوست جان خواهم فشاند راوی گوید: که چون امام «علیه
السلام» روی به میدان نهاده، مبارز جست عمر سعد گفت: ای قوم بدانید که یک، یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و به
هلاکت نزدیک شده، به یک بار بر او حمله کنید. لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور چون شیر
غزبان با تیغ بزبان در میان ایشان افتاده، ارکان زمین را به صدای رعد آسای «أنا ابن رسول الله» در تزلزل می‌آورد و شعاع تیغ
برق‌نمای صاعقه زد ایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره می‌کرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود، به
باران خون فرو می‌نشاند و نزاع جان ناپاک مخالف را که در بدن تیره واقع شده بود، به حکم شمشیر قاطع، فیصل می‌داد. و زبان
حالش به گوش و هوش اهل بیت که نظاره حرب او می‌نمودند مضمون این قضیه و فحوای این نکته می‌شوند.

الوداع، ای دل که جان خواهم فشاند دست همت بر جهان خواهم فشاند در بعضی روایات هست که بار دیگر امام خود را به لب
آب فرات رسانید و کفی آب برداشته خواست بیاشامد، از تشنگی اطفال و عورات برانداشیده آن آب را ریخت.

و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورد هنوز به حلقش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک آن حضرت زد، که آن
آب نصیب وی نشد اما دهان آن حضرت زمان پر خون می‌شد و بیرون می‌افکند و دشمنان حمله می‌آوردند و تن نازنین امام را
مجروح می‌کردند، از بسیاری زخم، امام دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار مانده همانجا که رسیده بود عنان باز کشید عمر
سعد در این حال که امام را ضعیف حال دید آهنگ

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۶

وی کرد امام حسین «علیه السلام» گفت: که تو خود می‌آئی که مرا به قتل رسانی.

عمر سعد شرم داشته عنان اسب باز کشید و از آنجا بازگشت، اما شمر پیادگان را گفت که گرداگرد او را فرو گیرید همین که
پیادگان حوالی امام حسین «علیه السلام» را فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل شده با طایفه‌ای از آن
سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین «علیه السلام» راندند و بعضی از لشکریان خواستند که به خیمه‌ها درآمده غارت کنند امام

حسین «علیه السلام» آواز داد که: ای آل ابو سفیان! اگر شما را دین نیست از عار نیز نمی‌اندیشید که تعرّض حرم من می‌کنید؟ شمر گفت: ای حسین مقصود تو چیست؟ فرمود: که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده‌ام و با شما جنگ می‌کنم متمنای من آن است که کسی قصد حرم نکند مادام که من زنده‌ام. شمر گفت: ای پسر فاطمه این خواهش به اجابت مقرون است و آن جماعت را که توجّه به جانب خيام کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرّض اهل خیمه چه حاصل؟ مقصود ما قتل حسین است اگر کاری می‌کنید اینجا سعی نمائید.

آن جماعت دیگر باره آغاز جنگ کردند و امام حسین «علیه السلام» همچنان ایستاده و در ایشان می‌نگریست و می‌گفت: عجب حالتی که چندان که نگاه می‌کنم یاری و هواداری نمی‌بینم و هر چند نظر بر می‌گمارم مهربانی و غمگساری نمی‌یابم. به هر که می‌نگرم رو نمی‌کند سوی من میان این همه بیگانه آشنائی نیست

کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش؟ درین میان بیابان که ره به جائی نیست راوی گوید: که از چندین سوار و پیاده که بر حضرت امام حمله کردند چون نزدیک وی رسیدند، یکی از ترس قدم پیش نمی‌توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی‌توانست گشاد، آخر عزم تیر باران کردند، و امام حسین «علیه السلام» از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد، که یادگار جدّ بزرگوار و پدر نامدار وی بود، لشکریان که آن حضرت را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ او کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آن حضرت زد. امام حسین «علیه السلام» تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت خون مانند جوی آب، روان شد. آن سرور دست مبارک بر آن زخم می‌نهاد و چون پر خون می‌شد بر سر و روی خود می‌مالید و می‌فرمود: که بدین هیأت با جدّ خود محمّد رسول الله روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۷

«صلی الله علیه و آله» ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود به تفصیل بازخواهم گفت:

راوی گوید: هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر آن حضرت زده بودند و در این حال امام روی به قبله نشسته بود و سر با حضرت کبریا در پیوسته یک، یک و دو دو به قصد قتل او می‌آمدند و چون نظر ایشان بر وی می‌افتاد شرم می‌داشتند و فی الحال بازگشته می‌گفتند؛ ما می‌خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما نباشد و ما را بدین مؤاخذه ننماید.

سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمّد بیختن اما چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین «علیه السلام» تعلل می‌نمایند. بانگ بر ایشان زد که این همه توقّف و تأخیر چیست؟ زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آن حضرت زد و ده تن دیگر به قتل آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یاری آن نبود که پیش آید. سنان بن انس نیزه‌ای بر پشت امام زد چنانچه بیفتاد. خولی بن یزید اصبیحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آن حضرت را از بدن جدا کند، دستش در لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد.

امام اسماعیل بخاری آورده که، در وقتی که امام افتاده بود، یکی پیامد که کار وی تمام کند امام حسین «علیه السلام» در او نگریست و گفت: برو که کشنده من تو نه‌ای، و مرا دریغ می‌آید که تو به آتش دوزخ گرفتار شوی. آن مرد گریان شد و گفت:

یا بن رسول الله تو بدین حال رسیده‌ای هنوز غم ما می‌خوری که به آتش دوزخ نسوزیم؟

پس آن تیغ که برای کشتن امام حسین کشیده بود در دست بساختی؟ گفت: نی بلکه آمده‌ام که کار تو را بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد. نوکران وی گرد آن مرد در آمدند و زخمها بر وی روان کردند روی به جانب امام حسین «علیه السلام» کرد و گفت:

یا بن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می‌کنند فردا مرا بازجوئی و با شهیدان لشکر خود به بهشت بری. امام حسین «علیه السلام» از آنجا آواز داد که دل خوش دار که چنین خواهم کرد و فردا با من خواهی بود.

چون بر سر کوی مهر من کشته شدی از عهده خونبها برون آیم من و روایتی هست که چون امام حسین علیه السلام بر زمین کربلا افتاد زمین به لرزه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۸

درآمد و غریو از آسمان برآمده، ده کس از آن لشکر پیاده شده و تیغها بر کشیده بیامدند و هر یک از ایشان را مدعا آن بود که سر امام را پیشتر ببرد و صله و خلعت بستاند. هر کدام که پیش می‌آمدند امام حسین «علیه السلام» چشم باز می‌کرد و در وی می‌نگریست. آن کس شرم داشته بازمی‌گشت دو کس ماندند. سنان بن انس و شمر ذی الجوشن، سنان خواست که پیش رود شمر پیشدستی کرده بیامد و بر سینه آن حضرت نشست. حضرت امام دیده باز کرد و گفت تو چه کسی؟ گفت: منم شمر بن ذی الجوشن امام «علیه السلام» فرمود: که دامن زره از روی خود بردار، همین که روی خود را برهنه کرد امام دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش به درآمده گفت باری این یک نشانه راست است. آنگاه فرمود؛ که سینه برهنه کن. شمر جامه از سینه خود دور کرد، دید که بر سینه داغ برص دارد. گفت: صدق جدی رسول الله «صلی الله علیه و آله» امشب رسول خدای را «صلوات الله و سلامه علیه» در خواب دیدم. که گفت فردا نماز پیشین نزد من خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل خواهد بود. آن نشانها که به من نمودند همه به تو موجود است. کار را باش ای شمر می‌دانی که امروز چه روز است؟ گفت:

می‌دانم روز جمعه است و روز عاشورا، گفت می‌شناسی که این ساعت چه ساعت است؟

گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردن است. گفت: در این ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبرها خطبه می‌خوانند و نعت جد بزرگوارم می‌گویند و تو با من این می‌کنی ای شمر؟! حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» روی بر سینه من نهاده و تو بر آنجا نشسته‌ای؟ و بوسه بر حلق من می‌داده و تو تیغ بر آن می‌نهی؟ و من می‌نگرم روح زکریای پیغمبر «علیه السلام» را بر دست راست خود و روح یحیی معصوم را بر دست چپ خویش مشاهده می‌کنم. ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من رو به قبله آرم. نشسته نماز در پیوندم، و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم آن زمان که در نماز باشم هر چه خواهی بکن. شمر از سینه آن سید برخاست و آن جناب آن مقدار که طاقت داشت روی به قبله آورده و چون به نماز مشغول شد و به سجده رفت شمر صبر نکرد که آن امام مظلوم نماز را تمام کند، و هم در سجده آن حضرت را شربت شهادت چشاند. «إنا لله و انا الیه راجعون»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۳۹

و در این حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد، و لوله از اهل حظایر جبروت برآمد.

آفتاب عالم افروز از تاب بازایستاد و ماه جهان‌آرای، در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب بازداشت، کیوان بر بالای هفت ایوان اتفاق مصیبت‌زدگان را لوای تعزیت برافراشت. فرشتگان در جوف هوا ناله برداشتند، جئیان از نواحی کربلا- به گریه درآمدند، آسمان دامن از خون پر گردانید، زمین از غضب الهی بر خویش بلرزید و مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند. ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک‌خواری می‌تپیدند، دریاها موج حسرت به اوج فلک رسانیدند کوهها به صدای درد آمیز و نوای محنت‌انگیز بنالیدند. آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست کس نمی‌دانست که آن فغان کیست؟ و آن تعزیت چیست؟

اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند که اهل عالم از ثریا تا ثریا بگریستند

آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند

در هوای آن لب محروم از آب فرات ماهیان در آب، و مرغان در هوا بگریستند

اولیاء گشتند بهر مرتضی زاری کنان انبیاء بر اتفاق مصطفی بگریستند

در قصور جنت الفردوس حوران سر به سر از برای خاطر خیر النساء بگریستند دل پیروان احمد مختار الیه «صلوات الملک الجبار» از وقوع این حادثه هایلله در مقام تحیر دایره وار سرگردانست. و جان هواداران اهل بیت از اظهار حدوث این واقعه نازله، در محبس

تفکر چون نقطه مرکز پایبند احزان. هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه بر می‌افروزد دل محرومان را کباب می‌سازد و جگر پر خون می‌سوزد.

بر فلک دوش از فغان من دل اختر بسوخت شعله آهم چو پروانه ملک را پر به سوخت

زاهد از سوز غمش، لب خشک و صوفی دیده تر آه از این آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود نقل می‌کند: «که مقارن قتل امام حسین «علیه السلام» غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد، چنانچه مردم یکدیگر را

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۰

نمی‌دیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند است. اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد، و اسب امام حسین «علیه السلام» بعد از قتل آن سرور رمیده به هر جانبی دویدن گرفت و بعد از لحظه‌ای بازآمده، موی پیشانی خود را به خون آن جناب آلوده ساخته و آب از دیده‌ها، روان کرده روی به خیمه امام حسین «علیه السلام» نهاد.

اما چون اهالی حرم امام، اسب را دیدند که با روی خون آلوده می‌آید و سوار پیدا نیست. فریاد از نهاد ایشان برآمده و مرکب را مخاطب ساخته می‌گفتند: ای ذوالجناح امام را چه کردی و چنانچه بردی چرا نیاوردی؟ آخر دلت اجازه می‌داد که او در میان دشمنان بگذاشتی و بی‌او، راه به سوی لشکر او برداشتی؟

چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را

چه خاکست ای اسب بر روی تو؟ ز خون سرخست این موی تو؟ ایشان نوحه‌ها می‌کردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده، قطره‌های آب از چشم می‌بارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین «علیه السلام» می‌مالید.

ابو المؤید خوارزمی آورده: که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت. و ابوالمفاخر گفته، که به جانب بادیه رفت و دیگر کسی از او نشان نداد و اما بعد از قتل آن حضرت، شمر مردود «لعنة الله عليه» با جمعی مطرود، روی به خیمه‌ها نهاده هر متاعی که دیدند به غارت و تاراج برده گرد عورات نگردیدند. و شمر چون به خیمه امام زین العابدین درآمد و آن حضرت به واسطه ضعف بیماری تکیه داشت. تیغ بر کشیده خواست که آن جناب را به قتل رساند حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! از سر کشتن این بیمار در گذر. و بعضی گفته‌اند: که عمر سعد دو دست شمر را گرفته گفت: از خدای نمی‌ترسی؟ و شرم نمی‌داری، که بر قتل این جوان بی‌گناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عثمان و خویشان با ناله و نفیر. اقدام می‌نمائی؟ شمر، به سبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شده با سرهای شهدا و جماعت نساء عزیمت کوفه نمودند. و باقی این سخن در باب دهم بین الإجمال و التفصیل، گفته آید در دو فصل و الله اعلم و أحکم بالفرع و الأصل.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۱

باب دهم: «در وقایعی که اهل بیت (ع) را بعد از واقعه کربلا پیش آمده است.»

فصل اول «در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده است.»

بباید دانست، که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوبتر از قضیه شهدای اهل بیت نبوده و به هیچ زمانی از، ازمنه و قرون و اعصار پرسوزتر از واقعه کربلا صورتی روی ننموده، و به واسطه غرابت این حال است که از روز شهادت امام حسین (علیه السلام) تا تاریخ تألیف این کتاب که قریب هشتصد و چهل و هفت سال است، هرگاه که ماه محرم نو شود. رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام، و هواداران سید انام علیه الصلاة و السلام کشیده می‌گردد و از زبان هاتف غیبی، ندای عالم لاریبی، به

گوش هوش مصیبت‌داران اهل بیت و ماتم‌زدگان ایشان می‌رسد.
 کان عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
 از پی بی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن لب خندان کنید
 چون ز خاک و خون او، یاد آوردید ای دوستان می‌سزد گر چون سحاب، از دیده خونباران کنید
 نخل قدش را ز جوی دیده‌ها آبی دهید اندر آن ساعت که گشت، گلشن و بستان کنید
 در چمن چون روی گل بینید از شوق رخسار با دل پردرد همچون بلبلان افغان کنید
 گر رسد از سنبل سیراب بوئی بر مشام یاد آن جعد خوش و آن موی مشک، افشان کنید
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۲

بزرگی فرمود که: ماه محرم ماهی محترم بود و امام حسین بن علی شاهی محتشم.

آن معاندان جاهل، و متکبران سنگین دل، نه حرمت ماه به جای آوردند، و نه حشمت شاه نگاهداشتند. ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید آیام و وقت نماز آدین، محلّ اجابت دعا و روا شدن مرام و مدّعا. در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا، شور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی رخسار دل فروزی به خون رنگین ساختند و در چنان ساعتی به بنای صاحب دولتی از پای درآوردند. عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند، و حوران بهشت و عینان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند. در آن روز علم عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت و محنت بیشمار، زمین می‌نالید که امروز روز عاشورا است، زمان فریاد می‌کرد که روز فتنه و شور است.

بیا بگری، که عاشورا است امروز جهان تاریک و بی‌نور است امروز
 حسینی کونبی را نور دیده است به دست خصم مقهور است امروز
 بریده حلق و تشنه لب جگرخون‌سر از تن، تن ز سر دور است امروز

رخ چون آفتابش ای دریغ‌ا! به میغ تیغ مستور است امروز و در آن روز شمر لعین، خنجر کین بر حلق نازنین آن بزرگ دین نهاده است. در آن روز گیسوی معطرش که پیغمبر «صلی الله علیه الی یوم المحشر» بدست گرفت، در خاک و خون افتاده، در آن روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت، سیراب بودند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می‌نمودند و در آن روز سر مبارک آن شاه برداشته تنش بر خاک انداختند.

روز عاشورا است بردارید از سر تاج کبروندر این ماتم پلاس عجز در گردن کنید

چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان‌قطره‌های خون ز جوی دیده در دامن کنید هواداران اهل بیت، در این روز از شادی و عشرت کرانه نمائید او درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته، بگشائید، زمانی اشک ماتم از دیده ببارید و ساعتی آه
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۳

سوزناک از سینه برآرید. در عیون الرضا مذکور است که، روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمّیات دنیا کرده به مراسم مصیبت قیام نمائید، که هر که روز عاشورا کارهای دنیا بر طرف نهد، حق سبحانه و تعالی حاجتهای دنیا و آخرت او برآورد و هر که این روز را روز الم و غم خود شمارد، خداوند تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور او گرداند. و دیده وی در روضه جنان به جمال اهل بیت روشن گردد.

و هم در عیون الرضا در حدیث ریّان بن شیب آمده «۱» که، یا بن شیب اگر می‌خواهی که در جنّت اعلی بر درجات، و علی با ما باشی، پس بر اندوه ما اندوهناک باش و به غم ما غمگین شو، و بر تو باد دوستی ما که هر که کسی را دوست می‌دارد، او را با آن

کس حشر خواهند کرد.

ای پسر شیب! اگر بگریی بر حسین «علیه السلام» به حیثیتی که قطره‌های اشک بر رخسار تو روان گردد، حق تعالی بیامرزد گناهان تو را از صغیره و کبیره و اندک و بسیار.

یا بن شیب اگر خواهی که به خدای رسی و تو را هیچ گناه نباشد، زیارت کن مر حسین «علیه السلام» را و اگر خواهی در غرفه‌های بهشت ساکن گردی، نفرین کن بر قاتلان حسین. و اگر شاد می‌گرداند تو را آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین «علیه السلام» شهید شده‌اند. هر گاه که از واقعه کربلا یاد کنی، بر خاطر بگذران که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودمی، تا بر آن شاه مظلومان جان نثار کردمی.

جان فدا کردمی به حق خدا بودی گر به روزگار حسین آورده‌اند، که عمرو بن لیث که پادشاه خراسان بود و بعضی گویند که برادرش یعقوب بن لیث قاعده‌ای وضع کرده بود که هر امیری از امرای وی که هزار سوار مکمّل برو عرض کردی، گرز زرّین به وی دادی، روزی مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با گرز زرّین در دفتر نوشته شد. و هر یک هزار سوار مکمّل داشتند، چون این

(۱) - حدیث ریان بن شیب از مشهورات می‌باشد که نوع ارباب مقاتل تمام یا بخشی از آن را بازگو نموده‌اند جهت کسب اطلاع بیشتر رجوع شود. بحر الانوار ج ۴۴ ص ۲۸۵ امالی صدوق جلد ۷۲ رقم ۵- عیون اخبار الرضاء ج ۱ ص ۲۹۹. روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۴

صورت به عرض پادشاه رسید عمرو لیث گریان گشته، خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاد، به سر وقت به ناله و زاری پرداخت. بعد از زمانی که به حال خود آمد. ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود پرسید که ای ملک! این نه وقت گریه و فریاد تست وقت شادی و مبارکباد تست ملکی داری وسیع و امراء و وزرای مطیع، کارها ساخته و دل از دغدغه‌ها پرداخته، صد و بیست هزار سوار آراسته، نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته، سبب گریه چه بود؟ عمرو گفت: که چون آراستگی لشکر خود را دیدم و مردی و مردانگی ایشان را مشاهده کردم. واقعه کربلا در پیش نظر آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر فیروز در آن صحرای خونخوار نبودم در وقتی که امام حسین «علیه السلام» در میان لشکر دشمن در مانده بود، من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی. یا جان فدا کردمی، یا راه فتح و ظفر را به پایان بردمی

القصه، بعد از وفات او را در خواب دیدند تاجی مکمل، بر سر و دواج مرصع آراسته به جواهر، بر میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته، غلمان نازک بدن پیشاپیش او روان، و ولدان سیمتن، بر چپ و راست وی دوان، گفتند: ای امیر حال، تو بعد از وفات چگونه گذشت؟ گفت: خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید، به سبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهدای کربلا به خاطر آوردم و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت.

و این نکته معلوم می‌شود که به مجرد نیتی که به جهت نصرت امام حسین «علیه السلام» در دل کسی می‌گذرد، موجب نجات است پس بی‌شبهه جزای آن شهیدان که در ملازمت آن حضرت شربت شهادت چشیدند، رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود.

شهیدان را به چشم کم مبین کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند

اگر رفتند با درد و ألم زین عالم ناخوش به دار الخلد بی‌درد و الم خوش عالمی دارند و هم در عیون الرضا فرمود: که هر که مصیبت ما را یعنی قضیه کربلا را یاد کند، پس

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۵

بگریید یا کسی را بگریانند چشم او در آن روزی که همه چشمها گریان باشد نگریید. و هر که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گرداند، دل او نمیرد به وقتی که همه دلها از هول بمیرد. پس ای عزیز! جهد کن تا در این ایام مشقت انجام، قطره‌ای آب، از دیده بیاری و آن قطره را ضایع و بی حاصل مپنداری که هدیه تو در «یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ»^(۱) آب دیده و سوز سینه خواهد بود. اشکی بده آلوده و گنجی بردار آهی بزن آهسته و ملکی بستان نور الائم خوارزمی (رحمه الله) آورده، که ای مشتاقان اهل بیت! بگریید و ای محبان خاندان، ناله و زاری کنید که روح مقدس امام حسین «علیه السلام» از هودج قدس به اشک شما می‌نگرد. به ماتم داران خود از روی شفقت نظر می‌کند روزی که امام حسین «علیه السلام» کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته، آن روز لب امیدش از شادی یافتن مراد به خندد.

آخر هر گریه ما خنده‌ایست مرد آخر بین، مبارک بنده‌ایست امام اسماعیل بخاری «رحمة الله علیه» در تفسیر کبیر آورده، که امام زاهد «قدس سره» در مجلس عاشورا می‌گفت: ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی شمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید.

زین ماتم ار سپهر به قانون گریستی از چشم اختران همه شب خون گریستی چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی تا من درین غم، از همه افزون گریستی قبل ازین گفته شد که در روز قتل امام حسین «علیه السلام» هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند، در زیر آن خون تازه یافتند. در شواهد النبوه آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده امّ معبد فرمود: رسول «صلی الله علیه و آله» در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید، و هر دو دست مبارک خود را به شست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خار بنی که بر یک طرف خیمه بود، ریخت، چون بامداد کردیم، دیدیم

(۱) - سوره شعراء آیه ۸۸.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۶

که از آن موضع، درختی بزرگ رسته است و میوه‌ها بار آورده بس بزرگ: «بوی آن چون بوی عنبر، طعم او چون طعم شیر» اگر گرسنه بخوری سیر شدی، و اگر تشنه تناول کردی سیر آب گشتی و اگر بیمار خوردی به صحت پیوستی و هر شتر و گاو و گوسفند که برگ آن، بخوردی، شیر وی بسیار شدی، و ما آن را شجره مبارک نام نهاده بودیم. از همه بادیه‌ها برای شفای بیماران به سوی ما می‌آوردند و از میوه آن فرا می‌گرفتند. یک روز بامداد در آمدیم. میوه‌های آن ریخته و برگهای آن زرد شده بود. فرع بسیار کردیم. ناگاه خبر وفات حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» رسید و بعد از آن میوه می‌داد اما اندک. و چون ازین واقعه سی سال گذشت. روزی بامداد آمدیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بار آورده است و میوه‌های آن فرو ریخته ناگاه خبر قتل حضرت امیر المؤمنین «علی علیه السلام» رسید. بعد از آن درخت دیگر میوه نداد. اما از برگ وی نفع می‌گرفتیم و بیماران از آن شفا می‌یافتند. تا یک بار از ساق آن خون خالص روان شده بود و برگهای وی پژمرده گشته، گفتیم آه! این نوبت حادثه عظیم واقع شده است. چون شب درآمد آواز نوحه و زاری از زیر درخت می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم، در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون بودیم، ناگاه خبر مقتل امام حسین «علیه السلام» به ما رسید، بسیار به گریستیم و جزع کردیم و به مراسم مصیبت قیام نمودیم.

این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش خون‌گری در ماتم آخر، از درختی کم مباش اما راویان این خبر جانسوز، و ناقلان این اثر غم اندوز، چنین آورده‌اند که: چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه بی‌وفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا، یعنی مخدرات آل عبا، بدست جور و جفا بگشود. لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حيله بیرون آمده کمان عناد به زره

کردند. تیرهای جگر شکار و تیغهای زهر آب دار، بر آن نهاده روی به سر خیل ابرار و نقاوه اهل بیت سید اخیار آوردند.

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل خود را بر آن امام وفادار ریختند

پره‌های بلبلان سخن گوی سوختند خونهای طوطیان شکر خوار ریختند

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۷ هر میوه‌ای که بود ز بستان مرتضی همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند

آن سرو بوستان ولایت ز پافتادحوران، سرشک بر گل رخسار ریختند

مرغان کربلا ز پی ماتم حسین (ع) خون بر لب فرات ز منقار ریختند روی عالم به غبار اندوه تیره، و چشم فلک از دود آه غمزدگان ز منقار خیره گشت.

نور الأئمه آورده که: «در آن ساعت عرش عظیم به لرزید و کرسی وسیع از جای به جنید، آسمان خون شفق در دامن ریخت. زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت.

دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند و مرغان فریاد برگرفتند، فی الحال کبوتری سفید از هوا درآمد و در خون امام حسین «علیه السلام» غلطیده پروبال خود را سرخ ساخت. و پرواز در گرفت، پران پران به مدینه گرداگرد روضه رسول «صلی الله علیه و آله» می‌پرید و قطره، قطره از پروبال وی خون می‌چکد، و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده. تأملات می‌نمودند. تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین «علیه السلام» رسید. دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر پروبال شکسته خود بسته، جهت اعلام به سر روضه سید اناام آمده بود.

به نامه‌ای که برد مرغ اگر نویسم حال سوز واقعه من به سوزدش پروبال قضیه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است و از جمله آن در کنز الغرائب آورده که، یهودی دختری داشت جمیله نام، ناگاه مرضی بر وی طاری شده، هر دو چشمش نابینا گشت و امراض و علل دیگر نیز وی را گرفت، چنانچه دست و پایش از کار برفت، پدرش را در خارج شهر بوستانی بود. وی را جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد که شاید هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند. دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دائم پیش وی می‌بود و او را به انواع سخنان تسلی می‌فرمود:

روزی پدر به ضرورت متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضا را مهم پدر فیصلی نیافته، یهودی آن شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که زار زار می‌نالد و دختر نیز از بیماری خود نالان بود، چون ناله مرغ استماع نمود به جانب او میل کرده دردی عجیب در دل او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۸

پدید آمد، خود را بهنجار آواز به پای آن درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت، سر بالا کرده توجه به درخت نمود قضا را قطره‌ای خون گرم در چشم وی چکید و آن چشم روشن گردید. دختر در نگریت مرغی دید که قطرات خون از بال او می‌چکید، ناگاه قطره‌ای بر دست او چکید گیرا شد. دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید، آن نیز روشنائی یافت. قطره دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد. قطره‌ای در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاست گرد باغ می‌گشت و به هر طرف طواف می‌نمود. پدرش باز آمد، زنی دید که گرد باغ می‌گردد، به خیالش نرسید که آن زن، دختر او تواند بود. پرسید که ای زن تو کیستی؟ من در این پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج، او کجا رفت؟

دختر نزد پدر آمده گفت: یا ابناءه انا ابنتک ای پدر منم آن دختر تو که معلول و مبتلا بود، پدر از شادی بیهوش شد و بعد از زمانی که با خود آمد کیفیت آن قضیه درخواست نمود دختر تمام حکایت بازگفت، و پدر را به زیر آن درخت که مرغ بر آنجا بود برد، یهودی نگاه کرد مرغی دید با پروبال خون‌آلوده، گفت: ایها الطیر المبارک ما حالک؟ ای مرغ همایون بال فرخنده فال، خجسته مآل این خون بر بال تو چراست؟ و اثر صحبت در آن از کجاست؟ مرغ به الهام الهی جهت آن که سبب هدایت یهودی گردد گویا

شد، و به زبان فصیح گفت: ما جمعی طیور دیروز برخاستیم تا به طلب آب و دانه رویم هر مرغی به گوشه‌ای بیرون رفتند، نیم‌روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده، هر یک از آنچه خورده بودند خبر می‌دادند، ناگاه ندائی رسید به ما که ای مرغان امام حسین «علیه السلام» از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما پناه به سایه آورده‌اید؟ اهل آسمان و زمین به ماتم و مصیبت مشغولند و شما در غم آب و دانه مانده‌اید؟ ما به الهام الهی به جانب کربلا روان شدیم و چون رسیدیم امام را شهید کرده بودند، و هنوز خون از بدن شریف وی می‌رفت. ما جمله بر او بگریستیم و خود را بر او افکندیم و پروبال خود را در وی مالیدیم، این، آن خون است که از بال من می‌چکد، و هر جا که قطره‌ای از آن برسد خیر و برکت پدید آید. یهودی که این سخن بشنید گفت: اگر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۴۹

جدد امام حسین «علیه السلام» بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات خون حسین «علیه السلام» صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت و متعلقان و خویشان خود به دایره اسلام در آمد، و چون سبب اسلام از وی می‌پرسیدند، این حکایت غریب را به شرح و بسط بازمی‌گفت «وز قدرت خدای چنینها عجیب نیست».

راوی گوید: که بعد از شهادت امام «علیه السلام» شمر ذی الجوشن ملعون دست به غارت امتعه اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین را به قتل رساند، حمید بن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت: «جزیت یا حمید خیرا» و شمر نعره می‌زد که «اقتلوه علی فراشه» یعنی بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد.

القصه عمر سعد گفت که: منادی کردند که به خیمه زنان در نیابند و متعرض این صبی نشوند و دست از غارت بدارند و آنچه برده‌اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادند، اما دیگر غارت نکردند.

در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است: که عمر سعد سر امام حسین «علیه السلام» را به خولی بن یزید اصبحی داده، نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته، کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس امام و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون به گذاشتند و صباح روز سوم خواتین اهل محل گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد. تنها آن شهیدان دیدند غرق خاک و خون و سر ایشان پیدا نیست، آورده‌اند که، چون زینب تن برادر خود امام حسین «علیه السلام» را دید فریاد برکشید که وا جداه! وا محمده! یا رسول الله! این حسین تست که بوسه بر روی او می‌دادی، و روی مبارک بر سینه او می‌نهادی. این اهل بیت تواند بدین خواری و زاری در کربت گرفتار شده، این تن جگر گوشه تست که بر توده غبار افتاده.

به جای غالیه بر روی خاک و خون آلود کمند غالیه آسای مشکسای حسین

سپهر شیشه شامی، پراشک یاقوتی که آب می‌طلبد لعل جانفزای حسین

نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر کبودپوش شده، از پی عزای حسین القاصه، از گفتار زینب دوست و دشمن می‌گریستند و عمر سعد رعوس شهدا را بر قبائل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۰

مقسوم ساخته، بیست و دو سر به هوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر به قبیله کنده داد و امارت ایشان به قیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد، مهتر ایشان هلال ابن اعور بود و پنج سر به قبیله ازد، سپرد و دوازده سر دیگر به عهده بنی ثقیف کرد و به جانب کوفه روان شوند، و سر امام حسین (ع) را پیشتر به دست خولی فرستاده بود.

راوی گوید که: «خولی سر امام حسین را برداشته روی به کوفه نهاد او را در یک فرسخی کوفه منزلی بود در آن منزل فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را به جان و دل دوستدار خولی از وی بترسید و سر امام حسین «علیه السلام» را در آن خانه در تنوری

پنهان کرد و بیامد به جای خود بنشست، زنش پیش آمد که درین چند روز کجا بودی؟ گفت: شخصی با یزید یاغی شده بود به حرب وی رفته بودیم. زن دیگر هیچ نگفت و طعام بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و زن را عادت بود که به نماز شب برخاستی و تهجد گزاردی، آن شب برخاست و بدان خانه که آن تنور در آنجا واقع بود در آمد. خانه را بمثابه‌ای روشن دید. که گوئیا صد هزار شمع و چراغ برافروخته‌اند.

چون نیک در نگریست، دید که روشنائی از آن تنور بیرون می‌آید، از روی تعجب گفت: سبحان الله! من خود در این تنور آتش نکرده و دیگری را نیز نفرموده‌ام این روشنائی از کجاست؟ در آن حیرت دید که آن نور به سوی آسمان می‌رود، تعجب او زیاده گشت. ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده به سر تنور شدند. یکی از آن چهار زن به سر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می‌بوسید و بر سینه خود می‌نهاد و می‌نالید و می‌گفت: ای شهید مادر! و ای مظلوم مادر! حق سبحانه و تعالی روز قیامت، داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد، دست از قائمه عرش بازنگیرم. و آن زنان دیگر به موافقت او بسیار بگریستند و آخر سر را، در آن تنور نهاده غایب شدند. زن انصاریه برخاست و به سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در او نگریست. چون حضرت امام حسین «علیه السلام» را بسیار دیده بود، به شناخت نعره‌ای زده بیهوش شد در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد، که برخیز که تو را به گناه این مرد که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۱

شوهر توست مؤاخذه نخواهند کرد. زن از هاتف پرسید که این چار زن که بر سر تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند؟ ندا رسید که آن زن که سر را بر روی سینه می‌مالید و بیشتر از همه می‌گریست و می‌نالید. فاطمه زهرا «علیها السلام» بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری و سوم مریم مادر عیسی «علیه السلام» و چهارم آسیه زن فرعون دغا، پس آن زن با خود آمد کسی را ندید، آن سر را برگرفت و بوسید و به مشک و گلاب از خون پاک بشت و غالیه و کافور بیاورد و بر روی آن مالید و گیسوی مبارک امام را شانه کرد و در موضع پاک نهاد و بیامد، خولی را بیدار ساخته. گفت: ای ملعون! دون و ای مطعون زبون. این سر کیست که آورده‌ای و در این تنور نهاده‌ای؟ آخر این سر فرزند رسول خداست. برخیز که از زمین تا آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملائکه می‌آیند و زیارت این سر به جای آورده، گریه و زاری می‌کنند، و بر تو لعنت کرده، توجه به فلک می‌نمایند. و من بیزارم از تو در این جهان و در آن جهان پس چادر بر سر افکنند و قدم از خانه بیرون نهاد، خولی گفت: ای زن کجا می‌روی؟ و فرزندان را چرا یتیم می‌کنی؟

گفت: ای لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی، گو فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچ کس از او نشان نداد، اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین «علیه السلام» را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی‌حیا قضیبی بر دست داشت و بر لب و دندان امام می‌زد، زید بن ارقم «رضی الله عنه» از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد، که یا بن مرجانه! این چوب را بر ثنایای امام حسین «علیه السلام» مزن و ترک این بی‌ادبی کن. که به خدای کعبه که در شمار نمی‌توانم آورد که چند بار دیده‌ام که رسول خدا «صلی الله علیه و آله» بوسه بر لب و دندان او می‌داد. آنگاه به آواز بلند بگریست و حصار مجلس نیز به گریه درآمدند، ابن زیاد لعنه الله در خشم شد و گفت: ای زید، اگر نه آن است که تو را کبر سن دریافته و خرف شده‌ای و آلا گردنت را بزدمی. زید از آن مجلس برخاست و گفت: ای معشر عرب حق تعالی از شما خوشنود مباد. که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید! این بگفت و از دار الأماره بیرون آمد پسر زیاد گفت: این سر را پیش لشکر بازبرید و بر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۲

نیزه کرده با سرهای دیگر به شهر در آورید

سر فرزند ارجمند نبی بر سر نیزه اینت بوالعجبی

سر آن سرو بوستان غیوب جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب آورده‌اند که: بعد از دو روز لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برداشتند و تن‌های ایشان را در صحرای کربلا بگذاشتند. اهل غاضریه خبردار شد بیامدند و تنی چند بی‌سر افتاده دیدند و آواز نوحه و زاری شنیدند، بی‌آنکه کسی را ببینند و آن جماعت جئیان بودند که بر شهدا نوحه می‌کردند و قصائد در مرثیه ایشان می‌خواندند و از جمله آن، یک بیت این است.

نساء الجنّ یسعدن نساء الهاشمیات بنات المصطفی احمد امام للبریات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه‌گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختران برگزیده اخبار احمد مختار علیه صلوات الملك الغفار که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود.

در شواهد آورده که، یکی از ثقات گوید، که با مردی از قبیله لحي گفتم که به ما رسیده است که شما نوحه جئیان را بر امام حسین «علیه السلام» شنیده‌اید. گفت: آری هیچ آزاد و بنده‌ای را از قبیله نپرسی مگر که ترا از این معنی خبر دهد. گفتم: من دوست می‌دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده‌ای گفت: من از جئیان شنیده‌ام که می‌گفتند:

مسح الرسول جینه فله بریق فی الخدود معنی آنست که حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» به سود جبین او را، یعنی به دست شریف یا به وی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه نور جمال، به واسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود. ابواه من علیا قریش و جدّه خیر الجدود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله قریش بودند و جدّ او یعنی حضرت رسالت «صلوات الله علیه» بهترین اجداد بلکه شرف آباء و فخر اولاد بود. الفصّه، اهل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۳

غاضریه ابدان شهدا را تجهیز نموده، بر ایشان نماز گزارند و در آن حربگاه دفن کردند، و عمر سعد چون به یک فرسخی کوفه رسید، سر امام حسین «علیه السلام» را نزد وی آورده بودند، پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده، روی به کوفه نهاد. نساء و جواری امام حسین را در محملها نشانده می‌بردند. و آنکه در بعضی کتب نوشته‌اند که، سر و پای برهنه بر شتران بی‌جهاز نشانده می‌بردند. قولی ضعیف است و به صحّت نرسیده ولی بر این وجه که می‌بردند آن نیز نسبت به اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و سترداران حریم عفت بودند. آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته.

عفايف حرم دین که پیش سده ایشان بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر

نه طوف حجره ایشان نموده ماه سبک رونه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور و چون خبر آمدن لشکر به ابن زیاد رسید به فرمود، تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری، که به استقبال بیرون نرود، ده هزار سوار فرستاد تا سر محله‌ها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عوام بر نیاید. پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر که را چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می‌افتاد فغان در گرفته، به‌های‌های می‌گریستند و بعضی از مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بی‌قراری می‌کردند. امام زین العابدین «علیه السلام» فرمود که چون لشکریان مأمور به قتل پدر و برادران و خویشان ما می‌گریند، پس کدام جماعت ایشان را کشته‌اند؟

ابو المؤید آورده، که، اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلّو کرده می‌گریستند.

زینب «سلام الله علیها» از درون هودج خود آواز داد: که ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حيله و دروغ و دغل به خدا که شما وعده‌های دروغ کردید و روی توجّه از سر نفاق به برادر من آوردید، پیغامهای تزویرآمیز دادید و نامه‌های مشتمل بر حيله و غدر فرستادید و در هلاکت آل «رسول صلی الله علیه و آله» سعی نمودید و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور

نظاره کنان به نصرت و معاونت حق نپرداختید، اکنون از روی ریا در پیش ما اشک می‌بارید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمی‌دارید؟ در آن میان پیری بود از خواجهگان کوفه، به نوعی می‌گریست که از محاسن روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۴

او قطرات اشک فرو می‌ریخت گفت: راست می‌گوئی ای دختر خاتون قیامت! پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانان و خواتین شما پاکترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیام قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود. این چه جور فاحش است، ای کوفیان بی‌حیاوین چه ظلم ظاهر است، ای شامیان شوم روی در زمان حرب با ما، خنده‌های، های‌های وز پس قتل شهیدان گریه‌های، هوی هوی راوی گوید: که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین «علیه السلام» می‌انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش می‌گشت و آن سر در میان سرها چون ماه در میان ستارگان، می‌درخشید.

در شواهد از زید بن ارقم نقل کرده، که چون سر امام حسین «علیه السلام» را در کوچه‌های کوفه می‌گردانیدند، من در غرفه خانه خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که می‌خواند، «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (۱) از هیبت این حال مو بر اعضای من برخاست، ندا کردم که و الله که این سریست یا بن رسول الله، امر تو عجبت است و عجیب‌تر، عزیزی دیگر فرموده: که چون سرها را به در کوشک پسر زیاد رسانیدند از نیزه‌ها فرو می‌گرفتند من نزدیک سر امام (ع) بودم لب مبارکش می‌جنید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می‌فرمود که، «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» (۲) اما چون سرها را به مجلس پسر زیاد بیاوردند دیگر باره سر امام حسین «علیه السلام» را برداشت و در روی و موی او می‌نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانکه سر را نگاه نتوانست داشت، بر روی ران خود نهاد و از آن سر نور می‌تافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه‌ای به مشام می‌رسید خوشتر از غالیه و گوئیا حضرت قاسم انوار «قدس سرّه» اشارت بدین معنی فرموده است: بوی جان می‌آید از باد صبا این بو چه بو است؟ مشک را این حد نباشد نکبت گیسوی اوست

(۱) - سوره کهف آیه ۹.

(۲) - سوره ابراهیم آیه ۴۲.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۵

ابو المفاخر آورده که: «چون ابن زیاد سر امام حسین «علیه السلام» را بر ران خود نهاد، قطره‌ای خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ازار، وی را سوراخ کرده به گوشت ران وی رسید. از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت را سوراخ کرده بر روی زمین رسید و غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند هر چند علاج کردند به نشد، و از زخم او نتنی «۱» عظیم، ظاهر گشت چنانکه هیچ شامه را تحمیل شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریه آن زخم بر بوی مشک غالب آمدی و به همین بلا- مبتلا می‌بود تا به قتل رسید، و ابراهیم بن مالک اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت به شناخت چنانچه در مختارنامه مذکور است.

امیا راوی گوید که: «چون منتسبان اهل بیت و دودمان رسالت را به مجلس ابن زیاد آوردند زینب «علیها سلام» در پیش ایشان می‌رفت چون به مجلس در آمد به گذشت و سلام ناکرده و به کسی التفات نمانده به نشست. ابن زیاد پرسید: من الجالسه؟ این زن نشسته چه کس است گفتند؟ زینب دختر علی ابن ابی طالب و خواهر امام حسین است ابن زیاد گفت شکر و سپاس خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید، زینب «علیها سلام» جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش «صلی الله علیه و آله» گرامی کرد. و به حکم و «يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً» (۲) ما را از ارجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را

رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند.

ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شأن برادر خود و اهل بیت خویش؟

زینب گفت: جز نیکوئی (و زیبایی) چیزی ندیدم، اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی به قتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا از این حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحان و تقدیر ربّانی می کشیدند و به آن راضی گشته به مضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند: و ای پسر مرجانه، عن قریب خدای تعالی تو را با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت

(۱) - بوی بد و نامطلوب

(۲) - سوره احزاب آیه ۳۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۶

نمایند، براندیش ای ولد مرجانه که در آن روز ظفر و نصرت تو را باشد یا ایشان را، عیب اللّه زیاد از این سخن در غضب شده حکم بر قتل او کرد عمرو بن حارث مخزومی گفت: ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مؤاخذه نمایند به تخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از قتل او درگذشت و گفت: ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد، و به کشته شدن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت.

زینب فرمود، نیکوکاری ساخته‌ای و طرفه مهمی پرداخته‌ای که از سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع می کنی، ای از خرد بی بهره، و از دانش بی نصیب؟ از شراب غرور مست شده و به واسطه جاه ناپایدار از دست شده «فردات کند خمار که اکنون مستی» هیچ می دانی که چه کار کرده‌ای؟ مهتر و بهتر خاندان نبوت را بکشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی، اگر این معنی شفای دل توست، در این زودی تأسفی روزی تو گردد که آثار آن بر صحیفه روزگار بماند و به جزای عمل نامرضی خویش برسی.

پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت پسر زیاد روی از زینب بگرداند و متوجه امام زین العابدین «علیه السلام» گشته پرسید که این کیست؟ گفتند علی بن الحسین است. ابن زیاد گفت: من شنیدم که خدای علی بن الحسین را به کشت. گفتند آن علی اکبر بود که به قتل رسید. حضرت امام زین العابدین گفت و «اللّه ان له مطالباً یوم القیامه» آری او برادر بزرگتر من بود، کشته شد، و به خدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند با تو روز قیامت. پسر زیاد در غضب شده گفت: که این را بر در کوشک برید و گردن بزیند و سرش را نزدیک من آرید! موکلان قصد وی کردند، زینب برخاست و بر وی چسبیده گفت: هنوز از کشتن اهل بیت رسول خدا سیر نگشتی و بس نبود تو را این خونهای ناحق که به ریختی اگر البتّه او را بخواهی کشت نخست مرا به قتل رسان. امام زین العابدین گفت: یا عمّه تو زمان سخن با من بگذار تا جواب او بگویم پس رو به وی کرده گفت: ای پسر زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی و به قتل تهدید می کنی نمی دانی که قتل و قتال عادت ماست و ما شهدای

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۷

خود را، عین کرامتهای الهی می دانیم، بلکه قالب ما را به آب محنت سرشته‌اند و تخم محنت به دست قدرت در گل ما کشته‌اند و هلاک اعداء صناعت ماست و دریافت شهادت میمنت ما.

ما را قتال دشمن بد کیش، عادتست با اهل بغی حرب نمودن، سعادتست

تهدید ما چرا به شهادت کند کسی حقاً که آرزوی دل ما شهادتست ابن زیاد لحظه‌ای متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفت و گوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید. به

موجب فرمان او عمل کرده ایشان را در منزلی که مقرر شده فرود آوردند و هیچ کس از مردم کوفه به واسطه ترس پسر زیاد احوال ایشان را نپرسیدند و بعد از چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده، زجر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت به شام برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل می کردند و در هر موضعی کرامتی روی می نمود و برهانی ظهور می فرمود.

بعضی از آن حکایات که به ظهور اُقرب بودند، مذکور می گردد. راوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود: که چون به بحران رسیدند و بر سر کوه قلعه‌ای بود که در آنجا مردی یهودی بود که او را یحیی حُرّانی گفتندی، به استقبال آن مردم بیرون آمد و بر آن سرها نظاره می کرد، ناگاه چشمش بر سر امام حسین «علیه السلام» افتاد دید که لبهای او می جنبید. پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات شنید: که «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۱) یحیی از مشاهده آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست؟

گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد مصطفی «صلی الله علیه و آله» یهودی گفت: اگر دین جدّ او بر حق نبودی این برهان از او پدید نیامدی، پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمّامه از سر بگرفت و قطعه قطعه ساخته، به خواتین اهل بیت داد و جامه خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین «علیه السلام» آورد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف کن و در وجه مؤنات

(۱) - سورة الشعراء آیه ۲۲۷.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۸

خود خرج نمای. جماعتی که موکل آن سرها بودند، هی بر او زدند که این چه کار است که پیش گرفته‌ای؟ و از دشمنان والی شام حمایت می کنی از گرد این اسیران در شو و گرنه سرت بیندازیم. یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاوردند و تکبیرگویان بر ایشان حمله کرده پنج تن از ایشان به گشت، عاقبت به درجه شهادت رسید و امروز تربت او به دروازه حُرّان معروف و مشهور است و تربت یحیی شهید می گویند و در آنجا دعا مستجاب می شود.

در هر دو جهان گر آبرو می طلبی به گذر بسر خاک شهیدان غمش نقل کرده‌اند که، چون این لشکر در اثنای ره به نزدیک موصل رسیدند، کسی را به امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای و به استقبال ما بیرون آی. و طبقهای سیم و زر مهیا ساز تا بر ما نثار کنی و به آمدن ما به منزل تو بر تمام اقران خود مباحات و افتخار کنی، که سر حسین بن علی و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان و هواداران او همراه داریم، و اهل و عیال او را نیز می آوریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرده صورت را در میان آورده و گفت: ای قوم زنه‌ار که بدین سخن تن در ندهید و در این قضیت همداستان نباشید، موصلیان همه اتفاق کرده نزل و علوفه راست کرده، پیش ایشان بازفرستادند و گفتند آمدن شما به شهر ما مصلحت نیست. پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را در آنجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین «علیه السلام» را بر سنگی نهاده بودند و قطره‌ای خون از سر مبارک امام بر آن چکیده شد، هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی، مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شدند و به مراسم مصیبت، قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او به گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد، اما گنبدی در آنجا ساخته‌اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده‌اند و هر سال ماه محرم که در آید مردم آنجا رفته شرایط تعزیت بجا می آورند. و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب نو شدن تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۵۹ هر سال تازه می شود این درد سینه‌سوزسوزی که کم نگردد و دردی که بی‌دواست

اندر شفق هلال محرم بین که هست‌ای تشنه فرات، یکی دیده باز کن

کز آب دیده بر سر قبر تو جو بیارهاست چون نعل اسب شه، که به خون غرقه گشته راست ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب نیست و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیرینی است که از سنگ تراشیده‌اند. هر سال روز عاشورا از هر دو چشم شیر دو چشمه آب روان شود تا شب این آب می‌رود و مردم در حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و به رسم تبرک به خانه‌ها برند.

کوه از حسرت آن تشنه لبان می‌گرید بحر از غیرت آن خسته دلان، می‌جوشد

آه از آن سنگدل بی‌خبر، تیره درون که ز حسرت نکشد آه و ز غم نخروشد و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که به شهر درآیند و ایشان را در بیرون شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از آنجا رو به نصیبین آوردند. و به منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراید، چون او شهر را بیاراست و همین که آن لشکر به شهر درآمدند به قدرت الهی از ابر قهر غضب پادشاهی، برقی پدید آمد که یک نیمه شهر را به سوخت. مردمان به هم برآمدند و خجل زده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از آنجا به شهر دیگر که رئیس آنجا سلمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی «علیه السلام» به قتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود، و یک دروازه شهر تعلق به وی می‌داشت، و او را داعیه بود که سرها را از دروازه، خود به شهر درآورد سلمان می‌خواست که از دروازه او به شهر درآیند، میان برادران جنگ شد و سلمان کشته گشته، فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر از آنجا سراسیمه گشته رو به حلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای آن کوه ده آبادان با حصار مستحکم و آن را معموره گفتندی. و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا والی بود. نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند. و حریر می‌بافتند و جامه‌های ایشان در حجاز و عراق و شام به نازکی مشهور بود، چون به آنجا رسیدند. در آن پای کوه که

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۰

علف بسیار داشت فرود آمدند چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود به غایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی، در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحظت لیلی دوران.

دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمنند تاب داده پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و سبب گریه او آن بود که شهربانو را در آن روز که به مدینه آوردند. صد کنیزک با او بود آن شب که به شرف زفاف امام حسین «علیه السلام» مشرف گشت. پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون حضرت امام زین العابدین «علیه السلام» متولد شد چهل کنیزک دیگر را حظ آزادی داده با وی ده کنیزک ماند. در میانه ایشان شیرین به حسن یکتا و به جمال بی‌همتا بود.

روزی شیرین به خانه درآمد و شهربانو با امام حسین «علیه السلام» نشسته بود آن حضرت در شیرین نگریست و به مطایبه گفت: ای شهربانو، شیرین عجب روی برافروخته‌ای دارد؟ شهربانو گمان برد که امام حسین «علیه السلام» را میلی به وی پدید آمده گفت: یا بن رسول الله او را به تو بخشیدم. حضرت امام دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت من هم او را آزاد کردم. شهربانو برجست و سر عیبه جامه خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین «علیه السلام» فرمود: که تو چندین کنیزک آزاد کردی و هیچ کدام را مثل این جامه نپوشانیدی؟

شهربانو گفت: ای سید آنها آزاد کرده من بودند و شیرین آزاد کرده تو پس باید میان ایشان فرقی باشد. امام حسین «علیه السلام» او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو می‌بود تا در این شب که در پای کوه منزل گرفتند. شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه فراخور حال خود پوشیده بود، به یادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین «علیه السلام» بدو پوشانیده بود گریه بر وی غلبه کرد و از شهربانو اجازت طلبید که بدان قریه برود، غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود بفروشد و

از بهای آن از جامه‌هایی که در آنجا می‌بافند بخرد و برای شهربانو بیاورد، اما چون شیرین دستوری خواست شهربانو گفت تو آزادی و کسی تو را نگه ندارد و با اسیری نمی‌گیرد هر جا که دلت می‌خواهد برو. شیرین برخاست و به کوه بالا رفته بر در حصار روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۱

آمد در بسته بودند و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت. عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس حصار آمده انتظار می‌برد. آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی؟

گفت آری در حال در بگشاد و برو سلام کرد و او را به سرای خود برده به تعظیم تمام به نشاند شیرین از عزیز پرسید که نام مرا چگونه دانستی؟ گفت: اول شب به خواب شدم موسی و هارون علی نبینا و «علیهما السلام» را به خواب دیدم سرها برهنه و آب از دیده ریزان و آه زنان، اثر تعزیت در ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا، گفتم: ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ربّ جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت‌زدگان برهنه از سبب چیست؟ و این آه و ناله و گریه شما از برای کیست؟ گفتند تو ندانسته‌ای که سبط پیغمبر آخر الزّمان محمد مصطفی «صلی الله علیه و آله» به ظلم بکشتند و اکنون سر او و شهدا را با اهل بیتش به شام می‌برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده‌اند، من گفتم شما محمد (ص) را می‌شناسید؟ و بدو اعتقاد دارید؟

ایشان گفتند: ای عزیز چگونه شناسیم او پیغمبر به حق است و حق سبحانه از ما درباره او پیمان فرا گرفته و ما به وی گرویده و ایمان آورده‌ایم هر که به او نگرود و او را راستگو نداند. جای او دوزخ باشد. و ما همه پیغمبران از آن کس بیزار باشیم. من گفتم مرا نشانه‌ای پیدا کنید و علامتی بنمائید که یقین من بیفزاید و در این کار در فتحی بر من بگشاید، گفتند: برخیز و برو تا به در قلعه و چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده امام حسین «علیه السلام» است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه به در خواهد زد نام او شیرین است متابعت وی کن که او زوجه تو خواهد بود و به دین اسلام در آید. و نزد سر امام حسین «علیه السلام» رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید. پس من از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته و به در قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است. چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضا می‌دهی زوجه من باشی؟ گفت روا باشد به شرط آنکه مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرماید: شیرین بازگشت و به خدمت شهربانو آمده تمام قصه به عرض رسانید شهربانو از این قضیه متحیر شده با بنات و اخمات امام حسین «علیه السلام» بازگفت روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۲

گفت، همه متعجب گشتند. اما چون خورشید جهان آرا، موسی وار باید بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را روشن گردانید. از طرف کوه شرق گشت هویدارایت بیضا نمود چون کف موسی عزیز بیامد و هزار درم رشوت به موکلان داد تا دستوری دادند که خدمت اهل بیت بجای آرد. پس چون دستوری یافته در آمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد، و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین «علیه السلام» نهاده، بر دست وی به شرف اسلام معزز گشت، و نزد سر امام آمده و گفت: ای سید و سرور! سلام موسی و هارون «علیهما السلام» به شما آورده‌ام از سر امام حسین «علیه السلام» آواز حزین آمد که سلام خدای بر ایشان باد! عزیز گفت: ای سید خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید. حضرت امام فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی. چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند، و چون در حق اهل بیت من احسان نمودی جد پدر و برادر من از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغمبر به من آوردی رضای من دریافتی، و روز قیامت در میان اهل بیت من محشور خواهی شد. آنکه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من می‌خواهی عزیز را به شوهری قبول کن پس او را به عقد عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند.

سایه اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد در زمان هر ذره‌ای خورشید عالمتاب گشت امام اسماعیل آورده، به روایت ابو الحنوق که هر

شب پنجاه کس بر آن سرها موکل بودند. شبی من در میان ایشان بودم نگاهبانان همه به خفتند و مرا خواب نمی آمد، ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد نگاه کردم مردی سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان به زیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین «علیه السلام» در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آورده و بر روی او بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم، پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرمایش شدم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن، و پیش مرو که این آدم صفی «علیه السلام» است. روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۳

که به ماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنودم که نوح نجی «علیه السلام» فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسماعیل و اسحاق با جمله انبیای کرام «علیهم السلام» فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیاء علیه التحیه و الثناء با صحابه کبار و حیدر کزار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم، یعنی سید رؤف رحیم

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش! بر آن کرسی نشست و انبیاء گرداگرد او بر زمین نشستند. پس فرشته‌ای پدید آمد و بر یک دست وی شمشیری و عمودی از آتش بود به دست دیگر آن فرشته، دست مرا بگرفت من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم با اکراه همراه آورده‌اند. آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع من طپانچه سیاه شد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرشته را گفت که دست از وی بدار، فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش بار آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و گرداگرد آن صندوق توده خاکستر بود.

راوی گوید: چون بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاهست، احوال پرسید ابو الحنوق هر چه دیده بود. بازگفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد. نگاه کردند زهره او ترکیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده به جز رفتن دیگر چاره ندیدند.

دگر باره سفر را ساز کردند پی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید دمشقی گوید: که من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین «علیه السلام» را به شام می بردند چون نزدیک به دمشق رسیدند خبری در میان قوم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می خواهد شیخون آرد و سرها را بازستاند. سرداران لشکر با احتیاط تمام می رفتند شبانگاه به منزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رأی ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند، تا اگر کسی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۴

شیخون آرد کاری نتواند کرد.

راوی گوید: که شمر به در دیر آمده نعره زد پیری که سر حلقه اهل دیر بود به بالای بام برآمد و نگاه کرد لشکری دید گرداگرد دیر، سوار ایستاده و شمر در پیش نعره می زد پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانی؟ شمر گفت: ما از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه به دمشق می رویم پیر گفت به چه مهم: متوجه شام شده‌اید؟ گفتند: در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما به حرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم و اینک سرهای ایشان را بر سر نیزه کرده‌ایم و اهل بیت او را نیز آورده‌ایم، تا پیش یزید رویم. پیر نگاه کرد سرها را دید بر سر نیزه، گفت: سر مهتر آنها کدام است؟ اشارت به سر امام حسین «علیه السلام» کردند. پیر در نگرست هیبتی از آن سر در دل وی افتاد گفت: گرد دیر من چرا آمده‌اید؟ شمر گفت: شنیده‌ایم که جمعی اتفاق کرده‌اند که بر ما شیخون آورند و سرها و اسیران را از ما بازستانند می خواهیم که امشب به دیر تو آئیم پیر گفت:

شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایش چندین مردم ندارد سرها و عورات را به دیر من درآرید و گرداگرد، دیر را فرو گرفته آتشیها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود را نینند بازگردند و کسی خود بر این دیر دستی ندارد. شمر گفت نیکو می گوئی پس سر امام حسین «علیه السلام» را در صندوقی مستحکم نهاده قفل محکم بر آن زدند و هر که را از لشکریان گفتند که همراه صندوق به دیر درآئید و شب آنجا باشید هیچ کس قبول نکرد، چه از قضیه ابو الحنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را به دیر درآوردند و در خانه‌ای مضبوط کرده قفل گران بر در آن خانه زدند و از آن دیر بیرون رفتند و امام زین العابدین «علیه السلام» با اهل بیت درآمدند و پیر دیرانی ایشان را به منزل نیکو فرود آورد، و صندوق را در خانه‌ای که نهاده بودند، گرداگرد آن خانه می گردید و می خواست که سر مبارک امام حسین «علیه السلام» را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق دروست بی شمع و چراغ روشن شده، پیر متعجب گشت و گفت: آیا این روشنی از کجاست؟ قضا را پهلوی آن خانه خانه‌ای دیگر بود و روزنی در این خانه داشت. پیر بدان خانه درآمد و از روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۵

روزنه می نگرست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده می گردد تا به حدی که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشتی. دردا! که هیچ دیده ندارد درین جهان تاب اشعه لمعات جمال تو

آنجا که کرد با رقه نور او ظهورگو عقل دم مزن که نباشد مجال تو القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه بشکافت و معماری نازل گشته از آن، خاتون خوبروئی بیرون آمد با کنیزان بسیار که نه به جواری دنیا ما نستندی، و منادی ندا می زد که طرقتوا طرقتوا، راه دهید راه دهید مادر همه آدمیان، یعنی حوا صفتیه الله را و به همین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحاق و هاجر والده اسماعیل فرود آمدند آنکه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون دغا و مریم مادر عیسی علی نبینا و «علیهم السلام» فرود آمدند ناگاه خروشی برآمد و معماری در رسید در و خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» نزول فرمودند: سر را از آن صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند. ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و معماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیرتر سازد، که از این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید. پیر از غایت حیرت بیخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن زنان نمی دید. ولی خروش و فغان و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر، و ای شهید مهموم مادر! و ای غریب مغموم مادر! و ای نور دیده من! و ای فرزند پسندیده من، غم مخور که من داد تو از خصمان بستانم و شعله غصه تو را به آب انتقام بنشانم. و در اخبار آمده است که فاطمه «علیها سلام» در آن شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از خاتونان تنق عصمت برآمد و مضمون بعضی از کلمات از فحوای این ابیات معلوم می توان کرد.

گر به نسبت ابر نیسان همچو من بگریستی چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا تا به صد دیده بر آن فخر ز من بگریستی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۶ رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون چشم شب کو، تا بر آن مشکین رسن بگریستی
یوسف مصری ما را جامه پر خون شد کجاده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی

کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله ام با همه سنگین دلی، کوه از حزن بگریستی

طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کوتا بدان لب تشنه شیرین دهن بگریستی پیر ترسا، از استماع این سخنان بیهوش شد و چون به هوش آمد از آن عماریهها و اهالی آن نشانی ندید. برخاست و از آن خانه بیرون دوید قفلی که آن مدبران بر در زده بودند درهم شکست و به خانه درآمده قفل صندوق را بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده، بسیار بگریست. پس سر آن سرور را بیرون آورده، به مشک و گلاب بشست و بر سر سجاده، نهاده و دو شمع روشن کرده پیش آورده و از دور به زانوی ادب در آن سر نظاره

می‌کرد و به گریه و زاری می‌گفت: ای سر سروران عالم! و ای مهتر مهتران بنی آدم! گمان می‌برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در تورات موسی (ع) دیده‌ام و در انجیل عیسی علیه السلام خوانده‌ام. به حق آن خدائی که تو را این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت به زیارت تو می‌آیند و خاتونان سرا پرده نبوت برای تو زاری می‌نمایند که ما را خبر کن چه کسی؟ فی الحال به فرمان حضرت ذوالجلال سر امام «علیه السلام» به سخن درآمد و گفت: ای پیر انا مظلوم. من ستم رسیده‌ام انا مغموم من غمدیده‌ام، انا مهموم من محنت کشیده‌ام، انا مقتول من به تیغ دشمنان کشته شده‌ام انا غریب من از خانمان آواره گشته‌ام.

منم خسته بیدلی، ناتوانی، نه یاری، نه کاری، نه خانی، نه مانی،

اسیری، غریبی، شهیدی، حزینی نه همراه یاری نه از کس امانی پیر گفت: که زدن: زیاده کن سر امام حسین «علیه السلام» گفت: ای پیر از حال حسب و نسب می‌پرسی، یا از سوز تشنگی و تعب سؤال می‌کنی؟ اگر از نسب می‌پرسی انا ابن النبی المصطفی (ص) من پسر پیغمبر برگزیده‌ام. انا ابن الولی المرتضی (ع) من پسر ولی پسندیده‌ام.

من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۷ سر دفتر خاندان شریعت بگریه حضرت خدایم

نی‌نی که غریب و مستمند مظلوم و شهید کربلایم! پیر دیرانی، که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان بار گفت: ایشان فریاد برکشیدند و جامه‌ها بدریدند و به اتفاق پیش امام زین العابدین «علیه السلام» آمده، به یک بار زناها بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و پای امام «علیه السلام» را ببوسیدند و گفتند: یا بن رسول الله اجازت فرمای، تا از دیر بیرون رفته شبیخون بر این لشکر زینم و دل خود را از این ناکسان دون و مدبران ملعون خالی کنیم. حضرت امام زین العابدین «علیه السلام» فرمود، که جزا کم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهد ایشان دم به دم سزای خود خواهند دید و به پاداش خود خواهند رسید

ظالمان را به کردگار سپارتا جزایشان دهد به زاری زار اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی به راه عسقلان آوردند، و منازل و مراحل طی می‌کردند تا به شهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده و حکومت این شهر تعلق به وی داشت، به فرمود: تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفه نشستند و مجالس خمر آراسته شادی و نشاط می‌کردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر برمی‌آوردند جوانی بازرگان که او را زریر خزاعی گفتندی، آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود. طرب و بهجت مردمان می‌دید و از هر طرف آواز مبارک باد می‌شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست؟ و این همه مسرت و فرح از کجا است؟ آن کس گفت مگر تو غریبی؟ گفت: آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم، موجب این حال ندانم که چیست؟ آن کس جواب داد که جمعی از مخالفان یزید که در عراق علم یاغی‌گری برافراشته بودند و رسم مطاوعت فرو گذاشته، امرای شام و عظمای کوفه ایشان را به قتل رسانیده‌اند و این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده، گرد شهر می‌گردانند و این عورات را که در هوادج می‌بینی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۸

اهل بیت ایشانند. زریر گفت: این جماعت مسلمان بودند یا مشرک؟ گفت نی، مسلمان بوده‌اند. اما اهل بغی‌اند بر امام زمان بیرون آمده‌اند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده؟

گفت: مهتر ایشان می‌گفته که من به امامت سزاوارترم از یزید، که پدر و برادرم امام بوده‌اند. زریر گفت: پدر و برادر مهتر ایشان که بوده؟ گفت ابو تراب که نام وی علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت؟ گفت: حسین گفت مادر این دو برادر که بود؟ گفت: دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا گفتندی، زریر که این سخن بشنید دود از دلش برآمده روی به جانب هودجها روان شد، چون به رسید چشمش بر امام زین العابدین «علیه السلام» افتاد گریان گشت. امام

پرسید:

که ای جوان چه کسی؟ گفت مردی غریبم. فرمود: که همه مردم شهر خندانند تو چرا گریانی؟ گفت: از آنکه من شما را می‌شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی، تا این حال مشاهده نکردمی، دریغا! که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجور و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفه دوران بماندی.

چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم به کجا روم چه گویم که غریب و مستمندم سر گریه دارم اکنون، لب خنده گشته بسته به هزار غم بگریم، به چه خوشدلی بخندم امام زین العابدین «علیه السلام» بگریست و گفت: ای جوانمرد از تو بوی آشنائی میشنوم. حق سبحانه تو را جزای خیر دهاد! زریر گفت: ای مخدوم زاده، مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست بازنمای، تا آنچه توانم شرف خدمت به جای آرم. به هر چه حکم کنی چاکرم و خدمتکار. امام زین العابدین «علیه السلام» فرمود: که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد بفرمای، تا از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم به نظاره آن مشغول شوند و عورات ما، در حجاب بمانند. زریر رفت و پنجاه دینار بدان کس بداد که سر امام حسین «علیه السلام» داشت، تا اسب پیشتر راند و مردمان به تماشای آن از حوالی شتران دور شدند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۶۹

زریر باز آمد که یا بن رسول الله خدمت دیگر بفرمای، فرمود که: اگر جامه زیادتی داری برای عورات ما بیار، فی الحال برفت و برای هر یک از مخدّرات اهل بیت دو جامه بیاورد و به جهت امام زین العابدین جنبه و فرجی و عمامه‌ای ترتیب داد. در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد، زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید که با جمعی مست و سرانداز نعره زنان و شادی کنان در رسید غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر به جوش آمده در دوید و عنان مرکب شمر گرفته، گفت: ای لعین پرکین و ای مدبّر بی‌دین، این سر کیست که بر سر نیزه کرده‌ای؟ و این فرزندان که‌اند، که بر این شتران نشانده‌ای؟ دستهای شما بریده باد و دیده‌های شما برکنده، اسباب عقوبت شما جمع باد و دل‌های شما پریشان و پراکنده.

شما را دیده‌هایی نور بادادل از دیدار حق مهجور بادا

شما را جای جز سَجین مباداز حق جز لعنت و نفرین مبادا شمر لعین نعره بر ملازمان زد، که بزیند این بی‌ادب را، به یک بار به تیغ و خنجر بر روی حمله آوردند و مردم شهر سنگ و خشت به جانب وی روان کردند و چندان زخم به وی رسید که از پای درافتاد و بیهوش شد مردمان گمان بردند که بمرد. او را بگذاشتند و برفتند، نیم‌شب بود که زریر چشم باز کرد، کسی را در حوالی خود ندید برخاست و روان شد. مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و «علیه السلام» ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد مقدّس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد و چون درآمد جماعتی دید سرها برهنه کرده و جامه‌ها چاک زده و آب از دیده‌ها گشاده و سینه‌ها خراشیده، زریر گفت:

چه حال تست که مردم این شهر همه در طربند، و شما در شغب؟ همه در عشرتند و شما در عسرت؟ همه در تهنیت‌اند و شما در تعزیت؟ ایشان جواب دادند که ای عزیز، وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبّان اگر از دشمنانی به میان ایشان بازرو، و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه موافقت نمای، و اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته‌ای زمانی بنشین، و با این سوختگان محنت دیده در ساز.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۰ ای شمع بیا تا من و تو زار بگریم که احوال دل سوخته هم سوخته داند زریر گفت: حاشا که من از مخالفان باشم و من حالا از دست قاتلان امام حسین «علیه السلام» جان به صد حيله بیرون آورده‌ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد پاکیزه کرده پس صورت حال به تمامی بازگفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و به اتفاق به مصیبت اهل بیت مشغول شدند. و تأسّف می‌خوردند که کاشکی ما در کربلا می‌بودیم تا جانها نثار شهدا می‌نمودیم یا انتقام از قاتلان حسین «علیه السلام»

می کشیدیم.

زریر گفت: حالا هم انتقام می توان کشید القصه زریر مالهای خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت کردند و روز جمعه هنگام نماز خروج کردند و خطیب را به قتل رسانیده داروغه را بدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علی حده مذکور است.

اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور به دمشق رسید، حکم شد تا شهر را آزین بندند و مردم شهر به تماشای ایشان بیرون روند.

در کنز الغرائب آورده، از ابو العباس که از سهل ساعدی «رضی الله عنه» نقل می کند که من به تجارت به ولایت شام رفته بودم، روزی در حوالی دمشق به دهی رسیدم، مردم شادی می کردند و دهل می زدند. با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست؟ ورای عیدهای مقرر از یکی حال پرسیدم گفت: ای شیخ مگر اعرابی؟ گفتم من سهل ساعدی ام مصاحب حضرت رسول، آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه در گرفت و گفت: عجب است که در این تعزیت از آسمان خون نمی بارد و از این مصیبت زمین اهل آن را فرو نمی برد گفتم: کدام ماتم است؟ گفت: خبر نداری؟

آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت ترک گردون ماتم آن شاه را از سر گرفت

زهره همچون چنگک گیسوهای خود را بازگردپس بناخون چهره بخراشید و افغان در گرفت گفتم: روشن تر از این بگوی. گفت: این سر امام حسین «علیه السلام» است که اهل عراق به سوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند! گفتم: آن سر را از کدام دروازه به شهر در می آورند؟ گفت: از باب ساعات، پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را به میانه شتران اهل بیت رسانیدم. بر نیزه سری دیدم که به سر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۱

مبارک حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» شبیه بود، گریه بر من غلبه کرد یکی از عورات با من به سخن درآمد که ای پیر چرا می گویی؟ گفتم: من انت؟ تو کیستی؟ گفت:

من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیادت شد گفتم: ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو، هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم؟ گفت:

آری این نیزه داران را بگوی تا سر پدرم را با سرهای دیگر بیشتر برند تا غالبه ابصار شامیان بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم. پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار گفتم به تو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد درم به تو دهم. گفت: حاجت چیست؟ گفتم تقدیم رأس امام حسین «علیه السلام» آن مرد چنان کرد و من زر به وی دادم و خواستم که نزد اهل بیت بازآیم از غالبه مردم میسر نشد و ازدحام به مرتبهی رسید که از باب ساعات درآمدن متصور نبود بازگشتند، و از دروازه تو ما درآوردند راوی گوید که چون به شهر درآمدند. گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در آنجا پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مرخدای را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت حضرت امام زین العابدین «علیه السلام» روی به او کرد که: ای پیر قرآن خوانده ای؟ گفت آری. گفت این آیت را در قرآن دیده ای که «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» «۱» گفت دیده ام امام زین العابدین «علیه السلام» گفت «نحن ذوی القربی» پس مائیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است. آنکه گفت: ای شیخ این آیت را خوانده ای؟ که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» «۲» پیر گفت، بلی. خوانده ام امام فرمود: مائیم آن اهل بیت که به ایت طهارت اختصاص یافته ایم. پیر که این سخن بشنود زمانی سر در پیش افکنده آنکه گریه بر وی غلبه کرد و گفت: یا بن رسول الله معذور دار، که ندانستم که شما چه کسانی؟ پس رو به قبله گاه دعا آورده گفت: الهی از دشمنی این

قوم توبه کردم و

(۱) - سورة الشورى آیه ۲۳.

(۲) - سورة احزاب آیه ۳۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۲

بیزارم ز دشمنان ایشان، و توّلّ دارم به دوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین «علیه السلام» انداخت و در خاک می‌غلطید و گفت: خدایا اگر توبه مرا قبول کردی و از من خشنود گشته‌ای، جانم بردار! و دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد و نعره‌ای زد و فی الحال جان بداد. خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین (ع) با همه خواتین بر وی بگریستند.

پیر در کوی محبت جان بدادجان برای وصلت جانان بداد

چون ز سرّ دوستی آگاه شد با شهیدان در زمان همراه شد راوی گوید: که اولّ روز سرها را به دروازه درآوردند از بسیاری مردم که به نظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر به کوشک یزید رسیدند. یزید امر کرده بود که تا کوشک وی را بیاراستند و پرده‌های زنبوری درآویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و به زر و جواهر مکمل ساخته، در یک صّفه نهاده‌اند و دیبای رومی و ششتری بر وی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته برخی ایستاده، چون شمر با آن دو امیر دیگر برسید، حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت را در آورند چون اهل بیت را درآوردند. و ایشان را در یک صّفه کوشک جای دادند و پرده‌ای از پیش صّفه درآویختند و سرها را درآورده، در پیش تخت بداشتند. یزید سر یک یک را می‌دید و احوال صاحب آن سر می‌پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت. بعد از آن گفت: سر امام حسین بیاورید. شمر مرد غدار و پرحیله‌ای بود سر امام را به بشیر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت: رجزی بخوان و به قتل امام حسین مباحات کن و از یزید صله نیک طلب کن. غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را درباره قاتلان امام حسین (ع) معلوم کند. بشیر سر مبارک امام را پیش تخت برد و این رجز آغاز کرد که: «املاء رکابی فضّه و ذهاب» پر کن چهار پایان مرا از زر و نقره «انّی قتلتم الملک المحجّب» به جهت آنکه بکشم پادشاهی بزرگوار «قتلت خیر الناس أماً و ابا بکشم کسی را که بهترین مردم بود هم از جهت مادر و هم از جهت پدر. و بی‌تی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود، فرو خواند. یزید از این سخن در خشم

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۳

شده گفت: اگر می‌دانستی که امام حسین به این صفات موصوف بود و به این نعوت منعت، چرا او را کشتی؟ و الله که هیچ چیز از من به تو نرسد، بلکه تو را بدو رسانم آنگاه امر کرد تا وی را بیرون کوشک برده، گردنش بزدند. و ابن بشیر از آن ده تن بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند.

و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده و الله اعلم. پس یزید رو به امرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشید؟ زجر بن قیس و به روایتی شمر بن ذی الجوشن آغاز تکلم کرده گفت: این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش به کربلا فرود آمده بود. با لشکری گران متوجّه او شدیم و چندان که او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم. اجابت نکرد ما بر او حمله کردیم و به اندک مدّتی دمار از وی و لشکر وی برآوردیم و سرهای ایشان را بریدیم و تن‌های ایشان بر خاک افکندیم و حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامه‌های ایشان به خاک و خون آلوده یزید زمانی سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت. و بعد از آن طشتی زرّین طلبدیده امر کرد تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهاده پیش وی بردند چوبی به دست گرفته، اشارت به لبها و ثنایای امام حسین (علیه السلام) می‌کرده و می‌گفت حسین بن علی چه لب و دندان نیکو داشته؟ یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را از ثنایا، که بارها دیده‌ام که رسول خدا بوسه بر این دندانها و بر این لبها نهاده

است.

سویس به چوب کردن اشارت کجا رواست؟ آن لب که بوسه داد برو بارها رسول در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست؟ و آن را که بر کنار نبی داشته وطن ابو المؤید خوارزمی آورده که، در آن زمان که یزید قضیب به جانب لب و دندان مبارک امام حسین «علیه السلام» حواله کرد سمره بن جندب که از اصحاب کبار و از یاران سید ابرار بود در آن مجلس تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله یدک یا یزید! خدای دست تو را برد ای یزید! می‌خواهی که چوب بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده‌ام که حضرت رسول بوسه بر آنجا می‌زد؟ یزید در غضب شده گفت: ای سمره، حرمت صحبت تو با رسول خدا «صلوات الله» علیه نگاه می‌دارم و اگر شرف روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۴

صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی، گردن تو را می‌زدم. سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه صحبت من با آن حضرت می‌کنی و رعایت فرزند عزیز او بدین نوع می‌آری؟ حاضرین از این سخن در گریه افتادند و نزدیک آن شد که فتنه‌ای حادث گردد و آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را به سخن دیگر مشغول کرد.

ابو المفاجر رازی آورده: «که تاجر یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده‌ای؟ گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود و می‌خواست که خود را امیر المؤمنین نام کند، کارداران من با او حرب کرده‌اند و سر او و متابعتش را پیش من آورده‌اند. یهودی گفت: مگر صاحب این سر شریف بوده، که داعیه امامت داشته، یزید گفت: آری او شریف بود، و پسر اشرف بنی هاشم. یهودی پرسید. نام او چه بود؟ که داعیه امت داشته یزید گفت: حسین گفت: نام پدرش گفت: علی گفت: مادرش چه نام داشت؟ گفت: فاطمه گفت: دختر که بود؟ گفت:

دختر محمد رسول الله «صلوات الله علیه» یهودی سر خود را جنبانید و فریاد برکشید که ای بر شما، اگر این پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داوود پیغمبر هفتاد پشت واسطه‌اند و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام می‌دارند. هنوز محمد عربی دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این می‌کنید؟! جواب چیست شما را اگر سؤال کند محمد عربی از شما به روز جزا

که آن چه بود که با اهل بیت من کردید چو من به ملک بقا رفتم از سرای فنا

جزای آنکه شما را به حق نمودم راهروا بود که چنینها به من رسد ز شما یزید از این سخن در قهر شده گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرمود که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بدمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت. به فرمودمی تا سرت از تن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت! کسی که از برای جهودی خصمی کند آیا برای جگر گوشه خود چه‌ها خواهد کرد؟ و ای بر تو زمانی که جدش پیغمبر خدا به خصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر به دامت در آویزد، آتش غضب یزید به اشتعال درآمده گفت جلد را به طلیید،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۵

یهودی برجست و سر امام برداشت و گفت یا ابا عبد الله! من مولای توأم و از دل پاک مسلمان شده‌ام. أشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمدا رسول الله و انّ علیا ولی الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی ده، یزید گفت اکنون که دانستی تو را بخواهم کشت مسلمان می‌شوی؟ گفت ای یزید من از حسین بن علی «علیه السلام» فاضلتر نیستم. او را فرمودی که بکشند مرا هم بفرما تا به قتل آرند و امیدوارم که به حکم المرء مع من أحبّه مرا با زمره شهدای کربلا برانگیرند و در میان ایشان حشر کنند، یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند.

و در کتاب دیگر مذکور است که، ترسائی به ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفه‌ها و هدیه‌ها آورده در آن

محفل بود چون سر امام حسین «علیه السلام» را دید آهی از دل پردرد برکشید و گفت: ای یزید! من در ایام حیات پیغمبر «صلی الله علیه و آله» به رسم تجارت به مدینه رفته بودم و می‌خواستم که وی را هدیه‌ای برم از صحابه پرسیدم که: حضرت رسالت چه چیز دوست می‌دارد؟ گفتند: به بوی خوش مایل است من دو نafe مشک و قدری عنبر اشهب برداشته به خدمت وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بود. در آمدم و جمال آن حضرت را مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا روشنی بیفزود، و دل من وابسته محبت او گشت، بر وی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت: این چیست؟ گفتم محقر هدیه‌ای است که به خدمت شما آورده‌ام. پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری حضرت رسالت فرمود: که نام تو چیست؟ گفتم عبد الشمس گفت: تو را عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه تو را قبول کنم. من نیز در نگریستم دانستم که این آن پیغمبر است که حضرت عیسی ما را از وی خبر داده.

عیسی به نام او چو به ایام مزده داداز یمن نام نفسش جان را به مرده داد فی الحال، بر دست وی ایمان آوردم و به روم باز گشته دین خود پنهان داشتم، و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان می‌باشیم. و روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۶

وزیر ملک روم، و هیچ کس از حال من آگاه نیست و در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغمبر «صلی الله علیه و آله» بودم. آن عزیز که سرش به خواری پیش تو می‌بینم کودک بود و از در حجره درآمد و حضرت رسول بغل باز گشاد و او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می‌داد و می‌گفت: از رحمت خدا دور باد آن کس که تو را به ناحق بکشد. روز دیگر در مسجد پیغمبر بودم این جوان با برادرش که از او بزرگتر بود بیامدند و گفتند: یا جداه! ما با یکدیگر کشتی گرفتیم. هیچ یک دیگری را نتوانستیم انداخت و می‌خواهیم بدانیم که قوت کدام از ما زیادت است؟ آن حضرت فرمود که، ای جانان جد، کشتی گرفتن مناسبتی به حال شما ندارد و بروید و هر یکی خطی بنویسید هر کدام که بهتر باشد قوت او زیاده‌تر بود. ایشان برفتند و هر یک، خطی نوشته بیاوردند و به دست پیغمبر اکرم دادند. حضرت تأملی فرموده گفت: ای جانان جد، نزد پدر خود برید که او خط نیکو می‌شناسد، تا بگوید خط کدام از شما بهتر است؟ ایشان برفتند و حضرت برخاست و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر میان نیرگان خود حکم نکرده و نگفت که خط کدام نیکوتر است؟ سلمان فرمود که، آن حضرت هر دو را دوست می‌دارد و تأمل فرمود که اگر گوید خط حسن نیکوتر است، دل حسین ملول شود و اگر گوید که خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لا جرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد. من گفتم ای سلمان به حرمت یاری و برادری و به حق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود: سلمان قبول کرد و از هم برگزیدیم.

روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان! مهمی که دیروز با تو گفتم به کجا رسید؟ گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر «صلی الله علیه و آله» گذشته بود به خاطر عطر او نیز گذشته. حواله به مادر ایشان فرموده و گفت: به نزد بتول عدرا روید. تا او چه گوید همین که پیش فاطمه رفته‌اند و به عرض رسانیده‌اند که جد ما فرمود که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر، قوت او بیشتر. ما خط نوشته به خدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد همین که روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۷

نزد پدر رفتیم ما را به ملازمت تو فرستاد. اکنون بیا و در خطهای ما درنگر و به راستی حکم کن، فاطمه با خود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته‌اند که دل هیچ کدام ملول شود، من چگونه کنم؟ پس گفت که شما می‌دانید که من خط نمی‌دانم فاما در عقد خویش هفت دانه مروارید دارم، بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چینه خط وی بهتر است و قوت وی کاملتر پس آن گوهرها را بر ایشان فشاند. امام حسن «علیه السلام» سه گوهر برچید و امام حسن نیز سه گوهر بدست آورد. فی الحال، از حضرت عزت به جبرئیل فرمان رسید که زود به زمین رو و با پر با فر خود، یک‌دانه گوهر را به دونیم کن. تا هر یک یک

نیمه برچینند، و دل هیچ کدام اندوهگین نگردد. و جبرئیل به فرمان ملک جلیل، یک گوهر به دونیم کرده و هر یک از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچینند ای یزید از این سخنان فهم می‌شود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمی‌داشتند و حضرت خداوند نیز نمی‌خواست هیچ کدام ملول شود من در روم شنیده‌ام که کسان تو، یک برادر را زهر داده‌اند و شربت ألماس چشانیده‌اند، که هفتاد و دو پاره جگر از حلق وی برآمده و می‌بینم که سر آن دیگر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده‌اند. وای به حال تو و متابعان تو!

ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفی باشد به هیچ وجه روا این چنین کنید؟!

بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهند در خاک و خون نهان، رخ آن نازنین کنید! چون سخن به اینجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید به ترسید و گفت: ای عبد الشمس ملک را بر من می‌شورایی و رعیت را به آشوب می‌آری؟ و اگر نه آن است که تو رسول قیصری فی الحال تو را به سیاست می‌رسانیدم. عبد الشمس گفت: ای بیشرم نانصاف حرمت رسول قیصر می‌داری و حرمت رسول ملک اکبر فرو می‌گذاری؟ یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید. مردمان وی را بیرون کشیدند و روز به آخر رسیده بود، امر نمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخنی گویم. ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت: که وا جداه! وا محمدها! پس رو به یزید کرد که هیچ می‌دانی که چه می‌کنی؟ زنان خود را در پس پرده نشانده‌ای و دختران رسول خدا را در پیش خلق به داشته‌ای،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۸

ندانم که در وقت بازخواست از عهده، این عمل چگونه بیرون می‌آئی؟ یزید بر خود به لرزید و پرسید این چه کس است؟ گفتند: خواهر امام حسین و دختر فاطمه زهرا است که زینب نام دارد ناگه، ام کلثوم بر پای خاست و گفت: ای یزید اجازت ده، تا سر برادرم و دیدار بازپسین وی ببینم. دستوری یافت، در جست و سر امام حسین «علیه السلام» بر گرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد. پس سر بر آورد و گفت: ای یزید امید می‌دارم که در این دنیا راحتی نبینی، چنانکه ما را در رنج افکندی. یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است. گفتند: آری این ام کلثوم است.

گفت: ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظنّ شما را به دروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد؟

ام کلثوم فرمود که خدا منافقان را دروغ گو خوانده، که «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» (۱) و بر ایشان لعنت کرده و وعده عذاب فرموده که و «يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ بِحَمْدِ اللَّهِ» (۲) که اهل بیت پیغمبر «صلی الله علیه و آله» از کذب و نفاق مبّرّا و معرّاند. یزید رو از وی بگردانیده توجه به زین العابدین (ع) کرد و گفت: این کودک کیست گفتند: علی بن الحسین است گفت: من شنیدم که علی بن الحسین کشته شد گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود. او را گرفته آوردیم. یزید گفت: ای صبی تو می‌دانی که پدر تو خواست که بر منبرها را خطبه به نام او کنند و مسند خلافت مقام او بود، شکر خدای را که به مقصود نرسید امام زین العابدین «علیه السلام» گفت: ای یزید این منبرها پدران ما نهاده‌اند یا پدران تو؟ خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهاد می‌کردند یا از پدران تو، که به درگاه الهی شرک می‌آوردند؟ اما مهمّ ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

روزی که اندر و جگر از هول خون بود حکام را لوای امل سرنگون بود

تو از برای دنیی دون داده، دین به باداندیشه کن که حال تو آن روز چون بود؟

(۱) - سوره منافقون آیه ۱.

(۲) - سوره احزاب آیه ۷۳.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۷۹

یزید از این سخنان در غضب شد و سرهنگی را گفت: این را بیرون ببر و سرش بردار و پیش من آر. سرهنگ دست علی بن الحسین را بگرفت. امّ کلثوم برجست و هر دو دست به وی زد و گفت: ای پسرزاده هند، دست از این کودک بردار و الله که هیچ کس نمانده است که دختران محمد «صلی الله علیه و آله» را محرم باشد الا این کودک پس این بیت را انشا کرد.

آنادیک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع چون یزید این بیت استماع کرد. لرزه بر اعضای وی افتاد به فرمود تا دست از وی به داشتند، و نزدیک خودش خواند و در پهلوی پسر خودش بنشانند گفت: یا علی پسر من در سن به تو نزدیک است توانی با وی کشتی گیری؟ امام زین العابدین «علیه السلام» گفت: کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی. راوی گوید: که در این اثناء نقاره شام فرو کوفتند پس پسر یزید گفت: ای پسر حسین این نوبت پدر من است. نوبت پدر تو کجاست؟ امام زین العابدین «علیه السلام» فرمود که زمانی تأمل کن تا جواب تو بازدهم و چون آواز نقاره فرو نشست مؤذن آغاز بانگ نماز کرد، امام زین العابدین گفت: ای پسر یزید! اینک نوبت جد و پدر من است که می‌نوازند تو به نوبت پنج روزه پدر خود غزه مشو، که در این سرای فانی هر کسی پنج روزه نوبت اوست.

اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی است و در دار الضرب امامت سکه سعادت به نام ما خواهند زد و در منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت به نام ما خواهند خواند.

تا دور روزگار بود، دور، دور ماست تا نام کاینات بود، نام، نام ماست پسر یزید پلید خاموش گردید و حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین «علیه السلام» مباحثات بسیار واقع شد. چنانچه ذکر آن به طول می‌انجامد.

القصة سخن به جایی رسید که علی بن الحسین «علیه السلام» گفت: ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما؟ آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما؟ و روضه الشهداء، الکاشفی ۴۸۰ فصل اول «در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده است.» ص: ۴۴۱

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۰

آیه کریمه مودت ذی القربی درباره ماست یا درباره شما؟ همچنین می‌گفت تا ریشه بر یزید پلید افتاد و هبیتی از این سخنان بر وی طاری شد. گفت: یا بن الحسین! از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت: قاتل پدرم را به من ده، تا بکشم. یزید مردان کوفه را طلبید و گفت: حسین را که کشته گفتند: خولی بن یزید. یزید به فرمود تا او را حاضر کردند و پرسید که حسین را تو کشتی؟ چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود، به ترسید و گفت: حاشا مرا با کشتن حسین چه کار است؟ گفت: پس که کشت؟ گفتند: سنان بن انس او را آواز داد و پرسیدند حسین را تو کشتی؟ گفت نی، و لعنت خدا بر قاتلان حسین باد! یزید تند شد و گفت پس او را که کشته است؟ گفتند: شمر ذی الجوشن، کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی؟ گفت: معاذ الله یزید گفت: همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته‌ای، گفت: اینان دروغ می‌گویند. غضب بر یزید مستولی شده پرسید که پس او را که کشته است؟ شمر گفت من راست بگویم که حسین را که کشته است، آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال به گشود و لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید. یزید را انفعال عظیم دست داده گفت: برخیز که لعنت خدای بر همه شما باد! آنکه روی به امام زین العابدین «علیه السلام» آورد که حاجت دیگر به طلب گفت: سر پدرم را به من ده، با سرهای شهدا تا ببرم و به تن‌های ایشان ملحق سازم گفت: این حاجت رواست، حاجت دیگر بخواه گفت: مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا به مدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود «صلوات الله و سلامه علیه» به طاعت و عبادت مشغول شویم گفت: این مراد هم حاصل است. آرزوی دیگر درخواست کن گفت: فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم.

یزید گفت: این آرزویت نیز بر آرم و خطابت فردا با تو گذارم، اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین «علیه السلام» پشیمان شد، خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس به مسجد جامع حاضر آیند و چون مردم به نماز آدینه حاضر شدند. خطیب بر منبر رفته زبان به ستایش آل ابو سفیان بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نموده. بطلان امام

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۱

حسین را بیان کرد و حقیقت و اولویت یزید را عیان کرد امام زین العابدین «علیه السلام» بی طاقت شده خود را نگاه نتوانست داشت و آواز داد: که یا شامی بس خطیب القوم أنت! ای مرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را، و رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده‌ای و دین را به دنیای دون، بدل کرده‌ای.

پیروی نفس و هوی می کنی راه نه اینست خطا می کنی؟

در حق اختیار نگوئی سخن مدحت اشرار ادا می کنی؟

آل عبا از همه فاضل ترندمّ چنین قوم چرا می کنی؟ پس رو به یزید کرد که به وعده‌ای که مرا داده‌ای وفا کن. و وام عهدی که بسته‌ای از ذمه خویش ادا کن، و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه‌ای که رضای خدا و رسول بدان باز بسته باشد، بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی آن گشته مثاب و مأجور شوند، ادا کنم. یزید گفت: بر منبر رفتن حاجت نیست همین جا بر پای ایستاده هر سخنی که خواهی بگویی. اهل دمشق به فغان آمدند و اشراف شام بر پای خاسته درخواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است؟

یزید گفت: ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان، افصح عربند مبادا که چون بر منبر رود آل ابو سفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید. اکابر شام گفتند او خردسال است چه تواند گفت؟ ما را هوس آن است که از جدّ خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکیر بود، یزید التماس بزرگان را ردّ نتوانست کرد اجازت داد و امام «علیه السلام» به بالای منبر برآمد و خطبه‌ای مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی «صلوات الله و سلامه علیه» ادا فرمود بر وجهی که سهام او هام و اذهان فصحای شیرین زبان به هدف تعریف آن نرسد و ضمایر بلغای زیبا بیان به اسرار توصیف آن راه نیابد. بدایع الفاظ دلگشایش چون روایح مسائل اهل دین بر غوامض اهل بلاغت محتوی و حقایق معانی جانفزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براءت ارباب فصاحت، مشتمل و منظوی.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۲ لوامع کلماتش، چو مهر عالمگیر ظرایف سخنانش، چو ماه نورافزای

بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه دو سرای و بعد از حمد و صلوات موعظه‌ای فرمود که همه دلها از تأثیر آن نرم و مجموع سینه‌ها از شعله تصرف آن گرم شد.

غلام آن سخنانم که آتش افروزد به طوطیان خرد نغمه حق آموزد پس از آنکه دیده‌ها آشکبار و دلها بی آرام و قرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که نداند (پس معرفی می کنم): أنا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفى سید الأخیار منم پسر معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب براق و افضل همه پیغمبران به اتفاق منم پسر مسافر سفر «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى» (۱) و مجاور حریم «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (۲) منم پسر خطیب «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» و عندلیب گلشن «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفای منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد «رسول الله صلوات الله و سلامه علیه» منم پسر شهسوار مضممار اهل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم پسر وصی و فوی بابه و مفتاح خزانته «انا مدینه العلم و علی بابها» منم پسر صاحب مناصب و مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب هر گاه که گفتی «أنا ابن» غریو از خلق برآمدی بعد از تعریف جدّین فرمود که: منم پسر دختر خیر المرسلین سیده نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه بضعه منی و

اختر برج من آذاها فقد أذانی منم پسر سیده سادات و شفیعہ عرصہ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمہ زهرا «علیها سلام» منم برادرزاده سبط رسول و قرۃ العین بتول، امام مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن «علیه السلام».

منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم، نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا در این محلّ خروش و فغان برخاست و از آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد، یزید لعین از این غلغله بترسید و از بیم

(۱) - سوره اسراء آیه ۱.

(۲) - سوره النجم آیه ۹.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۳

خوغای عام بر خویشتن بلرزید، و مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن بر امام زین العابدین منقطع گردانده، مؤذن برخاست و گفت: الله اکبر امام زین العابدین (ع) فرمود که: نعم لا شیء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت: «نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری» مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین «علیه السلام» عمامه از سر برداشته نزد مؤذن افکند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت: ای مؤذن به حق این محمدا «صلی الله علیه و آله» بر تو سوگند یک زمان توقف کن مؤذن خاموش گشت، امام روی به یزید آورد که ای پسر معاویه این رسول کریم جدّ تو بود یا جدّ من؟ اگر گوئی جدّ تو بوده دروغ گوئی و همه عالم دانند که دروغ گفتمی و اگر گوئی که جدّ من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بر درو آن داشت که پدرم را که بهترین عترت این حضرت بود به فرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرا پرده عصمت و طهارت را چون آساری بلده به بلده بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدّم انداختی، و با این همه می گوئی که مسلمانم؟ و روی به قبله می آری و شرم نمی داری؟ پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت: ای مردمان هیچ کس هست از شما که جدّ او پیغمبر بوده باشد غیر از من؟ فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد، یزید بر پای خاست و بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگوی، پس اقامت گفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد، یزید تدبیری کرد که مردم را به اصلاح آرد و مجمعی ساخته همه اکابر شام را طلبید و به فرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد و گفت: من از إطاعت شما بر قتل حسین راضی نبودم اگر او را زنده می آوردید من حقّ خدمت او به جای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود، و مرا در عراق و شام بدنام کرد.

در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان به جهت آن بر زبان می راند که مردم بر قتله امام حسین «علیه السلام» و اصحاب و اولاد او نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش می نمودند. و الحقّ جای آن دارد که بر آن مدبران بی دین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند، چه این کار نه آسان کاری است و این عمل نه سهل کرداری.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۴ نیازچه است ناحق سر بریدن شهریاری را که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش

نه سهلست از عطش پژمرده کردن نوبهاری را که از باغ رسالت رسته شد سر و خرامانش

نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانس

به وقت قتلش از هر ذره‌ای آواز می آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش در کنز الغرائب آورده: که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای مقرر ساخته بود، و امام حسین «علیه السلام» دختری داشت چهارساله که بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را به غایت دوست می داشت و تا پدرش شهید شده بود دائم می پرسید که:

«این اُبی؟» کجاست پدر من، می گفتند به جائی رفته است و به انواع تسلی، تسلی می دادند و او را به دیدار پدر اشتیاق عظیم بود در

این وقت که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت: حالی، می‌دیدم که در کنار پدر نشسته‌ام چون چشم باز کردم او را نمی‌بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست؟ که مرا بیش از این طاقت فراق نمانده هر چند گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب می‌داد که:

یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست فریاد نمود پدرم را پیش من آرید یا مرا نزد پدر فرستید، چون اهل بیت این سخن بشنیدند به یک بار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند، یزید پلید از گریه و غوغای ایشان از خواب درآمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شده است؟ ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار او بی‌طاقتی می‌کند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد، و یزید آن سر را در خانه خاص خود نگاه می‌داشت خادمان یزید پلید آن سر را در طبقی سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می‌گوید: که سر را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید، اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست؟ گفتند آنچه می‌طلبی این است چون مندیل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۵

برگرفت سری دید در آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگرست سر پدر خود را بشناخت آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان شیرین بداد. دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین (علیه السلام) تازه گشت و مصیبت شهدا سمت تجدید پذیرفت.

ای أجل باز این چه غوغا در جهان انداختی بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی

ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا برق حسرت در زمین و آسمان انداختی

شورش در روزگار! انس و جان کردی پدید آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی یزید چون از این حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک به منزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته به منزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر به تعزیت او حاضر گشتند و او مرثیه‌ای که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می‌خواند و خاتونان عرب آب از دیده می‌باریدند و از غم و اندوه اهل بیت می‌زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم این است.

ماتت رجالی، و أفنی الموت ساداتی و زادنی حسره من بعد لوعاتی

فریاد که بی‌مونس و غمخوار بماندیم رفتند عزیزان، و ز غم خوار بماندیم

آزاد شدند از غم این دامگه و مادر مهلکه فتنه گرفتار بماندیم

افکار شد از غم دل ایشان و برفتند ما ناله کنان، با دل افکار بماندیم

در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند افسوس که در حسرت دیدار بماندیم

عیسی نفسی بود طیب همه دلها بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم در روایت ابوالمؤید چنان است که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و او را در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده به جانب مدینه روان ساخت. و امام زین العابدین «علیه السلام» سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته به کربلا رفت و در بیستم ماه صفر سر آن سرور به بدن اطهر انضمام یافت، و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۶

سرهای شهدای دیگر نیز به ابدان ایشان پیوست، و نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه‌ای از دقایق فرو نگذاشت و قاعده

تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردند رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدند تا ایشان را حجابی نبودی و بمشابه‌ای ادب ایشان را نگاه داشت که چون قریب به مدینه رسیدند امّ کلثوم با زینب گفت: ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز نداریم که به وی دهیم، زینب فرمود: که صدقت راست گفتی ما لنا شیء. نیست ما را چیزی به وی عطا کنیم الاّ حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایه‌ها که ما را هست بدو فرستیم، پس آن پیرایه‌ها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش مصاحبت تو در قیامت به تو خواهیم رسانید. پس نعمان مطلقاً چیزی از آنها قبول نکرد، و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر، چه همراهی ما با شما به فرمان یزید بود امّیا رعایت حرمت شما به غرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خشنودی خدا و جدّ بزرگوار شما کردم بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی «صلی الله علیه و آله» افتاد و من شکر این نعمت چگونه توانم گزارم؟ و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده به چه نوع به جای توانم آورد؟

لله الحمد که از یآوری بخت بلندبه چنین منصب شایسته شدم دولتمند اهل بیت او را دعا کردند و ایشان را به مدینه رسانیده، باز گشت.

اما راوی گوید: که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنیدند فغان از ایشان برآمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بی‌قراری به استقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین «علیه السلام» را با دختر امام حسین و خواهران شاهزاده کونین دیدند، به درد دل و سوز جگر در خاک در غلطیدند و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام به سمع اهل بیت کرام می‌رسانیدند:

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۷ خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا

حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است چشم ما همچون رخس در خون دل گشتست غرق در زهره الریاض آورده که: «پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» جزع و فرغ افتاد: که مردم گمان بردند که قیامت قائم شده است: اول آن روز که حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» در حرب أحد بود و شیطان ندا داد که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قَتَلَ خُرُوشَ وَ فغان از زن و مرد برآمد چنانچه محرمان حجرات طاهرات و بنت هاشم و بتول عذرا بی‌اختیار به جانب أحد روان شدند چنانچه شمّه‌ای از این حکایت سبق ذکر یافت.

و دوّم روزی که حضرت رسالت از این حجره فانی متوجّه ریاض جاودانی شد هیچ کس نبود از اهل مدینه الاّ که در غم و ماتم و غصّه و ألم بودند.

سوّم وقتی که خبر شهادت امیر المؤمنین علی «علیه السلام» از کوفه به اسماع اهل مدینه رسید فغان گرفتند و گوئیا که ماتم پیغمبر «صلی الله علیه و آله» تازه شد

چهارم زمانی که امام حسین (ع) عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و خواهران و دختران را می‌برد و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند

پنجم هنگامی که اهل بیت به مدینه درآمدند از گرد راه به روضه مقدّس نبوی «صلی الله علیه و آله» رفته به آواز سوزناک و جگر چاک‌چاک نعره برکشیدند که وا جدّاه وا محمّدها وا سیداه وا سندها یتیمان خاندان توئیم و غریبان دودمان تو سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم و محنت کشیدگان بادیه هجران تو مظلومان صحرای کربلائیم و مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگدکوب جفای کوفیان بی‌وفائیم و آزرده خنجر شامیان بیشرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم گرمازگان عقبات عقوباتیم سلام

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۸

فرزند دل‌بند تو آورده‌ایم و از شرارت اشرار پناه به روضه عرش آشیان تو آورده‌ایم.
یا رسول الله بر آر از روضه سر تا بنگری اهل بیت خویشان را زار و غمناک و حزین

در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین اهل بیت گریان و غریوان بودند که ام سلمه «رضی الله عنها» از حجره طاهره خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دست دختر امام حسین را که بیمار بود بدست دیگر گرفته، چون اهل بیت مادر مؤمنان را بدیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و متزاید شد دختران امام حسین «علیه السلام» و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر امام را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است، و نطق نطق از احاطه آن عاجز، اقصای و ادانی مدینه در این ماتم سهیم بودند و خواص و عوام از این مصیبت در اندوه عظیم.

مطلقاً در جهان کون و فساد کس چنین تعزیت ندارد یاد ام سلمه «رضی الله عنها» اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که در ماتم امام حسین «علیه السلام» می‌گریستند وعده به ثواب بسیار فرمود: و گریه برای امام حسین ثواب بی‌نهایت دارد چنانچه قبل از این گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است.

در عیون الرضا مذکور است که: پسر دعبل خزاعی روایت کرده: که چون پدرم را وفات در رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه به ترسیدم و این صورت را از مردم پوشیده داشتم و گفتم تا پنهان او را بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم، شبانه وی را در خواب دیدم که روی روشن داشت و جامه سفید نیکو پوشیده بود گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با توجه کرد؟ گفت مرا بیامرزید گفتم وقت مرگ علامت عجیب بر تو پدید آمده گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر می‌خوردم و چون به مردم، و مرا به قبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم که ناگاه دیدم رسول خدا «صلی الله علیه و آله»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۸۹

در آمد و گفت دعبل تویی؟ گفتم آری یا رسول الله گفت: بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته‌ای، من بر خواندم که:

لا أضحك الله سنّ الدهر إن ضحكت و آل أحمد مظلومون قد قهروا تا آخر آیات می‌خواندم و حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» می‌گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته‌ای و مرا شفاعت کرد تا ببخشیدند و این جامه رسول خدا است که در بردارم. و از این خیر معلوم می‌شود که گریه بر امام حسین مظلوم (علیه السلام) موجب اجر جمیل و جزای جزیل است.

دیده کز بهر شهید کربلا شد آشکباریابد از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن گوهر آشکی ز بحر دیده خونین ببار
هر که او امروز گریانست از بهر حسین با لب خندان بود فردا به صدر اقتدار

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین (علیه السلام)

قبل از این حدیثی از صحیفه رضویّه قتل افتاد که کشنده امام حسین «علیه السلام» در تابوت است از آتش و دست و پای او به سلاسل آتشین مقید و عقوبات وی فزونتر از حدّ و عدّ، و هم در صحیفه شریفه به اسانید عالیّه حضرت رضویّه مذکور است که حضرت رسالت پناه «صلی الله علیه و آله» فرمود که: موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون «علیهما السلام» دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا به بوستان بقا کشید، مر او را بیامرز، حقّ

سبحانه به او وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلبی دعای تو را اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من خود انتقام از قاتل او خواهم کشید.

کسی کو آنچنان خونی بریزد چنان افتد که هرگز برنخیزد در کنز الغرائب آورده که مهتر و بزرگتر همه ماران در دوزخ ماری است که او را «شدید» گویند هر روز هفتاد بار می‌لرزد و از او زهر فرو می‌ریزد و حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که ای شدید چه می‌خواهی؟ می‌گویند الهی عقوبت قاتلان امام حسین «علیه

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۰

السلام» را به من حواله کن تا زهرهای خود را بر ایشان ریزم و حق سبحانه با او می‌گوید که: یا شدید ساکن باش که عقوبت ایشان حواله توست، همه را بی‌دریغ خواهی گزید و در آن عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده‌اند از سپاهیان و نظار گیان و آنکه حاضر نبوده اما به قتل امام حسین شادی کرده هر یک به بلای بزرگ و عذاب الیم مبتلا شدند.

صاحب کنز الغرائب از امام سدی نقل کرده که: از خوارج شخصی نزد ما بود و ما از قتله، امام حسین سخن می‌گفتیم شخصی از اهل مجلس گفت: که هیچ کس شاد نگشت به کشتن امام حسین «علیه السلام» الا آنکه به بدترین مرگی بمرد. آن خارجی گفت دروغ می‌گوئید، یا اهل العراق من شاد گشتم به قتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که شراره‌ای از چراغ به جست و به قدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ناکس برخاست و به سوی آب دویده خود را در جوی افکند، به هیچ وجه آن آتش فرو ننشست و در درون آب گوشت و پوست او می‌سوخت تا در میان آتش و آب بمرد و سر آغرقوا فادخلوا نارا آنجا بر دیده اولو الابصار جلوه گر گشت.

آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی بایدت بی‌شک میان آب و آتش سوختن شیخ حسن بصری «رحمه الله» نقل فرموده که: مردی پیش ما می‌آمد که مرا مسائل شرعیه تعلیم دهد و ما را از صحبت وی نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از و نتنی «۱» می‌آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی‌آورد و ما را شرم می‌آمد که سبب آن نتن را از وی بازپرسیم، آخر روزی از وی سؤال کردیم به غایت خجل زده و منفعل شد و گفت: من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی می‌کردند تا لشکر امام حسین «علیه السلام» آب برندارند و هر که می‌آمد ما او را از آب منع می‌کردیم. بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می‌طلبم نمی‌یابم ناگاه

(۱) - بوی بد و کریه.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۱

دیدم که حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» و علی و فاطمه و حسن و حسین «علیهم السلام» بر لب حوض کوثر نشسته‌اند و برخی اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقّیان مردم را آب می‌دهند من پیش حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که: آبش دهید کس آب به من نداد تا سه کزت من استغاثه و کردم هیچ کس به فریاد من نرسید، و آبی بر آتش عطش من نزد، چهارم بار که فریاد زدم حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» فرمود که چرا آبش نمی‌دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار آب فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی‌داد حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» فرمود: اسقوه قطرانا او راز قطران بیاشامانید، چون از آن قطران چشیدم و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه می‌خورم قطران می‌شود و رایحه آن موجب کراهت مشام مردمان است، شیخ حسن بصری فرمود که: تو دیگر نزد ما میا و آزار خاطر ما روا مدار و او را عذر خواستند و اندک زمانی را به خواری تمام بمرد.

اعدای تو را دهد خداوند مرگی که از آن بتر نباشد ابوالمفاخر آورده که: مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقابی به روی فرو گذاشته و می‌گفت: خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند: ای عزیز! نومیدی از رحمت خدا کفر است و هر چند کسی را گناه بسیار و جرم و جنایت بی‌شمار بود چون به درگاه حق رجوع کند و به توبه و انابه و زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست.

اگر چه جرم بیش از پیش داریم به الطاف خدا امیدواریم تو چرا اظهار ناامیدی می‌کنی و از نیامرزیدن حق خبر می‌دهی؟ گفت بیائید و قصه من بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست؟ گفتند: بگوی تا بشنویم، و حصه عبرتی از قصه تو برداریم گفت: من در آن لشکر بودم که با حضرت امام حسین جنگ می‌کردند و بعد از شهادت آن حضرت رفیق آن خیل که سر مبارک امام به شام می‌بردند شدم و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها می‌کردیم آن مدبران تیره ضمیر هر جا که فرود روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۲

می‌آمدند سر مبارک را به میان می‌نهادند و گرداگرد گرد آن حلقه زده خمر می‌خوردند و من از دور در ایشان می‌نگریستم، شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و به خفتند و من در خواب نمی‌شدم، ناگاه آواز ناله‌ای شنیدم و کسی را نمی‌دیدم، در اثنای این حال بالا نگرستم چنان به نظر من درآمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه‌ای از نور فرود آمده و جماعتی آمدند سر امام حسین «علیه السلام» را زیارت کردند مردی دیدم با جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم اینها چه کسانی‌اند؟ گفت: مقربان بارگاه صمدیتند یکی جبرئیل است دوم میکائیل و دیگر اسرافیل، که ناگاه جبرئیل «علیه السلام» به زیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم دیدم که آدم و شیث و ادريس «صلوات الرحمن علیهم» فرود آمدند و سر امام حسین «علیه السلام» را زیارت کردند باز به زیر خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام و یافث فرود آمدند و نوبت دیگر فرمود که: انزل یا خلیل الله، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق فرود آمدند و دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی «علیه السلام» و هارون نزول نمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی «علیه السلام» و شمعون نازل شدند و هر پیغمبر که فرود می‌آمد سر مبارک امام حسین «علیه السلام» را زیارت می‌کرد و در آخر به زیر خیمه رفت و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی «صلی الله علیه و آله» نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت، چون امیر المؤمنین علی «علیه السلام» و امام حسن و حمزه و جعفر طیار «علیهم السلام» اما چون رسول خدا از آن خیمه به زیر آمد دیدم که سر امام حسین «علیه السلام» حرکت کرده، هفتاد قدم پیشباز دوید و پیشانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاده به آواز حزین گفت: یا جداه بین که از ستمکاران بی‌وفا و نابکاران با جور و جفا به من چه‌ها رسید؟ سید عالم «صلی الله علیه و آله» آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی می‌مالید و به گریه درآمد و همه انبیاء به مرافقت و موافقت آن حضرت می‌گریستند.

آدم درین عزا به غم و غصه مبتلاست کشتی، نوح غرقه طوفان کربلاست

هان ای خلیل ز آتش نمرود دم مزین این شعله بین که در جگر شاه ابتلاست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۳ رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیلوز دست غصه جبه عیسی چرا قباست

گویا برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست

اینها غم از برای دل مصطفی خورند آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست؟

گر مرتضی بگرید ازین غصه درخورست و فاطمه بنالد از این حالها رواست

سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر در هر که بنگری به همین داغ مبتلاست جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت: یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنیم که با قوم لوط علیه السلام کردیم حضرت فرمود آن می‌خواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم، جبرئیل علیه السلام گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده می‌گویند که ما را فرموده‌اند که: این پنجاه تن را

هلاک کنیم رسول «علیه السلام» فرمود:

که بکنید آنچه را که فرموده‌اند آن فرشتگان حربه‌های آتشین داشتند هر که را حربه بر وی زدندی آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شد چون نوبت به من رسید گفتم: الأمان یا «رسول الله»، گفت: برو که لا غفر الله لك خدایت نیامزاد و من شك ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست. اهل حرم گفتند چرا نقاب فرو گذاشته‌ای؟

گفت: از هول آن واقعه هیأت من متغیر شده است پس به مبالغه مردم نقاب برداشت، رویش چون روی خوک بود و دندانهایش چون دندان گراز که از دهن بیرون آید سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شئامت تو به حاضران نرسد، آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون رفت و هنوز ده قدم از خارج حرم پا بیرون نهاده بود که صاعقه‌ای از هوا درآمد و آن بدبخت ناپاک را پاک سوخت.

از برق ستم هر که زد آتش به شهیدان شد سوخته صاعقه خشم الهی

و زهر که ألم یافت دل آن شه مظلوم حقاً که بیابد ألم نامتناهی راویان معتبر آورده‌اند که: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر پسر زیاد از سواره و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی به آسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند، و اندک زمانی را هر یک به عقوبتی که سبب عبرت عالمیان بود. هلاک شدند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۴

در شواهد آورده که به صحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امام حسین علیه السلام و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلی نگشت به قتل یا به بلای دیگر.

در کثر الغرائب آورده که: بعد از شهادت امام، جابر بن یزید ازدی عمّامه معزز وی را برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی به مرتبه‌ای مخبط گشت که به سلاسل مقیدش، ساختند و در آن قید فوت شد، و به زنجیر «سلسله ذرعها سبعون ذراعاً» مسلسل گشت و جعونه خضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه بکشید و بیوشید ابرص شد و در آن کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحها بود، و گفته‌اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن حصین بیوشید و مبروص گشت و موی سر و محاسن او فرو ریخت و عبرت عالمیان گشت. اسود بن حنظله شمشیر آن حضرت را برگرفت، علت جذام بر وی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاده سقط گشت.

مالک بن یسار جوشن امام را برگرفت، از عقل بیفتاده یاوه گوی شد، و مردم با وی هزل و سخریت می کردند و سنگ بر وی می زدند. عاقبت کسی، بازی بازی، سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد.

و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن «لعنة الله عليه» مقداری زر سرخ در میان بارهای امام حسین «علیه السلام» یافته بود و بعضی از آن به دختر خود بخشیده، دختر، آن را بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را به آتش برد هباً و ناچیز شد چون شمر آن را شنید زرگر را طلبید و باقی زر را به او داده گفت: در حضور من در آتش نه، چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بدبختان، آن را بکشتند و بیختند چنان تلخ بود که هیچ کس از آن لقمه‌ای نتوانست خورد، و قصه عقوبات قاتلان امام حسین «علیه السلام» در دنیا و قتل ایشان به انواع خواری و مشقت بسیار بر دست ابراهیم بن مالک اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستان اهل بیت سید اخیار در کتب و نسخ بی حدّ و شمار مسطور و مذکور است و الله عليم بذات الصدور*. «۱» امام یافعی «رحمه الله» در کتاب

(۱) - سوره مائده آیه ۷.

مرآة الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین «علیه السلام» اندک وقتی را سر عیید الله زیاد به دار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین «علیه السلام» نهاده بودند به نهادند.

و امام ترمذی «رحمه الله» به سند خود از عماره بن عمر نقل می‌کند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را به مسجد کوفه آوردند در رحبه‌ای نهادند، من آنجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که می‌گفتند: آمد آمد ناگاه ماری بیامد و به میان آن سرها درآمد و به سوراخ بینی ابن زیاد رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد، باز فریاد مردم برآمد که: آمد آمد که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود و چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده‌اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین به ظهور رسانید و این از نشانه‌های عذاب آشکار وی است، و این نقل در شواهد مذکور است. و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و به قتل امام حسین علیه السلام اظهار شادی و خوش حالی نمود. شب آن در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آن را ندیدند و سه بیت شنیدند که می‌خواند و یکی از آن ابیات این است:

ایها القاتلون جهلا حسینا بشروا با لعذاب و التنکیل یعنی ای کشندگان حسین از روی جهل و بی‌خردی مژده باد شما را به عذاب دوزخ و به پند مقید بودن در سجن سجن. و ترجمه دیگر آن است که هر که در آسمان است بر شما نفرین می‌کند از ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان، و معنی بیت سوم آن است که شما لعنت کرده شده‌اید به زبان پسر داود یعنی سلیمان «علیهما السلام» و به زبان عیسی «علیه السلام» که صاحب انجیل است. و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند:

أترجو أمه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته؟ گفتند: نمی‌دانیم و ابوالمفاخر فرموده که: این چهار بیتی است و تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت آن بوده، حساب کرده‌اند به سیصد سال

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۶

پیش از مبعث حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» بوده و ترجمه این بیت که مذکور شد این است که: آیا امید می‌دارند استفهام بر سبیل تعجب است، یعنی چگونه امیدوارند گروهی که امام حسین «علیه السلام» را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار، و بس غریب است که کسی فرزند کسی را به ظلم و جفا به قتل رساند و خواهد که پدر مظلوم مقتول او را شفاعت کند.

تعجب است مرا ز آن لعین که از سر جهل نداشت حرمت فرزند پاک مصطفوی

به ریخت خون حسین و هنوز می‌دارد طمع به لطف خدا، و شفاعت نبوی امید به عنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آن است که از مواهب فضل احدی و میامن لطف احمدی «صلی الله علیه و آله» قسطی اتم و اکمل و سهمی اعم و أشمل به روزگار محنت‌زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و و سینه بریان، حاضر می‌شوند و حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شهدای کربلا می‌شنوند و اصل، و متواصل دارد و فرمایند این کتاب و خواننده و شنونده (و چاپ‌کننده) و نویسنده (ناشر) را از ثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت و آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی‌بهره نگذارد.

ای جهان آفرین به جان حسین به غم و درد بی‌کران حسین

که رسانی ثواب آن شهدابه مصیبت رسیدگان حسین

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۷

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان

باید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی «علیه السلام» را به قول اشهر، سی و شش فرزند بود، هجده پسر و هجده دختر و شیخ شرف الدین عبید الله نسابه فرموده که: نوزده پسر بودند شش در حال حیات آن حضرت متوفی شده‌اند: محسن، یحیی، و عبید الله با سه پسر دیگر. و سیزده پسر دیگر بعد از حضرت امیر مانده‌اند: حسن و حسین و محمد حنفیه و ابو بکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده‌اند ابو بکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس و به قولی عمر بن علی هم، در آن حرب بود و به شرف شهادت فایز گشت و از پنج پسر ایشان عقب مانده: حسن و حسین و محمّد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی از مشاهیر اعقاب سبطین، سیدین سندین بر سبیل اجمال یاد می‌کنیم در دو مقصد:

مقصد اول در عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب «علیه السلام»

اشاره

که اکبر اولاد آن حضرت است و وی امام دوم است لقب وی مجتبی و سید، و ولادت وی در منتصف رمضان، سنه ثلث من الهجرة بود. وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه خمسين من الهجرة و عمر شریفش چهل و شش سال و پنج ماه و نیم بود و آن حضرت را شانزده فرزند بود یازده پسر: زید و حسین مثنی و حسن و طلحه و اسماعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبد الله و قاسم با عمّ بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و به عزّ شهادت فائز گشته عزیمت دارالقرار فرمودند از چهار پسر او عقب ماندند: زید و حسن و حسین أئرم و عمر، اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و از دو پسر زید و حسن مثنی عقب ماند و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی وسط النهار به حد اشتها رسید

«مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است»

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۸

و در این اوراق بعضی از اکابر از نسل این دو بزرگوار که علم ظهور برافراخته‌اند یاد کنیم به طریقی که سید حسیب نسیب جمال الدین احمد عتبه «رحمه الله» در مؤلفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار در فصلی جداگانه بیاریم.

فصل اول - اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی

از پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد بود در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق به او داشت و او را از هفت پسر عقب است: ابو محمّد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحاق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحاق و ابو محمّد اسماعیل و اولاد چهار تن اند کند و از آن سه بسیار از آنها که کمتر بودند یکی اسحاق است، و از نسل او قبیله خطیبانند، دوّم زید از نسل او بنی طاهر و در ایشان اختلافست سوّم عبد الله و اولاد وی اندک بوده‌اند، چهارم ابراهیم و فرزندان او به غربت افتادند، در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه، امّا آنها که اولاد ایشان بسیار بوده‌اند یکی اسماعیل است که داعی الکبیر و داعی الأول، نیز گویند و مدّتی در طبرستان پادشاه بوده و نسل او و قبایل ایشان بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره به نواحی ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلق است و از فرزندان اوست، و ایشان را نیز بیوت و عشایر زیاده از حدّ است. سوّم قاسم و اصحّ آن است که عقب وی از عبد الرحمن شجریست و محمد بطحانی و بس، اما بطحانیان بسیارند و سید مؤید ابو الحسن احمد و برادرش سید ناطق به حق از نسل هارون بطحانی‌اند، و ابو تراب التّقیب و ابو لحسن المحدث از نسل عیسی بن بطحان و ابو زید مشهور به ابن الزّمریه از نسل موسی بطحانی و ابو الحسین أطروف و ابو الفضل الملّقب بالزّاضی که نسبت سادات

گلستانه اصفهان به وی می‌رسد، از نسل حسن بن قاسم بطحانی‌اند. و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بود و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته‌اند شجری است، نه بطحانی و سادات درازگیسو در آمل و طبرستان هم از نسل عبد الرحمن‌اند.

اما شجریان ایشان نیز جمعی بوده‌اند بزرگوار: محمّد اعلم، و حسن زرّین کمر و ابو محمد مانکدیم از نسل محمّد شجری‌اند و بنو شکر و بنو مردهیم از این قبیله‌اند و روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۴۹۹
ابو الحسن احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجریست و داعی الصغیر نیز از ایشان است.

فصل دوم - اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی

اشاره

و به غایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن بود که یکی از دختران عمّ خود امام حسین بن علی را به عقد درآورد، امام حسین «علیه السلام» دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر او عرض کرد و گفت: ای پسر برادر! هر کدام از این دو که خواهی اختیار کن تا به عقد تو درآورم، حسن مثنی شرم داشت، سر در پیش انداخت امام حسین «علیه السلام» گفت: یا بن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم و فاطمه را به حسن داد. حق تعالی حسن را از دختر امام حسین سه پسر کرامت فرمود: عبد الله محض، و ابراهیم غمر و حسن مثلث، و ایشان بر همه سادات فخر کردند که مادر ما، دختر امام حسین «علیه السلام» است و پدر ما پسر برادر امام حسین علیه السلام و حسن را دو پسر دیگر بود: داود و جعفر و مادر ایشان امّ داود، حبیبه رومیّه، اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانقی افتاد مادرش التجا به امام جعفر صادق «علیه السلام» برد و امام او را دعائی تعلیم فرمود که: در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد. امّ داود آن دعا را روز مذکور بخواند و فرزندش از آن حبس، نجات یافت و حالا همان دعا را در روز استفتاح می‌خوانند و به دعای امّ داود مشهور است.

و عقب داوود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب و رؤسای نصیبین و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمانند. اما ابو الحسن جعفر بن محمد مرد بزرگ و مشهور بود. و سادات سلیقی از نسل محمد بن سلیقند که پسر حسین بن جعفر بوده و عبد الله که امیر کوفه بوده در زمان مأمون خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است. و محمد اورع پسر عبد الله امیر است و بنی الملحوس از اولاد وی‌اند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله‌اند اما ابو علی بن حسن مثلث از اکابر دور خود بود و ابو الحسن علی عابد از اولاد اوست. و از اولاد علی عابد، حسین علی شهید صاحب فحّ است که در زمان هادی خروج

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۰

کرد و جماعت سادات علوی با وی بودند، هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند، و از امام محمّد تقی «علیه السلام» منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه‌ای اهل بیت را صعبتتر از واقعه «فحّ» نبوده، اما عبد الله محض و ابراهیم غمر کثیر الاولاد بوده‌اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان بوده‌اند و ما شمه‌ای از عقب هر یک را در وصلی ایراد می‌کنیم:

وصل اول: عبد الله محض،

شیخ بنی هاشم بود در زمان خود، و او را محض گفتندی خالص یعنی چه خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت حسین، و پدرش

حسن بن الحسن، و او به غایت شبیه بوده به حضرت رسالت «صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» و از او پرسیدند که: شما به چه جهت افضل همه مردمانید؟ گفت: به آنکه هر کس را آرزو است که از ما باشد و ما آرزو نمی‌بریم که از دیگران باشیم.

در آرزوی رتبه مانند دیگران ما را به رتبه دگران نیست آرزو و عقب او از شش پسر است: محمد و ابراهیم و سلیمان و یحیی و موسی و ادريس اما محمّد صاحب نفس زکيه که او را ابو القاسم می‌گفتند و اکابر زمان او را مهدی می‌خواندند چه نام او محمد بوده و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله، و در حدیث مشهور است که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه به وی، مستظهر بودند، و ندافی نسابه از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولّد شده در میان دو کتف او خالی سیاه بوده برابر بیضه‌ای. و او خروج کرد در مدینه و امام مالک فتوی داد که: مردمان با وی خروج کنند و ابو جعفر دوانقی لشکر به سر وی فرستاد و او با لشکر خود به استقبال عسکر خلیفه بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت به قتل رسید و او را لقب نفس زکيه دادند و عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی است که او بعد از پدرش گریخته به دریای هند رفت و در کابل شهید شد. و ابو جعفر نقیب کوفه و ابو السرایا حسن و ابو البرکات محمد و ابو طالب محدّث همدانی هم از بنی اشترند.

امّا ابراهیم قتیل با خمري کنیت او ابو الحسن بود و قوّت او تا حدّی نقل کرده‌اند که دم شتر رمنده را بگرفتی و بر جا بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم در دست او

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۱

بماندی، او از اکابر علما بوده در شب غزّه رمضان سنه ثمان و اربعین و مائه در بصره خروج کرد و بسی از اکابر با وی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عبّاد بن منصور و به صحّت رسیده که امام ابو حنیفه کوفی در بیعت او بوده و به خروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی می‌داده و پسر خود حمّاد را با چهار هزار مرد به نزد وی فرستاد و نامه‌ای نوشت که حفظ امانات و ودایع مردم که نزد من است مرا مانع می‌گردد و الاّ به تو لاحق شده تقویت تو کردمی و این نامه به دست دوانقی افتاد، بر ابو حنیفه متغیر شده او را ایذائی کرد که سب مردن او گشت. آورده‌اند که عجزه‌ای به نزد ابو حنیفه آمد و گفت:

تو فتوی دادی پسر مرا به خروج به ابراهیم و او رفت و کشته شد، امام فرمود که کاشکی من به جای پسر تو بودمی، القصّه دوانقی لشکر به سر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با آن لشکر محاربه نمود بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی وی آمد و شهید شد در ده با خمري و آن قریه‌ای است قریب به کوفه، و عقب او از پسرش حسن بود و بس و بنو الأزرق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب به جندویس از نسل وی‌اند. امّا موسی کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش به سیاهی مایل بود مادرش او را چون لقب دارد. عقب او از دو پسر است: اوّل عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را رضا لقب داده بودند و مأمون می‌خواست که او را ولّی عهد سازد، او ابا نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لئیک اجابت فرمود:

دوم ابراهیم یوسف و عقب او از ابراهیم یوسف اخضر است و یوسف امیر و ابو جعفر حاکم یمامه و بنو حمدان همه از نسل وی‌اند، امّا شیخ صالح او را پنج پسر بود: موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک‌اند و آل حسن و آل مندیم امّا یحیی ملقب است به «سویقی» و اولاد او را سویقیون خوانند و ابو الغنائم و آل ابو الحمد از نسل یحیی‌اند امّا احمد ملقب است که در حرب لبس سوار می‌نمود و اولاد او را «حمدیون» گویند و ایشان بسیارند همه اهل ریاست، و حکومت، و بنی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرفه و آل حجاز و آل سلمه و بنی السراج از نسل احمد مسطورند. امّا سلیمان، سیدی و حیه بوده و صاحب بأس و سطوت در

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۲

شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور است گویند او را یک پسر بوده، داود نام و داود پنج پسر داشت: ابو الفاتک و عبد الله و

حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصفح، اما اعقاب محمد مصفح اندک بوده و عقب علی بن سلیمان حسین عابد شهید است و حسن محترق بادیه‌نشین بود و اعقاب او نیز بادیه‌نشین بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله: عبد الله المکنی بانی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را فاتکیون گویند. ابو الفتک صد و بیست و پنج سال بزیست و اولاد او در مخالف ملوک بودند و او را هشت پسر بود: اول اسحاق او را فارس بن حسن گفتندی وجود و جرئت و کرم و سطوت خاصه وی بود. و از آن اولاد وی و عقب وی از محمد و علی و ادريس و قاسم است. دوم محمد و بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی‌اند. سوم احمد که او را ابو الجعفر گفتندی صد و بیست و هفت سال به زیست و عقب او بسیارند همه نقبا و رؤسا، و ابو طالب و عباس و قاسم از نسل وی‌اند. چهارم صالح ابو الفاتک و اصح آن است که اولاد او نماند. پنجم جعفر، آل مضام از نسل وی‌اند. ششم قاسم نسابه و او نیز معقب است و هیاج و سراج از نسل وی‌اند. هفتم داود و موسی فارس و حسین بیدار از اولاد وی‌اند. هشتم عبد الرحمن بن ابی الفاتک صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند و ابو طیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی طیب گویند و او را عقب بسیار است و بنو دهاش و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه از اولاد ابی طیب‌اند، و بنو سجاج و بنو مکرر اولاد وی‌اند. اما عقب وهاس بن ابی طیب از شش پسر است: محمد و حازم و مختار و مکرر و صالح و حمزه.

اما حمزه بن وهاس والی مکه مبارکه شد، بعد وفات او امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح، و حمزه را از چهار کس عقب بوده: عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخالف عیسی، و عیسی را پسری بود علی نام به ضم عین و فتح لام حاکم و صاحب اختیار مکه بود. در ایام او جار الله علامه (زمخشری) (شکر الله سعیه) کتاب کشاف را به نام او تصنیف کرده و قصاید بسیار در مدح او انشا نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است. اما موسی بن الشیخ صالح او را «موسی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۳

ثانی» گویند کنیت او ابو عمران است و در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند. و در ایام معتز از خلفای عباسی و اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بوده و هجده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده. و هفت تن معقب‌اند: ادريس بن موسی ابی الرقاع و ابو الشویکات پسران وی‌اند، و امیر جدّه و نقیب بطایح از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن ادريس است یحیی بن موسی ملقب به فقیه است و عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد ابن یحیی‌اند و صالح بن موسی ملقب به ارتست، و گویند ارت پسر او بود و مر او را عقب نیست. حسن بن موسی اولاد وی در ینبوع و نواحی آن ساکنند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است.

و آل بدرم از آن نسلند. علی بن موسی پسر وی عبد الله عالم است و اعقاب و اولاد امیر بن موسی و او را عقب بسیار است صلاصله و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل وی‌اند، و قطب الأقطاب سید محی المله و الدین عبد القادر «قدس سره» منسوب به عبد الله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود بن الامیر محمد بن اکبر بن موسی الثانی که او را سایر گویند که در مدینه خروج کرد در ایام معتز. و عقب او از پنج کس است: اول عبد الله اکبر اشدا از نسل وی‌اند. اول حسین دوم حسین شدید امیر و عقب او از سه پسر است: ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از بنی الجون در مکه ملک شد او بود. اولاد ابو هاشم را هواشم گویند و امرا نیز خوانند. سوم علی و بنی علی از اولاد وی‌اند و آل شهم و آل مغن به حله از نسل علی‌اند. چهارم قاسم و او را و برادر خرد او حسن را که عقب پنجم است حزانی گویند که در حران با اعدای حرب کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم. اما قاسم حزانی را اعقاب و اولاد بسیار است: آل کتیم و آل ادريس و آل ابی الطیب.

و از شجره بنو ملک معلوم می‌شود که نسب این شاهزاده بزرگوار فلک اقتدار به قاسم می‌رسد، چه والد عالی مقدارش سید

السادات و منشأ البرکات سید صالح الدین موسی از جانب پدر و نسل علی بن مالک است و از طرف والده عفت دثار از نسل

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۴

سلطان سادات العظام و برهان نقاوه الکرام جلال الملمه و الدین، امیر سید برکه بن محمد بن مالک و نسب مالک بر این وجه در شجره مسطور است مالک ابن الحسن ابن لحسین بن کامل بن احمد بن اسماعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن وهاس ابن محمد بن شکر بن یحیی بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرّانی بن محمد الثابرین موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن اَبی طالب «علیه السلام».

پس دانسته شد که سلسله نسب این شاهزاده عالی حسب از جانب والد بزرگوار به سبط الرسول المؤمن امیر المؤمنین حسن می‌رسد و بعد از اطلاع بر این معنی، بیاید دانست که از طرف والده عصمت شعار به صاحب قرآن اعظم قهرمان الأمم خاقان الوری، معز الدوله و الدین بایقرا است که برادر اعیانی سلطان سلطان نشان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است و ایشان فرزندان بزرگوار سلطان منصور و او فرزند سلطان بایقرا و او فرزند امیرزاده میرزا عمر شیخ و او فرزند حضرت صاحب قرآن اعظم امیر تیمور گورکان و با این همه مرتبه شاهزاده عالی‌مقدار به شرف مصاهرت عالی حضرت شاه ابو الغازی معزز گشته و گوهر یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده مسمی به محمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر، و مخایل بخت روزافزون از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر.

إن الهلال اذا رأیت نموّه أیقنت أن سیصیر بدرا كاملا

صفات او خبری می‌دهد در اول وقت که شاه ملک معالی شود در آخر کار اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست، اما ادریس بن عبد الله، عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس از هشت پسر است و هر یک را از ایشان در مغرب مملکتی بوده، حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه زیتون و علی تاهرتی که رسول سلطان مصر بوده و سلطان محمود غزنوی از نسل یحیی بن ادریس است.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۵

وصل دوم - ابراهیم غمر بن حسن مثنی

کنیت او ابو اسماعیل است و او را به جهت کثرت جود و سخا غمر «۱» لقب دادند سید شریف راوی احادیث جد بزرگوار خود و در حبس منصور دوانقی وفات کرد، نود و نه سال به زیست و عقب او از پسرش اسماعیل دیباجست و بس. و عقب او از حسن ثج است و ابراهیم طباطبا، و عقب حسن ثج از پسرش حسن است و بنو الثج اولاد اویند و عقب او از ابی جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بن ابن المعینه و صاحب المسجد عبد الجبار کوفی از آل معینه است. و اکابر آل معینه بسیار بوده‌اند از نقبا و خطبا، از جمله نقیب حاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی و ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او به طباطبا آن بوده که، در طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه‌ای بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبّه و قبا، و هنوز زباننش به کلام فصیح جاری نبوده فرموده: که طباطبا یعنی قبا و بعضی گفتند که: او را هل سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا به لغت نبطی، سید السادات است و عقب او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن. اما از اولاد طباطبا: ابو محمد صوفی مصری است و ابو ابراهیم و ابو الحسن ملقب به جمل و بنو المجد و بنو الکرکی از نسل حسن‌اند. امّا احمد طباطبا که او را ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسماعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمدند.

اما قاسم کنیتش ابو محمد است و به جهت نزول او در جبل الرّس او را رسی گفتندی مردی عقیف و زاهد بوده و عقب او از هفت

پسر است یحیی رسی والی رمله بوده و در آنجا عقب دارد، و حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بوده، علیان بن حسن از اولاد اوست. اسماعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانی است که نقیب طالبیان بوده به مصر، و عقب محمد شعرانی از اسماعیل پسر اوست که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت، و از ابی القاسم، احمد نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده‌اند و سلیمان رسی قسیم عدل از او و از اولاد اوست و بنو تورون در بصره از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمانند. و حسین رسی سیدی کریم بود، و او را ابی عبد الله گفتندی پسرش

(۱) - غمر: ابری که نشانه باران می‌باشد.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۶

ابو الحسین یحیی هادی امام بزرگ بوده، از ائمه زیدیه در ایام معتضد در یمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند. و اولاد او ملوک و ائمه زیدیه در ایام معتضد در یمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند. و اولاد او ملوک و ائمه یمن‌اند، و حسن قبلی پسر اوست. و آل ابی العساف (القیاس) از نسل محمد بن مرتضی بن یحیی‌اند. و احمد بن ابی الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر الدین الله لقب دادند. و ناصریه از اولاد او بسیارند و عقب ایشان در یمن و خوزستان هست. و محمد رسی نقباء و قضاة شیرازند که از اولاد اویند و نقیب النقباء و قاضی القضاة قطب الدین ابو زرعه از اولاد زید اسودند و او پسر ابراهیم محمد رسی است. و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرسی بن محمد است، و موسی رسی به مصر بوده و از عقب او آنجا بودند و آخر بنی رسی ایشانند. و بنی رسی آخر بنی ابراهیم طباطباند. و ایشان آخر بنی اسماعیل دیباجند. و اسماعیل پسر ابراهیم غمر و او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب «علیه السلام».

این بود شمه‌ای از انساب و اعقاب امام حسن علیه السلام که بر سبیل ایجاز و اختصار ذکر یافت و بعد از این در عقب سبط شهید شروع می‌رود بعون الله تعالی.

مقصد نانی: در ذکر عقب سبط شهید ابی عبد الله الحسین «علیه السلام»

اشاره

آن حضرت امام سوم است. از ائمه اثنا عشر و ابو الأئمة است لقب وی سید و شهید، ولادتش سنه اربع من الهجرة، و شهادتش دهم محرم الحرام سنه ۶۱ و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز بود. و طهر واحد نیز گفته‌اند، و مرضعه او، ام الفضل بود، زوجه عباس بن عبد المطلب بلبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که امام زین العابدین «علیه السلام» خوانند. و علی اصغر و عبد الله و به روایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر، و در تاریخ العالم به جای محمد عمر آورده و الله اعلم. و بر هر تقدیر عقب او از امام علی زین العابدین است و پس از آن حضرت تا مهدی که قائم آل محمد است «صلی الله علیه و آله». نه امامند از ائمه اثنا عشر، لا جرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد می‌کنم.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۷

فصل اول در اعقاب امام زین العابدین علیه السلام

و آن حضرت امام چهارم است از جمله ائمه اثنی عشر کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین، در شواهد النبوه آورده، که امام زین العابدین «علیه السلام» شبی از شبها نماز تهجد می‌گزارد شیطان به صورت اژدهائی برآمده به نظر وی درآمد تا وی را از

عبادت باز دارد آن حضرت هیچ‌گونه به وی التفات نمود و به طریق عادت مشغول عبادت بود شیطان انگشت پای وی را بگرید نیز التفات نکرد پس چنان بگرید که دردناک گردید. همچنان نماز را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است و امام «علیه السلام» وی را ناسزا گفت. و طیانچه بر وی زد و گفت دور شو، ای ملعون خوار و ذلیل! چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت: أنت زین العابدین و دیگر سجّاد و آدم آل عبا از القاب اوست.

پدرش حسین بن علی «علیه السلام» و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری، یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل. و از اینجا گفته‌اند که: زین العابدین جمع کرده میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر امام زین العابدین «علیه السلام» هم از شهربانو بوده و به حسن بن حسن «علیه السلام» داده‌اند، پس اولاد حسن مثنی را نیز پیغمبری و پادشاهی جمع باشد، ولادت زین العابدین «علیه السلام» به قولی سنه ست و ثلاثین بوده از هجرت، و وفاتش سنه خمس و تسعین و هیچ کس را از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده، عقب او از شش پسر است. امام محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر، عقب او از پسرش حسن افطس است و علمای نسب را در وی سخنان است از جمله ابو جعفر نسابه قطعه‌ای دارد که مطلع آن این است.

أفطسیون انتم أسکتوا لا تکلموا و حقّ آن است که میان وی و امام جعفر صادق (ع) مباحثه واقع شده، توجه طعن به او از آن سبب است نه از روی نسب، و عقب او از پنج کس است. اول، علی خرزوی و حسین مانکدیم پسر حسن بن علی خرزوی است و مانکدیم را عقب هست و تاج الدین حسن اقصی القضاة بلاد قرافیه و ابو الفضل نقیب النقبای ممالک ألبجایتو، محمد هم از روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۸

نسل حسن‌اند. دوم عمرو بن حسن، قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب او بسیارند. سوم، حسین بنو السکران اعقاب وی‌اند و علی دینوری پسر حسن بن حسین افطس و ابو هاشم مجتبی که نسابه ری بوده از نسل دینوری است. چهارم، حسن مکفوف، پسر وی علی قتیل الیمن است و بنو تریح از نسل وی‌اند، و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف‌اند و بنو برج از اولاد قاسم بن حسن و بنو زیاده که در بنی افطس خانواده‌ای از آن شریفتر نیست از نسل عبد الله مفقود بن حسن مکفوف‌اند. پنجم، عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیارند و از جمله، أبو طالب محمد فاخر و بنو محترق و بنو الاعزّ و ابو محمّد حسن مدائنی از نسل طلحه بن عبد الله است، و مدائنی بیست و یک پسر داشت همه را علی نام نهاد و امتیاز ایشان به کنیتها بود. بنو الصلایا و بنو اُبی نصر، از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی‌اند. اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد.

اول، عبید الله اعرج و کنیت او ابو علی است و در یک پای او اندک نقصانی بود بدین واسطه به اعرج اشتهاار یافت. در اعقاب او فی الجمله تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و افحال، عشایر او بسیارند و عقب او از چهار کس است: جعفر الحجّه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه. و عقب حمزه اندک است، و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه‌اند و محمد جوانی منسوب است به جوانیه و آن قریه‌ای است به مدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن جوانی و بنو الجوان از نسل وی‌اند. در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده و ریاست عراق تعلق به اولاد او داشت و کنیت او ابو الحسن و مستجاب الدعوه بوده است و عقب او از عبید الله ثانی است. و از ابراهیم و بنو طقطقی در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن ابراهیم‌اند، و عبید الله ثانی پسری داشته علی و او را پسری بوده عبید الله ثالث و پسر وی امیر ابو الحسن اشتر است و او ممدوح ابو الطیب است و بیست فرزند داشته همه بزرگ و صاحب وجود. و ابو یعلی نقیب واسط و ابو المعالی و ابو الفضائل اشتری‌اند. و بنو مکاسه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصائم و بنو معالج و بنو ابی الغنائم و بنو احمد، بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج، اغلب از نسل اشترند و ابو العلام مسلم احوّل، امیر حاج که کبش بنو عبد الله گویند، ولد ابی علی محمد بن امیر حاج بن اشتر است و عمر مختار نقیب امیر

الحاج پسر

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۰۹

اوست و بنو المختار که نقبای سادات بزرگوارند از اعقاب وی‌اند. اما جعفر الحجه، امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از اعقاب وی‌اند. او را دو پسر بوده:

حسن و حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است. و عقب حسین از ابی‌الحسین یحیی بن نسابه است. و بنو عکّه و بنو علوان و بنو فارس و بنو علان و بنو العراج از اعقاب علی بن یحیی‌اند و بنو هلال نجاه و بنو شقایق و بنو خزعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی‌اند. و حاجده از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و جمامزه نیز از این نسلند.

دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر است، محمد عقیقی که اولاد او را «عقیقیون» گویند و بنو الموسوس از نسل وی‌اند و دیگر اسماعیل منقدی که در دار منقد به مدینه ساکن بوده‌اند و اولاد وی بسیارند و ایشان را «منقدیون» گویند از جمله علی کبار که جد ملوک ری بوده و «آل غدیان» که نقبای دمشقند، از نسل وی‌اند و دیگر احمد منقدی و اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه معقبنند.

سوم، علی و او را نیز عقیب بسیار است حسین حمیصه و پسر او حسین کعکی از اولاد موسی بن علی‌اند و بنو الکرش و بنو النسل و بنو المغیره از اولاد عیسی کوفی بن علی‌اند.

چهارم، ابو محمد بن الحسن پسر او عبد الله است و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و او را به جهت سلاقت لسان یعنی تیززبانی بدین نام ملقب گردانیدند.

و حسن حکاکه از اولاد او، و لاه ری بودند از اعقاب سلیق‌اند.

و دیگر علی مرعشی نقبای شیراز از اولاد وی‌اند و عبد الله مامطری نیز از نسل او است، پنجم، سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر و مغرب بنو الفواطم خوانند و عمر بن الاشرف بن زین العابدین «علیه السلام» برادر پدر مادری زید شهید است و عقیب عمر از پسر او علی اصغر محدث است. او از عم‌زاده خود امام جعفر صادق روایت می‌کند و علی از سه پسر عقیب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن. و عقیب قاسم از پسرش ابو جعفر خمد صوفی است که در ایام معتصم به طالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل وی‌اند. یعنی عمر شجری و حسن را نیز عقب هست. مانکدیم طبری از اولاد احمد اعرابی‌اند.

و احمد پسر او جعفر بن محمد بن

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۰

حسن و ابو جعفر بن محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباچه بن حسن است. و «بنو زهران» نیز از این نسلند. و ناصر الکبیر به طبرستان که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست، پسر علی بن حسن است. و او را عقیب هست به گیلان و اعقاب او ملوک و حکامند.

اما زید شهید کنیت او ابو الحسین است و منقبت و فضایل او در حد حساب ننگند و او به سنه ۱۱۲ در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی به فرمان هشام بن عبد الملک با وی محاربه نمود و راشد که مملوک یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید گشت، و او را برهنه بر دار کردند و به فرمان الهی در آن شب عناکب بر وی تنیدند، چنانچه عورت او از ابصار مردم پوشیده شد. و زید را چهار پسر بود: یحیی و حسن ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الأشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان به جوزجان افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد تا او را شهید کردند و از او عقیب نماند. و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت. اول یحیی و او را هفت پسر بود: اول قاسم و عقب او اندکیست و حسن زاهد و عقب او نیز کم است و بنی طنک و بنی خالص از نسل وی‌اند.

و سؤم حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت. بنو الامیر از اولاد وی‌اند.

چهارم محمد اصغر اقصاصی بن یحیی که منسوب است به اقصاص و آن دهی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند. احمد موضع و علی زاهد و محمد بنو قره العین از نسل علی‌اند. بنو زرنج از اعقاب محمد اقصاصی‌اند. پنجم عیسی ابن یحیی و عقب او در هر بلاد و دیار منتشرند، بنو علق و بنو برز و بنو المریم و بنو الخطیب و بنو المقری از اعقاب وی‌اند.

ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی کتيله از نسل اوست. و بنو کزیر و بنو قتیله از اولاد وی‌اند. و بنو زین الشرف از نسل کتيله‌اند. و بنو مقبل و بنو هیجا نیز کتیلی‌اند

هفتم عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران بیش است یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و به درجه شهادت رسید، بنی الغدان و آل شیبان و نقبای مشهد غری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمراند، دوم حسین ذو الدمعه اکثر سادات فارسی از روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۱

نسل وی‌اند. سؤم علی بن ذو الدمعه عقب او از زید است و او نسابه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته، نقبای بغداد و بصره از نسل وی‌اند.

اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیری بکشت که بچگان داشت و به موتم الأشبال ملقب شد. یعنی یتیم کننده شیر بچگان. احمد مخنفی پدرش مردی وجیه بود و پسرش محمّد اعلم علما بود به علم انساب عرب. و اعقاب علی ابن عیسی در کرمان و خراسان هستند. و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ما وراء النهر و عراق عرب و فارس هست و عقب محمد بن اسحاق نیز به حد کثرت رسیده و احمد و علی و علی معقله و ابو نزار صابونی از آن نسلند. و از حسن عماره بن عیسی بنی عقروقتند و بنو جکاجک. اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی، به غایت فاضل و کامل بوده و به زهر مأمون شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد مسکن و قاسم اولاد وی‌اند. و صاحب دار الصیخر (الرجز) از اعقاب اوست و فرزندان او همه نقیب و بزرگ بوده‌اند. اما عبد الله باهر از غایت غلبه نورانیت بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب شد. و او با امام محمد باقر علیه السلام برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است. و عقب ارقط از اسماعیل، و او را دو پسر بود. حسین نیفسج و محمد اسماعیل و از نسل حسین‌اند و اعقاب او در قم بودند و محمد کوبی هم از اولاد اوست و بنو الغریق در شام و مصر از نسل محمد بن اسماعیلند. و نقبای ری و ملوک ایشان و کوبیان همه از نسل ارقطند و الله تعالی أعلم.

«فصل دوم در ذکر عقب امام محمد باقر علیه السلام»

آن حضرت امام پنجم است. کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبخر او است در علوم، و گفته‌اند، این لقب مر او را از قول رسول خداست. آورده‌اند، که چشم جابر بن عبد الله انصاری «رضی الله عنه» در آخر عمر پوشیده شده بود، روزی امام محمد باقر «علیه السلام» نزدیک وی آمد و بر وی سلام کرد جابر جواب داد گفت: تو کیستی؟ گفت: من محمد بن علی بن الحسینم. گفت: ای سید، فرا پیشتر آی و دست به من ده. امام فرا پیش رفت و دست به وی داد، جابر دست

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۲

وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را ببوسد، نگذاشت جابر گفت: یا بن رسول الله «ان رسول الله یقرئک السلام» یعنی به درستی که رسول خدا تو را سلام می‌رساند. امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمه الله و برکاته پس گفت: ای جابر این حال چگونه بود؟

جابر گفت: روزی با حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» بودم گفت: ای جابر شاید تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند. خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان. و روایت دیگر از جابر چنان است که پیغمبر «صلوات الله و سلامه علیه» مرا گفت شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند. «بیقر علم الدین بقرا» بشکافد و بیرون آورد علم دین را بیرون آوردنی، پس چون او را ملاقات کنی سلام من به او برسان. ولادت آن حضرت در مدینه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسين من الهجرة رخ داده، مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی «علیه السلام» و از سادات حسینی اول کسی که او را ولادت حسن و حسین «علیهما السلام» جمع شد او بود و از حسنیان اول عبد الله محض را چنانچه سابقا رقم ذکر یافت. و وفات آن حضرت در سنه اربع و عشر و مائه واقع شده، و قبر وی در بقیع است نزدیک قبر مقدس پدر بزرگوارش. و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار نقل کرده‌اند و او را هفت فرزند بود، چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی، و عقیب او از پسرش امام جعفر صادق علیه السلام است و بس.

«فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق «علیه السلام»

آن حضرت امام ششم است، از ائمه اثنی عشر کنیت او ابو عبد الله و اشهر القاب آن حضرت، صادق و مادرش ام فروه. دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر. ولادت آن حضرت در مدینه بوده است. روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین من الهجرة، و وفات وی نیز در مدینه بوده، روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثمان و اربعین و مائه. و قبر او در مدینه است پهلوئی قبر مقدس پدرش. و وی از عظمای اهل بیت (ع) بوده و می فرموده، که علم ما غایب است و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست، جفر أحمر و جفر أبيض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردم به وی

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۳

محتاجند. در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر خافیه از مصنفات ایشان است. و کرامات و مقامات ایشان از حد و حصر بیرون است و فضائل و مناقبش از حیز حساب افزون. و او را هفت پسر بوده: اسماعیل و عبد الله و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی، و عقب او از پنج فرزند است امام موسی کاظم «علیه السلام» و اسماعیل و علی عریضی و محمد مأمون و اسحاق مؤتمن. اما ابو محمد اسحاق مؤتمن برادر اعیانی امام موسی کاظم بوده و در صورت و هیأت به حضرت رسالت «صلی الله علیه و آله» مشابهت تمام داشته و نشر حدیث می کرده و چون سفیان بن عیینه از او نقل حدیث کردی به این وجه ادا فرمودی، که حدیثی الثقة الرضا اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب از سه پسر بوده، محمد و حسین و حسن و بنو الوارث در ری از نسل محمد بن اسحاق اند: و حمزه بسار از بنی وارث بوده. و اولاد حسن اسحاق در مصر و نصیبین بسیارند، و میمون بن عبد الله از ایشان است و حسین بن اسحاق به حران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیارند. و محمد بن حرانی و احمد حجازی و نقبای حلب از این عقبند. اما محمد مأمون که از جهت حسن و جمال او را «محمد دیباج» هم گفتندی، عقب وی از سه پسر بوده یکی حسن و اولاد وی منقرض شده‌اند. دوم، قاسم و بنو الشیبیه از اولاد وی‌اند و بنو طیاره به مصر و بنو العروس و بنو الخوارزه هم از اولاد قاسم‌اند. سوم، علی خارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیارند. و ابو الهیجا محمد بن ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج است. و از اولاد محمد بن حسین که ملقب به خور بوده، ابو البرکات است. و اکابر بسیار از نسل وی‌اند. و ابو طاهر که اولاد او به شیرازند، از اولاد حسن عارضی‌اند. اما علی عریضی، کنیتش ابو الحسن است. عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود امام موسی کاظم، علم آموخته و نسبت او به عریض است و آن قریه‌ای است، چهار میل دور از مدینه. و اولاد او بسیارند و ایشان را «عریضیون» گویند. و عقب او از چهار پسر است: محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این

عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد الله است، و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند. و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۴

بنو بهاء الدین و بنو فخار (نجار) و بنو سخی از نسل حسن اند. اما احمد شعرانی و بنو الجده از اعقاب وی اند. و صاحب السجاده و حمزه الداعی و ابو العشائر هم از اولاد وی اند. و محمد علی عریضی اولاد او به غایت بسیارند و متفرق در بلاد، اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبرند. و او پسر محمد عریضی بوده اما اسماعیل کنیش ابو محمد و لقبش اعرج، اکبر اولاد امام جعفر صادق علیه السلام بوده و او را بسیار دوست می داشته و در زمان حیات پدر وفات یافته و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه به دوش آوردند. و عقب اسماعیل از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسماعیل ثانی است و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر است و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و ائمه مصر که استیلا و استقلال یافتند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسماعیل اند. و بنو البزاز در حله از نسل صنوچه اند و حسن صنوچه (خسوجه) از نسل اسماعیل ثانی است. و بنو التمام نیز در صور از نسل وی اند. اما علی بن اسماعیل اولاد وی در دمشق و عراق عرب، بسیارند.

«فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم «علیه السلام»

وی امام هفتم است و کنیتش ابو ابراهیم است و به سبب حلم، و فرو خوردن خشم او را «کاظم» لقب دادند. ولادت آن حضرت در ابواء بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر، سنه ثمان و عشرين و مائه من الهجرة، و وفات آن حضرت در حبس هارون الرشید بوده، روز جمعه بیست پنجم رجب سنه ست و ثمانین و مائه. و روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریم ترین ایشان بود، فضایل و کمالات آن حضرت بسیار است، و آن حضرت را شصت فرزند بوده است. سی و هفت دختر و بیست و سه پسر. از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در عقب بعضی اختلاف است و آنچه حالا ائمه نسب بر آنند، آن است که او را از سیزده پسر عقب بوده و اولاد چهار تن از فرزندان وی بسیارند و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت به زیادتى تفصیل محتاج است هر یک از اعقاب سه گانه را در وصلی ایراد می کنیم.

«وصل اول»- آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند. عباس و هارون و اسحاق و

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۵

اسماعیل و حسن. اما حسن یک پسر داشت جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند، جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عزرمی از نسل اویند. اما اسماعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر است. و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند، اما اسحاق بن موسی را امیر گفتندی، عقب او از سه پسر است. عباس و اسحاق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان اویند. و محمد و اولاد وی اندکند. در بلخ و طخارستان و حسن ابن اسحاق ابو جعفر صورانی از اولاد او است و بنو الوارث از نسل صورانی اند. اما هارون بن موسی گویند از او عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که، عقب او از احمد بن هارون است و امیر کابطوس از نسل اوست. اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قَلتند و عقب او از قاسم بن عباس بود.

وصل دوم- اما متوسطان در عقب زید الثار است و عبد الله و عبیده و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی، و در بلاد عجم عقب وی بسیار است و عقب او از قاسم و حمزه است و حمزه بن حمزه را عقب هست. در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست. و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی است و با ملوک آل سامان مخالفت ورزیدی از فرزندان او است، و احمد مجدود از نسل قاسم است و عبید الله از عقب او سه پسر است. محمد یمانی و قاسم و جعفر، محمد یمانی و یمامی نیز گویند، عقب او از ابراهیم است و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعرانی و اکثر اولاد ابو جعفر در حجازند. و ابو الفائر که در شیراز با عضد الدوله، بوده از نسل ابو جعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبد الله را نیز عقب بوده و عمید الشرف از نسل وی

است. عبد الله بن موسی را و او را عقب از محمد است و موسی، علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد الله است. و جعفر أسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل وی‌اند. زید النّار وقتی که بر بصره مستولی شد، خانه‌های ایشان را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را «زید النّار» گفتند، و آخر او را گرفته به مرو بردند و به زهر مأمون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده، حسن و اولاد او در قیروان مغربند و حسین محدّث را نیز عقب هست به قیروان و جعفر را به ارجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبد الله‌اند و الله اعلم.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۶

وصل سوم - مكثران از اولاد امام موسی کاظم چهارند. امام علی رضا (ع) و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر. اما جعفر را جواری گویند و اولاد او را «جواریون و شجریون» خوانند. و جعفر را عقب از موسی و حسن است. و موسی را عقب از حسن الحق است و حسن پدر محمد ملیطه است و ملیطه را مددی و قوّتی و انتشاری بوده، از فارسان عرب بوده‌اند. با قوّت و شوکت در حجاز و عراق عرب، اما محمّد عابد عقب او از ابراهیم مجاب است. و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده، محمد جابری و احمد به قصر ابن هبیره، علی به سیرجان کرمان و بنو احمد و آل ابو الفائر و بنو ابی مزن و آل ابو الحارث از نسل احمد بن محمد جابری‌اند. و بنو الضریر و آل ابو الأحمر از نسل حسن محمدند. و اعقاب احمد و علی منقرض‌اند. اما ابراهیم اصغر که ملقب است به مرتضی عقب او از ده پسر است، موسی بن ابو سبحة و جعفر او را اولاد هست از موسی و محمد و علی در بلاد و بقاع منتشرند، اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقلّ و چهار مكثر، اما مقلّون عیب الله است و اولاد او در بصره و رمله‌اند. و عیسی اولاد او در فارس‌اند و علی اعقاب او در دینور و شیرازند ابو علی صبیح و ابو الفضل از آن نسلند، و جعفر در ترمذ فرزندان دارد. اما مكثران یکی محمد اعرجست و عقب او از موسی ابرش است و بس. و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او به بصره‌اند. و ابو احمد حسن بن موسی ابرش نقیب النقبای بغداد بود. و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی مراتب ایشان در علوم به غایت رفیع بوده، و در کتاب خانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده، ابو عبد الله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار است.

ابو البرکات نقیب سامرا و نجم الشرف و ابو المظفر هیبة الله جدّ بنی موسی از ابن هیبة الله هشتاد هزاراند. دوم، احمد اکبر عقیب او از حسین وصی است و ابراهیم و علی احول و آل رفیع از نسل علی احوالند. و بنی الرزاق از نسل ابراهیمند و اهل طلعه از اولاد حسین وصی است. و سید احمد رفاعی از نسل همین حسین است. سوم، ابراهیم عسکری بنو الممنوع از اعقاب وی‌اند، و بنی المحسن به مشهد غروی هم از این نسلند. و بعضی از اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده‌اند. چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و منتهی می‌شود به ابی الحسین علی الدیلمی و عقب او از ابی الحارث محمد است و حسین

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۷

اشقر و حسین برکه و ابو النفیس الحایر و آل ابو السعادات از نسل ابو الحارث‌اند. و حیدر بن الحسن از نسل حسین اشقر و ابن هیبة الله در دمشق از نسل حسین برکه. و الله اعلم.

«فصل پنجم: در عقب امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و التناء»

آن حضرت امام هشتم است. کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنج شنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائه هجریه. و شهادتش در سناد با طوس.

روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سه ثلث و مائتین هجریه، و هر چه از مناقب آن حضرت بر زبانها مذکور و از فضائل او در کتابها مسطور است، نسبت به معالی ذات اقدس او قطره‌ای بود از بهار زخار، و ابن یمین رحمه الله قطعه‌ای را از مقطّعات ابی نواس در مدح آن حضرت بر این وجه ترجمه کرده:

به بنده ابن یمین گفت دوستی که تویی که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش چرا مدیحه‌سرای رضا همی‌نشوی که در جهان نبود کس بپاکی گهرش بگفتمش! که نیارم ستود امامی را که جبرئیل امین بوده، خادم پدرش و آن حضرت را پنج پسر بوده؛ محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین. و عقب او از فرزند بزرگوارش امام محمد تقی علیه السلام است.

«فصل ششم: در عقب امام محمد تقی «علیه السلام»

آن حضرت امام نهم است. از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو جعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد، ولادت شریفش در مدینه روز جمعه بوده، یازدهم رجب و به قولی نیمه رمضان سنه خمس و تسعین و مائه (۱۹۵) و وفاتش روز سه‌شنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و عشرين و مائتین (۲۲۱ هـ) هجریه، در عهد خلافت معتصم. و گویند به زهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد مقدس جدّ بزرگوار خود امام موسی الکاظم «علیه السلام» و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت به اصغر سن مأمون مشعوف وی شده، دختر خویش امّ الفضل را به زنی به وی داد و همراه وی به مدینه روان کرد. و هر سال ده هزار درم به وی می‌فرستاد و کرامات و مقامات امام محمد تقی علیه السلام بسیار است و عقب او از دو پسر بوده علی هادی، و موسی مبرقع، که در قم وفات یافت.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۸

و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان در قم باشند. و در این اوقات جمعی به مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیه و السلام انتقال فرموده‌اند. و عقب موسی از احمد است و نسابه دینوری گفته، که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی الخشاب بدوست. اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرجست و بقیه اولاد از نسل وی‌اند.

«فصل هفتم در عقب امام هادی اعنی امام علی النقی «علیه السلام»

آن حضرت، امام دهم است. از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو الحسن است و او را ابو الحسن ثالث گویند، چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و ابو الحسن ثانی علی بن موسی الرضا «علیه التحیه و الثناء» و ابو الحسن سوم علی هادی، و لقب آن حضرت، نقی و عسکری نیز هست، ولادت آن جناب در مدینه بوده در سیزدهم ماه رجب شنبه اثنی عشر و مائتین من الهجر و وفات وی در زمان خلافت منتصر خلیفه عباسی در سرّ من رأی در روز دوشنبه آخر ماه جمادی الاخری سنه اربع و خمسين و مائتین من الهجر، و قبر وی در سرای وی است در سامره، و مناقب وی بسیار است و فضایل و کمالات وی بیرون از حدّ شمار. و آن حضرت را چهار فرزند بوده، حسن و حسین و محمد و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر. اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است و به کذاب ملقب شده، زیرا که بعد از وفات برادر دعوی امامت کرد و او را ابو بکر نیز گویند. صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش پسر است بعضی مقل و بعضی مكثر. و ابنای او اسماعیل حریفا است و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادريس. اما ناصر و برادرش محمد ابو البقاء از فرزندان اسماعیل‌اند. و ابو الغنائم دقاق و ابو یعلی دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی است و اعقاب وی در مصرند. و سادات صیدا از بلاد شام اولاد هارون بن جعفرند. و محمد نازوک که اولاد او را بنی النازوک گویند. از نسل علی بن جعفر و اعقاب ادريس بن جعفر را قواسم گویند.

نسبت به جدّ ایشان قاسم بن ادريس و قلتاب و بدور و بنی کعب و مواجد همه از قاسم‌اند.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۱۹

«فصل هشتم در عقب امام حسن بن علی عسکری «علیه السلام»

آن حضرت، امام یازدهم است. از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج. و وی نیز چون پدر خود به عسکری مشهور بوده است. ولادت وی در مدینه بوده است، سنه اثنی و ثلاثین و مائتین هجریه وفات وی در سرّ من رأی بود. روز جمعه هشتم ربیع اول سنه ستین و مائتین من الهجرة و قبر وی در پهلوی قبر پدر وی است. در سرّ من رأی و از وی کرامات بسیار نقل کرده‌اند، و خوارق عادات بیشمار او در کتب معتبر آورده‌اند، از جمله در شواهد النبوه مذکور است، شخصی گفت من در پیش ابو محمد زکی علیه السلام از فقر شکایت کردم تازیانه در دست داشت زمین را به آن بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و به من داد. و دیگری نقل کرده که، رقعهای به وی نوشتم و در آنجا مسئله‌ای از وی پرسیدم و می‌خواستم که از تب ربع سؤال کنم امّا فراموش کردم، وی به من نوشت که جواب مسأله تو این است و می‌خواستی که از حمای (تب) ربع سؤال کنی و فراموش کردی، این آیت را که «وَقُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَيِّئًا مَاءً عَلٰی اِبْرَاهِيمَ» (۱) بر پاره‌ای کاغذ بنویس و از گردن حموی بیاویز، چنان کردم و آن حموی شفا یافت و او را یک پسر بود امام مهدی «علیه السلام» و بس.

«فصل نهم در ذکر امام محمد بن الحسن علیه السلام»

آن حضرت امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم و لقبش حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان! و به مذهب امامیه خاتم ائمه اثنا عشر است. و ولادت آن حضرت در سرّ من رأی بوده. در بیست و سوم رمضان سنه خمس و خمسين و مائتین در سنه ستین و مائتین هجریه به سرداب درآمد و در سرای خویش مخفی شد.

و در شواهد النبوه مذکور است که چون حضرت محمد مهدی «علیه السلام» متولد شد، بر ذراع ایمن وی نوشته بود، که «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (۲) و

(۱) - سوره الانبیاء آیه ۶۹.

(۲) - سوره اسراء آیه ۸۱.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۰

روایتی هست که چون از مادر بزاد به زانو درآمد و انگشت سبابه به آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* (۱)

و بزرگی فرمود که نزدیک امام حسن عسکری «علیه السلام» شدم و گفتم یا بن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟ به خانه درون شد پس بیرون آمد، کودکی بر دوش گرفته، گوئیا ماه شب چهارده است در سنّ سه سالگی. پس فرمود که، ای فلان اگر نه تو پیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را به تو نمودمی. نام وی نام رسول است «صلی الله علیه و آله» کنیتش کنیت وی، و این جهان را پر از داد و عدل کند، چنانچه پر از جور و ظلم شده. و به قول بعضی می‌گویند، که در اقصای بلاد مغرب شهرها در تصرف آن حضرت است و او را فرزندان، نیرگان اثبات می‌کنند «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى». (۲)

هر نکته که آن زمان، پنهانست در علم خدای ما عیانست *** این بود کلمه‌ای چند از انساب سادات بزرگوار و عظامای عالی‌مقدار، مالکان ممالک نقابت، و مرشدان مسالک نجابت، ستارگان سپهر سیادت، و سیارگان، فلک سعادت.

کرام لهم عین الامامة منبع شمس لهم برج الكرامة مطلع

فیا نسبا کالشمس ایض و اضحاو یا شرفا من هامة النجم ارفع

آل پیغمبر حریم کبریا را محرمنند آل پیغمبر ز حرمت فخر آل آدمند

نسبت آل نبی با سایر خلق جهان گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنمند روح الله ارواحهم و قدس الله به زلال الافضال اشباحهم که به مدد الطاف ربّانی و اعطاف سبحانی و برکت و میامن روحانی رقم‌زده کلک بیان شد.

و الحمد لله حق حمده، حضرت حق سبحانه و تعالی، ارواح ایشان را به سلسال وصال و سلسبیل قرب و اتصال در روضه «جَنّاتِ عَدْنٍ مُّفْتَحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ» (۳) پیوسته تازه و

(۱) - سورة الفاتحه آیه ۱.

(۲) - سورة طه آیه ۷.

(۳) - سورة «ص» ۵۰.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۱

سیراب دارد. و روایح میامن برکت سایه دولت و مواهب جمعیت از حدایق روح و راحت روحانیت ایشان، به مشام کافه اهل اسلام برساند. و فوایح این حسیب و نسیب ملوک انام امجد و اسعد ذو الجلل و الاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصه و دايع دارین. سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت مسندنشین منصب اقبال و اقتدار

خورشید آسمان نقابت که بود و هست سادات را به حضرت عالیش افتخار نور دیده سلطنت کبری، و چراغ دوده خلافت، عظمی، نقاوه دودمان سلاطین خلاصه ابنای الماء و الطین، قطب فلک شوکت، مرکز دایره سطوت و عظمت خسرو جمشید جام، و داور دار علم‌شاه کیخسرو چشم سلطان اسکندر لقا

سرور، عالی نسب، دین پرور والی حسب آفتاب اوج شاهی، سایه لطف خدا مرشد الدین شاه عبد الله کز حکم ازل در ممالک مشتهر باشد به سید میرزا لازالت دوحه الإقبال، مورّقه به جلاله و لمعه الدولة مشرقه بکماله، سالهای نامتناهی به فیضان فضل الهی بر مفارق اعظام کرام و اکرام عظام مبسوط و مخلد و مستدام و مؤبد باد. و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قرّة العین سیادت کامله و غره جبهه سعادت شامله است، گوهر صدف شرف شهریاری ملحوظ الطاف و منظور نظرات عنایات حضرت باری.

شهی که از لمعات دل منور او صد آفتاب تجلی کند ز منظر او

علاء دولت و ملت محمد بر که که تاج مهر بود گوهری ز افسر او

بسی به بحر شرف غوص کرد عقل شریف‌دُری نیافت به پاکیزگی گوهر او زینّه الله به علو المراتب و شرفه به سمو المناقب، در ظلّ ظلیل و الدنبیل خود، به اعلی مراتب آباء عظام و اقصی مآرب اجداد کرام خود برساند.

پرنور باد! چشم پدر از چنین پسر موفور باد! قدر پسر از چنان پدر آمین رب العالمین و الحمد لله الملك الحق المبین و الصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و السلام علی من اتبع الهدی.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۲

[فهارس]

فهرست اعلام و اشخاص

آدم صفی، ۲۰، ۲۵، ۳۴، ۴۶۳ آسیه، ۱۵۲، ۱۷۷، ۴۵۲، ۴۶۶ آل ابو سفیان، ۴۳۶، ۴۸۱، ۴۸۲ آل ابی طالب، ۴۸۱ آل اسحاق، ۶۸ آل عبا، ۱۱، ۲۱، ۲۳، ۵۹، ۷۰، ۲۷۱، ۳۲۵، ۳۴۸، ۴۴۷، ۴۸۲، ۵۰۸ آل محمّد، ۳۹، ۸۷، ۲۹۲، ۳۴۱، ۵۰۷ آل نبی، ۳۲۵، ۴۱۷، ۵۲۱ آل یاسین، ۳۱۲ آل یعقوب، ۷۴ آمنه خاتون، ۹۲ ابا اسحاق، ۲۱ ابراهیم بن مالک اشتر نخعی، ۸۶، ۴۵۶، ۴۹۵ ابراهیم خلیل، ۲۰، ۳۹

۱۸۲، ۴۶۴ ابراهیم فرزند رسول، ۲۹۸

ابا عماره، ۹۹، ۱۰۱ ابراهیم بن هشام المخزومی، ۱۹۴ ابلیس، ۲۶، ۲۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۸۵، ۱۰۹، ۳۰۹ ابن اشعث، ۲۸۷، ۲۸۸ ابن الأحجار، ۴۱۳ ابن الاشدق، ۲۵۸ ابن الزرقاء، ۲۵۴ ابن بابویه، ۱۵۸ ابن حسام، ۲۳۷، ۳۰۹ ابن حمید، ۱۰۷ ابن شهاب، ۱۰۷ ابن عباس، ۲۹، ۸۶، ۹۶، ۱۴۳، ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴ ابن عبد البر، ۲۱ ابن قتیبه، ۱۰۷ ابن زبیر، ۲۵۲ ابن ملجم، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۳

۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰ ابن نوفل، ۴۲۲ ابو الحنوق، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵ ابو الشیخ اصفهانی، ۲۰۲ ابو العباس، ۴۷۱ ابو المفخر رازی، ۲۶۱، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۹۲، ۴۱۱، ۴۷۵ ابو المؤید خوارزمی، ۱۶۴، ۳۵۹، ۳۶۸، ۴۲۰، ۴۴۰، ۴۷۴ ابو ایوب انصاری، ۲۲۴ ابو بکر بن علی (ع)، ۴۱۰ ابو جعفر همدانی، ۹۷ ابو جهل، ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۶۰، ۱۶۱ ابو حنیفه دینوری، ۴۵۰ ابو داود بناکتی، ۱۸۷ ابو ذر غفاری، ۳۸۱ ابو رافع، ۱۲۰ ابو سعید خدری، ۱۳۳، ۲۰۲ ابو سعید دمشقی، ۴۶۴ ابو سفیان، ۱۰۹، ۱۶۰، ۲۶۴، ۲۸۲ ابو شعبان کندی، ۳۳۶ ابو طالب، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۷۸، ۱۸۶.

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۹ ابو عبد الله قاضی، ۹۷، ۲۴۳ ابو محمد بن الحسام ۱۵۱ ابو مسلم خولانی، ۳۳۹ ابو مسلم مروزی، ۳۴۰ ابو موسی اشعری، ۲۶۵ ابو مویهبه، ۱۳۲ ابو هریره، ۲۲۳ ابی ابن کعب، ۲۴۷ ابی امیه، ۹۶ ابی عوانه، ۲۴۷ ابی لهب، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۱ احمد بن اعثم کوفی، ۴۳۹ احمد حنبل امام، ۳۸، ۱۸۵، ۱۹۲ ادریس، ۴۹۳ ازد (قبیله)، ۴۲۶، ۴۵۱ ازرق بن هاشم، ۳۹۷ ازرق دمشقی، ۴۰۵ ازرق شامی، ۳۳۵ اسحاق، ۹۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۱۶ اسد الله و اسد رسوله، ۵۲، ۱۷۸، ۱۹۲ اسد بن ابی دجانة، ۳۹۷، ۳۹۶.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۴

اسرائیل، ۶۵ اسرافیل، ۱۳۱، ۴۹۳ اسماء بن خارجة، ۲۷۸، ۲۷۹ اسماء بنت عمیس، ۱۱۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۲۱ اسماعیل، ۲۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۵۵، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۹۳، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۱۵ اسماعیل بخاری، ۴۳۷، ۴۴۶ اسماعیل خوارزمی، ۱۳۸ اسماعیل ذبیح، ۱۸۲ اسود بن حنظله، ۴۹۵ أسید بن خضیر، ۱۶۵ اشعث سعد، ۳۸۸ اعرابی، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۴۸ اعمش طارق، ۲۵۹ اقلیما، ۳۱، ۳۲ امّ البراء، ۱۳۴ امّ الحارث، ۳۰۷ امّ الفضل بنت الحارث، ۳۰۶، ۵۱۸ امام زاهد، ۴۴۶ امّ جمیل، ۹۳ امّ سلمه، ۳۷، ۳۸، ۱۴۲، ۱۶۷.

۴۷۶، ۴۸۹ امّ عماره، ۹۹ امّ کلثوم، ۱۵۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۹، ۳۲۰، ۴۲۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۷۹، ۴۸۰ امّ معبد، ۴۴۶ امام محمد باقر علیه السلام، ۱۵۱ امین الله، ۱۴۳ امیة بن خلف، ۹۸ انس بن مالک، ۳۸، ۱۵۷ انیس بن معقل اصبحی، ۳۸۲ اهل بیت، ۷، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۵۰، ۷۶، ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴.

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۵

۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۲۰ بجیر بن أوس، ۳۶۱ بخت النصر بابلی، ۸۶ بختری بن ربیعہ، ۴۳۰ بختری بن عمرو شامی، ۳۹۵ بدر بن یسار، ۴۱۴ بریر بن خضیر، ۳۳۳، ۳۵۹، ۳۶۰ بشر بن البراء، ۱۳۴ بشیر بن مشهر صیداوی، ۲۶۰ بشیر بن مالک، ۴۷۳، ۴۸۱ بکیر بن حرمان، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱ بلال حبشی، ۹۸ بلقیس، ۱۷۷ بنو عبد المطلب، ۱۰۱ بنی آدم، ۱۲۳ بنی اسد، ۳۳۵، ۳۵۴، ۴۵۱ بنی اسرائیل، ۸۶، ۴۶۲ بنی امیه، ۳۱۵ بنی امیة، ۲۲۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۸۲ بنی تمیم، ۲۰۲، ۳۸۰، ۴۵۱ بنی ثقیف، ۴۵۱

بنی زید، ۲۸۴ بنی سعد، ۲۸۴ بنی طی، ۳۳۹ بنی عبد العزّی، ۱۸۷ بنی عکرمه، ۳۲۳ بنی کلب، ۳۵۹ بنی هاشم، ۱۰۱، ۱۸۶، ۲۴۰، ۲۶۴، ۴۵۳، ۴۷۵، ۴۸۲، ۵۰۱ بنی ذبیان، ۱۱۲ بهرام، ۲۳ پارسا خواجه ابو نصر محمد، ۲۵۱ پسران مسلم، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۱۷ پسر زبیر، ۲۲۵ پسر زیاد، ۹۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۶

۴۵۸، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۹۴ پسر سعد، ۲۹۰، ۳۳۱، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۴۰ پسر محمد کثیر، ۲۸۳ پسر یزید، ۴۸۰ پسر دیرانی، ۱۹۹، ۲۰۳ پسر ترسا، ۲۰۳، ۴۶۷ پیروزان، ۳۹۶، ۳۹۷ تیم الزّباب، ۲۰۷ تیمور گورکان، ۸۶ تمیم بن قحطبه، ۴۳۲ جابر بن عبد الله انصاری، ۱۹۵، ۵۱۲ جابر بن یزید عضدی، ۴۹۵ جار الله علامه، ۲۲ جبرئیل، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۲، ۷۸، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۹، ۴۷۸، ۴۸۰

۴۹۳، ۴۹۴، ۵۱۸ جیب بن مطعم، ۱۰۹ جعه قرن، ۳۳۷ جعفر بن عقیل، ۳۹۲ جعفر بن ابی طالب، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۲۵، ۴۱۴ جعفر صادق علیه السلام، ۱۷۵، ۵۰۰، ۵۰۸ جعفر طیار، ۲۴، ۸۹، ۱۱۹، ۲۱۴، ۳۲۶، ۳۹۳، ۴۲۹، ۴۴۴، ۴۶۴، ۴۹۳ جعونه خضرمی، ۴۹۵ حاتم طائی، ۱۲ حارث، ۱۱۰، ۱۱۴ حارث بن صمه، ۱۱۳ حارث بن عروه، ۲۹۸ حازم شامی، ۲۸۴ حبيب بن مظاهر اسدی، ۲۵۹، ۳۳۵، ۳۴۳ حجاج بن مسروق جعفی، ۳۱۸، ۳۸۳ حجر الحجّار، ۳۵۶ حجر بن الأحجار، ۴۱۶ حذیفه بن الیمان، ۱۵۷ حرّ بن یزید ریاحی، ۳۲۳، ۳۴۷

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۷

حرقوص بن زهیر، ۲۰۱، ۲۰۲ حرمله بن کاهل ازدی، ۴۲۶ حریره غلام، ۳۸۱ حسن بصری، ۲۱، ۴۹۱، ۴۹۲ حسن بن علی مجتبی، ۱۶، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۹۸ حسن عسکری علیه السلام، ۱۵۸ حسین بن علی، ۸، ۱۰، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۹۴، ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۹۲، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۱۴ حسین بن علی کاشفی، ۸ حسین واعظ کاشفی، ۸، ۲۳ حصین بن نمیر، ۲۸۷، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۸۰، ۴۳۵، ۴۵۱ حفص، ۳۳۳ حماد، ۳۸۸ حماد بن انس، ۳۶۸ حمّال الحطب، ۱۶۰ حمزه بن نبهان، ۳۹۹ حمزه بن مغیره، ۳۳۱ حمزه سید الشهداء، ۲۰، ۲۱۴، ۳۴۴، ۴۲۹

حمزه بن ادريس، ۵۰۵ حمزه بن وهّاس، ۵۰۳ حمید بن مسلم، ۴۴۰، ۴۴۹ حمیر حمیری، ۳۹۱ حنظله، ۳۸۸ حنظله بن سعد عجلی، ۳۸۶ خالد بن طلحه، ۴۱۴ خالد پسر ابن زیاد، ۲۸۴ خالد عمرو، ۳۶۷ خدّاع دمشقی، ۳۹۲ خدیجه کبری، ۴۶۶، ۴۵۲ خسرو، ۳۴۳، ۳۹۰ خضر، ۲۷۰، ۲۹۵، ۳۴۸ خوارج، ۳۹۱، ۴۹۱ خوارزمی، ۲۹۱، ۳۳۸، ۴۲۰، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۶۶، ۲۶۰ خولی بن یزید أصبحی، ۴۳۷، ۴۵۰ داود پیغمبر علیه السلام، ۳۰، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳ دحیه کلبی، ۳۰۷ دختر حسین علیه السلام، ۳۷، ۳۹ دعبیل خزاعی، ۴۸۹ دینا، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۴ ذو الخویصره، ۲۰۲ ذبیانیه، ۱۱۲

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۸

راحیل، ۶۸، ۷۵، ۱۶۶ راهب دیر، ۱۹۹ ربیع بن تمیم، ۳۸۳ رستم دستان، ۱۱۰، ۲۴۹، ۳۷۸ رضوان، ۲۶، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۶ رضی بخاری، ۲۲ رقیه، ۱۵۱ رکن الدین محمد، ۵۱ روییل، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۵ روح الأمين، ۶۱ ریّان بن شیب، ۱۱۷، ۴۴۴ زال، ۳۷۳، ۳۷۵ زبیر، ۱۱۴، ۱۶۵، ۲۲۵ زجر بن بدر نخعی، ۴۱۱ زجر بن قیس، ۴۵۷، ۴۷۳ زرعۀ بن شریک، ۴۳۷ زرنندی شیخ، ۱۶۵ زریر خزاعی، ۴۶۸ زعفر زاهد، ۴۳۱ زکریای مظلوم، ۲۰ زلیخا، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۷۶ زمخشری، ۴۳۱، ۴۴۶، ۵۰۳ زهری، ۹۰ زهیر بن حسان اسدی، ۳۵۴

زهیر بن القین البجلی، ۳۱۶ زیاد بن ابیه، ۳۵۹ زید بن ارقم، ۴۵۲، ۴۵۵ زید بن حارثه، ۱۱۸ زینب، ۷۰، ۱۵۱، ۲۲۵، ۲۳۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۷ زین العابدین، ۶۳، ۶۶، ۷۷، ۸۶، ۱۷۶، ۲۷۱، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۳، ۵۰۸، ۵۰۹ ساره، ۱۵۲، ۴۶۶ سالار کوفی، ۳۷۵ سالم، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۹۲ سامر ازدی، ۳۵۴ سام نریمان، ۳۷۸ سباع بن عبد العزی، ۱۱۰ سدّی، ۱۱۶ سدید الدین جیرفتی، ۱۳۸ سرجون رومی، ۲۷۴ سعد بن حنظله تمیمی، ۳۶۷ سعد بن عباد، ۱۶۵ سعد بن عبد الله الحنفی، ۳۸۷ سعد بن معاذ، ۱۶۵ سعد موصلی، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۲۹

سعد وقّاص، ۱۰۶، ۳۲۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷ سعید بن احنف بن قیس، ۲۸۱ سعید بن جبیر، ۸۶ سعید بن عبد الله خثعمی، ۲۶۰ سکندر، ۱۷۵ سکینه، ۳۱۰، ۳۹۲، ۴۲۵، ۵۰۰ سلطان العارفين، ۲۸ سلامه قدامه، ۳۹۰، ۳۹۱ سلمان بن یوسف، ۴۶۰ سلطان حسین میرزا بايقرا، ۱۰ سلطان حسین میرزای بايقرا، ۱۲ سلمی، ۱۲۰ سلیمان بن سرد خزاعی، ۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۲۷ سمرة بن جندب، ۴۷۴ سمعان بن مقاتل، ۳۷۶ سنان بن انس، ۴۳۷، ۴۳۸ سهل ساعدی، ۴۷۱ سيف النظر ابو بكر طوسی، ۱۶۸ سنائی، ۱۹۶ سهل بن عبد الله تستری، ۵۰ سيف بن حارث، ۳۸۴ شبر، ۲۱ شبل بن یزید، ۴۳۷

شیر، ۲۱ شرحیل غسانی، ۱۱۸ شریح بن عبید، ۳۶۹ شریح قاضی، ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۳ شعیب، ۴۶۶ شمر ذی الجوشن، ۲۸۰، ۳۳۴، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۹۵ شیث، ۳۳ شمعون، ۴۹۳ شوذب، ۳۸۲ شهربانو، ۳۲۶، ۳۴۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۷، ۵۰۸ شیث، ۴۹۳ شبت بن ربیع، ۲۸۰ شیرین، ۲۶۹، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳ صالح بن رفعه، ۱۵۳، ۱۵۴ صالح بن کعب، ۳۵۶ صالح بن نصیر، ۳۹۱ صالح بن یسار، ۴۱۳

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۰

صالح پیغمبر، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱ صرصائیل، ۱۶۵ صفیته، ۱۱۲، ۱۱۴ صهیب، ۹۸ صفوان بن حنظله، ۳۴۹ صفورا، ۴۶۶ طارق اعمش، ۲۵۹ طارق بن عبد الله، ۹۳ طبری امام، ۳۰۷، ۵۱۰ طلحه، ۱۰۶، ۱۶۵ طلحة بن ابی طلحه، ۱۰۵ طیطوس رومی، ۸۶ طلحة بن طارق، ۴۲۱ طوعه، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷ عابس بن شیب، ۳۸۲ عاد، ۳۸۶ عامر بن طفیل، ۲۸۲ عامر بن فهیره، ۹۸ عایشه، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۸، ۳۱۱ عباس علی، ۲۳۵، ۴۱۷ عبد الرحمن، ۱۲۱، ۲۲۶ عبد الرحمن بن ابی بکر، ۲۵۱، ۲۵۲ عبد الرحمن بن عبد الله یزنی، ۳۷۳

عبد الرحمن بن عبید أرحبی، ۲۶۰ عبد الرحمن بن عروه، ۳۷۳ عبد الرحمن بن عقیل، ۳۹۲، ۳۹۳ عبد الرحمن بن مخنف، ۲۵۹ عبد الرحمن حصین، ۴۹۵ عبد الرحمن بن عوف، ۱۲۱ عبد الرحمن جامی، ۳۸ عبد الشمس، ۲۶۴ عبد الله بن ابو دجان، ۳۸۸ عبد الله بن البشیر، ۳۳۵ عبد الله بن جابر، ۳۶۱ عبد الله بن حسن، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۵۰۰ عبد الله بن عباس، ۹۴، ۲۲۸، ۲۶۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴ عبد الله بن عروه خثعمی، ۳۹۳ عبد الله بن زبیر، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۵ عبد الله بن زبیر، ۲۵۲ عبد الله بن عباس، ۹۴، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۶۱ عبد الله بن عقبه غنوی، ۴۱۱ عبد الله بن علی، ۴۱۴ عبد الله بن عمرو کلبی، ۳۵۹ عبد الله بن مسلم، ۳۹۰

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۱

عبد الله بن مسمّع بکری، ۲۶۰ عبد الله بن عمر، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۵ عبد الله بن مسعود، ۱۳۳ عبد الله بن مطیع، ۲۵۷ عبد الله بن وهب، ۲۰۲ عبد الله بن جبیر، ۱۰۵، ۱۰۶ عبد الله بن مسلم بن عقیل، ۳۸۹ عبد الله بن موسی، ۵۱۶ عبد الله جذعان، ۹۹ عبد الله مبارک، ۲۷۰، ۲۷۱ عبد الله جعفر، ۱۲۰ عبد الله عقیف، ۲۵۹ عبد المطلب، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۶۴ عبد الملك مروان، ۱۱۷، ۴۵۹ عبد الوهاب، ۴۷۶ عبید الله بن سلع همدانی، ۲۶۰ عبید الله زیاد، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۵۹، ۴۵۷، ۴۹۶ عبید الله نسابه، ۴۹۸ عبیده بن حارث عبد المطلب، ۱۰۴ عبیده بن فضل طائی، ۲۲۷ عبیده ابن ابی وقّاص، ۱۰۷، ۳۷۷ عبیده ابن حارث، ۱۰۹ عبیده بن ربیع، ۱۰۴ عبیده بن ابی معیط، ۹۳ عثمان، ۲۰۵ عثمان بن علی، ۴۱۲ عثمان موصلی، ۳۹۷ عدی بن حمیر، ۹۹ عرب، ۹۳، ۹۴

۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۱۶، ۴۵۲، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷، عروه بن زبیر، ۹۴ عروسی حضرت قاسم، ۱۵ عروه بن قیس، ۲۶۰ عزرائیل، ۲۵، ۸۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۳، ۱۴۷، عزیز بن هارون، ۴۶۰، ۴۶۲، عزیز مصر، ۷۰، ۷۲، علی اصغر، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۷۹، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، علی اکبر، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،

روضة الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۲

۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۷، ۴۷۹، ۵۰۷، علی بن بشر همدانی، ۲۲۷، علی بن حسین، ۶۶، ۱۷۶، ۴۲۰، علی بن موسی الرضا، ۳۴، ۱۱۷، علی مرتضیٰ، ۲۰، ۲۴، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۸۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۶۳، ۴۲۷، ۵۱۷، ۵۱۹، عکاشه بن محسن الأسدی، ۱۳۸، عماد الدوله، ۴۵۹، عماره، ۹۶، عمّار یاسر، ۹۹، ۱۹۱، عمر بن طارق، ۴۲۱، عمر بن علی، ۴۱۱، عمر بن قرط، ۳۸۸، عمر سعد، ۶۹، ۲۵۹، ۲۹۰، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۵۰، عمرو بن الحجاج، ۲۶۰، ۳۴۵، عمرو بن جناده، ۳۸۷، عمرو بن حارث مخزومی، ۲۸۷،

۴۵۷، عمرو بن عبد الله، ۳۶۸، عمرو بن عبد ود، ۲۰۰، ۲۱۳، عمرو بن نعمان، ۲۱۶، عمرو بن یربوع، ۲۰۱، عون بن جعفر، ۱۲۰، عیاض، ۳۸، عیسیٰ، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۲۶، ۳۰۷، ۳۴۶، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷، عمرو بن الحجاج، ۳۴۵، عمرو بن حجاج، ۳۴۳، عمرو بن عبد الله مذحجی، ۳۶۸، عمرو بن قیس احمسی، ۳۳۵، عمرو بن لیث، ۴۴۴، عمرو بن مطاع الجعفی، ۳۷۴، عون بن عبد الله، ۳۹۴، عون بن علی، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۲، غلام ترکی، ۳۸۴، فاطمه بنت اسد، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۰، فاطمه زهرا، ۲۱، ۲۴، ۳۵، ۷۰، ۸۰، ۸۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۴،

روضة الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۳

۱۸۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۶۶، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۴، ۴۱۷، ۴۵۲، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۹، فرزندق، ۳۱۵، فرعون، ۷۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۵۷، ۴۶۶، فرید الدین عطار، ۱۹۶، ۲۲۳، فضل بن حسن الطبرسی، ۲۲۴، فضل بن عباس، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، فضل بن علی، ۳۷۸، فطرس، ۲۴۵، ۲۴۶، قایل، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، قارون، ۳۳۴، قاسم انوار، ۴۵۵، قاسم بن حسن، ۱۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۵۵، ۵۰۹، قریش، ۲۴، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۹۰، ۴۵۳، قطامه، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، قیس بن سعد عباده أنصاری، ۲۲۶،

قدامه حبشی، ۳۹۲، قدامه موصلی، ۴۱۱، کعب الاحبار، ۲۱، کلثوم خواهر موسی، ۱۵۲، ۴۶۶، کمال الدین ابن الخشاب، ۲۴۷، کوفیان، ۸۰، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۹، ۳۵۸، ۴۰۱، ۴۳۰، ۴۵۵، ۴۸۸، کثیر بن شهاب، ۲۸۰، کعب بن نصر، ۳۵۶، کمال الدین ابن طلحه، ۳۰۷، کنده، ۴۵۱، لحي، ۴۵۳، لوط، ۴۹۴، لیلی، ۴۶۱، لیوذا، ۳۲، مادر قاسم، ۲۳۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۰، ماریه قبطیه، ۱۲۰، مالک، ۶۷، ۶۹، مالک بن انس بن مالک، ۳۷۴، مالک بن حسن مهنا، ۵۱۰،

روضة الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۴

مالک بن عبد سریع، ۳۸۴، مالک بن عروه، ۳۳۶، مالک بن یسار، ۴۹۵، مالک دوزخ، ۱۴۷، مثرم بن دعب الشیقام، ۱۸۵، محکم بن طفیل، ۲۸۴، ۴۲۲، محمد اسحاق، ۹۸، محمد اشعث، ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۸، محمد اصغر، ۱۲۰، محمد باقر، ۵۰۸، ۵۱۲، محمد بن اشعث، ۲۷۸، محمد بن انس، ۳۹۶، ۴۰۷، محمد بن عبد الله، ۳۹۳، ۵۰۰، محمد بن عبد الله بن جعفر، ۳۹۳، محمد بن کثیر، ۲۸۲، محمد بن مقداد، ۳۸۸، محمد کثیر، ۲۸۳، محمد بن جعفر، ۱۲۰، محمد کثیر، ۲۵۹، محی السنه، ۱۱۶، مختار بن ابي عبيده ثقفی، ۸۶، ۲۸۲، ۳۳۳، مدرک بن سهل، ۳۹۸، مرحب یهودی، ۲۰۰،

مروان بن حکم، ۲۳۰ مروانیان، ۸۶، ۳۴۰ مریم بنت عمران، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۳ مسلم بن عقیل، ۲۴، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۸۹، ۳۹۰ مسلم بن عمرو (عروه) باهلی، ۲۷۶ مسلم بن عوسجه، ۲۷۸، ۳۶۹، ۳۷۱ مسیب بن قعقاع خزاعی، ۸۶، ۴۶۴ مسیب قزازی، ۲۵۹ مشکور زندانبان، ۲۹۶، ۲۹۷ مصراع بن غالب، ۴۲۲ مصعب بن یزید، ۳۴۷ معاذ بن جبل، ۱۹۲ معاویه، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۴، ۴۸۴ معمر، ۱۱۷ مفلح، ۱۷۶ مفید شیخ، ۱۵۱، ۱۸۵، ۲۴۵ ملک الأرض، ۴۰

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۵

ملک الجبال، ۴۰ ملک الرياح، ۴۰ ملک السحاب، ۳۸، ۴۰ منصور بن الیاس، ۴۶۰ منقذ بن مرّه عبدی، ۴۲۲ موسی بن عمران، ۲۲۶ منقذ بن نعمان، ۴۲۳ موسی کلیم، ۲۰، ۷۷، ۱۶۱، ۲۵۷ مولانا رومی، ۹۰ میکائیل، ۱۳۱، ۱۶۵، ۴۹۳ میمون، ۱۳۳، ۱۵۳ مهاجر بن اوس، ۳۴۷ نجاشی، ۱۱۷ نجم الدین عمر نسفی، ۱۷۰، ۲۵۰ نصاری، ۳۴۴، ۳۴۵ نصر بن کعب نخعی، ۳۵۵ نعمان بن بشیر، ۲۵۹ نمرود، ۴۰، ۴۱ نوح، ۲۰، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۱۵۰ نبهان بن زهیر، ۳۹۹ نعمان بشیر، ۲۷۴، ۲۷۶ نعمان بن بشیر، ۴۸۶، ۴۸۷ نعمان حاجب، ۲۸۴، ۲۹۰ نمرود، ۳۰۷، ۴۹۳ نوح نجی، ۴۶۴ نوفل بن ازرق، ۴۱۷ نوفل بن مزاحم حمیری، ۳۹۲ ورقاء بن عازب، ۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۴ وهب بن عبد الله الکلبی، ۳۶۲ والی شام، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲ وردان تمیمی، ۲۱۱، ۲۱۳ وقار، ۱۰۲ ولید، ۱۰۴، ۱۱۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸ ولید بن عتبّه، ۱۰۴ ولید بن عتبّه، ۵۱۶ هاشم بن عتبّه بن وقاص، ۳۷۶ هانی بن ثویب حضرمی، ۴۱۵ هانی بن عروه، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۱۶، ۳۱۸ هلال بن نافع بجلي، ۳۷۱ هوازن، ۴۵۱ هایل، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴ هاجر، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۶۶ هارون، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۴، ۵۱۵ هارون الرشید، ۲۱۷ هارون نبی، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۷

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۶

۴۸۸، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹ هانی بن هانی سیعی، ۲۶۰ همدان، ۲۱۴، ۳۱۳ هند جگرخوار، ۱۰۹، ۱۱۱ یافت، ۴۹۳ یافعی، ۲۱، ۳۸، ۴۹۵ یحیی بن سلیم مازنی، ۳۷۳ یحیی بن موسی، ۵۰۴ یحیی بن نسیابه، ۵۱۰ یحیی بن زکریا، ۲۴۳ یحیی بن معاذ رازی، ۸۹ یحیی بن ادريس، ۵۰۵ یحیی حرّانی، ۴۵۸ یحیی معصوم، ۲۰، ۸۶، ۴۳۸ یزدجرد شهریار، ۴۳۴ یزید، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶ یزید بن قعب، ۱۸۷ یزید بن زیاد، ۳۸۷ یزید بن معقل، ۳۶۱ یزید بن مهاجر جعفی، ۳۸۲ یزید کلبی، ۳۳۵ یسار، ۳۵۹، ۳۶۰

یعقوب بن لیث، ۴۴۴ یعقوب، ۲۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۴۲، ۱۷۶، ۴۶۷ یعقوب عسقلانی، ۴۶۸ یعلی ابن مرّه، ۲۴۶ یوسف، ۲۰، ۴۲، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۷۰، ۳۴۱، ۳۹۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۰۲ یوسف یوسف بن احجار، ۳۹۸ یهود، ۱۵۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۵۸، ۴۷۵ یهودا، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷ یهودی، ۴۴۹، ۴۷۵

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۷

فهرست اماکن و مناطق

آذربایجان، ۳۶۹، ۳۷۱ ابرقوه، ۵۱۶ ابواه، ۴۵۲ احد، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۷۷، ۴۸۷ ارجان، ۵۱۵ احزاب، ۱۲۵، ۱۵۹، ۲۰۰، ۲۵۱ ارض روم، ۴۹۵ ارمنیه، ۴۹۸ اقصاص، ۵۱۰ اسکندریه، ۱۶۳ افریقیه، ۱۹۷ باب بنی خزیمه، ۳۰۴ باب ساعات، ۴۷۰ بابل، ۴۰ بدر، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۹، ۲۰۷، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۳۱ بصره، ۹۷، ۲۲۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۴، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶ بطن الرّمه، ۳۱۵ بغداد، ۷، ۵۰۲، ۵۱۱

۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷ بقیع، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۴۰، ۲۵۶، ۵۱۲، ۵۳۷، بلخ، ۵۰۹، ۵۱۵، بیت الحرم، ۱۱۷، بیت المعمور، ۳۲، ۱۶۶، بیت المقدس،
 ۱۱۷، ۴۴۵، تبوک، ۱۳۸، تهمامه، ۱۸۶، ترکستان، ۲۷۱، ۴۳۰، جحفه، ۱۲۷، جدّه، ۲۹، ۸۷، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰،
 روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۸

۴۹۵، ۵۰۳، جمل، ۲۰۱، ۲۰۳، ۵۰۵، جیحون، ۱۱۴، ۳۲۶، جواتیه، ۵۰۸، جوزجان، ۵۱۰، چین، ۳۳۶، ۴۰۴، حبشه، ۹۹، ۱۱۷، ۴۹۸، ۳۳۳،
 ۳۴۳، ۴۱۶، ۴۵۹، ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۶، حجاز، ۹۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۵۸، ۵۰۳، ۵۱۳، حظیره بنی نجار، ۲۲۴، حظیره بنی نجار، ۲۲۴، حلب،
 ۳۷۶، ۴۵۹، ۵۱۳، حلّه، ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۵۱۴، حنین، ۴۳۱، خراسان، ۳۴، ۲۷۱، ۴۴۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، خندق، ۲۰۰، ۲۱۳،
 ۳۳۷، خیبر، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۹۵، ۲۰۰، دار الربیع، ۲۸۴، دار مختار، ۲۷۳

دجله، ۳۰، ۳۲۶، دریای محیط، ۲۲۹، ۲۴۰، دریای هند، ۲۹، ۵۰۰، دمشق، ۸۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۶، ۳۷۶، ۴۶۳،
 ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۱۴، ۵۱۷، دیر عبد الرحمن، ۲۲۶، دینور، ۵۱۶، ذات عرق، ۳۱۵، زباله، ۳۱۸، رفاده، ۲۶۴، رقه، ۴۲۱، ۵۱۳،
 ۴۵۲، ۴۶۵، رمله، ۵۰۵، روحا، ۱۰۵، روم، ۲۷۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۳، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۷۵، ری، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۷۶،
 ۳۹۸، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۳، زمزم، ۱۱۷، ۳۳۴، زیتون، ۵۰۴، سغد سمرقند، ۱۹۷، سامرا، ۵۱۶

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۳۹

سرات، ۳۲۳، سرّ من رأی، ۵۱۹، سور، ۲۹۳، ۳۸۸، سیرجان، ۵۱۶، شام، ۲۷، ۵۴، ۶۲، ۶۳، ۷۷، ۸۶، ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،
 ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۱،
 ۵۱۸، ۵۳۵، شعب، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، شقوق، ۳۱۶، شیراز، ۵۰۹، ۵۱۵، صفا، ۱۷، ۷۰، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۶۲،

۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۵۸، ۳۳۸، صفاح، ۳۱۵، صفین، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۲۵، ۳۳۹، ۴۵۹، ۳۷۶، صیدا، ۵۱۸،
 طالقان، ۵۰۹، طایف، ۱۰۳، طبرستان، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۷۶، ۴۹۸، ۵۱۰، طخارستان، ۵۱۵، طف، ۳۸، طلعه، ۵۱۶، عجم، ۳۷۶، ۵۱۵، عذیب،
 ۳۲۳، عراق، ۳۹، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۵، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۷،
 ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۳، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۶، عرفات، ۷، ۱۲۶، عریض، ۳۱۳، ۵۱۳، ۵۱۴، عسقلان، ۴۶۷، ۴۶۹

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۴۰

عقیق، ۱۰۸، ۲۳۱، ۲۳۸، عثمان، ۳۶۷، غاضریه، ۴۵۲، ۴۵۳، غدیر خم، ۱۲۷، ۱۲۸، غرین، ۲۱۷، فدک، ۱۷۶، فرات، ۳۰، ۵۸، ۲۹۹، ۳۰۱،
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۹۰، ۴۹۱، فارس، ۵۰۳، ۵۱۱، قادیسیه،
 ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۲۳، قصر أبيض مداین، ۲۲۷، قصر بنی المقاتل، ۳۱۸، قینقاع، ۲۲۳، قرافیه، ۵۰۷، قطقانه، ۳۲۱، قم، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۱۸،
 قیروان، ۵۱۵، کربلا، ۵، ۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۷۷، ۷۹،

۸۶، ۹۶، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲،
 ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۷،
 ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷،
 ۵۰۰، کرخ، ۵۰۸، کرمان، ۷۹، ۵۱۱، ۵۱۶، کعبه، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۵۹، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۳، ۴۵۱، ۴۹۱، کناسه، ۲۸۴، کنعان، ۵۴،
 ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۷۵، کوثر، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۴۹،

روضه الشهداء، الکاشفی، ص: ۵۴۱

۲۷۰، ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۹۱، کوفه، ۱۶، ۳۷، ۸۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۵،

